

رياحيل الشريعة

در ترجمه

بانوان دانشمند شيعه

تأليف

آقاى شيخ فريح... محملى

دار الكتب الاسلاميه

بازار نظامى طهران

دار الكتب
الاسلاميه

٢

دار الكتب
الاسلاميه

رِیَا حَیْرِ الشَّرِیْعَةِ

در ترجمه

دانشمندان بانوان شیعه

جلد دوم

شرح زندگانی سیده نسوان
تالیف

آقای شیخ فریح... محلاتی

حق طبع محفوظ است برای مؤلف
ناشر

دارالکتب الاسلامیه

شیخ محمد اخوندی

بازار سلطانی طهران



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدُ للخالقِ الحميدِ والثناء والشكرُ للبارئِ الشكورِ والنعماءِ والصلوة والسلام
على من أرسله للهداية والهدى محمد المصطفى وعلى أوصيائه الاثنى عشر الذين هم
آيات التقوى وملأت أنوارهم الارض والسماء .

اما بعد این جلد دوم از رباحین الشریعه است که بقیه زندگانی و حالات
بانوی عظمی فاطمه زهرا سلام الله علیها و ذکر مفاسدیکه بر غصب فدک مترتب گردید
و باره ای از اخبار و حکایات در فضیلت ذریه فاطمه زهرا (ع) در بردارد .
المؤلف

اموریکه مستلزم بطلان مذهب عامه است

از ناحیه غصب فدک

ای خواننده گرامی! کنونکه اصل خطبه فدکیه را با شرح لغات و ترجمه و سند
اعتبار او را در جلد اول قرائت فرمودی فعلا باید نظری در اطراف عمل شیخین از روی
انصاف بنمایی اگر تصرف آنها فدک را مقرون بصدق و صواب بوده فلله درهما و اگر
از روی ظلم و طغیان آنرا غصب کردند البته ظالم و جفاکار مستحق خلافت نیست ،
و اقتدای به پیشوای ظالم موجب خلود در نار است و اکنون بر ماست که ثابت بنمائیم
بابراهین قاطعه که شیخین ظلماً فدک را غصب کردند و حق فاطمه مظلومه را پایمال
نمودند تا کسی را مجال انکار نباشد یا چون منکر شمس در رابعه النهار باشد .

اول در جلد اول بیان شد که رسول خدا (ص) در حیوة خود فدک را نحله
و عطیه فاطمه نمود و در مدت سه سال و کسری در تحت تصرف فاطمه بود و اعلام سنت
باین مطلب معترفند از آنجمله ثعلبی در تفسیر خود و یاقوت حموی در معجم البلدان
در ترجمه فدک و جوهری در کتاب سقیفه و عمر بن شیبه و عبدالرحمن بن صالح بشهادت
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و محمد بن عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل

وصاحب کتاب تاریخ آل عباس و واقعی و بشر بن ولید و ابن حجر در صواعق و أبو هلال عسکری در کتاب أخبار الاوائل و حاکم أبو القاسم حسکانی و ابن أبی الحدید و غیر ایشان همه اعتراف دارند که رسول خدا در حیوة خود فدک را نحلّه فاطمه قرار داد پس هرگاه باعتراف این اعلام سنیه فدک نحلّه و عطیّه پیغمبر بفاطمه بود و باجماع امت سالها در تحت تصرف فاطمه بود پس تصرف کردن أبوبکر فدک را غصب است و جای هیچ گونه شک و ریبی نخواهد بود که بفاطمه ظلم نمودند و تمسک بحدیث معمول نحن معاشر الانبیاء مورد نداشته و عنقریب بطلان او را خواهی شنید .

دوم رد کردن بعضی خلفا فدک را خود بهترین دلیل است که أبوبکر ظلماً و جوراً فدک را تصرف کرد و فاطمه را از حق خود محروم نمود چه آنکه اگر این فدک صدقه مسلمانان بود رد کردن موضوع نداشت و علمائیکه نام برده شد تصریح دارند که اول کسیکه فدک را رد کرد عمر بن عبد العزیز بود و أبو هلال عسکری در کتاب أخبار الاوائل گفته که اول کسی که فدک را رد کرد عمر بن عبد العزیز بود ، و در بعضی روایات چنین وارد شده است که چون خواست فدک را به بنی فاطمه رد کند قریش و قضاة بنی امیه و علماء ایشان نزد او جمع شدند و او را ازین کار منع کردند که این طعن بر أبوبکر و عمر میشود ، عمر بن عبد العزیز گفت آنچه صحیح در نزد من است و شما نیز بآن عالمید این است که فاطمه ادعا نمود فدک را و حال آنکه در تصرف او بود و او کسی نبود که افترا بر رسول خدا به بندد با اینکه علی و ام ایمن شهادت دادند و حضرت فاطمه صادق است اگر چه اقامه بینه هم ننماید زیرا که او سیده زنان اهل بهشت است و من فدک را رد مینمایم بسوی ورثه او و تقرب می جویم باین عمل خودم بر رسول خدا و امید دارم که فاطمه و حسنین در روز قیامت مرا شفاعت بنمایند پس فدک را با امام محمد باقر (ع) تسلیم داد و این فدک در دست بنی فاطمه بود تا یزید بن عبد الملک آنرا غصب نمود و در دست بنی امیه بود تا أبو العباس سفاح خلیفه شد و او فدک را رد کرد چون منصور خلیفه شد در مرتبه سوم غصب نمود و بقولی پسرش مهدی رد کرد بموسی بن جعفر (ع) تا پسرش هادی خلیفه شد و آنرا غصب کرد و در دست بنی العباس بود تا مأمون خلیفه شد و او علما و قضاة عامه را جمع کرد

و در موضوع فدک با آنها مناظره نمود و اقرار از آنها گرفت که فدک مخصوص فاطمه است و آنرا به بنی هاشم رد کرد . یاقوت حموی در ترجمه فدک گوید در آنروز دعبل خزاعی این شعر بگفت :

أصبح وجه الزمان قد ضحكا بررد مأمون هاشماً فدکا

(وعمر رضا) کج‌الیه در کتاب اعلام النساء در ترجمه حضرت زهرا اضافه کرده که بعد از مأمون متوکل تصرف کرد ، و بعد از متوکل پسرش منتصر رد کرد ، والله العالم .

سوم کافی است در تحقیق وثبوت غاصب و ظالم بودن شیخین بعد از اغماض از اخبار متواتره در این باب کلام بلاغت نظام امیر المؤمنین علیه السلام باعتراف جمیع شراح نهج البلاغه از شیعه و سنی که آنحضرت فرمود « کانت فی ایدینا فدک من کل ما أظلتہ السماء فشحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس قوم آخرین ونعم الحکم الله » یعنی در دست ما بود فدک از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده پس حسد بردند و بخل کردند گروهی و گذشتند از آن نفوس قوم دیگر که آل محمد باشند و خدای خوب حاکمی است که در قیامت بین ما و ایشان حکم خواهد فرمود .

چهارم بعد از ثبوت عصمت فاطمه علیها السلام بآیه و روایت که در ذیل آیه تطهیر چنانچه در جلد اول مفصلاً بیان شد بر أبو بکر واجب بود که هنگام دعوای فاطمه بدون شاهد و بینه فدک را رد کند پس أبو بکر با جاهل بشأن نزول آیه تطهیر بود یا هم معاند و هم ظالم و در صورت جهل امیر المؤمنین او را تنبیه نمود و هم چنین ام سلمه و ام ایمن که بعد از این بیان خواهد شد پس متعین است که شیخین ظالم و معاند بودند بدون شبهه و دعوای فاطمه باخبار اهل سنت ثابت و محقق است^(۱) در کتاب

(۱) یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه فدک و ابی داود سجستانی در صحیح خود و مسلم در صحیح خود در کتاب جهاد و حمیدی در جمع بین صحیحین و صاحب جامع الاصول و محمد بن عبدالکرم شهرستانی در ملل و نحل در خلاف ثالث و نورالدین سیهودی در کتاب وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی و خواجه محمد بارسا در فصل الخطاب و ابن حجر در صواعق درد و موضوع *

مغازی از صحیح بخاری در غزوه خیبر باین عبارت روایت کرده .

« أرسلت فاطمه الي ابي بكر تسأل ميراثها وما بقى من خمس خيبر فمعهما ابوبكر فوجدت فاطمة فلم تزل بذلك حتي توفيت و اوصت عليا ان يدفنها ليلا فدفنها علي ليلا ولم يعلم بذلك ابابكر وعمر . »

یعنی فرستاد فاطمه زهراء بسوی ابوبکر و مطالبه میراث خود را فرمود و آنچه از خمس غنایم خیبر بجای مانده بود فرمود آنرا بماردکن ابوبکر اعتنائی بدرخواست فاطمه نکرد و او را از حق خود محروم کرد فاطمه از او در غضب شد و تا زنده بود بر ابوبکر خشمناک بود تا از دنیا رفت و هنگام وفات با علي عليه السلام وصیت کرد که مرا در شب دفن کن و آنحضرت او را در شب دفن نمود و ابو بکر و عمر را اطلاع نداد . پنجم آن که طلب بینة از فاطمه سلام الله علیها غلط محض است و اگر خصم بگوید ابوبکر در اجتهاد خود خطا کرد و خطای در اجتهاد معفو است میگوئیم اجتهاد در چنین مقامی از مجتهد مسموع نیست صاحب کفاية الموحدين می فرماید بعد از اغماض از اینکه فاطمه ذوالید است و طلب نمودن بینة از ذوالید غلط است فرض می کنیم که مجرد ادعا بوده است مع ذلك لازم بود بحکم عقل تصدیق نمودن آنمخدره را برای اینکه آنمخدره معصومه بود و عصمت او مانع از کذب او بود و بالضرورة قطع بصدق او حاصل بود پس با این احوال طلب بینة که حجیت او از بابت اماره ظنیة است بصدق مدعی وجهی نداشت و خطاء محض بود و از این جهت است که اقرار مقدم است بر بینة و اقوای از او است .

نادانی بشر را بکجا میکشاند

قاضی روزبهان و ملا سعد تفتازانی و میر سید شریف جرجانی و شارح شرح

« فخرالدین جهرمی در ترجمه صواعق فصل پنجم از باب اول و ایضا در باب دوم ترجمه صواعق و محب الدین طبری در ریاض النضرة و یسینی شافعی در کتاب الاکتفاء و احمد بن ابی طاهر در بلاغت النساء و ابن ابی الحدید و دیگران همه این دعوی فاطمه را نقل کردند و کسانی که خطبة فاطمه را نقل کردند همان خطبة شریفه دعوی فاطمه است . »

تجدید قوشچی بنا بر نقل صاحب کفایة الموحّد میگویند اولاما منع عصمت انبیاء می
نمایم ^{صلوات} از حضرت فاطمه و نانیاً اینکه حاکم باید عمل کند بآن چه ظاهر شرع است
که طلب بینه باشد اگر چه طرف انبیاء یا ملائکه باشند و از این جهت بود که شریح
قاضی در مرافعة آن حضرت با یهودی طلب بینه نمود از آنحضرت پس امام و خلیفه
بظاهر شرع باید طلب بینه نماید اگر چه قاطع بصدق احد المرافعین بوده باشد .
حقیقتاً جهالت و نادانی و عصیت علماء اهل سنت اندازه ندارد چه آنکه فساد
این دو کلام چون آفتاب نیم روز روشن است جواب از ازل آنکه انکار عصمت نبی
و اهل بیت کفری است که هیچ ملحدی قائل بآن نمیشود فضلا از اهل اسلام.

و اما جواب از ثانی پس آن باطل است جدا بجهت آنکه اگر حاکم قطع بمقاله
مدعی فاسق شارب الخمر نماید واجب است بر او که عمل بعلم خود نماید و قطع حاکم
حجت است بحکم عقل زیرا که واقعی منکشف است و معقول نیست که عمل به بینه که
وجه حجیت او از باب اماره ظنیه و کشف ظنی از واقع می باشد چه برسد باینکه
مدعی معصوم از خطا باشد که عصمت او مفید قطع بصدق او است از روی بداهت
و ضرورت .

و قصه خزیمه بن ثابت متفق علیه بین خاصه و عامه است که شخص اعرابی ادعای
قیمت شتری از رسول خدا کرد حضرت فرمود که قیمت شتر را من بتو رد کردم اعرابی از آن
حضرت طلب بینه نمود خزیمه بن ثابت برخواست و گواهی داد آن حضرت باو فرمود
از کجا دانستی که من قیمت شتر را باو دادم خزیمه عرض کرد اگر چه من حاضر
نبودم ولیکن از اینجهت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و دروغ نمیکویی ما بشما
ایمان آوردیم و میدانیم که تو دروغ نمیکویی رسول خدا فرمود شهادت تو را بمنزل دو
شاهد قرار دادم از اینجهت موسوم شد بذوالشهادتین و از واضحات آنکه بر خزیمه
بلکه بر تمام امت از روی ضرورت و بداهت قطع حاصل بود بآنچه خزیمه شهادت داد
و ذلك لمكان العصمة لرسول الله ﷺ .

و اما آنچه نقل کرده از حضرت امیر المؤمنین و شریح قاضی کذب محض و افتراء

است بلکه آن حضرت بشریح فرمود بعد از اینکه طلب بینہ نمود بآن که تواہلیت و قابلیت از برای قضاوت نداری و حقیر روایت او را در ص ۱۱۵ از کتاب «حق المین» نقل کردم .

ششم آنکه این بینہ طلبیدن ابوبکر از فاطمہ (ع) مضافاً بر تکذیب خدا و رسول ابداع بدعت شنیعہ در دین اسلام است دین مقدس اسلام دستور داده کہ الیمینہ علی المدعی والیمین علی من انکر و ابوبکر با اینکه خود او باید لقامہ بینہ بنماید از فاطمہ زہرا طلب بینہ مینماید و از اینجا عداوت اصحاب سقیفہ را باید دید کہ این حکم مسلم مشہور بین جمیع صحابہ را برای طرفداری ابوبکر بر او انکار نکردند و کسی نگفت ای ابوبکر این بینہ خواستن غلط است تو باید بینہ اقامہ بنمایی چون تو مدعی می باشی و این مطلب را امیر المؤمنین علیہ السلام در محضر مهاجرین و انصار بایی بکر فرمود کہ عنقریب بیان خواهد شد .

و اما قول بعض عامہ کہ : «تدین ابی بکر مانع بود از این کہ کوچکترین خلاف شرع را بنماید» باید در جواب گفت این تدین و ورع و تقوای ابی بکر مندیٰ خیال است کہ بچشم حلال زاده نمی آید یا وضوی بی بی تمیز خالدار است کہ بہ جنابات پی در پی شکستہ نمی شود .

ہفتم آنکہ بینہ خواستن ابوبکر از حضرت فاطمہ باطل است بحکم عقل از جهت دیگر زیرا کہ ابوبکر یا قاطع بمحق بودن آن حضرت بود یا قاطع بود بخلاف آن و یا ظان باحدهما بود یا شک و بر فرض اول و ثالث و رابع لازم بود بر ابوبکر تسلیم فدک بمجرد ادعای حضرت فاطمہ با فرض عصمت و طہارت کہ مانع کذب و مفید قطع بصدق او بود از روی بداهت و ضرورت اما در صورت قطع پس واضح است اما در صورت شک و ظن پس رفع ہر دو بر فرض عصمت و طہارت خواهد شد قہراً و بر فرض ثانی کہ قاطع بخلاف باشد لازم خواهد آمد اجتماع نقیضین و قطع بر ہر دو طرف نقیضین مستحیل است جدّاً پس باید معاذ اللہ یکذیب حضرت فاطمہ نمود یا تکذیب ابی بکر و تکذیب آن مخدرہ باطل است بنص آیہ تطہیر و مستلزم است العیاذ باللہ تکذیب خداوند متعال

وردشهادت حضرت ذوالجلال را در عصمت فاطمة (ع) پس از و تمکذیب ابی بکر بالضرورة متعین خواهد بود

هشتم نیز در کفایة الموحدين میفرماید که ابی بکر و عمر در قصه فداک ردشهادت امیر المؤمنین علیه السلام کردند و این رد شهادت اشنع از غضب فداک است برای اینکه بحکم آیه تطهیر و آیه مباحله حضرت امیر بمنزل نفس پیغمبر است و خداوند شهادت داد بعصمت او در آیه تطهیر و رسول خدا در حق او فرمود علي مع الحق والحق مع علي بدور معه بتصديق علماء شيعه و سنی ورد شهادت او مستلزم رد شهادت خدا و تمکذیب ذات احدیت خواهد بود و این عین کفر و زندقه و الحاد است عجب آنکه علماء اهل سنت چندان در محبت مشایخ ثلاثه سراسیمه شدند که حق را دانسته انکار میکنند مبادا بر سقوف سقیفیه نلمه ای وارد شود و الا همه علماء عامه معترفند که حضرت امیر بکمال زهد و ورع و تقوی و ترک دنیا موصوف بود و احدی از اصحاب در جمیع صفات کمالیه باو پیشی نگرفت و آنحضرت مصون از جمیع زلل و خطا بود و با اینحال تبعاً لاسلافهم میگویند ابوبکر و عمر رد شهادت حضرت امیر کردند از باب آنکه زوج جلب نفع و منفعة زوجة مینماید از اینجهت علی در شهادت متهم است و عقلای هوشمند و فضلی ارجمند می دانند که این کلمات خوب و واضح و روشن مینماید کفر و نفاق و حسد و کینه اولین و آخرین ایشان را و الا هر ذی شعوری میداند که امیر المؤمنین منزله از این است که شهادت ناحق بدهد .

نهم در قصه فداک ابوبکر و عمر رد شهادت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نمودند بجهت اینکه این دو نفر فرزندان فاطمه هستند و جلب نفع او را مینمایند و بعضی گفته اند که بجهت صغر سن آنها شهادت آنها را رد کردند و بعضی گفته اند چون شاهد فرع بودند از این بابت ردشهادت ایشان نمودند و خطای ابی بکر و عمر و اتباع آنها نیز در این مقام کائنار علی المنار است چه آنکه اولاً خداوند عالم شهادت داده بعصمت آن دو بزرگوار در آیه تطهیر و باتفاق علماء خاصه و عامه رسول خدا در حق ایشان فرمود الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة و آن دو بزرگوار حجت خدا بودند بر خلق بنص

حدیث انی تارك فيكم الثقلين و بر تمام امت واجب بود که تمسك با ایشان نمایند چنان که تمسك بقرآن کنند و حدیث ثقلین در نزد اهل سنت از متواترات است فضلا از شیعة و قول و فعل ایشان حجت است بر کافه خلق پس رد شهادت ایشان منافی با عصمت و حجت بودن ایشان است همانا علماء اهل سنت را مرض دماغی دچار شده است که برای حفظ مقام ابوبکر و عمر حجج واضح و بر اهین لائحه را پس پشت میاندازند و صغر سن مانع از حجت قول ایشان نخواهد بود چنانچه خداوند در حق حضرت یحیی میفرماید: «یا یحیی خذ الکتاب بقوة و اتیناه الحکم صبیاً» و حضرت عیسی در گهواره می فرماید: «انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً» بعد از اینکه بنی اسرائیل گفتند کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً و اما شهادت فرع پس آن غیر صحیح است زیرا که شهادت ایشان در باب فدک نه از روی مجرد شهادت حضرت امیر و ام ایمن بوده بلکه مشاهده نمودند از رسول خدا که فدک را نحل و عطیة داد بمادر ایشان صدیقه طاهرة (ع) پس آنرا از شهادت فرع قرار دادن خطا و غیر وجیه است بلکه کذب محض و افترای بحث است .

دوم آنکه در قصه فدک رد شهادت ام ایمن کردند و بنا بر بعضی روایات رد شهادت اسماء بنت عمیس هم نمودند باینکه ام ایمن بشهادت رسول خدا از زنان اهل بهشت است و زنی که از اهل بهشت است دروغ نمیگوید پس رد شهادت چنین زنی خطا و غیر وجیه است و اعتذار ابی بکر باینکه شهادت این دوزن بمنزل شاهد واحد است و کوتاه از نصاب شهادتست باطل است بجهت آن که موازین قضا اول بینه تامه است از شهادت دو نفر مرد یا یک مرد و دو زن که بمنزل یک مرد است و اگر یک شاهد اقامه شد که یک نفر مرد باشد یا دوزن که بمنزل شاهد واحد اند باید یمین بآن ضم نمود و حاکم باید حکم کند از روی شاهد و یمین پس لازم بود برای بکر بعد از شهادة اسماء و ام ایمن که بمنزل یک شاهد بودند آن که متوجه سازد یمین را بحضرت فاطمة نه آنکه رد شهادت ایشان بنماید و جمهور عامه فتوی داده اند بلزوم تکمیل شاهد و یمین در تمامیت قضا و شارح ینابیع که از محققین فقهای اهل خلاف است گفته است که ثبوت مال بشاهد

ویمین مذهب ائمهٔ اربعه است پس بنا بر این جهالت یا جاهل آنان مسلم گردید.
 یازدهم آنکه در قصهٔ فدک چنانچه شنیدی ابوبکر در جواب فاطمه گفت که من از رسول خدا شنیدم که فرمود نحن معاشر الانبياء لانورث الخ ومضمون آنرا علماء وروای عا مه نقل کرده اند از آنجمله درسنان ابی داود وصاحب جامع الاصول چنین روایت کرده اند که ابوبکر گفت (سمعت رسول الله ﷺ يقول ان الله اذا اطعم نبياً طعمه فلهي للذي يقوم من بعده) و از و اضحات است که ابوبکر در این روایت متهم است بجلب نفع از برای خود که ارکان خلافت خود را باین مال مشید و محکم نماید وتابعین خود را بآن تطمیع فرماید و از آنطرف تضعیف اهل بیت هم کرده باشد که نتوانند در امر خلافت با او منازعه نمایند پس ابوبکر با عدم عصمت باتفاق عا مه بچندین مراتب اولی باین اتهام خواهد بود با آنکه این روایت را احدی غیر از ابوبکر از اصحاب پیغمبر روایت نکرده چنانچه ابن ابی الحدید در جواب قاضی القضاة که مدعی تعدد شاهد است گفته که این روایت را احدی بعد از وفات رسول خدا نقل نکرده است مگر ابوبکر و گفته شده است که مالک بن اوس نیز روایت کرده و ابن ابی الحدید برای اثبات مدعای خود شاهد آورده که اصحاب ما از فقها و اصولیین احتجاج نموده اند بحجیت خبر يك نفر از اصحاب بانکه ابی بکر در محاجه با حضرت فاطمه بانفراده روایت کرده که نحن معاشر الانبياء لانورث و آنرا حجت دانسته و عمل بان کرده و شارح مختصر نیز اعتراف نموده باینکه ابی بکر منفرد است در نقل این روایت پس خلاصهٔ کلام این شد که هر گاه بگویند علی رار د شهادت او کرده اند با مقام عصمت بجهت اتهام جلب نفع بود میگوئیم که ابوبکر هم يك نفر راوی بیش نبود و قول او را اولی است که حمل بجلب نفع بنمائیم با عدم ملکه عصمت و این مطلب بر اهل دانش پوشیده نیست

دوازدهم آنکه این روایت مجعولهٔ ابی بکر بآیات توریث منافی میباشد من قوله تعالی « وألوا الارحام بعضهم أولى ببعض » ومن قوله تعالی « یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین » وقوله تعالی « للرجال نصيب مما ترك الوالدان والاقر بون »

ودلیلی قائم نشد بر خروج رسول خدا ﷺ و اولاد او از حکم آیه و روایت مجعوله را دلیل بر تخصیص قراردادادن مصادره است .

سیزدهم آنکه این روایت مجعوله ای بکر منافی است بانص این آیه شریفه که خداوند متعال از لسان حضرت زکریا علیه السلام حکایت کند « وانی خفت الموالی من ورائی وکانت امرأتی عاقراً فهب لی من لدنک ولیاً یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیاً » ظاهر آیه شریفه این است که حضرت یحیی وارث زکریا و آل یعقوب بود از آنچه بایشان رسید از اموال و غیر آن و سدی و مجاهد و شعبی و ابن عباس و حسن و ضحاک گفته اند که مراد از میراث در آیه میراث اموال است ، و در کفایة الموحدین میفرماید بعضی از متعصین چون قاضی روزبهان و غیر او در جواب آیه گفته اند که مراد وراثت علم و نبوت است نه وراثت در اموال . و این جواب باطل و فاسد است چه آنکه اولاً لفظ میراث بحسب لغت و شرع حقیقت در میراث مالست و اطلاق آن در غیر میراث مال مجاز است و محتاج بقرینه است ، و ثانیاً آنکه قرینه بر آنکه مراد میراث اموال است در آیه موجود است زیرا که حضرت ذکر یادر آخر آیه مسئلت کرده که این ولد مرا رضی قرار بده چه آنکه اگر سؤال اول در میراث علم و نبوت بود لابد و ناچار باید رضی و صالح بوده باشد چه آنکه اگر غیر رضی و غیر صالح باشد صلاحیت منصب نبوت را ندارد چنانکه لغو است اگر گفته شود اللهم ابعث الینسانیا و اجعله عاقلاً صالحاً پس از سؤال اخیر معلوم میشود که مراد از سؤال اول مطلق ولد بود که وارث ذکر یا آل یعقوب باشد و بعد از آن مسئلت گفت که آن ولد صالح و متقی بوده باشد که صرف آن اموال در غیر رضای خدا نکند و شاهد دیگر از اول آیه معلوم میشود که ذکر یا عرض کرد انی خفت الموالی من ورائی پس اگر مراد وراثت در علم و نبوت بود معقول نخواهد بود خوف حضرت ذکر یا زیرا که نبوت را خدا در موالی ذکر یا قرار بدهد و ذکر یا از آن خائف باشد این هرگز معقول نخواهد بود بلکه چون ذکر یا عالم بود بآنکه موالی او از اهل فسادند خائف شد از اینکه اموال او را در غیر طاعت خدا صرف بنماید لهذا استدعا فرمود که ولد صالحی بمن عطا فرما

که آن اموال درید و او باشد و همچنین قوله تعالى حکایة عن سلیمان علی نبینا و آلہ و علیہ السلام (وورث سلیمان داود) و بقرینة قوله تعالى حکایة عن سلیمان (وقال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیئی ان هذا هو الفضل المبین) مراد وراثت مجموع است از علم و نبوت و اموال لعموم اوتینا من کل شیئی .

چهاردهم آنکه این روایت مجمولاً باین بکر بدیهی البطلان است چه آنکه مضمون آن چنانچه گذشت آن بود که معاشر انبیاء ارث نمیگذارند نه ذهب و نه فضة و نه دار و نه عمار بلکه آنچه اولاد ایشان ارث میبرند همان نبوت و علم و حکمت است و از واضحات آنکه میراث لابد از برای همه اولاد خواهد بود نه آنکه یک اولاد ارث ببرد و دیگر محروم شود و علیهذا پس باید ورثة رسول خدا و همه انبیاء پیغمبر باشند چنانکه علم و نبوت از توارث بین همه اولاد است بلکه لازم است که اولاد آدم همه انبیاء و علماء باشند و این غلط و اضحی است که تسفیه میکند قائل باین کلام را همه اهل عقول پس سفاقت و جهالت و ضلالت این راوی اندازه ندارد

پانزدهم آنکه اگر ترکة رسول خدا (ص) صدقه بود از برای مسلمانان و حرام بود بر اهل بیت رسول خدا وآلہٖ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ البته واجب بود این حکم شرعی را رسول خدا برای اهل بیت خود بیان فرماید خصوصاً آن سرور مأمور بود که ابتدا نماید بانذار عشیره خود و اقربای خویش لقوله تعالى انذر عشیرتک الا فرین ایشانرا در مقام ابلاغ احکام شرعیه و انذار از محرمات الهیه مقدم بر دیگران بدارد خصوصاً حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در حق امیر المؤمنین فرمود انا مدینة العلم و علی بابها اکنون آیا میشود گفت پیغمبر انذار نفرموده و این حکم باین مهمیرا تبلیغ ننموده این حرف را غیر از ملحد کافر نمیگوید و یامیتوان گفت که صدیقة طاهره و امیر المؤمنین با مقام عصمت ادعا نمودند فاطمه عالماعدا ادعا کرده و علی عالماعدا شهادت ناحق و نضواب داده .

شانزدهم و نیز در کفایة الموحدين میفرماید از اخبار مسلمة بین الطرفين ظاهر شد که امیر المؤمنین و فاطمة زهرا (ع) ابو بکر و عمر را ظالم و خائن و جائر و کذاب میدانستند چنانچه در صحیح بخاری و صحیح مسلم و صاحب جامع الاصول و دیگران از

مالك بن اوس روايت کرده اند در باب منازعه عباس با امير المؤمنين در ميراث رسول خدا ﷺ عمر گفت ابو بکر از رسول خدا روايت کرد نحن معاشر الانبياء لانورث شما اورا کاذب و محيل و گناه کار و خائن ميدانستيد و من هم همين را گفتم شما مرا کاذب و محيل و گناه کار و خائن ميدانستيد پس باعتراف علماء اهل سنت امام معصوم و آنمخدرة معصومه ابو بکر و عهرا ظالم ميدانستند .

هفدهم اين روايت مجعوله ابی بکر نحن معاشر الانبياء لانورث ماتر کنه صدقه پس بايد از زمان آدم تا زمان حضرت خاتم الانبياء اين حکم معروف و مشهور باشد چون امری است برخلاف عادت که فرزندان انبياء ارث نميبرند زيرا که عادت قطعية بين الناس قديما وحديثا بر اين جاري شده است که امر غير معهود را که تـاـزگـي داشته باشد آنرا نقل مينمايند خصوصاً باتوفر دواعی بر نقل آن چه آنکه ترکه انبياء از بابت تيمن و تبرک از البسه و اساس البيت ايشان که حق همه مردم است بقول ابی بکر اهتمام بسيار در ضبط و حفظ آن دارند ويداً بید نقل مي فرمودند حکايت آنرا و حال آنکه از هيچيک از امم سالفه احدى نقل اين مطلب ننموده و ديگر آنکه چرا ابو بکر و عمر اموال رسول خدا را از البسه و اثاث البيت و شمشير و اسب و استر و ناقة و سائر چيزها را از فاطمه مطالبه نمودند و چرا حضرت فاطمه و امير المؤمنين با آن مقام عصمت و طهارت در آنها تصرف کردند اگر پيغمبر ارث نميگذارد بقول ابی بکر بر امير المؤمنين واجب بود همه را تسليم ابو بکر بنمايد پس کذب ابی بکر مثل آفتاب روشن گرديد و جای شک و شبه در ظالم بودن شيخين از - برای منصف باقی نماند .

هجدهم آنکه رسول خدا ﷺ تأکيد و اهتمام در امر وصيت فرموده که بر هر شخصی لازم است که هر گاه آثار مړک در خود مينگرد وصيت بنمايد در اموالی که بایستی بغير اهل و اولاد او برسد تا اينکه اولاد او تصرف در حقوق و اموال مردم نمايند پس اگر اموال رسول خدا ترکه غير بود يعني مال مسلمانان بود لازم بود بر آن حضرت که در حضور جمعی از مسلمين استشهاد نمايد اينمطلب را در اينصورت اگر حديث

معاشر الانبیاء لانورث صحیح باشد لازم دارد که رسولخدا معاذ الله ترك واجب کرده باشد و مال مسلمانرا در معرض تلف در آورده باشد و اهل بیت خود را که احب ناس بودند بسوی او، درمهاییکه عقوبت این مال گذارد پس چون بطلان این امور نسبت به پیغمبر مسلم است دروغگوئی راوی اینخبر نیز مسلم خواهد بود .

نوزدهم آنکه فعل ابی بکر مکذب قول او است و مناقض با اینخبر مجعول است چه آنکه متمکن ساخت ازواج نبی را در حجرات ایشان که آن از تر که رسولخدا بود و حکم نکردند باینکه آن صدقه است پس این عمل مناقض با حدیث مجعول است چه آن که انتقال این بیوتات بازواج نبی ﷺ یا باید از بابت ارث باشد یا از بابت نحلّه و اولی منافی با حدیث مجعول است و دوم محتاج با قاضیه بینة بود پس چرا طلب بینة نمودند از ازواج نبی همچنان که از صدیقه طاهره نمودند و بدون بینة آنها را در حجرات متمکن ساختند و بدون بینة باقرار ابوبکر و عمر مال مسلمین بود پس چرا بتصرف مسلمین ندادند .

یستم آنکه ابن حجر در صواعق و احمد بن حنبل در مسند خود و دیگران نقل کردند که علی و عباس مرافعه کردند در نزد ابی بکر در میراث رسولخدا ﷺ از زره و شمشیر و استر و عمامه و غیر آن و گمان عباس آن بود که عم رسولخدا است و اولی بارت او خواهد بود ابوبکر حکم کرد که آنها از علی ابن ابی طالب است چرا پس ابی بکر در اینجا نگفت که این تر که رسولخدا مال مسلمانان است مخصوص شما نیست.

یست و یکم از همه گذشته چرا ابوبکر و عمر تاسی نکردند بر رسولخدا که در خواست نمایند از مسلمین که فد کرا بحضرت فاطمه و اگذارند بجهت تسلیه خاطر آن حضرت و بملاحظه احترام رسولخدا ﷺ بالفرض که حق مسلمین بود بعد از در خواست کردن ایشان از مسلمین و شکی نبود که همه مسلمین آن در خواسترا می پذیرفتند چنان که رسولخدا از مسلمین در خواست نمود که ابوالعاص بن رییع شوهر زینب دختر پیغمبر ﷺ که از خدیجه داشت بعد از اسیر کردن رها نمایند و قلاده از زینب

بود و آنرا برای شوهر خود فرستاده بود آنرا هم واگذار نمایند و مسلمین برای اینکه رسول خدا ﷺ از حق خود گذشتند و ابوالعاص را رها نمودند و آن قلابه را باورد کردند

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از جلد سوم طابع مصر ص ۳۵۱ گفته که ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب در جنگ بدر مسلمین او را اسیر کردند چون اهل مکه اسرای خود را فدا میفرستادند زینب نیز فدای شوهر خود را فرستاد چون آن فدا را بنزد رسول خدا آوردند دید در میان آنها قلابه‌ای بود که خدیجه مادر او در شب زفاف بگردن او انداخته بود چون رسول خدا ﷺ آن قلابه را بدید گریان شد فرمود کار بر زینب سخت شده است که یاد گار مادر را از دست داده است پس از مسلمین درخواست کرد که آنرا بابی العاص رد کنند همه اجابت کردند ابن ابی الحدید گوید چون من این روایت را در نزد استاد خود ابو جعفر نقیب خواندم گفت دیدی که ابو بکر و عمر باین مقام نرسیدند که خوشنود نمایند فاطمه را بر تقدیر یکه فذک از او نبود چه میشد که ایشان از مسلمین درخواست می کردند و همه مینمود البتّه اگر درخواست مینمودند احدی با آنها مخالف نبود آیا فاطمه در نزد رسول خدا کمتر بود از زینب و حال آن که فاطمه سیده نساء عالمین بود

بعضی از متعصین عامه در جواب این سخن گفته اند که آنچه رسول خدا ﷺ طلب همه نمود از مسلمین برای زینب در آن روز بدر عدد مسلمین محصور بود بخلاف فذک که در آنوقت عدد مسلمین غیر محصور بود و استیهاب از آنها ممکن نبود اما در قصه ابی العاص بن ربیع استیهاب ممکن بود بواسطه محصور بودن مسلمین و قله ایشان .

جواب از این کلام این است که اینمطلب منتقض است بحجرات ازواج نبی که ابوبکر و عمر بایشان واگذار نمودند و آن حجرات هم از تر که رسول خدا بود و متمکن ساختند دختران خود عایشه و حفصه و سائر زنان پیغمبر را در آن و حال آن که نه نجله و نه ارث ایشان بود بلکه بزعم ابوبکر و عمر از مال همه مسلمین بود و باید

از ایشان طلب هبه نماید و حال آن که عدد ایشان غیر محصور بود و نیز دفن ابی بکر و عمر در حجره رسول خدا که حق همه مسلمین بود بزعم ایشان چه قسم طلب هبه از همه مسلمین نمودند با آنکه غیر محصور بودند بالجمله بعد از ملاحظه آنچه گفته شد از نقص و ابرام در داستان فدک بر کودکان هم ظاهر و لایح است که شیخین غرضی نداشته اند مگر ظلم و جور و غلبه و استیلا بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و غصب خلافت و غصب حق فاطمه که استمداد جویند بمنافع فدک در تقویت جانب خود و تضعیف جانب اهل بیت رسالت (ع)!!!

و لنعم ما قال السید الجزوعی ده

وَأنت فاطم تطالب بالارث	من المصطفی فما ورثاها
لیت شعری لم خالفنن القر	آن فیها واللّه قد أبداهـ
نسخت آیه الموارث منها	أم هما بعد فرضها بدلاها
أم ترى آیه المودة لم تأت	بود الزهراء فی قرباها
ثم قالاً أبوک جاء بهـ	حجة من عنادهم نصابها
قال للانبیاء حکم بأن لا	یورثوا فی القدیم وانتہراها
أفینت النبی لم تدر ان کا	ن النبی الهدی بذلك فاهـ
بضعة من محمد خالفت ما	قال حاشا مولانا حاشاها
سمعتہ يقول ذاک وجئت	تطلب الارث ضلة و سفاها
هی كانت لله أتقى وكانت	أفضل الخلق عفة و نزاها
سل بابطال قولهم سورة النمل	وسل مریم التي قبل طهـ
فهما ینبئان عن إرث یحیی	وسلیمان من أراد انتباها
فدعت واشتکت إلى الله من ذا	ک وفاضت بدعها مقلتاها
ثم قالت فنحاة من والد	ی المصطفی ولم ینحلاها
فاقامت بها شهودا فقالوا	بعلمها شاهد لها وابتاها

لم یجیز و اشہادۃ ابنی رسول اللہ ہادی الانام إذ ناصباہا
 لم یکن صادقاً علی ولا فا طمة عندهم ولا ولداہا
 أهل بیت لم یعرفوا سنن الجور التباساً علیہم و اشتباہا
 کان أتقی للہ منهم عتیق قبح القائل المحال و شاہا
 جرّعاہا من بعد والدہا الغی — ظ مراراً فیئس ماجرعاہا
 لیت شعری ما کان ضرّہما حفظا العهد للنبی لو حفظاہا
 کان اکرام خاتم الرسل الہادی البشیر النذیر لو اکرمہا
 ولکان الجمیل أن یعطیاہا فدک لا الجمیل أن یقطعہا
 أترى المسلمین کانوا یلومو نہما فی العطاء لو أعطیاہا
 کان تحت الخضراء بنت نبی صادق ناطق آمین سواہا
 بنت من ؟ ام من ؟ حليلة من ؟ ویل لمن سن ظلمہا وأذاہا

بیست و دوم : از غرائب علو حق اینکہ ابوبکر این حدیث معقول را کہ تراشید
 صدیقہ کبری علیہا السلام اصل و فرع اورا بدرك أسفل رسانید و آشکارا چون آفتاب
 نیم روز کذب اورا بگوش مردم کشانید ابوبکر دید رسوائی از حد گذشت نوشتہ
 بقلم آورد کہ فدک حق فاطمہ است کسی با او معارضہ نکند و این نوشتہ رد فدک را
 تسلیم فاطمہ علیہ السلام داد و این عمل او مکذب قول او بود و اگر فدک حق عموم
 مسلمین بود ہرگز جائز نبود کہ ابوبکر این کار بکند و مال مسلمانان را بفاطمہ
 تخصیص بدهد و این مطلب در نزد اہل سنت ثابت و محقق است چنانچہ امام اہل
 السنۃ العلامة عند العامة علی بن برہان الدین الحلبي الشافعی کہ فضل و وثاقت او در
 نزد عامۃ کالنار علی المنار است در جزء ثالث از کتاب انسان العیون فی سیرۃ الامین
 و المأمون طبع مصر در باب مرض النبی و ما وقع فیہ و وفاتہ ص ۴۰۰ از طبع ثانی باین
 الفاظ گفتہ : انه رضى الله عنه یعنی (أبو بکر) کتب لها (یعنی لفاطمہ) بفدک و
 دخل علیہ عمر رضى الله عنه فقال : ما هذا الكتاب ؟ فقال : کتاب کتبته لفاطمہ بفدک فقال
 فماذا تنفق علی المسلمین وقد حاربک العرب کما ترى ثم اخذ عمر الکتاب فشقہ انتهى.

وفی بعض النسخ : قال ابوبکر کتاب کتبتہ لفاطمة بمیراثها من ایہا الخ .

وسبط ابن جوزی کہ فضائل جلیلہ ومحمد جمیلہ اودر نزد اہل سنت محتاج بہ بیان نیست . در تاریخ خود گوید : قال علی بن الحسین رضی اللہ عنہما جائت فاطمة بنت رسول اللہ ﷺ الی ابی بکر وهو علی المنبر ، فقالت یا ابابکر أفي کتاب اللہ ان ترث ابنتک و لارث من ابی : فاستعبر ابوبکر باکیا ثم قال بابی ابوک و بابی انت ، ثم نزل و کتب لها بفدک و ودخل علیہ عمر فقال ما هذا ؟ فقال کتاب کتبتہ لفاطمة بمیراثها من ایہا قال فمأذاتنفق علی المسلمین و قد حاربک العرب کما ترى ، ثم اخذ عمر الکتاب فشقہ . انتهى بالفاظ . و اعثم کوفی در تاریخ خود بنا بر آنچه از او نقل شدہ همین قصہ را نقل کردہ ، و علماء شیعه این قصہ را نقل کردہ اند با خصوصیات کہ شنیدن آن بسیار مبکی و حزن آوراست ، علامہ مجلسی در ہشتم بحار قسمی در بیت الاحزان و دیگران مینویسند و عبارت بیت الاحزان در ص ۶۶ این است : فصل عن (الاختصاص) عن عبد اللہ بن سنان عن ابی عبد اللہ قال : لما قبض رسول اللہ ﷺ و جلس ابوبکر مجلسہ بعث ابو بکر الی وکیل فاطمة فاخرجه من فدک ، فاتته فاطمة فقالت یا ابابکر ادعیت انک خلیفۃ ابی و جلست مجلسہ و انت بعثت الی وکیل فاخرجه من فدک ، وقد تعلم ان رسول اللہ (ص) تصدق بها علی و ان لی بذلك شہود فقال : ان النبی لایورث فرجعت الی علی فاخبرته ، فقال ارجعی الیہ و قولی لہ زعمت ان النبی لایورث و ورث سلیمان داود ، و ورث یحیی ذکرہا ، و کیف لارث انا من ابی فقال عمر انت معلمة قالت وان کنت معلمة فانما علمنی ابن عمی و بعلی ، فقال ابوبکر : فان عایشہ تشهد و عمر انہما سمعا رسول اللہ وهو یقول : النبی لایورث ، فقالت : هذا اول شہادۃ زور شہدا بها فی الاسلام ، ثم قالت ان فدک انما ہی صدق بها علی رسول اللہ ﷺ ، ولی بذلك بینة فقال لها ہلمی بیئیک قال فجاءت بام ایمن و علی علیہ السلام فقال ابوبکر یا ام ایمن انک سمعت من رسول اللہ ما یقول فی فاطمة ؟ فقالت سمعت من رسول اللہ یقول ان فاطمة سیدۃ نساء اہل الجنة فمن کانت

سیده نساء اهل الجنة اتدعي ماليس لها ، وانا امرأة من اهل الجنة ما كنت لاشهد بمالم اكن سمعت من رسول الله (ص)، فقال عمر دعينا يام ايمن هذه القصص ، باى شىء تشهد بن فقالت كنت جالسة بيت فاطمة و رسول الله ﷺ جالس حتي نزل عليه جبرئيل فقال يامحمد قم فان الله تبارك و تعالى امرني ان اخط لك قدكا بجناحي ، فقام رسول الله ﷺ مع جبرئيل فمالبت ان رجع ، فقالت فاطمة يااب اين ذهبت فقال : خط جبرئيل لى قدكا بجناحه وحدلى حدودها ، فقالت يا ابة انى اخاف العيلة و الحاجة من بعدك فصدق بها علي ، فقال هى صدقة عليك فقبضها ، فقال رسول الله ﷺ يام ايمن اشهدى ، يا على اشهد ، فقال عمر انت امرأة ولا نجيز شهادة المرأة وحدها و اما على فيجر النار الى قرصته ، قال فقامت فاطمة مغضبة وقالت اللهم انهما ظالما ابنة نبيك حقها ، فاشدد وطأتك عليهما ، ثم خرجت وحملها علي على اتان عليه كساء له خمل^(۱) فدار بها اربعين صباحا فى بيوت المهاجرين والانصار والحسن والحسين عليهما السلام معها ، وهى تقول يامعشر المهاجرين والانصار انصروا الله وابنة نبيكم (الى ان قال) فقال علي (ع) لها ابنتى ابا بكر وحده فانه ارق من الاخر وقولي لاهانت ادعيت مجلس ابي وانك خليفة ، وجلست مجلسه ولو كان فدك لك ثم استوهبتها منك لوجب عليك ردها علي ، فلما اتته وقالت له ذاك قال صدقت ، فدعا بكتاب فكتبه لها برد فدك فخرجت والكتاب معها فلقمها عمر فقال : يا بنت محمد ما هذا الكتاب الذى معك ؟ فقالت : كتاب كتب لى ابوبكر برد فدك فقال أرينيه فابت أن تدفعه اليه فرفسها برجله ، فكانت حاملة بابن اسمه المحسن فاسقطت المحسن من بطنها ، ثم لطمها فكاننى انظر الى قرط فى اذنها حين تقف^(۲) ثم اخذ الكتاب فخرقه الخ

مؤلف گوید : اين روايت خالى از تأمل نيست چه آن كه سقط جنين مشهورين در ديوار هنگام حرق باب بوده و ديگر آن كه فاطمة استيهاب ننمود بلكه رسول خدا بفرمان حضرت حق جل و علا فدك رانجله فاطمة فرمود و ديگر آن كه حمل فاطمه را بر در خانهاى مهاجر و انصار در شب بوده نه در روز شايد از اين جهات محدث قمي

هم ذریبت الاحزان گفته: «این روایت اعتبار آن در نزد من مثل سایر اخبار نیست که در این باب نقل شده است چون مجلسی نقل کرده بود ما هم نقل کردیم والله العالم».

بیست و سوم: امیر المؤمنین علیه السلام در محضر مهاجر و انصار ابو بکر را مفتضح نمود و ظلم و جور او را ثابت فرمود چنانچه ازین پیش یاد کردیم که فاطمه بعد از اینهمه احتجاجات و رد کردن ابو بکر شواهد او را، و دریدن عمر نامه رد فدک را، فاطمه روی بابا بکر فرمود: «ما کلمتک ابدأ، قال ما هجرتک ابدأ، قالت والله لادعون الله عليك، قال: والله لادعون الله لك». فاطمه فرمود:

ای ابو بکر سو کند باخدای در گز بعد ازین باتو تکلم نکنم، ابو بکر گفت بخدا قسم هرگز از حضرت تو دوری نجویم، دیگر باره فاطمه فرمود: سو کند باخدای شکایت ترا بخداوند خواهم برد و دفع ترا از او خواهم خواست، ابو بکر گفت: سو کند باخدای که من در طلب خیر تو رو بدر گاه خداوند خواهم آورد، پس از آن فاطمه علیها السلام با چشم گریان و دل بریان بخانه رفت و ماجرای خود را بعرض آنحضرت رسانید؛ روز دیگر امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد درآمد در حالتی که که مهاجر و انصار همه حاضر بودند پس روی بابی بکر کرد و فرمود: چرا فاطمه را از حق خویش دفع دادی و فدک و عوالی آن را مضبوط ساختی، ابو بکر در پاسخ گفت: فدک فیء مسلمانان است اگر فاطمه اقامه شهود کند و حق خود را بدرجه ثبوت رساند فدک از برای او خواهد بود، علی علیه السلام فرمود: آیا در میان ما بخلاف حکم خدا حکومت می کنی؟! ابو بکر گفت: هرگز چنین نکنم، فرمود اگر چیزی در دست مسلمانی باشد و من دعوی دار باشم طلب شهود از که می کنی؟ ابو بکر گفت: از تو شاهد خواهم خواست، فرمود: پس چه شده است که از فاطمه شاهد می طلبی در چیزی که متصرف بود چه در حیوة پیغمبر صلی الله علیه و آله چه بعد از وفات پیغمبر؟! این وقت ابو بکر خاموش شد، عمر چون این بدید سخن را از قانون مخاطبت دیگر گونه ساخت و گفت: یا علی چندین سخن را دراز مکن، اگر شما را بینه و شهودیست که بکار آید حاضر کنید و گرنه فدک را دست باز دارید تا از بهر مسلمانان باشد!! علی علیه السلام با عمر سخن نکرد و روی با ابابکر آورد و فرمود: همانا قرائت قرآن کرده باشی مرا خبر ده از این آیت مبارک «انما یرید

الله لیذهب عنکم الرجس أهل البيت و يطهرکم تطهیرا در حق ما نازل شد بادر حق غیر ما ؛ گفت : در حق شما آمده است فرمود : ای ابوبکر اکنون از تو پرسش میکنم اگر شاهدی در حق فاطمه گواهی دهد و او را بعضیانی متهم سازد چکنی ؟ گفت بروی مانند دیگر زنان اقامه حد کنم ، فرمود : این وقت کافر شوی ، ابوبکر گفت : این سخن از کجا گوئی فرمود از بهر آنکه شهادت خدا بر ابطهارت فاطمه رد کرده باشی ، و شهادت مردم را پذیرفته باشی هم اکنون قصه فدک از این گونه است چه حکم خدا و رسول را رد کردی و شهادت مالک بن ارس بن حدانرا که يك تن اعرابی است که بر خویشتن پلیدی کند پذیرفتی ! و فدک را از فاطمه باز گرفتی ! (وقد قال رسول الله البينة على المدعي و اليمين على المدعى عليه فرددت قول رسول الله و قلت : البينة على من ادعى عليه و اليمين على من ادعى) ! این وقت گروهی از مهاجرو انصار بگریستند و گفتند : سوگند باخدای که علی سخن به صدق کند ، این وقت امیر المؤمنین بخانه مراجعت کرد و ابوبکر مخدول و منکوب و پریشان گردید و ترسید که فتنه حدیث شود از مسجد بخانه خویش در رفت و عمر را حاضر ساخت و گفت امروز نگران بودی و کار ما را با علی نگرستی سوگند باخدای اگر مرتبه دیگر این مجلس آراسته گردد مردم بر ما بشورند و این امر را از ما بگردانند اکنون رأی چیست ؟ عمر گفت جز این نیست که علی را باید مقتول ساخت !!

فرمان دادن عمر بقتل امیر المؤمنین علی

ابوبکر گفت : اینکار را کی اقدام مینماید ؟ عمر گفت : خالد بن ولید پس خالد را طلبدند و گفتند میخواهیم ترا با امر عظیمی بداریم گفت : بهر چه امر کنید اطاعت کنم ولو قتل علی ابن ابی طالب بوده باشد گفتند مانیز همین را از تو میخواهیم خالد گفت : چه وقت اورا بقتل بیاورم ابوبکر گفت : در وقت نماز بمسجد حاضر شو و در پهلوی او بایست چون من سلام نماز بگویم برخیز و گردنش را بزن گفت چنین کنم اسماء بنت عمیس که در ابتداء زوجه جعفر طیار بود و بعد از آن در حباله نکاح ابوبکر در آمده بود این قصه را شنید کنیز خود را طلبیده گفت برو بخانه علی بن ابی طالب علی السلام مرا باو برسان و بگو : (ان الملاء یا تمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحين) و در بعضی

روایات است که اسماء فرمود : این آیه را دومرتبه بخوان چون قرائت کرد حضرت فرمود : (فَمَنْ يَقْتُلِ النَّكَثِينَ وَالْمَارِقِينَ) پس فرمود خاتون خود را بگو که اراده آنها صورت نگیرد و خدای تعالی مرا حفظ خواهد کرد پس برخواست مهبای نماز گردید و بمسجد آمد و خالد در پهلوی آنحضرت جا گرفت چون ابوبکر بتشهد بنشست در فکر فرو رفت و از شدت و سطوت و شجاعت آنحضرت اندیشه نمود و از فتنه این قضیه هولناک گردید و ترسید که خود در میان گیردار عرضه دمار شود و جان از دست آنحضرت بدر نبرد پس پیوسته فکر می کرد و تشهد را طول میداد و مکرر می خواند و از خوف سلام نماز را نمیگفت و چندان تأخیر انداخت که مردم گمان کردند سهوی او را عارض شده پس ندا کرد : « یاخالد لا تفعل ما امرتك به » ! آنوقت سلام نماز را گفت پس حضرت نگاه تندی بخالد نمود فرمود ترا بچه امر کرده بود گفت مرا امر کرده بود که گردنت را بزخم حصرت فرمود : آیا میکریدی ؟ گفت آری بخدا قسم اگر پیش از سلام مرا نبی نمیکرد هر آینه ترا بقتل می رساندم پس حضرت خالد را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد که بیم آن بود استخوان بدنش خورد شود ، مردم بدور او جمع شدند و خالد مدهوش گردید و در ازار خود پلیدی کرد و قادر بر تکلم نبود

و بلاذری میگوید که خالد پیوسته میگفت : بخدا قسم که ابوبکر و عمر مرا بدین کار امر کردند بالاخره عمر گفت : قسم بخدای کعبه که خالد را میکشد پس اهل مسجد آنچه التماس نمودند در رها کردن خالد مفید نیفتاد و هر کس نزدیک میآمد حضرت نظر تندی باو مینمود که بعقب بر میگشت پس ابو بکر فرستاد و عباس بن عبدالمطلب را طلبید و او را شفیع گردانید عباس آمد و پیشانی حضرت را بوسه داد و آن سرور را بر سول خدا قسم داد تا خالد را رها نمود پس گریبان عمر را گرفت و فرمود ای پسر صهاک حبشیه اگر وصیت رسول خدا و تقدیر الهی نبود هر آینه میدانستی که کدام يك کم یاورتر و کم عـدد تریم این را فرمود و داخل خانه شد در آنوقت جماعتی از زنان گفتند بنی هاشمی بیرون آمدند و صدا بناله بلند کردند و گفتند یا اعداء الله چه زود بود که کمر عداوت بستید با اهل بیت رسول خدا و میخواستید که برادر رسول خدا و وصی او را بقتل

آورد پس ابو بکر بعمر گفت که این از مشورت شوم تو است .

اما سند این قصه شهر از آن است که محتاج بذکر باشد ابن ابی الحدید در ج ۳ شرح نهج البلاغه ص ۲۸۴ از طبع مصر مفصلا این قصه را نقل کرده وسید عقیلی در جلد ثانی کفایة الموحدین از بلاذری وحسن بن صالح ووکیع و عباد و سفیان نوری و عوفی و زفر تلمیذ ابی حنیفه و خالد بن عبدالله قیسری و ابو بکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و ابویوسف قاضی و ابن الحی و صاحب کتاب صراط المستقیم و صاحب شرح وقایه و انصاری شافعی و ابوالمعالی جوینی و قتال مروزی و ابن حماد و دیگران همه نقل کرده اند بلکه قاضی ابویوسف باسانید متعدده نقل کرده و ابن الحی که از قضاة عامه است روایت کرده و گفته که ابو بکر کرد و تمام نکرد و خالد بن عبدالله قیسری ناصبی بر بالای منبر گفت که اگر در ابوتراب خیری بود ابو بکر بقتل او فرمان نمیداد !!! و ابن ابی الحدید گوید از استاد خود ابو جعفر نقیب سؤال کردم از حکایت خالد جواب گفت که قومی از علویین این حدیث را نقل میکنند و آنکه شخصی آمد از زفر بن هزیل که همیشه مصاحب ابوحنیفه بود و از شاگردان او محسوب میشد سؤال کرد از فتوای ابوحنیفه که جائز است خروج از نماز بدون سلام بانکه کلام یا فعل کثیری از او صادر بشود ؟ زفر بن هزیل گفت جائز است زیرا که ابو بکر در تشهد خود گفت آنچه گفت سائل گفت مگر ابو بکر چه گفت ؟ زفر گفت ترا نمیرسد که تحقیق این مسئله بنمائی سائل اصرار کرد زفر گفت اورا از من درر کنید که همانا این مرد از اصحاب ابی الخطاب است ابن ابی الحدید گوید من از استاد خود سؤال کردم که تودر این باب چه میگوئی ؟ گفت : من از خالد این را بعید نمیدانم نظر بشجاعتی که داشت و کینه علی هم در دل او بود لکن از ابو بکر بعید میدانم گفتم : آیا خالد قادر بر قتل علی بن ابی طالب بود ؟ گفت : بلی چرا قدرت نداشته باشد و حال آنکه خالد شمشیری در گردن داشت و علی سلاحی با خود نداشت و ابن ملجم بی خبر او را شهید کرد و خالد از ابن ملجم شجاع تر بود ، بعد از آن میگوید من اصرار کردم در حدیث خالد از کینیت آن و لفظ آن نقیب این مصراع را خواند :

«کم عالم بالشیء و هو یسئل» یعنی خود همی داند همی پرسد از آن و گفت از این سخنان دست بکشیم و بمطلب خود برگردیم و من در آن وقت جمهره النسب این کلبی را در نزد او میخواندم باز در آن شروع کردیم و از آن در گذشتیم.

و در کفایة الموحدين گوید جماعتی از فقهای عامه پرسیدند این فعل ابوبکر را؟ در جواب گفته اند: بدی بود که ابوبکر کرد و لکن چون تمام نکرد عیبی ندارد!!

و جمعی دیگر از علماء و قضاة اهل مدینة گفته اند قصوری ندارد اگر از برای صلاح امت مردی را بکشند تا مردم متفرق نشوند و چون علی بن ابی طالب مردی را از بیعت با ابی بکر منع مینمود ابی بکر هم امر بقتل او کرد و تمام حنفی مذهبان تجویز نمودند خروج از نماز را بغیر سلام از تکلم و نحو آن و مستند و دلیل ایشان همان تکلم ابوبکر بوده است لایغر که قبل از سلام گفت: یا خالدا لا تفعل ما امرتک به بلکه مالکی مذهب متابعت نمودند در این فتوی ابوحنیفه را و صاحب شرح وقایه و انصاری شافعی در کتاب ینایع و ابوالمعالی جوینی و قتال مروزی از اصحاب شافعیة در مقام رد بر ابی حنیفه نقل این فتوی شوم او را کردند و ابن حماد در قصیده معروفه خود یاد از این فعل شنیع نموده چنانکه میگوید:

تأمل بعقلک ما از معوا	✽	و هموا علیه بان یفعلوه
بهذا فسل خالداً عنهم	✽	علی ایما خطه و افقوه
وقال الذی قال قبل السلام	✽	حدیث روه فلم ینکروه
حدیث روه نقات الحدیث	✽	فما ضعفوه و ما عللوه

آیا جای شک باقی میماند برای منصف دین دار در بی اعتنائی شیخین بدین از جهات متعدده؟! که حقیر تفصیل آن را در جلد اول (الکلمة التامة) ایراد کرده ام

یست و چهارم: تکذیب اسم سلمه حدیث نحن معاشر الانبیاء را علاوه بر فاطمه زهرا و

علی مرتضی و حسن مجتبی و الحسین علیهم السلام و اسماء و ام ایمن که همه تکذیب کردند این حدیث معجور را ام سلمة نیز هم تکذیب فرمود و جلائل فضائل این ما در مؤمنان را در محل خود ذکر خواهیم کرد (روی الشیخ الاجل جمال الدین یوسف

ابن حاتم الفقيه الشامي تلميذ المحقق الحلبي في كتابه (إدر النظيم) قال قالت ام سلمة حيث سمعت ماجرى لفاطمة المثل فاطمة بنت رسول الله إيقال هذا القول هي والله الحوراء بين الانس والنفس للنفس ربيت في حجور الاتقياء وتناولتها ايدى الملائكة ونمت في حجور الطاهرات ونشأت خير منشأ وربيت خير مربى انزعمون ان رسول الله حرم عليها ميراثه ولم يعلمها وقد قال الله تعالى وانذر عشيرتك الاقربين فانذرها وخالفتم امرها بيها وجاءت تطلبه وهي خيرة النسوان وام سادة الشبان وعديلة مريم بنت عمران تمت بابيها رسالات ربه فوالله لقد كان يشفق عليها من البحر والقر ويوسد هابيمينه ويدثرها بشماله وريدا و رسول الله بمرآ منكم وعلى الله تردون واهأ لكم فسوف تعلمون) (فحرمتم ام سلمة عطاها في تلك السنة) خلاصه فرمايش ام سلمه اين است كه مي فرمايد چون شنيدم ماجراي فاطمه را بابو بكر واتباع او گفتم آيا سزاوار است كه اينگونه سخنها درباره فاطمه گفته شود و باوي چنين معامله بشود بخدا قسم فاطمه انسيه حوراء باشد و او نفس پيغمبر ﷺ است دردامن پرهيز كاران واتقياء پرورنده شده و دستهاي ملائكة او را برداشته و دربر گرفته و دردامن زنان طاهره و مطهره آرميده نيكو نشو نما كرده و نيكو تربيت و ادب يافته شما گمان ميكنيد كه رسول خدا او را از ارث خودش محروم كرده باشد و باو ابلاغ و اعلام نكرده و حال آن كه خداوند مي فرمايد (وانذر عشيرتك الاقربين) يا آن كه گمان مي كنيد كه رسول خدا او را انذار كرده ولي فاطمة مخالفت كرده پدر بزرگوار خود را و حال آن كه فاطمه بهترين زنان و مادر سيد جوانان و قرينه مريم دختر عمران ميباشد پدر او ختم پيغمبران است كه بواسطه او رسالات خداوند تمام گرديد بخدا قسم كه رسول خدا فاطمه را از سرها و گرما محافظت مينمود و دست راست خود را در زير سر او متكاء مي كرد و با دست چپ خود او را مي پوشانيد هان اي گروه آهسته باشيد كه شما در منظر رسول خدا ايندو شما را مي بيند و رود شما بر خداوند جليل است اي واي بر شما كه عنقریب مرجع و باز گشت خویش را بدانيد ؛ گویند كه در آن سال عطای ام سلمه را ابو بكر قطع كرد براي اين حرفها ، پس اگر حديث نحن معاشر الانبياء حظي از صحت مي داشت مثل ام سلمه او را تكذيب نمي كرد .

یست و پنجم از غرائب علو حق آن که عایشه که نسبت این حدیث را بعض عامه باو میدهند عملاً آنرا تکذیب کرد چنانچه طبری و ثقفی علی مائقل عنهما در تاریخ خود روایت کرده اند که عایشه در نزد عثمان ابن عفان آمد و گفت عطائی که پدرم ابوبکر و خلیفه دوم عمر بمن میدادند تو نیز بمن بازده عثمان گفت من از کتاب خدا و سنت رسول اکرم برای این عطا موضعی نیافتم و جائز نمیدانم و لکن پدرت یا عمر بن الخطاب از روی طیب خاطر خود و مطابق دلخواه بتو چیزی می دادند نه از باب وجوب و من خود را موظف نمی دانم که تابع آنها باشم در رأی و من اینکار را نخواهم کرد عایشه گفت پس میراث مرا از رسول خدا ﷺ بازده عثمان گفت مگر فراموش کردی که فاطمه آمده بود برای مطالبه ارث پدر خود رسول خدا و تو و مالک بن اوس شهادت دادید که پیغمبر ارث نمیگذارد و شما دو نفر حق فاطمه را باطل کردید؟ اکنون خود آمده ای از من مطالبه ارث از پیغمبر می کنی من این کار را نخواهم کرد

طبری این جمله را در این باب زیاد کرده که عثمان تکیه کرده بود چون این حرف بشنید مستوی نشست و گفت آیاتو نبودی که با آن اعرابی که با بول خود وضو می گرفت در نزد پدرت شهادت دادید که پیغمبران ارث نمیگذارند. شیخ مفید میفرماید که بعد از آن عایشه مرد مرا بقتل عثمان تحریر می نمود تا واقع شد آنچه شد.

یست و ششم: آنکه ابو عثمان جاحظ حدیث نحن معاشرا الانبیاء را باطل دانسته با آنکه جاحظ از متعصبین عامه است محدث قومی در بیت الاخران ص ۶۵ از علم الهدی سید مرتضی قدس سره نقل میکند که فرمود: ابو عثمان عمر و بن بحر الجاحظ میگوید: «مردم گمان میکنند که دلیل بر صدق خبر این دو یعنی ابوبکر و عمر و برائت ایشان از کذب در باره گفته پیغمبر که فرمود ما ارث نمیگذاریم ترك انکار قوم است بر ابوبکر و عمر یعنی چون این کلمات را ابوبکر و عمر گفتند مسلمانان قول آن دو نفر را منکر نشدند بلکه ساکت بودند و همین ترك انکار قول دلیل بر راستی قول آن دو نفر است باینکه اگر ترك انکار صحابه بر آن دو نفر دلیل بر راستی آنها باشد ناچار باید گفت که ترك انکار صحابه بر متظلمین و احتیاج کنندگان که علی و فاطمه بوده باشند در آنوقتیکه

حق خود را مطالبه می‌کردند و در این باب دلایلی اقامه می‌نمودند نیز دلیل بر صدق
 دعوای آنها است چون احدی بر آنها ایرادی نگرفت و تکذیب آنها ننمود با آن طول
 نزاع و مشاحات و منافرات بین فاطمه و ابی بکر که واقع گردید و دشمنی بحدی ظاهر و
 هویدا بود که فاطمه وصیت کرد بعد از وفاتش ابو بکر بر جنازه او نماز نگذارد و هنگامیکه
 فاطمه بنزد ابو بکر آمد برای مطالبه حق خود و احتجاج کرد بر او فرمود: ای ابو بکر
 اگر تو بمیری چه کسی از توارث میبرد؟ ابو بکر گفت: اهل و اولاد من فاطمه فرمود
 چطور شده که ما از پیغمبر ارث نمی‌بریم و اولاد تو از توارث می‌برند؟ و چون ابو بکر فاطمه
 را از میراث پدر منع کرد و حق او را غصب کرد و بهانه جوئی نمود با فاطمه و آن سیده
 ستم و بی‌داد او را مشاهده نمود و ضعف و قلت ناصر وی یآوری خود را احساس کرد
 بابی بکر گفت بخدا قسم که بر تو نفرین کنم و از دست تو بخداوند شکوه کنم (الی آخر
 آنچه گذشت) پس اگر ترك انکار بر ابو بکر دلیل بر این باشد که منع کردن ابو بکر
 فاطمه را از ارث خود بصواب بود و خطا نکردن اچار باید گفت که فاطمه در مطالبه حق
 خود نیز راه صواب پیموده چون کسی قول او را در این باب انکار نکرد و کمترین
 چیزی که بر مردم در این باب لازم بود و واجب هینمود این بود که اگر فاطمه جاهل بود
 او را بشناسانند و اگر فراموش کرده بود او را متذکر بنمایند و بیاد آورند و او را از خطا
 باز گردانند و اگر هذیان می‌گفت و پیرا کندگی سخن میراند یا از جاده مستقیم منحرف
 بود یا وصلتیراً قطع کرده بود او را متذکر گردانند و قدر و رفعت او را حفظ بنمایند و
 چون مانعاً باشیم از مردم کسیرا که این دو خصم را انکار کنند بنابراین باید گفت این دو
 دعوی بایک دیگر تکافو و برابری دارند و چون معارض باهمدیگر هستند پس در حقیقت
 هر دو مساوی هستند پس رجوع کردن باصل حکم خداوند در باب موارد برای
 ما و شما اولی و اقدم است و از برای ما و شما واجب تر می نماید ، جاحظ پس از این کلام
 داد انصاف داده و با کمال صراحت امام خود را در عداد ظلمه انام آورده و تندی و جور
 و ظلم او را بر ملا ثابت نموده چنانچه جاحظ پس از کلام سابق میگوید :

۳۱۰ بگوئی : که چگونه در باره ابوبکر میتوان گفت که فاطمه را اذیت کرده و تعدی بر او نموده در صورتی که هر چه فاطمه بر ابوبکر غلظت و خشونت مینماید در ابوبکر نرمی و رقت قلب زیاده تر میگردد چنان که فاطمه فرمود : **والله لا اكلمك ابدأ ابوبکر گفت :** **والله لا اهاجرک ابدأ** و فاطمه فرمود **والله لا دعون الله عليك ولي ابوبکر در جواب گفت** **والله لا دعون الله لك** با وجود این ابوبکر این کلام غلیظ و قول شدید را از فاطمه در دار الخلافه در محضر گروه قریش و صحابه متحمل شد در صورتی که خلافت و سلطنت و هیبت امارت ابوبکر را از پوزش و معذرت خواهی مانع نیامد باینکه خلافت و سلطنت به ابیبت و رفعت و بزرگی محتاج تر است و بسا که واجب باشد بر خلیفه تنویه و هیبت و وقار ولی این عظمت سلطنت و هیبت خلافت جلو گیری از ابوبکر نکرد که فاطمه را بر نجانند بلکه کلامی گفت که رفعت مقام و عظمت حق فاطمه را حفظ کرد و با اظهار تحنن و مهربانی نمود و گفت در حال فقر و غنا از تو عزیز تر در نزد من کسی نباشد ولی ما از رسول خدا شنیدیم که فرمود ما گروه پیغمبران چیزی از اموال دنیا بارت نمی گذاریم و هر چه از ما باقی ماند او صدقه است ؟

میگوئیم : این گونه کلمات از ابوبکر در این موقع دلیل بر برانت ابوبکر از ظلم و سلامت او از جور نمیشود و چه بسا میشود از مکر ظالم و زیرکی شخص ماکر و فریب دهنده بالخصوص که **زیرک** و عاقل است کلمات خود را بصورت مظلوم ظاهر کند و خود را چون شخص عادل و منصف ذلیل و انامید یا **انذک** اظهار دوستی نموده خود را از این پیش آمد اندوهگین نشان دهد و مردم او را محق شمارند یعنی نرمی و رقت ابوبکر در مقابل خشونت و غلظت فاطمه (سلام الله علیها) اصلاً دلیل بر برانت ابی بکر از ظلم و جور نشود باین بیان کلام جاحظ تا اینجا تمام شد .

مؤلف گوید : دلیل بر این که نرمی و رقت ابوبکر همه مکر و حيله بوده است آن کلمات کفر آمیز او نسبت بشاه ولایت میباشد ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در سیاق اخبار فدک از احمد بن عبدالعزیز جوهری که از مشاهیر عامه است روایت کند

که چون ابوبکر خطبه فاطمه را در موضوع فدک بشنید از این قضیه اورا مالالتی حاصل شد و سخنان فاطمه سخت براو دشوار آمد بی توانی برخواست و بر منبر صعود داد و گفت (۱) ای گروه مردم این چیست از شما که بمن میرسد چه افتاد شما را که بهر سخن باطل گوش فرامیدید کی و کجا بود این امانی و آرزوها در زمان رسول خدا هان ای مردم آنکس که شنوده باز گوید و آنکس که حاضر بوده سخن کند همانا علی بن ابی طالب رو باهی است که شاهد اودم اوست از انگیزش فتنه نمیر هیز دو فتنهای خفته را بر می انگیزد و همی گوید فتنها را جوان کنید و نیرو دهید از پس آنکه پیر شده است از مردم ضعیف استعانت میجوید و از زنان نصرت میطلبید ام طحال زانیه را مانند که دوست تر نزد اوزنا کار اند اگر بخوام میگویم و اگر بگویم روشن میسازم اکنون از گفتنیها زبان بستم آنگاه روی با انصار کرد و گفت ای جماعت انصار از دیوانگان شما سخنان ناشایسته بمن میرسد و حال آنکه سزاوارتر کس شما ید در خدمت پیغمبر چه محمد بسوی شما آمد اورا منزل دادید و نصرت کردید و دانسته باشید که من دست و زبان بسوی کسی فراز نکنم چند که مرا زحمت نکنند و سزاوار کیفر نشود این بگفت و از منبر بزیر آمد .

ابن ابی الحدید پس از نقل این کلمات گوید من این قصه را در نزد استاد خود ابو جعفر ثقیب یحیی بن ابی زید بصری قرائت کردم و گفتم ابوبکر با کدام کس این تعریض کند ؟ گفت بلکه تصریح کند گفتم اگر تصریح میگرد سوال نمی کردم پس بخندید و گفت این سخن با علی گوید گفتم آیا این کلمات را بتمامت در حق علی گوید ؟ گفت آری ای فرزند این پادشاهی است ملک عقیق است خویش و بیگانه نشناسد و قاضی و دانی نداند گفتم بعد از شنیدن این کلمات انصار چه گفتند گفت علی را همی یاد کردند و

(۱) - ایها الناس ماهذه الرعة الی کل قاله این کانت هذه الامانی فی عهد رسول الله الا من سمع فلیقل ومن یشهد فلیتکلم انما هو تعالیه شهیده ذنبه مرب لكل فتنه هو الذی یقول کروها جعده بعد ما همرمت تستعینون بالضعفة وتستنبرون بالنساء کام طحال احب اهلها الیها البغی الا انی لو اشاء اقول لقلت ولو قلت لبحثانی ساکت ما ترکتم التفت الی الانصار و قال قد بلغنی یا معشر الانصار مقالة سفهاکم واحق من لزم محمد رسول الله انتم فقد جائکم فآو بتم ونصرتهم الا وانی لست باسطاً یداً ولساناً علی من لم یتحقق ذلك منا ثم نزل .

گفتند خلافت رسول خدا حق علی است ابو بکر از اضطراب امر برترسید و ایشان را ممنوع و منهی داشت .

ابن ابی الحدید گوید از لغات غریبه این حدیث از نقیب پرسیدم فرمود : ماهذه الرعة (بتخفیف و کسر راه) یعنی استماع و اصغاه (وقالة) یعنی قول و سخن (و تعالة) اسم جنس است برای روباه و اسمی است غیر منصرف (و شهیده ذنبه) یعنی شاهد او دم او است و اصل این قضیه مثلی است معروف که گویند روباه میخواست شیر را بر علیه گرگ برانگیزد و گرگ را بدست شیر بقتل رساند و چون شیر گوسفند را گم کرده بود از روباه پرسید که گوسفند چه شد روباه گفت آن گوسفندی که برای اعلی حضرت فراهم کرده بودم گرگ خورد شیر گفت شاهد تودر این موضوع کیست روباه دم خود را بلند کرد و چون دم روباه خون آلود بود شیر حرف روباه را باور کرد و گرگ را بکشت (و مر ب) یعنی ملازم و ارب بالمكان یعنی لازم (و کروهها جزعة) یعنی او را بحال اول برگردانید یعنی بسوی فتنه و هرج و مرج سوق دهید (و ام طحال) زنی بوده است در جاهلیت که بسیار زنا میداده و از این جهت در مثل میگویند ازنی من ام طحال یعنی زناکارتر از ام طحال و شکی نیست که کسیکه چنین عبارت بار کاکت که زندقه و الحاد از او میریزد در حق امیر المؤمنین علیه السلام متکلم بشود اصلاً حظی از ایمان ندارد بالجمله چون این سخنان با امیر المؤمنین علیه السلام رسید در خشم شد و مکتوب ذیل را برای ابو بکر فرستاد .

مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام بآبی بکر

در احتجاج طبرسی و دیگر کتب میفرماید فكتب علیه السلام شقوا متلاطمت امواج الفتن بحيازيم سفن النجاة و حطوا تيجان اهل الفخر بجمع اهل الغدر واستضافوا بنور الانوار واقتسموا موارث الطاهرات الا برار واحتجبوا ثقل الاوزار بقصبيهم نحلة النبي المختار فكأنني بكم ترددون في العمى كما يتردد البعير في الطاحونة أما والله لو اذن لي بما ليس لكم به علم لحصدت رؤسكم عن أجسادكم كحجب

الْحَصِيدُ بِقَوَاضِبَ مِنْ حَدِيدٍ وَلَقَلَّكَتُ مِنْ جَهَاجِمِ شَجَعَانِكُمْ مَا أَقْرَحَ بِهِ آمَاقَكُمْ وَأَوْحَشَ بِهِ مَجَالِكُمْ فَإِنِّي مُنذِرُ عَرَفْتُمُونِي مُرْدَى الْعَسَاكِرِ وَمُقْنِي الْجَحَافِلِ وَمُمِيدُ خَضِرَائِكُمْ وَمُخَدِّ ضَوْضَائِكُمْ وَجَزَارِ الدَّوَارِينَ إِذْ أَنْتُمْ فِي بَيُوتِكُمْ مُعْتَسِكُونَ وَإِنِّي لَأَصَاحِبُكُمْ بِالْأَمْسِ لَعَمْرُ ابْنِي لَمْ تَحْبُوا فِينَا الْخِلَافَةَ وَالنَّبُوَّةَ وَأَنْتُمْ تَذْكُرُونَ أَحْقَادَ بَدْرِ وَثَارَاتِ أَحَدٍ وَاللَّهُ لَوْ قَالَتْ مَا سَبَقَ مِنْ اللَّهِ فَيَكُمُ لَتَدْخَلْتُ أَضْلَاعَكُمْ فِي أَجْوَافِكُمْ كَتَدْخُلُ أَسْنَانُ دَوَّارَةِ الرَّحَى فَإِنْ نَطَقْتُ تَقُولُونَ حَسَدًا وَإِنْ سَكَتُ فَيَقَالُ جَزَعُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ مِنَ الْمَوْتِ هِيَاتِ هِيَاتِ إِنَّ السَّاعَةَ يَقَالُ لِي هَذَا وَأَنَا الْمَوْتُ اطْمِئْتِ خَوَاضِ الْمُنِيَّاتِ جَوْفَ لَيْلٍ خَامِدٍ حَامِلِ السِّيفِينَ الثَّقِيلِينَ وَالرَّعْمِينَ الطَّوِيلِينَ وَمُكْسِرِ الرِّيَافِ فِي غَطَاظِ الْغَمَرَاتِ وَمُفْرِجِ الْكُرْبَاتِ عَنْ وَجْهِ خَيْرِ الْبَرِيَّاتِ أَيُّهَا فَوَاللَّهِ لَا بَنُ أَبِي طَالِبٍ آتَى بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ إِلَى الْعَالِيَةِ هَبْلَتَكُمْ الْهَوَابِلُ لَوْ بَحْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيكُمْ فِي كِتَابِهِ لِاضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الْأَرَشَةِ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ وَلَخَرَجْتُمْ مِنْ بَيُوتِكُمْ هَارِبِينَ وَعَلَى وَجُوهِكُمْ هَائِمِينَ وَلَكِنْ إِهْوَنُ وَجْدِي حَتَّى أَلْقَى رَبِّي يَمِيدُ جَزَاءً صَفْرًا مِنْ لَذَائِكُمْ خَلَوْا مِنْ طَحْنَاتِكُمْ فَمَا مَثَلُ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي إِلَّا كَمَثَلِ غَيْمٍ عَلَا فَاسْتَعْلَى ثُمَّ اسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى ثُمَّ تَمَزَّقَ فَانْجَلَى رَوِيدًا فَعَنْ قَلِيلٍ يَنْجَلَى لَكُمْ الْقَسْطُ فَتَجِدُونَ ثَمَرَ فَعَلِكُمْ مُرَّأً أَمْ تَحْصِدُونَ غَرَسَ أَيْدِيكُمْ ذُفَاعًا مَزَقًا وَسَمًّا قَاتِلًا وَكَفَى بِاللَّهِ حَكِيمًا وَبِرَسُولِ اللَّهِ خَصِيمًا وَبِالْقِيَمَةِ مَوْفَقًا وَلَا أُبْعِدُ اللَّهَ فِيهَا سَوِيكُم وَلَا اتَّعَسَ فِيهَا غَيْرُكُمْ وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ اتَّبَعَ الْهَدْيَ .

اللغة : حيازيم جمع حيزوم استخوان پیش سینه را گویند و مراد در اینجا سینه کشتی است که موج دوبارا می‌شکافد .

احتقبا من الحقب وهو الرسن ورسا نیرا گویند که شتر را با او محکم به بندند هذا اذا كان على وزن فرس واما بضمی جمع احقاب ومنه لا بشین فیها احقابا ای زمانا کثیرا .

قواضب جمع قضب وهو السیف .

جماجم جمع ججمه و هو عظم الراس المشتمل على الدماغ .

أقرح من القرح وهو الجرح یعنی جراحت شمشیر و تبر و نیزه

آماقکم من مأق على وزن ضرب و من ماق بروزن رام و مؤق العين بارة ساکنه طرفها مما یلی الانف یعنی از ضرب شمشیر چشمهای شما را بصورتهای شما جاری خواهم کرد .

مجال محل جولان . مردی من الردی و هو الهلاك .

جفافل جمع جففل بتقدیم الجیم بر وزن جعفر بمعنی کثرت لشکر و خیل عساکراست

مبید خضر انکم جمع اخضر و مراد در این مقام جوانان بر قوت شیر افکن است

ضوءاء العویل و البكاء کنا یثاً عبارة اخرای صرخه است کنایه از اینکه در غزوات

اگر شجاعی از کفار ببیدان میآمد همه از ترس ناله و کریه میکردند تا من او را بقتل میآوردم

و شما را راحت میکردم و خاموش کننده صرخه شما بودم

جزار ذبح کننده شتر را گویند کنایه از کثرت قتلی بدست او

معتكفون من الاعتكاف وهو اللبس والمبيت فی مكان

احقاد جمع حقد و هر الضغن یعنی کینه بدل گرفتن

ثارات جمع ثار بمعنی الذجل یعنی خونخواه و طلب کننده خون

اضلاع جمع ضلع کنایه از اینکه از کثرت خوف دندانها شما درهم شکند مثل اینکه هنگام

دور زدن سنک آسیا کنند را نرم کند

خواض من الغوض بمعنی فرو رفتن .

غطامط در تاموس گوید بحر غطامط بالضم عظیم الامواج و اضطراب و موج و غلیان

دبك را گویند کنایه از شدت حرب

ایهنوا من الهون الرفق واللين

محالب جمع محلب موضع اللبن وهو الثدي

هبلتکم الهوابل ای تکتلکم الثوکل و الهبول بفتح الهاء من لایبقی لها ولد الهبول

البکول .

بحت و البحت کفلس الخالص من کل شی والخبر الذی لیس معه غیره و بحت ای خبرتکم

بالشبهات لاتعرفونها غیری

الارشیة جمع رشاء و هو جبل یتوصل به الی ماء البئر والطوی البئر

هائمین من هام بهیم و رجل هائم و هیوم ای متحیر و الهیام بالضم کالجنون من العشق

الوجد النضب جزاء ید مقطوع صفر الکف الخالی من الشیء طحنایکم من الطحن و

هو الدقیق کنایه از آنچه اندوخته بودند از زخارف دنیا تمزق ای تقطع

القسطل الفبار زعاف کفراب السم المهلك و القتل السريع اتعس ای ضعف

ترجمة یعنی تلاطم موجهای فتنها را با سینهای کشتی نجات شکافتید (کنایه از

اینکه به پشتیبانی رسول خدا از وادی ضلالت بشا همراه هدایت آمدید و از بت پرستی

بخدا پرستی رو آوردید) و تاجهای ارباب تکبر و تنمر از فرق ایشان فرو گذاشتید

و جمعیت اهل ذررا پراکنده نمودید و از پرتو نور محمدی استضاءه و روشنی گرفتید

(یعنی صاحب دین و شرف و سعادت شدید) ولی در پایان کار بعد از رسول اکرم میراث اهل بیت را بغصب مابین خود تقسیم کردید و بارگناهان و معاصی را بسبب غصب کردن نحلہ و بخشش پیغمبر مختار بر پشت خود تنگ بر بستید گویا نگرانم که شما در ضلالت و کوری و لجاجت و عناد تردد مینمائید مانند تردد شتر آسیا که با چشم بسته دور سنک آسیا گردش میکند و چنان پندارد که مسافتهائی طی کرده بخدا قسم اگر بجیزی که شما بآن دانا نیستید رخصت میداشتم سرهای شما را باشمشیر برنده میدرویدم مانند دروگری که باداس خود گندم و جو را درو می کند و با ذوالفقار آبدار فرقه های شما را میشکافتم و وسعت زمین را بر شما تنگ میکردم شما خود میدانید و مرا کاملاً از روز اول شناخته اید که تباهی لشکرها و فتنای عسکرها و کشتن ده جیوش شما و فرو نشاننده خروش شما من بودم و پهلوانان شیر افکن و جوانان کوه کن را با بمال آجال می نمودم و مانند جزای که حرص بر نجر شتر دارد من در میدان قتال داد مردی میدادم و شما در خانهای خود ساکن و آرمیده بودید ، قسم بجان پدرم که شما از راه بغض و حسد دوست نداشتید که خلافت و نبوت در خانواده ما بیاید شما هنوز از مبارزت و مناجزت غزه بدرافسوده و از ثارات یوم احد پڑمرده اید که چرا صداید قریش بدست من بخاک هلاک افتادند و شما هر گاه کینه های بدر واحد را که من خون هشر کین را ریخته ام متذکر میشوید آتش خشم شما زبانه زدن میگیرد بخدا قسم اگر آن عذاب و عقاب را که خداوند برای شما مقرر داشته بر زبان آورده از روی کار بردارم از خوف و دهشت پهلوهایی شما درهم فرو رود مثل فرو رفتن دندانهای گرداننده آسیا که در حال آسیا کردن بهم میفشارد (کنایه از استیصال و نابود شدن است) من با شما چگونه معامله کنم) اگر از حق خود سخن بگویم می گوئید پسر ابوطالب بر ما حسد میرد و اگر ساکت نشینم می گوئید پسر ابوطالب از مرگ ترسید هیات هیات آیا در این مقام چنین سخنی در حق من گفته می شود با این که من آن کس باشم که در غمرات مرگ فروزم و در غلوائ جنگ با دوزیزه و دوشمشیر داد مردی میدهم و صفها را درهم میشکنم و شجاعان نامی را طعمه تیغ بی دریغ میگردانم و رایات سپهسالار

هر لشکری را درهم میشکنم و در تاریکی شب باک ندارم که درد برای مرگ فرو شوم من بودم که غبار غم و اندوه را از روی سید بشر عليه السلام زایل میکردم ، آرام باشید آیا چه خیال در حق من میکنید بخدا قسم که پسر ابوطالب چنان انس بمرگ دارد که طفل به پستان مادر انس دارد ، مادرهای شما در مصیبت و عزای شما بنالند اگر آنچه را که خداوند متعال در قرآن برای شما نازل کرده روشن سازم چنان اضطراب کنید که رسن طویل در چاه عمیق اضطراب کند و سراسیمه از خانهای خود بیرون شوید و سر به بیابان گذارید و لکن من آتش وجد و خشم خود را فرومی نشانم تا وقتی که خدای خویش را ملاقات بنمایم با دست خشکیده و خالی از آنچه را که بآن سرخوشید و آنرا لذت پندارید چون مثل دنیای شما در نزد من مثل ابری است که بر آید و بالا رود سپس غلظت و سختی پذیرد سپس پاره پاره شده منجملی شود بداند همان طوری که ابر دوام ندارد و ثباتی از برای او نیست و بزودی محو و نابود گردد عمل شما هم چنین خواهد بود ، آرام باشید عنقریب است که این غبار برطرف شود و پاداش قبایح اعمال خود را بنگرید و آنچه کشته اید بدروید و میوه افعال خود را که سخت تلخ است بجشید و از شجره که بدست خود غرس کرده اید که حاصل آن زهر هلاهل و کشنده است بهره برید کافی است روزی که قیامت موقت است و خداوند عدل حاکم و رسول خدا خصم شما خواهد بود ، خداوند متعال دور نکند از رحمت خود مگر شما را و دوچار هلاکت نسازد مگر شما را و سر نکون ننماید مگر شما را.

اقاله ابو بکر از خلافت و عتاب عمر با او

چون مکتوب امیر المؤمنین عليه السلام بابو بکر رسید مضطرب شد و سخت بیمناک گردید که مبدا از این مکاتبات و مخاطبات فتنه حدیث شود که اصلاح آن در عقده محال افتد پس مردم مهاجر و انصار را حاضر ساخت و گفت ای جماعت مهاجر و انصار من در اخذ عوالی و فدک باشما طریق مشاورت سپردم و رأی شما را بصواب شمردم شما تصدیق کردید که انبیا را میرائی نیست و من منافع فدک را برفیی، مسلمین بر

افزودم تا در حفظ ثغور و حدود و جهاد با مشرکین و اعدای دین بکار برم اینک مرا علی باشمشیر حدید تهدید می کند و بیم میدهد سوگند با خدای که من همی خواهم حمل خلافت را از دوش فروگذارم و طریق سلامت سپارم و طالب اقاله کردن و عزل و عزالت گردیدن اختیار نمایم از بهر آنکه با پسر ابوطالب طریق مناظرت ننمایم و ابواب مکاوحت و منازعت نگشایم مرا باعلی و علی را با من چه افتاده است ؟ عمر بن الخطاب چون از پسر ابوقحافه این کلمات ضعف آمیز را اصفا نمود زبان بشناعت باز کرده و گفت ای پسر ابوقحافه هر گز جز از در ضعف سخن نتوانی سرود و جز طریق ضعف ندانی بپمود تو پسر کسی باشی که نه در میدان قتال جریست و نه در قحط سال سخی است مرا شکمت می آید از این قلب تزلزل کننده و نفس هراسنده که تراست همانا من زلال خلافت را از برای توصافی کردم و از آلالش پاک نمودم که نیک بنوشی و خوش باشی دل قوی فرما و قواعد ملک را استوار بدار و خدا را سپاس گذار از آنچه من در راه تو بذل کردم اگر من نبودم علی بن ابی طالب استخوان ترا در هم میشکست علی آن صخره صما است که تاشکسته نشود رشحه بیرون ندهد و آن افعی جان کذاست که جز بافسون کس از زخم او نرهد و آن شجر تلخی است که اگر همه باعسلش مخلوط بنمائی جز مرارت نمر نیابد و اینهمه تودر جای خویش استوار باش و از وعید و تهدید او خاطر مخراش از آن پیش که بر تو شام کند من بروی چاشت خورم و قبل از اینکه سد باب تو کند ابواب او را مسدود سازم هر کس بر منبر رسول خدا بالا رود سزاوار است خدا را شکر گذارد در این وقت ابوبکر زمام کلام را از دست عمر گرفت و گفت که ای عمر ترا بخدا سوگند میدهم که مرا از این مغلطه کاری معاف داری و این سخنانیکه چون پشم زده است از نقل آن خود داری نمائی بخدا قسم اگر علی قصد ما کند ما را بادست چپ خویش بقتل رساند بدون آنکه بدست راست محتاج شود ولی سه خصلت است در علی که مانع است از قتال با ما و اگر این سه خصلت نبود ما را از دست او نجاتی نبود و آن سه خصلت که علی را از جنگ کردن با ما باز داشته این است :

اول - آنکه تنها است و او را یابوری نیست .

دوم - آنکه وصیت پیغمبر اکرم را درباره مامراعات مینماید .
 سوم - آنکه جمیع قبائل عرب با او دشمن باشند و چون پلنگ زخم خورده
 دندانهای خود را برای دریدن او تیز کرده‌اند و حریص در قتل او هستند همانند شتری
 که بعلفهای بهاری افتد و دانسته باش که برای این سه خصلت علی باما کوتاهی میورزد
 و اگر این سه خصلت نبود البته مرجع خلافت او بود الخ .

خطبة امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد

محدث قمی در بیت الاحزان از کتاب روضه کافی کلینی قدس سره که باسناد خود
 از ابوالهیثم بن تیهان روایت میکند که امیر المؤمنین در مسجد رسول خدا خطبه خواند
 و بعد آن ذکر کلامه فی التمجید لله والصلوة علی رسول الله إلى أن قال : مخاطباً
 للناس أما والذي فلق الحبة وبره النسمة لو اقتبستم العلم من معدنه وشریتم
 الماء بعدوبته وادخرتم الخیر من موضعه وأخذتم من الطريق واضحه و سلکتم
 من الحق منهجه لنهجت بکم السبیل و بدت لکم الاعلام وأضاء لکم الإسلام
 فأبکم رغداً وما عال فیکم عائل وما ظلم منکم مسلم ولا معاهد ولكن سلکتم
 سبیل الظلام فاظلمت علیکم دنیاکم برحبها وسدت علیکم أبواب العلم فقلتم
 بأهوائکم واختلقتم فی دینکم فانیتم فی دین الله بغير علم واتبعتم الغواة فاعوتکم
 وترکتکم الاثمة فترکوکم فاصبحتکم تحکمون بأهوائکم إذا ذکر الأمر سئلتم أهل
 الذکر فإذا افئوکم قلتم هو العلم بعینه فکیف وقد ترکتموه ونبتذتموه وخالفتموه
 رویداً عما قلل تحصدون جمیع ما زرعتم وتجدون وخیم ما اجترتم وما جلبتم
 فوالذي فلق الحبة وبره النسمة لقد علمت انی صاحبکم والذي به امرتم
 وانی عالمکم والذي بعلمه نجاتکم ووصی نبیکم وخیرة ربکم ولسان نورکم والعالم
 بما یصلحکم فمن قلل رویداً یزل بکم ما وعدتم وما نزل بالام قبلکم و سیسئلکم
 الله عز وجل عن ائمتکم معهم تحشرون و إلى الله عز وجل غدأ تصیرون أما والله
 لو کان لی عیدة أصحاب طالوت أو عیدة أهل بدر وهُم أعدادکم لضربتکم بالسیف

حتی تولوا إلى الحق وتنبیوا للصدق فكان ارتق للفتق و آخذ بالوفق ، اللهم فاحکم بیننا بالحق وأنت خیر الحاکمین .

ترجمه - خلاصه فرمایش آنحضرت بفارسی این است که ابوالهیثم گوید آنحضرت در مسجد خطبه انشاء فرمود و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی روی بامهاجر وانصار نمود و گفت ای مردم بحق آن خدائیکه دانه را شکافته و خلق را آفریده اگر شما احکام دین را از آل محمد اخذ میکردید و زلال علم را از ایشان تعلم مینمودید و طریق واضح را از دست نمیدادید و آب حیوة جاودانرا در در حالت عذوبت و گوارائی میآشامیدید و خیرات و نیکوئیها از محل خود ذخیره و اندوخته میکردید و از شاهراه حق وطریق روشن سلوک مینمودید در این صورت راهها بر شما روشن میشد و نشانهای دین برای شما آشکار میکردید و اسلام برای شما میدرخشید و بدون زحمت و مشقت بطور فراوانی از نعم خداوند میخوردید و هرگز خانوادهای از مسلمانان بفقیر و درویشی مبتلا نمیشد و هیچ مسلمانی از شما ستم نمیدید و بر او ظلم نمیشد حتی کفار ذمی و معاهد هم در امان بودند و برایشان ستم نمیشد و لیکن چکنم که شما راه ستمکارانرا پیش گرفتید از این جهت دنیای بان وسعت بر شما تنگ گردید و ابواب معارف و علوم بر روی شما مسدود شد از این جهت بدخواه خود تکلم کردید و در دین خدا اختلاف نمودید و راه نفاق پیمودید و بدون علم و دانش در احکام خدا فتوی دادید و پیروی گمراهان و مضلین نمودید بالاخره شما را گمراه نمودند و از راه راست منحرف ساختند ، این وقت مقتدایان شما نیز شما را بحال خود گذاشتند اکنون صبح کردهاید در حالیکه بهوای نفس خویش فتوی میدهید و مایین مردم حکم میکنید هر گاه مشکلی بر شما روی دهد و آل محمد مشکل شما را حل نمایند میگویند علم این است لاغیر در این صورت چه شما را بر این داشت که آل محمد را ترک کردید و آنها را پس پشت انداختید و او امر آنها را مخالفت نمودید !!! هان آهسته باشید که عنقریب کشتهای خود را میدروید و جزای اعمال خود را میباید و وزروبال اعمال شنیعه خود را خواهید دید و آن مکرها و خدعهها که بکار بستید نتیجه او را باو

میرسید، قسم بانخدائیکه دانه را شکافته و آفریدگانرا از کتم عدم بعرصه وجود آورده که شما حتما و جز ما میدانید که امیر المؤمنین و ربانی این امت و وصی حضرت رسالت و عالم بکتاب و سنت من هستم و منم که از انوار علوم من برای شما نجات حاصل شود و منم برگزیده پروردگار و مترجم قرآن و مفسر آیات خداوندگار و عالم بمصالح لیل و نهار از اصلاح و فساد امور شما و اکنون نزدیک است آنچه وعده شد بر شما فرود آید از عذاب و امتحان چنانچه برام سالفه نازل شده و عنقریب است که خداوند متعال شما را در مورد حساب در آورد و از ائمه و مقتدایان شما سؤال نماید و مؤاخذه نماید که با آنها محشور خواهید شد و بسوی خداوند عز و جل بازگشت خواهید نمود آگاه باشید بخدا قسم که اگر بعد از اصحاب طالوت یا اصحاب بدر که سیصد و سیزده نفر بیش نبودند مرا یار و ناصر بود شما را باشمشیر خود میزدم تا آنکه روبحق آرید و بسوی دین صحیح و صدق بازگردید چه آنکه ضربات شمشیر مسدود کننده راه کفر و نفاق باشد و از برای رفی و همدارا بهتر است (پس فرمود) بارالها حکم فرما باین ما و این گروه بدانچه سزاوار است و تونیکوترین حاکمی .

راوی گوید: که امیر المؤمنین بعد از این خطبه از مسجد بیرون آمد در انبای عبور از زمین ربکزاری گذشت سی عدد گوسفند در آنجا میچریدند حضرت فرمود بخدا قسم اگر بعد از این گوسفندان مرا ناصر و معین بود هر آینه پسر خورنده مگسها را از منبر رسول خدا بزیر میآوردم و او را از ملک و سلطنت خلع میکردم .

راوی گفت: چون امیر المؤمنین آنروز را باآخر رسانید سیصد و شصت نفر با آنحضرت بیعت کردند که تادم مرک استادگی داشته باشند امیر المؤمنین آنها را فرمود که فردا سرهای خود را بتراشید و در احجار الزیت نزد من آید چون فردا روز برآمد امیر المؤمنین سر خود را بتراشید در موعد خود حاضر شد ولی هیچکدام از قوم سر خود را نتراشیدند و در میعاد گاه حاضر نشدند مگر ابوذر و عمار و مقداد و سلمان و حذیفه بن یمان چون آنحضرت اوضاع را چنان دید هر دو دست بسطرف آسمان بلند کرد و عرض کرد (اللهم ان القوم استضعفوني کما استضعف بنو اسرائیل

هارون اللهم فانت تعلم ما نخفي و مانعلن و ما يخفي عليك شئى فى الارض ولا فى السماء
توفنى مسلماً والحقنى بالصالحين) و ازين پيش ياد كرديم اين قصه را و بجاي حذيفه در
آن روايت زبير مذكور است و بردن امير المؤمنين فاطمه را بدرخانه مهاجر و انصار ايضاً
سبق ذكر يافت و اين مطلب در نزد اهل سنت ايضاً مسلم است .

ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه مى گويد : امير المؤمنين نيمه شى فاطمه را
بر درازگوشى سوار کرده همراه خود بر ميداشت بدرخانه مهاجر و انصار برده و از
آنها طلب يارى مى نمود و فاطمه نيز آنها را بنصرت علي عليه السلام ميخواند در جواب مى
گفتند كه ايد خمر رسول خدا ﷺ ما با ابو بكر بيعت كرديم و امر گذشته و اگر قبل از
اين بيعت پسر عم تو ما را به بيعت خود ميخواند با او بيعت مى كرديم و از او نمى گزشتيم
امير المؤمنين فرمود چگونه بر اى من جائز بود كه جنازه رسول خدا را بگذارم و در
طلب خلافت بشتابم فاطمه فرمود علي عليه السلام نكردم مگر آنچه را كه شايسته او بود و كردند
آنچه را كه خداى تعالى پاداش اعمال آنها را خواهد داد .

و نيز ابن ابى الحديد گويد : كه از كلام معويه مشهور است كه بعلى عليه السلام نوشت از
شام باين مضمون عهد و زمان دير و ز تو هنوز از ياد بدر نرفته كه زوجه خود را شبانه همراه
بر ميداشتى و بر درازگوشى سوار مى نمودى و هر دو دست تو در دست دو فرزندت حسن
و حسين بود هنگامى كه مردم با ابى بكر بيعت مى كردند و تو باقى نگذاشتى احدى
از اهل بدر و سابقين را مگر آنكه آنها را ييارى خود خواندى و تو با زوجه ات
براي انتصار به نزد آنها رفتى و گفتى بياييد و مرا نصرت كنيد و همى خواستى مردم
را كوچ دهى ولى كسى ترا اجابت نكرد مگر چهار نفر يا پنج نفر بجان خودم قسم
اگر تو بر حق بودى هراينه ترا اجابت مينمودند ولى ادعاى تو در اين امر بر باطل بود!!
و حرفى را ندانسته بر زبان جاري كردى و امر خلافت را كه بدان نرسى نشانه گذاشتى
و هدف بساختى !!

بیماری فاطمه (ع) و عبادت ام سلمه از ایشان

صدیقه کبری سلام الله عليها در اثر صدماتیکه ابوبکر و عمر باو وارد آوردند رفته رفته مریض و بستری گردید ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها که نهایت مهربانی با فاطمه داشت روزی بعبادت آمد

چنانچه در تفسیر عیاشی مسطور است که داخل شد ام سلمه بر فاطمه و عرض کرد ایدختر رسول خدا چگونه صبح کردی شب دوشین را

قَالَتْ أَصْبَحْتُ بَيْنَ كَمَدٍ وَكَرْبٍ فَقَدْ لَبِثْتُ النَّبِيَّ وَظَلَمَ الْوَصِي هَتَكَ وَاللَّهُ حِجَابُ مَنْ أَصْبَحَتْ إِمَامَتُهُ مَغْصُوبَةً مَقْبُوضَةً عَلَى غَيْرِ مَا شَرَعَ اللَّهُ فِي التَّنْزِيلِ وَسَنَّاها النَّبِيُّ ﷺ فِي التَّأْوِيلِ وَلَكِنَّهَا أَحْقَادٌ بَدْرِيَّةٌ وَتَرَاتٍ أَحَدِيَّةٌ كَانَتْ عَلَيْهَا قُلُوبُ أَهْلِ النِّفَاقِ مُكْتَمِنَةً لِمَكَانِ الْوِشَاءِ فَلَمَّا اسْتَهْدَفَتْ وَالْأَمْرُ ارْسَلَتْ عَلَيْنَا شَتَائِبَ الْآثَارِ مِنْ غِيْلَةِ الشَّقَاقِ فَيَقْطَعُ وَتَرِ الْإِيْمَانِ مِنْ قِيسَى صَدُورِهَا وَلِبْسِ عَلَى مَا وَعَدَ اللَّهُ مِنْ حِفْظِ الرِّسَالَةِ وَكَفَالَةِ الْمُؤْمِنِينَ أَحْرَزُوا عَائِدَ تَهْمِ غُرُورِ الدُّنْيَا بَعْدَ انْتِصَارِ مَنْ قَسَّكَ بَأْسُهُمْ فِي مَوَاطِنِ الْكَرْبِ وَمَنَازِلِ الشَّهَادَاتِ .

ترجمه - علامه مجلسی در بحار میفرماید : « که من این حدیث را جز در نسخه واحد ندیدم و چند که محرف و مصحف بود اصلاح نتوانستم لاجرم آنچه دیدم نگاشتم ». کیف کان آنچه از این کلمات مسلم است شکایت آنمخدره و درد دل سوخته او است که برای ام سلمه هنگامی که او پرسش میکند که چگونه شب را بروز آوردی شرح می دهد و می فرماید صبح کردم در حالی که جگرم از داغ پدر سوخته و آتش دلم برای ظلمی که بر وصی رسول خدا کرده اند افروخته همانا بخدا قسم هتک کردند حجاب خدای او آن امیر المؤمنین بود که صبح کرد در حالی که خلافت و منصب امامت او

اللغة کبد بمعنی خون شدید است ، وشاة جمع واشی بمعنی سخن چین است ، استهداف بمعنی تیر بنشان خوردن ، شایب جمع شوبوب بمعنی يك دفعه باریدن ، الاثار جمع ثار بمعنی خون و خونخواه ، مغله ابريست که کمان باران در او میرود ، عامده بمعنی فائده است .

را گرفتند و غصب نمودند و برخلاف کتاب خدا و سنت حضرت مصطفی کار کردند و چشم از تنزیل و تأویل این کتاب آسمانی پوشیدند و آن نبود مگر بجهت کینهائی که از علی در دل داشتند که رجال آنها را در بدر واحد بقتل رسانیده و شراره حقد و حسد خود را باین خاموش کردند که از علی انتقام بکشند بغصب کردن حق او چون رسول خدا دنیا را وداع گفت تیر آنها به نشان در آمد کینههای خود را از مکنون خاطر خود ظاهر ساختند باران خونخواهی را بر سر ما فرو فرستادند و ابواب فتنه را بروی ما باز کردند بدستیاری مفسدان و سخن چینان يك باره کمند ایمان را بگسیختند و زه ایمان را از کمان قلب قطع کردند و حفظ رسالت سید المرسلین و کفالت امور مؤمنین را پشت پای زدند از پس آنکه محفوظ داشتند فوائد خویش را از غرور دنیا و چون بمقصود نائل شدند دست از نصرت علی مرتضی برداشته و چند آنکه از آنها طالب نصرت کرد نادیده و ناشنیده گرفتند بجهت اینکه علی مرتضی پدران آنها را کشته بود .

عیادت دختر طلحه از فاطمه (ع)

(نا) عایشه دختر طلحه بعد از وفات رسول خدا ﷺ روزی بر فاطمه زهرا بر آمد اورا گریان یافت عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد این گریه و زاری از برای چیست ؟! فقالت أنسَ لَیْنِی عَنْ هَنَۃٍ حَلَقَ بِهَا الطَّائِرُ وَحَفَى بِهَا السَّائِرُ رَفَعَتْ إِلَى السَّمَاءِ أَنرَا وَرِزْمَتْ فِی الْأَرْضِ خَبِرْنَا بِإِنْ حَقِیْفِ تِیمٍ وَأُحْیِوِلَ عُنْدَی جَارِیَا أَبَا الْحَسَنِ فِی السَّبَاقِ حَتَّى إِذَا تَفَرَّیَا فِی الْخِنَاقِ فَأَسْرَا لَهُ الشَّنَثَانِ وَطَوِیَاهُ الْإِعْلَانِ فَلَمَّا خَبَرْتُمَا نَوْرَ الدِّینِ وَقُبُضَ النَّبِیِّ الْأَمِینِ نَطَقَا بِقُورِهِمَا وَنَفَثَا بِسُورِهِمَا وَأَدَا لَا قَدَکَا فِیَالِهَا کَمَ مِنْ مَلِکٍ مَلِکٍ أَنَّهَا عَطِیَّةُ الرَّبِّ الْأَعْلَى لِلنَّبِیِّ الْأَوْفَى وَلَقَدْ نَحْلِیْنِهَا لِلصَّبِیَّةِ السَّوَاغِبِ مِنْ نَجْلِهِ وَنَسَلِی وَأَنَّهَا لِعِلْمِ اللَّهِ وَشَهَادَةِ أَمِینِهِ فَإِنْ انْتَرَعَا مِنِّی الْبَلْغَةَ وَمَنْعَانِی اللَّفْظَةَ فَأَحْتَبَبْتُهَا یَوْمَ الْحَشْرِ وَلِیَجِدَنَّ أَکْلَهَا سَاعِیرَةً حَمِیمٍ فِی لَظِی جَحِیمٍ .

اللغة هنة مؤنة من جمعه هنوات وهو الشر والفساد - حلق من باب تفعليل بلند شدن مرغ است در پرواز - وحفی حفاء من باب تعب ای مشی بغیر نعل ومنه حفی السائر ای کثر فی الشی

حتی وقت قدماء، **قحیف** مصنتر أو القحف انا، من خشب کاته نصف قدح وهناکایه عن ابی قحافه و قحیف تیم یعنی أبوبکر والتصغیر للتحقیر - **احیول** مصنتر احوول وهو الذی فی عینه حول ای تغییر و فی المنجد : الحوالی والحول و الحولتی ذو الحیلة شدید الاحتیال و هو المناسب بهذا المقام قال ورجل حوله ای شدید الاحتیال و فیه أيضاً الحال الباطل الموج و کیف کان احیول بالتصغیر صفة ذم - **تفرّیا** من فری یفری فریاً علیه الکذب اختلقه و فری الشیء قطعه و شقته و فری یفری فری دهش و تحیر و الظاهر المراد هنا خوف اظهار ما فی قلوبهم من الکذب و الاختلاق و الا باطیل - **خنقه** تخنیقاً شدّ علی حلقه حتی یبوت - **الشثنان** علی وزن همدان : البغضاء - **طویاه** تنبیه طوی بطوی طیاً نقیض النثر یعنی درهم پیچید کنایه اذ اینکه بغض و کینه خود را در دل پنهان کردند - **خیا** ای خد یعنی خاموش شد - **بفورهما** الفور : الغلیان و الاضطراب و قوله تمالی من فورهم هذا ای من غضبهم و هذا التعبير فی مقام التویخ و التحقیر - **نفثا** و منه نثت الشیطان علی لسانه ای القی فکلم و النث شبیه بالنفخ و یقال هذا أيضاً فی مقام التویخ و التحقیر - **سورهما** السور بفتح السین و سکون الواو یعنی الشدة و منه سورة الخمر ای شدتها و من السلطان سطوته - **أد الا ای** غلبا - **المنجی** کنایه عن رسول الله ص و منه و قربناه نجیاً ای مناجیاً یقال فی مقام المدح و الثناء **البغلة** کفره الزاد یکنفی منه فی العیش و منه الدنیا دار بلفه ای دار عمل - **اللمظه** من لمظ یلمظ بالضم اخرج لسانه بعد الاکل او الشرب ففسح به شفیه تبتلع بلسانه بقیه الطعام بین اسنانه بعد الاکل و هنا کنایه عن شیئی قلیل ، **الزلفه** کفره و الزلفی القریب و المنزلة ، **ساعرة** من سمرای اشتعل و السعیر : النار و لهبها و اسعرتها او قدتها ، **الحمیم** الماء الحار الشدید الحراوة یسقی منه اهل النار و یصب لمی ابدانهم و عن ابن عباس لو سقطت منه نقطة علی جبل الدنیا لا ذابنها ، **لظی** اسم من اسماء جهنم ، (المجمع و المنجد)

ترجمه فرمود ایدختر طلحه آیا سؤال میکنی ازمن حدیث شنیعی و شرعظیمی را که مکتوب آن بر پر مرغان بسته شد و در جهان پراکنده گشت و پیکه ای سریع السیر و بریده های چالاک در طی طریق خبر آنرا باطراف جهانی رسانیدند غبار آن تا آسمان برفت و مصیبت آن زمین را فرو گرفت همانا پس ترین قبیله تیم ابوبکر بن ابی قحافه و خبیث ترین و حیل و بازترین قبیله عدی عمر بن الخطاب دواسمه تاختند و رایت مسابقت بر افراشتند که بر علی مرتضی پیشی بگیرند چون کفو آن حضرت نبودند ذلیل و زبون گشتند چندانکه گلوگاه ایشان تنگی گرفت چون بر مرکب آرزو سوار نشدند بغض و کینه علی مرتضی را در دل خود پنهان کردند و خصمی خویش را بآن حضرت مخفی داشتند و هیبت نبوت مانع آنها بود که اظهار بغض خود بنمایند تا آنکه نور نبوت مخفی و چراغ هدایت خاموش گردید و پیغمبر

امین مقبوض گشت آنچه در دل داشتند بر زبان آوردند و بمرکب آرزو سوار شدند و کمان لجاج و احتجاج را بزه در کشیدند و دم زهر آمیز را بزبان اهل بیت در دمیدند و با غنچ دلال خصومت خویش را آشکار ساختند و بغصب فدک و عوالی آن پرداختند از در تعجب بنگرید که چه بسیار ملوک مالک فدک گشت و از این به بعد هم مالک شوند و با هیچکس وفا نکنند همانا این فدک عطیۀ خداوند است که برسول خدا عنایت فرمود آن حضرت آنرا بمن بخشید از بهر فرزندان و کودکان گرسنه که از نسل او و اولاد من باشند و این بحکم خداوند رب العالمین و شهادت روح الامین بود پس اگر ابوبکر و عمر قطع کردند معاش طفلان مرا و باز گرفتند خورش مرا من از برای اینکه اجر و ثوابم بدرگاه باری تعالی افزون شود بر این ظلم و ستم صبر می کنم و خراجی که ایشان مأخوذ دارند افزون از بقای طعامی نیست که در زیر دندان بماند و البته در قیامت این فدک برای غاصبین آن چرک و خون و آتش برافروخته و حمیم جهنم خواهد بود البته آنرا خواهند دید .

خطبه فاطمه زهرا هنگام عیادت زنان مهاجر و انصار از او

این خطبه از مسلمات در نزد عامه و خاصه است ابن ابی الحدید در جلد ۴ شرح نهج البلاغه ص ۸۷ از طبع مصر نقل کرده و عمر رضا کحاله در اعلام النساء در ترجمۀ فاطمه آنرا نقل کرده و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه از کتاب سقیفه ابوبکر جوهری که از مشاهیر اهل سنت است نقل کرده و شیخ طبرسی در احتجاج از سوید بن غفله نقل کرده و شیخ صدوق در امالی از ابن عباس و در معانی الاخبار از عبدالله محض بن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی علیه السلام و او از مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام روایت کرده با اندک اختلافی و صاحب ناسخ گوید روایت ابن طرق ثلاثه در بیان این خطبه اندک اختلافی است لاجرم واجب نمی کند که من بنده روایت طرق ثلاثه را بنسبم زیرا که روایت اگر کلماتی چند در فقرات این حدیث دیگر

گون آورند زبانی بحديث نمیرساند از این روی روایت عبدالله محض را که از فاطمه دختر حسین علیه السلام است کافی دانستم .

علامه مجلسی در عاشر بحار به هر سه طریق نقل فرموده (شکر الله سعيه) می فرماید چون مرض فاطمه سنگین شد زنان مهاجر و انصار در گرد او درآمدند فقلن لها السلام عليك يا بنت رسول الله كيف أصبحت عن ليلتك ؟ فجمدت الله وصلت على ايها ثم قالت : أصبحت والله عاتمة لدنيا كنّ قالية لرجا لكن لفظتهم قبل اذ جئتمهم و سئمتهم بعد ان سبرتهم فقبحاً لقلول الجذ و خور القنات و خطل الرأي و اللّعب بعد الجذ و قرع الصفات و زلل الاهواء و بش ما قدمت لهم انفسهم ان سحق الله عليهم و في العذاب هم خالدون لاجرم و الله لقد قلدتهم ربقتها و شنت عليهم عاراً ها وحلتهم او قتها و عقرأ و رغماً و بعداً للقوم الظالمين .

اللغة

عائفة ای کارهه من عاف ييف عفا و عيافة بكسر العين من باب تعب ، قالية ای مبغضة ، لفظتھم ای رمتھم ، اعجمتھم ای عضضھم یعنی قبل ازاينکه دندان بر آنها فرو بردم اذھن بیرون انداختم کنایه از عدم اعتناء و این عبارت دومقام مذمت و توبيخ گفته میشود ، سبرتھم ای امتحنھم یعنی دلگیر و غضبناک بر مردان شما شدم بعد ازاينکه آنها را امتحان کردم ، فقبحاً کلمه نفرین ، فلول ای الکسرو الثلثة فی السيف خورة بفتح الاول والثاني یعنی ضعف و سستی است قناتة بمعنی نیزه است خطل بالتحریر منطلق فاسد و مضطر برا کوبیده ، قرع الصفات ای ضرب الحجر الاملس ای اخذتم دینکم باللعب و الباطل بعد ان کنتم مجدين فيه ، لاجرم : کلمه توردلتحقيق الشیئی ، وبقه بکسر الراء و سکون الباء در اصل وسمانی باشد که بدان کردن بهیمة را بنده و مراد را اینجا جبل خلافت است فلذا ضمير ربقتها و دو ضمير بعد راجع بفدک یا خلافت است ، شنت من شن ریختن آب است و در اینجا مراد فرود آوردن عار و ننگ و بر ایشان یعنی غضب فدک و خلافت مایه عار و ننگی شد از برای ایشان تا دامنه قیامت ، اوقرها من الوقر بکسر الواو و سکون القاف : الثقیل من الحبل و فی بعض النسخ اوقتها و لم تعرف له معنی ، فجعداً قطع الانف او الاذن او الشفة ، عقرأ ضرب قوائم البعیر این جعداً و عقرأ با دو کلمه بعد دو مقام دعای بد و نفرین گفته میشود کنایه از فنا و استیصال تام و نابود شدن غاصبین خلافت و فدک میباشد

و بحم أنتی زعزعوها عن رواسی الرسالة و قواعد النبوة والدلالة و مهبط روح الامین و الطیین بامور الدنيا والدين ألا ذلك هو الخسران المبین وما الذي تقیموا عن أمي الحسن وما تقیموا والله منه إلا نکیـر سیفه و نکال وقعته و شدّة وطأته

وقلة مبالاته بحتفه وتنمره في ذات الله وتالله لو تكافوا عن زمام نبذه إليه رسول الله
و مالوا عن المحجبة اللاتحة و زالو عن قبول الحجبة الواضحة لردهم إليها و حلمهم
عليها و لسا ر بهم سيرا سرجا لا يكلم خشاشه ولا يكلم سائره ولا يمل راكمه ولا ودرهم
منهلا نميرا صافيا رويافضا تطفح صفته ولا يترنق جانباه ولا صدرهم بطانا ونصح
لهم سرا و اعلانا قد تحير بهم الرى ولم يكن يحلى من الغنى بطائل ولا يحظى من
الدنيا بنائل الا بغمر الماء و ردة شررة الساغب و لفتحت عليهم بركات من السماء
والارض و لبان لهم الزاهد من الراغب والصادق من الكاذب و سى اخذهم الله بما كانوا
يكسبون (ولو أن أهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء والارض
ولكن كذبوا فأخذناهم بما كانوا يكسبون والذين ظلموا من هؤلاء سيصيبهم سيئات
ما كسبوا وما هم بمعجزين) .

اللفظة

زعرع فى بعض النسخ زحزح و كلاهما بمعنى الحركة من مكان الى مكان يعنى
خلفت را از مركز خود نقل دادند بمركز ديكر كه لابق نبود ، و لفظ وىج استعمال ميشود در
تعجب و توجع ، و رواسى جمع راسى و هو الثابت ، الطيبين مبالغة من طبن طبنا الفتن العاذق
و ما الذى نفوا ما موصولة اى شئى كرهوا من ابنى الحسن عليه السلام ، اللكر الانتكار ،
يعنى لا يسيل سيفه الادفع المنكرات ، و نكال العقوبة ، و قعته صدمة الحرب : و طائة الاخذة
الشديدة ، بحتفه الحنف : الموت المفجعة ، تنمره اى تفر و غضبه تكافوا التدافع ، سرجا
اى سهلا ، الكلم الجرح : خشاشه بكسر الخاء المعجمة ما يجعل فى انف البعير الصعبة من خشب
و يشد به الزمام ليكون اسرع لا يقاده و سوقه ، لا يكلم اى لا يتب ، منهلا اى محل و رود الماء ليشرب ،
نمير آب خوشكوار ، رويافضا سحابة عظيمة القطر . فوضفا من فضض كجعفر رباعى مجرد يقال
لثوب واسع و عيش راقد و رجل كثير المطاء و ارض فضفاضا علاها الماء من كثرة المطر و درع
فضفاضة اى واسعة و سحابة فضفاضة اى كثيرة الماء و جارية فضفاضة اى كثيرة اللحم تطفح
تمتلى حتى تفيض صفته اى جانباه ، يترنق من رنق اى كدو يعنى بسبب كل ولاى آب تيره
ميشود ، ولا صدرهم بطانا ابن مثلى است كه گفته ميشود براى كسيكه سير آب از سرچشمه بر
گردد كه شك او بزرگ شده باشد ، تحير بهم الرى من حار الماء اى اجتمع و دار والرئ
ضد العطش و اين عبارت استعاره است يعنى على بن ابي طالب از سر چشمه علم لدنى دلهاى
ايشانرا ملو ميكرد و بكمال نرمى و آرامى تاج عزت و سعادت بر سر آنها مينهاد ؛ يحلى
كيرضى من الحلو : النصيب من اللذائد ، طائل بمعنى الفائدة ، يحظى بالظاء المعجمة
كيرضى مثله ، والغمر بضم الغين و فتح اليم انا صغير ، و ردة ردعا عن كذا كفه و رده شرره و رزة آتش را
كويند ، الساغب الجايح ، و همه الفاظ استعاره و مراد از آن كمال زهد على عليه السلام است

ألا هل من فاسمعن و ما عشتن أرا كن الدهر عجبا و ان تعجب فقد اعجبك الحادث فما بالهم وليت شعري إلى أي سناد استندوا وعلى أي عماد اعتمدوا وبأية عروة تمسكوا وعلى أية ذريعة اقدموا واحتنكوا لبس المولى ولبس العشير وبسر للظالمين بدلا استبدلوا والله الذنابي بالقوادم والحررون بالقاحم والعجز بالكاهل فرغما لمعاطس قوم يحسبون انهم يحسنون صنعاً الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون ويحكمهم اقمين يهدي الى الحق احق أن يتبع اقمين لا يهدي إلا أن يهدي فما لكم كيف تحكمون أما لعمر الهكن لقد لقحت فنظرة ريث ما تنتج ثم احتلبوا طلاع القعب دماً عيطاً وزعافاً ممقراً مبدأ هنالك يخسر المبطون ويعرف التالون غب ما أسس الأولون ثم طيموا من دنياكم أنفساً واطمأنوا للفتنة جاشا وابشروا بسيف صارم وهرج دائم وسطوة معتد غاشم واستبداد من الظالمين فزرع فيكم زهيدا وجمعكم حصيدا فيا حسرة لهم وقد عميت قلوبهم وأنى لكم أنلزمكموها وأنتم لها كارهون .

اللقه : هلمن و هلمن بمعنى تعال يستوى فيه الواحد والجمع واصله هل ام اى هل لك مى كذا امه اى قصد فر كبت الكلمتان فليل هلم ، ما عشتن مامصدره اى مدة حيوتكن ، **احتكوا** اى غلبوا واستولوا ، **الذنابي** كدعائى ذنب الطائر ومنبت الذنب وهذا فى الطائر اكثر استعمالا ، **القوادم** الرشيات العشر من مقدم جناح الطائر كه آنرا شاه پر كويند و الباء فى الموارد الثلاثة للقبلة ، والحررون اسب سرکش را كويند كه اطاعت نكنند و هرگاه اورا بسيار زجر كنند بايست ، **بالقاحم** قحم فى الامر قحوما رمى بنسه من غير روية **عجز** كمضد مؤخر الشئ **الكاهل** ما بين الكتفين و يقال لعبد القوم ايضاً ، **معاطس** جمع معطس بالكسر وهو الانف و اين عبارت در مقام نفرين گفته ميشود ، **لقحت** كلمت اى حملت والفاعل فعالهم او الفتنة ، **فنظرة** بكسر الظاء وفتح النون بمعنى البهلة ، ريث ما تنبج مقدار وقت زائدين ناقة ، **احتلبوا طلاع القعب** دوشيدن ناه و تا اينكه كاسه چوبى بر شود كناية از قلة مدت رياست و كثرت عذاب در آخرت **التالون** بنى اولاد ايشان ، غب يعنى عاقبت ، جاش يعنى قلب ، غاشم يعنى ظالم ، زهيداى قليلا مه اين عبارت كناية از اين است كه دست از على بن ابى طالب كه عالم بعلوم اولين و آخرين بود برداشته اند و اطراف آن جاهل سر فراكفته اند .

ترجمه تمام خطبه - خلاصه مضمون اين خطبه شامخه كه از آنار دل سوخته فاطمه زهرا سلام الله عليها كه هر جمله آن رخنه در آفاق ارضين و سماوات مينمايد و خلافت شيعين را چون پشم زده ببياد فنا مى دهد اين است كه چون زنان مهاجر و

انصار بعنوان دیدن و عیادت آنمخدره آمدند و احوال پرسی نمودند ان در بای فصاحت و بلاغت بموج آمد بعد از حمد و ثنای الهی و سلام و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرمود قسم بخدا که صبح کردم در حالیکه مکروه افتاد در نظرم دینی شما و مبعوض شد در نزد من مردان شما من هم ایشانرا دور افکندم از آن پیش که اختیار نمایم و آنها را دشمن خود یافتم پس از آن که بمیزان امتحان در آوردم چه بسیار زشت و نابکار است ثلثه سیف وضعف رمح و زای مضطرب و چه بسیار قمیج مردمی که از نصرت آل رسول توانی جستند و بخدیعت نفوس خویش را رهینۀ غضب خداوندی کردند و خود را بواسطه این کردار زشت معطل در جهنم ساختند من قلابۀ خلافت و غضب فدک و غیر او را برگردن ایشان انداختم و عار این کردار زشت را مخصوص ایشان شناختم پس مثله شدن و جراحت یافتن و ملعون گشتن و بسخط خداوندی مبتلی شدن و در زمرۀ ظالمان در آمدن سزاوار این قوم است که دور انداختند منصب خلافت را از مرکز خود و امامت را از اهلیت رسالت و قواعد متین نبوت و محل نزول امین حضرت عزت و داننده و حاذق بامر دنیا و دین این امت غضب کردند و این زیانی است ظاهر و خسرانی آشکار و از اطراف امیر المؤمنین ابو الحسن پراکنده شدند و او را تنها نگذاشته اند مگر بواسطه علم آنها که علی بن ابی طالب صاحب عدل و داد و مقسم بالسویه در بین عباد و قاتل آباء و اجداد آنها بود و از او کراهت نداشته اند مگر بجهت بغض آنها و حسد ایشان با علی که بشمشیر خون آشام پدران آنها را بدار بوار فرستاده قسم بخدا که اگر از اطراف علی پراکنده نمیشدند و زمام خلافت را که خدا و رسول بدست او داده بود از او باز نمیگرفتند هر آینه علی آنها را بتمام سهولت و سلامت از بیدای ضلالت میرهانید و بر سر چشمه آب حیوة ابدی و نهر سرشار علم و حکمت بتوفیق خداوندی مینشانید بدون اینکه آنها را صدمه رسد و امر دنیا و آخرت آنها را چنان مأمور می ساخت که مایه غبط دیگران گردد و از جهت احاطه امیر المؤمنین علیه السلام بمصالح و مفاسد امور و کثرت علم او بآنچه واقع شده و میشود در ایام و لیالی و دهور چه آنکه علم علی دریائی است که در او گل

و لای و تیرگی آب ندارد و چندان وسیع است که از هر طرف میتوانند تشنه گان بر او وارد شوند بتمام آسانی و سهولت و چندان حلاوت و عذوبت و صفا و روشنی دارد که آتش جوع را هم فرو نشاند و هر مریضی را لباس صحت و عافیت بر او پوشاند و همانا اگر از ابوالحسن تجاوز نمیکردند ابواب برکت و رحمت از هر طرف بسوی ایشان باز میشد و چون کفران کردند زود است که خداوند آنها را بکردار زشت ایشان مأخوذ دارد اینک حاضر باشید و گوش دارید در مدت حیوة خود تا بنگرید آنچه را که گفتم از حوادث روزگار که شما را بتعجب آورد آخر بکدام سناد متکی شدید و بکدام حبل المتین چنگ زدید که سر را بر دم و کاهل را بر دنباله تبدیل نمودید چه بسیار ذلیل و خوارند قومی که کردار خویش را نیکو پندارند همانا ایشان در شمار مفسدانند و نمیدانند آیا آنکس که بشاه راه هدایت دلالت میکند مستحق است که مطاع باشد یا آنکس که طریق غوایت سپارد و زشت را از نیک نداند علی بن ابی طالب آنکس باشد که در قوه و استعداد او بود که مردم را بر سر چشمه‌ای فرود آورد که اطراف و جوانب انهار آن نظیف و پاکیزه بود و آنها را از آبگاہ سیراب بر میگردانید و در پنهانی و آشکارا آنها را نصیحت مینمود در حالیکه خود آن حضرت از غنای آنها بهره نمی برد و از دنیای آنها برای خود چیزی ذخیره نمی فرمود مگر باندازه شربت آبی که تشنه خود را سیراب کند و اندکی از طعام که گرسنه سدرمق خود بدو نماید یعنی اگر علی خلیفه میشد امور دین و دنیای مردم بنظام می آمد بطوریکه همه مستغنی شوند بدون اینکه خود آنحضرت از ثروت و غنای آنها استفاده برد مگر باندازه خوردن و آشامیدن متعارف و اقل ما یقنع به در انوقت زاهد از راغب و راست گو از دروغگو تمیز داده و شناخته میشد شاهد این مطلب کلام پروردگار است که می فرماید اگر مردم قری و دهات ایمان میاوردند و تقوی و پرهیز کار را شعار خود میکردند هر اینه درهای آسمان را برحمت و برکت بروی آنها باز میکردیم و زمین را رخصت میدادیم تا خیر و برکت خود را برون اندازد و لکن چون مردم تکذیب آیات الهی کردند و باعمال زشت پرداختند

ماهم بر آنها تنگ گرفتیم و بسبب کردار قبیح و عصیان آنها را معاقب و مأخوذ داشتیم و آنچنان کسانی که از اینجماعت ستم نمودند بزودی میرسد بایشان جزای اعمال بد آنها چه اینکه آنان از تحت قدرت و نفوذ ما خارج نیستند و ما از گرفتن آنها عاجز نیستیم، ایکاش میدانستیم که این مردم بچه بنای بلندی تکیه خویش را قرار دادند و بچه دسته ای متمسک شدند و هتک حرمت چه ذریه ای را نمودند و آنها را مقهور و مغلوب گردانیدند بد مولائی است مولای ایشان و بد دوستی است دوست و صدیق ایشان و بد بدلی اتخاذ نمودند که امیر المؤمنین را خانه نشین کردند درد را، دوا و مرض را شفا و گلخن را گلشن و ظلمت را نور و سیاه چال را کوه طور پنداشتند بظلمت مالیده باد بینی های جماعتیکه گمان میکنند که کار نیکو میکنند، آگاه باشید که آنها مفسدانند و لکن خودشان نمیدانند، بخدا قسم که این افعال شما حامل گشت پس منتظر باشید تا مدت حمل منقضی شود پس از آن نتیجه باز آورد این وقت خون تازه خواهید دوشید و اوانی شما از زهر قاتل سرشار خواهد شد در آنوقت ضرر جاهل و منفعت عاقل ظاهر گردد و آنچه را اندوخته پیشینیان باشد بر اخلاف میراث رسد پس ساکن کنید قلب خود را و آرام دهید نفوس خویش را و مهیا شوید از برای حوادث و فتن و مصائب و بشارت دهید خویش را بشمشیر قاطع و دواهی مهلك و استبداد ستمکاران همانا منافع شما نابود و مزارع شما محصور و بهره شما افسوس و دزیغ خواهد بود زود است که گریبان ندامت بدرید و هیچ نمیدانید بکجا اندر افتادید بیگمان کور کورانه در ظلمت خانه ضلالت اسیر و در چاه جهالت دستگیر گشتید چگونه شما را ملزم کنیم بسوی راه هدایت و حال آنکه از اصغای کلمات ما کراهت دارید.

سويد بن غفلة در روایت خود میگوید: «فاعادت النساء قولها الى رجالهن» زنان مهاجر و انصار این سخنان که همه مشتمل بر طعن و توبیخ بلکه متضمن از ترداد و تکفیر آنها بود چون بخانه های خود مراجعت کردند بشوهران خود شرح دادند این وقت وجوه مهاجر و انصار بجانب حضرت فاطمه شتافتند و عرض کردند: «ياسيدة نساء»

لود کر هذا لنا ابو الحسن من قبل ان نبرم العهد ونحكم الامر لامعدلنا منه الى غيره»
فقال فاطمة اليكم عنى فلا عذر بعد تعذيركم ولا امر بعد تقصيركم.

گفتند ای سیده زنان عالم اگر علی بن ابی طالب قبل از اینکه ما با ابو بکر دست بیعت فرا دهیم و پیمان متابعت محکم کنیم ابو الحسن حاضر بودی و این کلمات بفرمودی يك تن سر از اطاعت و متابعت او بیرون نکردی فاطمه فرمود درشوید از من چندین سخن کردن واجب نیفتاده همانا حاجت بر شما تمام کردم یعنی بمجد آمدن و چندانکه توانستم از شما نصرت طلب کردم بمن اعتنائی نکردید فعلا امری بشمار جوع نکنم بعد از اینکه شمارا مقصر یافتم و این عذرهای بدتر از گناه چاره تقصیر شما نکنند دیگر امری و حکمی نیست بعد از اتمام حجت

رفتن ابو بکر و عمر بعد از فاطمه (ع)

(نا) بعد از رسول خدا ﷺ چند که فاطمه سلام الله علیها زنده بود هیچ آفریده ای او را خندان ندید روز و شب با خاطری کتیب قرین ناله و عویل بود مشایخ مدینه انجمن شدند بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و عرض کردند با ابا الحسن گریه فاطمه از بامداد بشامگاه و از شامگاه تا بامداد پیوسته است نه در شب خواب بر ما گوار است و نه در روز اکتساب معاش بر ما مهنا، مسئلت ما این است که فاطمه یادر روز بگرید شب آرام باشد یا شب را بگرید روز آرام باشد در پاسخ فرمود حبا و کرامه آنحضرت پیغام مردم مدینه را بفاطمه رسانید در جواب عرض کرد که چه بسیار اندك است مكث من در میان ایشان و چه بسیار نذيك است دور شدن من از ایشان بخدا قسم شب و روز بر پدر میگریم چند که با او پیوسته شوم.

مرا به مردم شهر مدینه کاری نیست دلم گرفته این گریه اختیاری نیست

بگو بخلقی که زهرا گذشت از دنیا همین دور و روز دیگر هست میهمان شما

علی مرتضی فرمود ای دختر رسول خدا آنچه میخواهی میکن پس امیر المؤمنین

از برای فاطمه یتیمی بنیان کردند، بیت الاحزان نامیدند هر روز بامداد حسن و حسین

از پیش روی فاطمه روان میشدند و آنحضرت میآمد بر بقیع غرقود در بیت الاحزان
 مینشت و میگریست تا شامگاه اینوقت امیر المؤمنین حاضر می شد و آنحضرت را بر
 داشته بسرای باز میشتافت موافق روایت فضه خادمه بیست و هشت روز، کار آنمخدومه
 این بود آنگاه مریض شد و ملازم بستر گشت زنان مهاجر و انصار بتفاریق بیعادت
 آن مخدومه می آمدند تا آنکه آن خطبه مذکوره را برای زنان مهاجر
 و انصار قرأت کرد خبر آنحضرت در میان مردم منتشر شد که آنمخدومه بر شیخین
 غضبناک است ابو بکر و عمر خراستند بلکه بشود این خال عار را از جبهه خود بشویند
 چنانچه شیخ صدوق در علل الشرایع حدیثی طولانی روایت میکند که بعض
 آن حدیث این است: «فلما مرضت فاطمة مرضها الذي ماتت فيه الخ». ابو بکر و عمر در
 طلب عیادت چند مرتبه بدرخانه صدیقه طاهرة سلام الله علیها آمدند و اذن طلب کردند
 آنمخدومه اذن نفرمود ابو بکر چون این بدید خدایرا گواه گرفت که از تحت آسمان
 در سایه وزیر سقفی جای نکند تا فاطمه از او راضی شود عمر چون این بدید بنزد
 امیر المؤمنین آمد و گفت یا ابوالحسن ابو بکر شیخی رفیق القلب است و او را بار سول خدا
 حق صحبت و مصاحبت در غار است و ما چند مرتبه بدرخانه فاطمه رفتیم و اذن طلب
 نمودیم بار نیافتیم و ما را رخصت نداد متمنی است از شما آنکه برای ما رخصت حاصل
 کنی تا بیعادت او بیایم و رضای او جوئیم، علی علیه السلام فرمود روا باشد و بنزد فاطمه
 آمد و آنچه شنیده بود بیان فرمود، فاطمه عرض کرد: قسم بخدای هرگز با ایشان
 سخن نکنم و ایشانرا رخصت ندهم تا آنکه به پدر خویش ملحق شوم و از ظلم و ستمیکه
 با من کرده اند شکایت کنم، علی علیه السلام فرمود که من از برای آنها ضمانت نموده ام. قالت:
 «ان كنت قد ضمنت لهما شيئا فاليست بيترك والحررة حررتك والنساء تتبع الرجال لاخالف
 عليك بشيء». هر که را خواهی اجازت فرما پس علی علیه السلام بیرون شد و ایشانرا طلبید چون در
 برابر فاطمه آمدند سلام دادند فاطمه روی بگردانید و جواب نفرمود و ابو بکر و عمر
 چند مرتبه از این طرف بآن طرف رفتند و فاطمه از آنها صورت بر گردانید و علی را
 گفت: جامه را از من برگردان و زنانیرا که در اطراف او بودند فرمود: روی مرا

بطرف دیوار بگردانید پس ابوبکر و عمر بدان طرف رفتند و عرض کردند ایدختر رسولخدا مادر طلب رضا و اجتناب از خشم جنابت روی بدین درگاه آورده ایم و خواستاریم که ما را عفو بفرمائی و ملتزم گشته ایم که از جرم و جنانت مادر گذری، فاطمه علیها سلام فرمود: هرگز باشما سخن نکنم تا گاهی که رسولخدا را دیدار کنم و از جور و جفای شما آغاز شکایت کنم گفتند ما بنزد تو عذر خواه آمده ایم و خواستار رفع گناهییم که از مادر گذری و بر جرایم مامگیری این وقت فاطمه روی بامیرالمؤمنین نمود و عرض کرد که من بایشان سخن نکنم تا اینکه گواهی دهند بسخنی که از رسول خدا شنیده اند گفتند ماجز بحق سخن نکنیم و جز برآستی گواهی ندهیم فرمود قسم میدهم شما را بخداوند متعال که آیا شنیدید از رسولخدا که فرمود فاطمه پاره ای از از تن من است و من از اویم و هر که فاطمه را بیازارد مرا آزرده است و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است و کسی که بیازارد فاطمه را بعد از مرگ من چنان است که در حیوة من او را آزرده است و کسی که بیازارد او را در حیوة من چنان است که بعد از مرگ من او را اذیت کرده باشد، گفتند بلی چنین است ما این حدیث را از رسولخدا شنیدیم پس فاطمه فرمود الحمد لله ای پروردگار من گواه باش و ای جماعت حضار گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا اذیت کرده اند و آزار رسانیدند و من از آنها راضی نخواهم شد و با آنها تکلم نخواهم کرد تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت بسوی او برم از ظلم و ستمی که بر من وارد آوردند.

چون فاطمه سخن بدینجا رسانید فریاد ویل و وای ابوبکر بالا گرفت و گفت ای کاش مادر مرا نمیزانید تا این حال بر من روی دهد عمر گفت ای ابوبکر عجب می آید مرا از مردم که زمام امور خویش را بدست تو داده اند ای شیخ خرافت ترا دریافته است که جزع میکنی از خشم زنی و شاد میشوی برضای زنی چه خواهد شد اگر کسی زنی را بخرم آورد این بگفت و هر دو تن برخواستند و راه خویش گرفته بیرون رفتند.

مؤلف گوید این روایت در نزد اهل سنت و جماعت از مسلمات است چنانچه ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبة الدینیوری المروزی المتوفی سنة ۲۷۰ که از اعظم

علماء عامة و مشاهیر ایشانست در جلد اول کتاب الامامة والسياسة ص ۱۴ طبع مصر
چنین گوید که :

(قَالَ عمر لابي بكر رضى الله عنها : انطلق بنا الى فاطمة فانا قد اغضبناها فانطلقا جميعاً فاستاذنا على فاطمة فلم تأذن لهما فأتيا علياً فكلماه فادخلهما فلما قد اعندها حولت وجهها الى الحائط فلم تدر عليهما السلام فتكلم ابو بكر فقال يا جيبة رسول الله والله ان قرابة رسول الله أحب الى من قرابتي وانك لاحب الى من عايشه ابنتي ولوددت يوماً مات ابوك انى مت ولابقى بعده افترانى اعرفك واعرف فضلك و شرفك وامنعك حقك وميراثك من رسول الله الا انى سمعت اباك رسول الله ﷺ يقول لا نورث ما تركناه صدقة فقالت : ارايتكما ان حدثتكما حديثاً عن رسول الله تعرفانه و تفعلان به قالوا : نعم ، فقالت نشدتكما الم تسمعا رسول الله ﷺ يقول رضى فاطمة من رضى وسخط فاطمة من سخطي فمن احب فاطمة ابنتي فقد احبني ومن ارضى فاطمة فقد ارضاني ومن اسخط فاطمة فقد اسخطني قالوا : نعم سمعناه من رسول الله ﷺ قالت فاني اشهد الله وملائكته انكما اسخطتماني و ما ارضيتماني ولئن لقيت النبي لاشكونكما اليه فقال ابو بكر : انا عايناه الله تعالى من سخطه وسخطك يا فاطمة ثم انتحب ابو بكر يبكي حتى كادت نفسه ان تذهق وهي تقول : والله لادعون الله عليك في كل صلوة اصيلها ، ثم خرج ابو بكر باكياً وهو يقول مخاطباً للناس كل رجل منكم يبيت معائناً مع حليلته مسروراً باعله وتركتمونى وما انا فيه لاحاجة لى في بيعتكم بعد ما سمعت ورايت اقولونى بيعتى . (انتهى موضع الحاجة) ومثله في اعلام النساء تأليف عمر رضا كحالة .

مؤلف گوید : این روایت بنیان مذهب اهل سنت را از بین برده واصل و فرع آنرا بباد میدهد .

اولاً قول عمر که گفت انا قد اغضبناها صریح است که ابو بكر و عمر فاطمه را بغضب آوردند و در تحت عنوان فضائل فاطمه از کتب اهل سنت در خبر هیجدهم کاملاً شرح دادیم که غضب فاطمه غضب رسول خداست و عبدالعزیز دهلوی ناصبی در تحفه در جواب طعن سیزدهم خود گفته : اغضاب نبی کفر است (و ما اهل سنت چه جواب گویند) .

و ثانیاً از این روایت معلوم شد که آنمخدره چندان آزرده بود که چند مرتبه ابوبکر و عمر رفتند و آنها را رخصت دخول نداد تا اینکه امیر المؤمنین را واسطه قرار دادند .

و ثالثاً آنکه چون داخل شدند و سلام کردند آنمخدره جواب سلام ایشانرا نداد و جواب سلام مسلمان واجب است .

و رابعاً آنکه ابوبکر از فرط بی حیائی حدیث مجعول خود را که آنمخدره رو بروی او اثبات کذب او نمود و او تصدیق کرد دوباره بنقل آن پرداخته و آنرا وسیله عذر خواهی خود قرار داده که من چکنم از رسول خدا شنیدم لائورث ماتر کناه صدقه و نیز از آن ظاهر است که شیخین اعتراف نمودند که بر آنحضرت ستم کردند و الا محل عذر خراهی نبود .

و خامساً آنکه فاطمه از آنها اقرار گرفت و آنها هم اقرار کردند که ما از رسول خدا حدیث من آذا فاطمه را شنیدیم .

و سادساً آنکه فاطمه فرمود شما مرا بغضب آوردید و مرا خوشنود نکردید و خدا و ملائکه و حاضرین را بر آن شاهد گرفت .

و سابعاً آنکه فاطمه فرمود بعد از هر نمازی در حق تو نفرین میکنم و شکایت ترا بر پدرم رسول خدا میکنم .

و ثامناً آنکه اگر این سخط و غضب فاطمة امری بزرگ نبود ابوبکر باناله و عویل از خانه بیرون نمیشد چون میدانست که گناه بزرگی از او صادر شده .

و تاسعاً آنکه ابوبکر طلب اقاله کرد از خلافت که در روایت دیگر نیز طلب اقاله ابوبکر موجود است و عبارت خطبه شقشقیه که اکابر اهل سنت همه نقل کرده اند که آنحضرت میفرماید : (فیاعجبنا بینا هویستقیلها فی حیوته الخ .

فخر رازی در نهایة العقول حکم بصحت این حدیث کرده که ابوبکر گفت اقیلونی فلست بخیر کم و علی فیکم (۱) .

(۱) و ابو عبیده قاسم بن سلام و طبری در تاریخ خود و بلاذری در کتاب انساب الاشراف و سمعی در کتاب فضائل و ابن ابی الحدید در شرح نهج خود و قاضی عبدالجبار در منتهی و حافظه

و شاهد دیگر بر صدق این حدیث آنکه همه اهل خلاف در مقام توجیه و تأویل بر آمدند و آنرا حمل بر هضم نفس نمودند و این تأویل چنانچه صاحب کفایة الموحدين میفرماید باطل است .

اولاً آنکه اگر مقصود او هضم نفس بود اختصاص این هضم نفس بالنسبة بعلى عليه السلام معقول نخواهد بود که بگوید من خیر و نیکو از برای شما نیستم و حال آنکه على بن ابی طالب در میان شما است بلکه باید بگوید اقیلونی و انالست باولی منکم فی البیعة تا آنکه شامل حال همه مهاجرین و انصار شود پس معلوم است که ابی بکر ازین کلام خود غرضی نداشت بالنسبة بآنحضرت الا آنکه بهیچان بیارود بغض اتباع منافقین خود را بالنسبة بآن سرور اتقیاء و مقصود او فقط هیچان غضب خونخواهان بدر و حنین و احزاب بود و ثانیاً این توجیه وفق نمیدهد با کلام حضرت امیر المؤمنین عليه السلام فیاعجبنا بیناهو یتقیلها فی حیوته اذ عقدھا لاخر بعد مماته که اظهار تعجب فرمود با آنکه ابوبکر در حیوة خود طلب اقاله میکرد از خلافت به بیعت از برای نفس خود و اقرار کرد بآنکه این خلافت حق على بن ابی طالب است و در حین ممات آن خلافت را عقد دیگری نمود و اگر واقعاً غرض ابی بکر هضم نفس و اقرار واقعی بود بعدم اولویت او از دیگران البته جای تعجب نخواهد بود که عقد بیعت از برای غیر خود نماید پس تعجب حضرت امیر از قول و فعل ابی بکر دلیل قطعی است بر اینکه مراد ابی بکر تواضع و هضم نفس نبوده است در این کلامیکه اقیلونی باشد و اشکال و شبهه نخواهد بود در نزد اهل خلاف که عالم و فهم و تقوی و زهد حضرت امیر از مهاجرین و انصاریکه در محضر ابی بکر بودند در حین استقاله مقدم بر همه ایشان است پس تأویل

* ابوبکر بن مردویه و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص و فضل بن روز بهان در کتاب رد بر علامة در جواب طعن قصد احراق حکم بصحت این حدیث کرده و محب الدین طبری در ریاض النضرة در فصل ثالث عشر از باب اول از قسم ثانی و در تاریخ الخویش در ذکر بیعة ابی بکر در موطن حادی عشر و در جامع الاصول و ابن عبدربه اندلسی در عقد الفرید و ابن اثیر جزری و عمر رضا کحاله در اعلام النساء در ترجمه فاطمه (ع) و دیگران همه این کلام ابی بکر را نقل کرده اند .

مذکور باطل و عاقل است و علی هذا منحصر است کلام که یا باید حمل بر صدق شود یا بر کذب و بهر یک طعنی است برای بکر و مستلزم بطلان خلافت او است من اصله و همین حمله و تزویر او است من رأسه اما بر فرض صدق پس اقرار است بر اینکه علی بن ابی طالب افضل و اولی است از من بخلاف و ترجیح مرجوح بر راجح و تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است و این خلافت حق او است پس اقاله بیعت من نمائید و رجوع نمائید بکسی که صاحب این حق است و اما بر فرض کذب پس همان کذب او دلیل است بر بطلان او و تابعین او .

و نیز اگر خلافت حق او بود استقاله از آن غلط و غیر معقول است و اگر حق او نه بود پس چرا متصدی آن شد بجور و غلبه تا آنکه محتاج باقاله از آن شود و جماعتی از اهل خلاف گفته اند که حال خلیفه حال قاضی است که میتواند استقاله از آن نماید بعد از آنکه متولی قضا شد پس از برای او هم جائز است که استقاله و استعفا نماید از امامت و جواب از این کلام آنکه قیاس امامت و خلافت بقضاوت قاضی باطل است بلکه حال امامت و خلافت حال نبوت است که استعفا و استقاله معقول نخواهد بود بنا بر مذهب حق که امامت و خلافت مانند نبوت من الله سبحانه و تعالی لامن الامة و بر فرض تسلیم این مطلب پس میگوئیم که این کلام فاسد است از وجه دیگر که شیخ مفید «ره» فرموده است که استقاله و اختیار عزل یا بامت است یا با امام و خلیفه و اگر با امام و خلیفه است پس طلب اقاله ابی بکر از مهاجر و انصار غلط بود بلکه لازم بود بر او بعد از مشاهده کراهت از ایشان آنکه خود نفس خود را خلع نماید و متصدی امر خلافت نشود و طلب اقاله از مردم بی وجه بود و اگر اختیار آن با امت است و خارج از اختیار امام و خلیفه است بلکه آنچه امت اختیار نماید از عزل و نصب همان متبع است پس چرا عثمان راضی بخلع نشد با آنکه امت او را عزل کرده و محاصره نمودند و گفتند که دست از خلافت بردار او میگفت لا اخلع قمیصاً قمصنیه الله عز و جل یعنی خلع نمیکنم از خود پیراهن خلافت را که خداوند آنرا بمن پوشانیده پس بر فرض تسلیم جواز عزل ناچار یکی از این دو محذور وارد است

باطعن برابی بکر و بطلان خلافت او یا بر عثمان بن عفان.

و عاشر آ فاطمة از دنیا رفت و بر شیخین غضبناك بود پس کلام ابراهیم رفاعی بغدادی معاصر که در رساله (رشا دالی اتحاد) گفته غلط محض و افترای بحت است و آن کلام این است که هنگامی که حقیر مجاور عسکرین (ع) در سر من رای بودم يك نفر از اهالی سامره این رساله رشاد را بحقیق دادیدم در حقیقت دعوت الی النفاق و الافتراق است در صفحه دوم آن باین عبارت نوشته بود: «نعم فاطمة اغبرت منهائهم رضیت» یعنی بلی فاطمه يك غبار ملالی از ابو بکر و عمر بر او تاری شد ولی پس از آن از آنها راضی و خشنود شد نمیدانم این ناصبی این دروغ را از کجا آورده و چگونه جرئت کرده که چنین افتراء را بغالب بریزد باینکه کتب معتبره سینه مشحون است که فاطمه از دنیا رفت و بر شیخین غضبناك بود.

در صحیح بخاری در کتاب مغازی باب غزوة خیبر ص ۴۵۳ از طبع سنة هزار دویست و هفتاد دو بسند خود از عایشه چنین نقل کرده:

ان فاطمة بنت رسول الله ﷺ ارسلت الی ابی بکر تسئله میراثها من رسول الله مما افاء الله علیه بالمدينة و فدك و مابقی من خمس خیبر الی ان قال: فابی ابو بکر ان يدفع الی فاطمة منها شیئاً فوجدت (ای غضبت) فاطمة علی ابی بکر فی ذلك فهجرتهم فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد النبی ستة اشهر و لما توفیت دفنها زوجها علی لیلاً ولم يؤذن بها ابا بکر (انتهی موضع الحاجة) و ایضاً در صحیح بخاری در کتاب خمس گفته فضبت فاطمة رضی الله عنها عن ابی بکر و هجرتهم ولم تزل مهاجرة حتی توفیت (۱)

(۱) و ابن حجر در عسقلانی فتح الباری شرح صحیح بخاری و سایر شراح بخاری همه نقل کرده اند و در جزو سوم صحیح مسلم در باب جهاد ص ۷۲ و احمد بن حنبل در جلد اول مسند ص ۹ و علی متقی در کنز العمال در فروع اول فصل دوم من الباب الثانی من کتاب الامارة و علی بن برهان الدین حلبی شافعی دو جزاء ثالث کتاب انسان العیون فی سیره الامین و البامون که معروف بسیره حلبیه است در ص ۳۹۹ از طبع ثانی مصر و شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوة دو کتاب جهاد در فصل ثالث باب الفیء و در جامع الاسول دو فصل ثالث از کتاب موازیت در حرف فاء و طبری دو تاریخ خود در حوادث سنة هادی عشر از هجرت ص ۲۰۲ از طبع اول و ابن

وابن ابی الحدید در جلد ۴ ص ۱۰۴ گفته اوست فاطمة بان تدفن لیلا حتی لایصلی الرجالن علیها وصرحت بذلك وعهدت فیہ عهداً و از عبارت صحیح بخاری که معاذالله در نزد اهل سنت تالی قرآن است بکمال وضوح ظاهر شد که فاطمه از دنیا رفت در حالتی که غضیناک بود برای بکر و در مدّة حیوة خود از ابی بکر مهاجرت داشت و این مهاجرت فاطمه سلام الله علیها از ابی بکر دلیل سلب اسلام او است چه جای استحقاق خلافت زیرا که در همین صحیح بخاری مرویست (لایحل لمسلم ان یمجر اخاه فوق ثلثة لیال) پس اگر فاطمه ابوبکر را مسلمان میدانست چه گونه در مدت حیوة خود از او هجرت میفرمود اکنون حضرات اهل سنت اگر جوابی که قابل قبول باشد دارند بفرمائید و اگر نه بدانید که عمر خود را در ضلالت و گمراهی تباه نمودید و سید علی همدانی شافعی که از معتبرین و موثقین اهل سنت است در کتاب مودة القرّبی در مودة ثالث عشر این روایترا نقل کرده (روی آن سلمان قال قال رسول الله ﷺ یا سلمان من احب فاطمة ابنتی فهو فی الجنة معی و من ابغضها فهو فی النار یا سلمان حب فاطمة ینفع فی مائة من المواطن أیسر من تلك المواطن الموت و القبر والمیزان و المحاسبة فمن رضیت عنه ابنتی فاطمة رضیت عنه ومن رضیت عنه رضی الله عنه ومن غضبت علیه ابنتی غضبت علیه و من غضبت علیه غضب الله یا سلمان ویل لمن یظلمها و یظلم بعلمها و ویل لمن یظلم ذریتها و شیعتها . انتهى) این روایت سراسر آیت از آن بصراحت معلوم میشود که رسول خدا ﷺ از ظلم و ستم ظالم بر جناب امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و ذریه و شیعه او خبر داده و دعای بد در حق آنها فرموده و غضب آن مخدّره را مستلزم غضب خود که مستلزم غضب الهی است از شاد کرده بنا بر روایات کتب معتبره اهل سنت ثابت شد که شیخین مضروب در گاه الهی و مورد تقرین سید بشر خواهند بود .

* ابی الحدید در جلد چهارم شرح نهج البلاغة ص ۹۳ از طبع مصر از طرق متعدّده ذکر کرده مثل عایشه و زهری و عروة و ابوعبدالله محمد بن عمران المرزبانی و ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه بنابر نقل ابن ابی الحدید و عبدالله بن مسلم بن قتیبة در السیاسة و الامامة و مسعودی در اخبار الزمان و غیر آنها همه نقل کرده اند آنچه را که در صحیح بخاری مذکور است از عدم رضایت فاطمه از شیخین

عیادت عباس بن عبدالمطلب از فاطمه (ع)

شیخ طوسی در امالی حدیث کند که چون مرض فاطمه علیها السلام شدید شد عباس بن عبدالمطلب از برای عیادت آنحضرت بدرخانه آمد عرض کردند مرض فاطمه سنگین شده است و کسی بر او وارد نمیشود عباس بخانه خود مراجعت کرده غلام خود را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاده او را فرمود بخدمت پسر برادر من علیه السلام بگو که عموی تو شما را سلام میرساند و میگوید همانا فروگرفت مراغم و اندوه از برای بیماری فاطمه جیبیه رسول خدا و قره العین او و دوشنی چشم من چنان میدانم که اول کسی باشد که با رسول خدا پیوسته شود و رسول خدا او را برگزید و نیکو بداشت و تقرب داد همانا خدای نکرده اگر روزگار او بآخر رسیده باشد جان من فدای تو باد من مهاجر و انصار را انجمن کنم تاحاضر شوند و اجر خویش دریابند و بر او نماز گذارند و این جمال دین است .

(فقال علي عليه السلام لرسوله ابلغ عمي السلام و قل له لاعدت اشفائك و تحيتك و قد عرفت مشورتك و علمت فضل رأيك ان فاطمة بنت رسول الله لم تزل مظلومة و من حقها ممنوعة و عن ميراثها مدفوعة لم تحفظ فيها وصية رسول الله و لا رعى فيها حقها و لاحق الله عزوجل و كفي بالله حاكما و من الظالمين منتقما و انا اسئلك يا عمن ان تسمع لي بردها اشرت به فانها وصيتي بستر امرها .

آنحضرت برسول عمویش عباس فرمود عموی مرا از من سلام برسان و خدمت من عرض کن من مراحم شما را در بونه نسیان نگذارم و شفقت شما را هر گز فراموش نکنم مشورت شما را شناختم و نیکویی رأی شما را دانستم همانا فاطمه دختر رسول خدا بعد از وفات پدر مظلومه شد و از حق خود ممنوع گردید از میراث پدرش دفع دادند و وصیت رسول خدا را در باره او رعایت نکردند و حفظ حرمت او ننمودند همانا کافی است حکومت خدای عزوجل در فردای قیامت که از ظالمین بر فاطمه انتقام

بکشند و من از شما در خواست میکنم که در امر فاطمه بآنچه اشاره فرمودید صرف نظر بفرمائید چه آنکه مرا وصیت کرده که امر او را مخفی و مستور بدارم (۱).

چون فرستاده عباس باز شتافت و پیام علی علیه السلام را رسانید عباس گفت یغفر الله لابن اخی خدایش بیامرزد فانه لمغفور له همانا رأی پسر برادرم توییخ و طعنی در او راه ندارد در میان فرزندان عبدالمطلب مولودیکه برکتش از علی زیاد تر باشد نبود مگر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم علی همیشه اوقات در جمیع خصال مکررات گوی سبقت را از همه ربوده بود در علم و دانش و شجاعت و نصرت دین حنیف آفریده ای باو پیشی نگرفت.

عیادت اسماء بنت عمیس از فاطمه و تصویر نحش

علامه مجلسی قدس سره در جلد هیجدهم بحار در باب عیادت مرضی روایت میکنند که روزی اسماء (۲) بعیادت آن نمخدر آمد (و مخفی نماند که اسماء شب و روز پرستاری فاطمه مینمود و او از زنان فاضله دنیا است) بالجمله آن مخدره فرمود ای اسماء و قد ذاب لحمی یعنی دیگر گوشت به بدن من باقی نمانده و روایت کشف الغمّه فرمود ای اسماء من بسیار زشت میدانم و خوش ندارم آنچه را که با زنان میکنند از این که جامه را بر روی جنازه زن میاندازند و جسم بدن آن از زیر پارچه پیداست و هر کس آنرا می بیند میداند که زن است یا مرد و من لاغر شده ام و گوشت اعضای من گداخته و آب شده آیا چیزی برای من نمیسازی که مرا به پوشاند اسماء گفت وقتی که در حبشه بودم اهل حبشه چیز را ساخته بودند که جنایز خود را بآن حمل میکردند اگر میخواهید برای شما بسازم که اگر شما را خوش آمد و پسندید چنان کنم فرمود بساز آنچه را که میدانی اسماء سر بری طلبید و او را بروانداخت بعد از آن چند چوب از جریده خرما طلبید و آنرا بر قوائم

(۱) یغفر الله لابن اخی فانه لمغفور له ان رأی ابن اخی لا یطمن فیه انه لم یولد لعبدالمطلب ما واد اعظم برکة من علی الا لنبی (ص) ان علیا لم یزل اسبقهم الی کل مکرمة و اعلمهم بکل فضیلة و اشجعهم فی الکریهة و اشد هم جهادا فی نصرة الحنیفة و اول من آمن بالله و رسوله

(۲) ترجمه حال او در محل خود بیاید

سریر استوار کرد و جامه بر روی آن کشید (شکل عماري در آمد) و گفت که اهل حبشه این طور مینمودند فاطمه سلام الله علیها فرمود خدا ترا از آتش جهنم محفوظ بدارد ای اسماء مانند این سریر برای من بساز و همراه پوشان .

و روایت شده که چون فاطمه سلام الله علیها نظرش افتاد بر آنچه زیکه اسماء ساخته بود تبسم کرد بالینکه بعد از رسول خدا کسی او را متبسمه ندیده بود و فرمود چقدر نیکو و خوب است این سریر که مرد از زن تمیز داده نمیشود

مؤلف گوید : در چند روایت وارد شده که صورت این عمار را ملائکه کشیدند برای فاطمه چنانچه وصایای فاطمه نیاید از آن جمله این شهر آشوب در مناقب (١) میگوید که فاطمه بعد از پدر بزرگوارش دائماً عصابه مصیبت بر سر بسته بود و از کثرت حزن و اندوه جسم شریفش کاهیده و قوای او در هم شکسته دیده اش گریان قلبش سوزان ساعت بساعت حالت غشوه بر او تاري میگردید چون بهوش میآمد باحسن و حسین میگفت کجا است جد بزرگوار شما که همی شمارا گرامی میداشت و بردوش خود شما را سوار میکرد و نمیگذارد که بر روی زمین راه بروید و مره بعد اولی و کره بعد آخری باشما همین معامله مینمود و اسفاه که دیگر این در را بروی من باز نخواهد کرد و دیگر شما را بدوش خود سوار نخواهد کرد سپس فاطمه در بستر بیماری افتاد و چهل روز بعد از پدر روزگار بغم و ناله و گریه و اندوه بسر برد چون او را هنگام وفات رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس و امیر المؤمنین را طلبید و باعلی علیه السلام وصیت کرد یکی تزویج دختر خواهرش امامه و دیگر اینکه صورت نعشی برای او تهیه

(١) ان فاطمة ما زالت بعد وفات ايها مصيبة الرأس ناحلة الجسم منهدة الركن باكية العين محترقة القلب يفشى عليها ساعة بعد ساعة وتقول لولديها اين ابوكم الذي كان يكرمكم ويحملكم على عاتقه اين ابوكم الذي كان اشفق الناس عليكم ولا يدعكم تشيان على وجه الارض ولا اراه يفتح هذا الباب ابدأ ولا يحملكم على عاتقه كما لم يزل يفعل بكم مرة بعد مرة ثم مرضت ومكنت اربعين يوماً ثم دعيت ام ايمن واسماء بنت عميس و علياً واوصت الى علي ثلاث ان يتزوج امامة لحبها اولادها وان يتخذ نعشا لانها كانت رأت اللاتكة تصور واصورته ووصفته له وان لا يشهد احد جنازتها ممن ظلمها وان لا يدع ان يصلى عليها احد منهم .

بنماید بدانسان که ملائکه صورت او را برای فاطمه کشیده بودند و فاطمه آنرا برای تلمی وصف کرد و علی بدان صورت بساخت و آن اول نعشی است که در روی زمین ساخته شد از آن پیش کسی نساخت و بکار نیست .

هائیه و اوقاف و صدقات فاطمه زهرا (ع)

سید بن طاووس در کشف المحجبه در باب اینکه پیغمبر و امیر المؤمنین فقیر نبودند و اینکه زهد در دنیا شرط نیست که با فقر باشد یعنی زاهد لازم نیست که فقیر هم باشد بلکه زهد با ثروت هم جمع میشود کلامی میفرماید که حاصلش این است : «ای فرزندان بتحقیق که جد تو محمد ﷺ فدک و عوالیرا در جمله مواهب خود بفاطمه مادر تو بخشید و عایدی فدک بنا بر روایت شیخ عبدالله بن حماد الانصاری در هر سال بیست و چهار هزار دینار بود و در روایت دیگر است که در آمد این دومزرعه (فدک و عوالی) هفتاد هزار دینار بود انتهی .

حقیر گوید محتمل است که مراد از عوالی حوائط سبعه بوده باشد و این حوائط سبعه بر حسب آنچه در تواریخ است مردی یهودی (مخریق) نام بر سول خدا بخشید و بشرف اسلام مشرف شد و در غزه احد شهادت یافت علامه بیر جندی در کبریت احمر گوید هنگامیکه رسول خدا در احد مشغول حرب بود مخریق با مردم یهود گفت شما که میدانید محمد رسول خدا است چرا او را نصرت نمیکنید و چرا با او ایمان نمیآورید اما من که با او ایمان آوردم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله سپس بر اسب خود سوار شد و باحد آمد و فریاد کرد ای اصحاب رسول خدا شاهد باشید که من تمام مالیه خود را بر سول خدا بخشیدم پس جهاد کرد تا شهید شد رسول خدا فرمود مخریق يك ركعت نماز نكرد و داخل بهشت گردید .

و در کافی کلینی سند بحضرت رضا میرساند که از آنحضرت سؤال کردند از هفت حائط که از رسول خدا ﷺ بمیراث خاص فاطمه گشت آنحضرت فرمود حوائط فاطمه وقف است و رسول خدا از منافع آن بر میهمان و جز میهمان انفاق میفرمود چون رسول

خدا جهانرا وداع گفت عباس بافاطمه در تصرف حوائط بداوری برخواست امیر المؤمنین شهادت دادند بادیگر کسان که حوائط وقف است بر فاطمه و آن دلال والعواف والحسنی والصفیه و مشربة ام ابراهیم والمبیت والبرقه (۱)

وحضرت صادق بابی بصیر فرمود میخواهی برای توقیر امت کنم وصیت نامه فاطمه را ابوبصیر عرض کرد بلای یابن رسول الله بفرماید (۲) ابوبصیر گوید اینوقت امام باقر سیدی بیرون آورد و از میان آن کتابی در آورد که بعد از بسم الله در او نوشته بود اینوصیت فاطمه دختر رسول خدا است که وصیت میکند بحوائط هفت گانه خود که آنها باید در دست امیر المؤمنین بوده باشد و پس از او بدست پسرش حسن و بعد از او بدست برادرش حسین و بعد از او بدست فرزند بزرگتر از فرزندان حسین علیهم السلام .

و نیز در کافی سند بابی مریم پیوسته میشود که گفت از امام صادق پرسش کردم از صدقه رسول خدا و علی مرتضی فرمود بر ما: بلال است آن صدقات برای اینکه فاطمه علیها سلام صدقات خود را مخصوص بنی هاشم و بنی عبدالمطلب قرار داد و نیز در کافی مسطور است که فاطمه به علی علیهم السلام عرض کرد تو لیت این موقوفات با کبر

(۱) در مجمع البحرین در لغة بیت کوید (المبیت) احد الحيطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء، وفي بعض النسخ المشيب علی وزن منبر بالثاء المثلثة .
وقال فی لغة (العواف) العواف احد الحيطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء .
وقال فی لغة (دلال) الدلال احد الحيطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء .
وقال فی لغة (حسن) الحسنی احد الحيطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء .
وقال فی لغة (برقة) والبرقة احد الحيطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء . وهو بضم الباء وسكون الراء،
وقال فی لغة (صفاء) والصفایة احد الحيطان السبعة الموقوفة علی فاطمة الزهراء .
وقال فی لغة (شرب) والمشربه بفتح المیم وسكون الشین المعجمة وفتح الراء . وضمها ومنه مشربة ام ابراهیم وانما سمیت بذلك لان ابراهیم ابن النبی (ص) ولدته امه فیها .

(۲) فاخرج حقا اوسطا فاخرج منه کتاباً فقرأ بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصت به فاطمة بنت محمد رسول الله اوصت بحوائط السبعة العواف والدلال والبرقه والمبیت والحسنی والصفیه ومالام ابراهیم الی علی بن ابی طالب فان مضی علی فالی الحسن فان مضی الحسن فالی الحسين فان مضی الحسين فالی الاکبر من ولده شهد الله علی ذلك والمقداد بن الاسود والزبیر ابن العوام (کتب علی بن ابی طالب ع) .

اولاد من است دون اولاد تو (یعنی مخصوص اولادی است که از من داری نه اولادیکه از دیگر زنان داشته باشی)

حقیر گوید از اینجا که مالیه و کثرت غنایم و تحف و هدایا یک روز سیر بودند و یک روز گرسنه و نان خود بسائل میدادند و باب افطار مینمودند و طعام و پوشاک آنها چنان بود که تفصیل آن در جلد اول بیان شد (در کافی و من لایخضر الفقیه و وسائل الشیعه و مستدرک آن و بحار همه در باب وقف روایت کرده اند که از برای امیر المؤمنین مزارعی بود که همه را وقف نمود از آن جمله مزرعه ینبع (۱))

مزرعه عین ابی نیز مزرعه بغیغه (۲) مزرعه برغه مزرعه برعه مزرعه اذینبه مزرعه دواره بنی زریق مزرعه واد القرى علاوه بر غنایم و تحف و هدایاییکه برای رسول خدا ﷺ میآوردند از ناحیه سلاطین حبشه و قیصر و غیرهما آنحضرت قسمتی بعلی و فاطمه مرحمت میفرمود در (وسائل) در باب عدم جواز بیع وقف سند بایوب بن عطیه میرساند که میگوید من از امام صادق شنیدم که فرمود غنائمی بدست رسول خدا رسید از آن جمله قطعه زمینی بود که قسمت امیر المؤمنین شد آنحضرت فرمان داد قناتی حفر کنند چون مشغول شدند یک وقت آب بمثل کردن شتر بالازد کار کران حضرت را بشارت دادند حضرت دومرتبه فرمودند بشر الوارث یعنی وار اثر بشارت بدهید از این جهت او را ینبع گفته اند و مزرعه ابی نیز را معاویه خواست از حضرت سید الشهدا ابتیاع بنماید بدو بیست هزار دینار حضرت از فروختن او امتناع فرمود باینکه بسیار مدیون شد، بود و امیر المؤمنین اجازه فروش آن اراضی را بفرزندانش خود حسن و حسین داده بود حضرت در جواب معاویه فرمود که پدرم این مزرعه را وقف کرده است بجهة تحصیل اجر و ثواب و من آنرا در معرض بیع در نمیآورم.

خلاصه همان فرمایش ابن طاووس است که زهد شرط آن فقرو بیچیزی نیست حقیقت زهد در نزد آل محمد است ﷺ.

(۱) بفتح یا و سکون نون و صم باء بعده العین المهملة

(۲) بضم الباء و فتح الفین المعجمة و سکون الباء الواحد بعدها الفین المعجمة

خواب دیدن فاطمه رسول خدا را (ص)

در ناسخ از کتاب دلائل الامامة محمد بن جریر بن رستم الطبری الامامی (۱) سند
بامام صادق میرساند که چون رسول خدا دنیا را وداع گفت و کتاب خدا وعترت خود را
در میان امت نهاد فاطمه را فرمود که توال کسی باشی از اهل بیت من که بمن
ماحق خواهی شد فاطمه فرمود بعد از پدر بزرگوارم شبی در عالم رؤیادیدم کأن پدر
بزرگوارم بسوی من متوجه گردید چون این بدیدم عنان اختیار از دستم رها شد فریاد
زدم یا ائمه یا رسول الله بعد از تو اخبار آسمان و وحی خداوند رحمان از خانه ما منقطع
گردید در این حال صفهای ملائکه در پیش روی من نمودار گردید و دو ملک مرا بآسمان
بلند کردند این وقت سر برداشتم دیدم قصرهای بلند و بساتین ارجمنند و نهرهای
جاری چندانکه وصف آن نتوانم کرد در این حال حوریان بهشتی مرا استقبال کردند
و بقدم من بهمدیگر بشارت میدادند و تبسم مینمودند و مرا گفتند مرحبا بکسی
که بهشت برای او خلق شده و ما را خدا برای پدرش خلق فرموده از آنجا ملائکه
مرا همی صعود دادند تا اینکه در قصری مرا داخل کردند که در آن قصر غرفائی بود که
هیچ چشمی ندیده و وصف آن از فرشهای سندس و استبرق و حریر و دیباج در عقده
مجال است و چندان از الوان طعامها در ظرفهای طلا و نقره و مائدهای گوناگون

(۱) قال لما قبض رسول الله ماترك الا التقلين كتاب الله وعترته اهل بيته وكان رسول الله قد اسرالى فاطمه انها لاحقة به وهى اول اهل بيته لحوقا قالت فاطمة بينا انانين النائمة واليقظان بعد وفات رسول الله بايم اذ رأيت كان ابى قد اشرف على فلما رايت لم املك نفسى اذا ناديت يا ائمة انقطع عنا خبر السماء فبينما انا كذلك اذا تننى الملائكة صوفوا يقدمها ملكان حتى اخذانى فصعدا بى الى السماء فرفت راسى فاذا انا بقصور مشيدة وبساتين وانهار مطردة وقصر وبستان بعد بستان واذا قد اطلع على من تلك القصور جوارى كانهن اللؤلؤ فهن يتبا شرون ويضحكن الى ويقان مرحبا بمن خلقت الجنة لاجلها وخلقنا من اجل ايها فلم تزل الملائكة تصعد بى حتى ادخلونى الى دار فيها قصور فى كل قصر من البيوت مالا عين رأت وفيها من السندس والاستبرق على اسرة وعليها الحاف من الوان الحرير والديباج وآنية الذهب والفضة *

د نهرهای جاری که از شیر سفید تر و از مشک خوشبو تر نمودار بود که وصف آنها ممکن نبود من سؤال کردم این قصورعالیه از آن کیست و نام این نهر چیست گفتند این فردوس اعلا است که بهشتی بعد او نباشد و آن منزل پدر بزرگوار تو است و انبیاء و کسانی که خدا را دوست می دارند و این نهر کوثر است که خدای تعالی آنرا به پدرت مرحمت فرموده گفتم اکنون پدر من در کجاست گفتند اکنون وارد می شود بر شما، در آن حال پیش من قصوری نمودار شد که نور وضیاء آن بیشتر از قصر های دیگر بود و فرشهای آن زیباتر در آن میان سریر یرا دیدم که فرش بر آن کسترده است و پدر من بر بالای او نشسته و جماعتی با او هستند چون مرا بدید بغل بگشود و مرا در آغوش کشید و میان دیدگان مرا بوسید و مرا در دامن خود نشانید و فرمود مرحباً بتو ای نور دیده من و ای حبیب من آیا نمی نگری که خدای عزوجل چه قصر و مسکنها و ألوان زیورها و حلها و نعمتهای گوناگون برای تو مهیا کرده است و این منزل تو و شوهر و دو فرزندان تو و هر کس که شما را دوست بدارد، ایدختر جان من دلخوش دار که چند روز دیگر بنزدها می آئی سپس باوحشت از خواب بیدار شد و از شدت شوق قلب او پرواز می کرد و علی را بآن رؤیا خبر داد .

فاطمه بعد از این رؤیا أخذ میثاق از من گرفت که چون از دنیا برورد کسی را خبردار نکنم مگر ام سلمه و اسماء و ام ایمن و فضا و از مردان دو فرزندم حسن و

وفیها موارد علیها من الوان الطعام و فی تلك الجنان نهر مطرد و اشد بیاضاً من اللبن و اظیب رائحة من السك الاذفر قلت لمن هذه الدار و ما هذا النهر فقالوا هذه الدار الفردوس الاعلی الذی لیس بعده جنة و هی دار ائیک و من معه من اللئیین و من أحب الله قلت و ما هذا النهر قالوا هذا الکونثر الذی وعده أن یعطیه ایاه قلت فاین ابی قالوا الساعه یدخل علیک فبینا انا کذلک اذ برزت لی قصور هی اشد بیاضاً و انور من تلك القصور و فرش هی احسن من تلك الفرش و اذا انا بفرش مرتفعة علی اسرة و اذا ابی جالس علی تلك الفرش و معه جماعة فلما رانی اخذنی فضنی الی صدره و قبل ما بین عینی و قال مرحباً بابنتی و اخذنی و اقمعدنی فی حجره ثم قال یا حبیبتی اما ترین ما اعد الله لک و ما تقدمین علیه فارانی قصورا مشرقا فیها الوان الطراف و الحلی و الحلل و قال هذه مسکنک و مسکن زوجک و ولدیک و من احبک و احبها و طیبی نفسا فانک قادمة علی الی ایام قالت فطار قلبی و اشدت شوقی و انتبهت من رقدتی مرعوبة قال ابو عبد الله قال امیر المؤمنین فلما انتبهت من رقدتی صاحبت بی فانتبهت و قلت لها ما تشکین فخبیر تنی بخبیر الرؤیا .

حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسرو حذیفه . (و از اینجا است که در کتاب خصال سند بعلي عليه السلام پیوسته می شود که فرمود : خلقت الارض لسبعة بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار بن یاسرو حذیفه و عبد الله بن مسعود قال علی عليه السلام انا امامهم و هم الذین و شهدوا الصلوة علی فاطمة)
یعنی خلق کردیده زمین برای این هفت نفر مذکور که رزق و روزی مردم از برکت ایشان است و به برکت آنها باران می آید و مردم نصرت داده می شوند (این روایت خبر از مقام بلندی می دهد) .

و مخفی نماند که فاطمه زهراء بعد از رسول خدا دو مرتبه او را در عالم رؤیا ملاقات نمود يك مرتبه چنان بود که مذکور شد مرتبه دیگر يك شب قبل از وفات او بود که رسول خدا را در عالم رؤیا دید و خبر مرگ خود را با امیر المؤمنین داد آن حضرت فرمود : یا بنت رسول الله این خبر را از کجا گوئی و حال آنکه وحی منقطع است عرض کرد یا ابا الحسن الساعة پدر مرا در عالم رؤیا دیدم چون مرا دیدار کرد فرمود : ای نور دیده بنزد من بیا که من مشتاق تو هستم من عرض کردم : ای پدر بزرگوار اشتیاق من بشما زیادتر است فرمود امشب در نزد من خواهی بود و هو الصادق لما وعدو الموفی لما عاهد .)

وصایای فاطمه زهراء با علي مرتضی عليه السلام

(نا) چون مرض فاطمه شدت کردام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلب فرمود و گفت : علی را بنزد من حاضر سازید چون آن حضرت در آمد قات :
یا بن عم انه قد نعیت الی نفسي و اننی لا أری ما بی الا اننی لا حقة بابی
ساعة بعد ساعة و أنا أوصیک بأشیاء فی قلبی قال لها علي عليه السلام اوصیني بما أجببت یا بنت رسول الله فجلس عند رأسها و أخرج من کان فی البیت ثم قالت : یا بن عم ماعدتني کاذبة و لا خائنة و لا خالفتک منذ عاشرتني فقال معاذ الله انت اعلم بالله و أبر و أقی و أکرم و أشد خوفاً من الله أن أو بخک بمخالفتي و قد عز علي مفارقتک و تفقدک الا أنه امر لا بد

منه والله جددت علي مصيبة رسول الله ﷺ وقد عظم فقدك فان الله وانا اليه راجعون من مصيبة ما أفجعها والمها و أمضها و أحزنها هذه والله مصيبة لاعزاء لها ورزية لآخلف لها ثم بكيا جميعاً ساعة واخذ علي رأسها وضعا الي صدره ، ثم قال : او صني بما شئت فانك تجدني فيها امضى كما امرتني به واختر امرك علي أمري)

این وقت فاطمه عرض کرد ای پسر عم من نفس من خبر مړك بمن میدهد و نگرانم که ساعتی بیش و کم بایدر پیوسته شوم اکنون وصیت میکنم ترا بآنچه در خاطر خویش نهفته میدارم علیؑ فرمود ایدختر رسول خدا وصیت کن بآنچه میخواهی و در بالای سر فاطمه بنشست و خانه را از بیگانه به برداخت و بجز علی و فاطمه کسی بجای نماند آنگاه عرض کرد ای پسر عم هرگز از در کذب من باتو عهدی و بیمانی استوار نکردم و جز طریق وفا نه پیمودم و در این مدت معاشرت من باتو جز مؤالفت و مودت براه مخالفت نشد افتم علیؑ فرمود معاذ الله تو داناتری براه خدا و نیکو کارتری و پرهیز کارتری و گرامیتری و از آن بیشتر از خدا ای ترسنده می که من بتوانم ترا بمخالفت خود توییخ نمایم گرانست بر من مفارقت تو و فقدان تو جز این نتواند بود که از این امر گریزی نیست سو گنبد باخدای که تجدید کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد بر من فقد و فراق تو، ان الله وانا اليه راجعون ، ازین مصیبت دردناك تر و غمناك تر و سوزناك تر و اشد حزناً دیده نمیشود بخدا قسم مصیبتی است که هیچ تسلیتی افاقت کار او نخواهد کرد و رزیتی است که همانند آن ازین پس اقامت نخواهند نمود پس علی مرتضی و فاطمه زهرا سلام الله علیهما ساعتی سخت بگریستند علیؑ سر فاطمه را در بر گرفت و بسینه مبارک چسباید آنگاه فرمود بهره میخواهی وصیت میکنم بدانچه قضا کنی امضا فرمایم و امر ترا بر امر خویش مقدم میدارم امیر المؤمنین در آن وقت این اشعار را قرائت فرمود .

وان حیوتی منك یابنت احمد	بـاظهار ما اخفیته لشدید
و لكن لامر الله تعنوا رقابنا	و لیس علی امر الاله جلیلد
اتضرعنی الحمی لیدیك واشتکی	الیک و مالی للرجال ندید

اذا صبر خوار الرجال بعید
 اصر علی صبر واقوی علی منی
 لموت البرایا قائد و برید
 وفي هذه الحمی دلیل بانها

ولنعلم ما قال مالك ازمة الكلام و الكمال وصال الشیرازی

ای بانوی حریم شهنشاه لافتی * ای معجز تو عصمت وای حجلهات حیا
 ای گوشواره تو در اشک بیکسان * گلگونه تو خون شهیدان کربلا
 ای مریم دو عیسی و چرخ دو آفتاب * وی معدن دو گوهر و مام دو مقتداه
 هم خوابه علی و جگر گوشه نبی * مخدومه خلائق محبوبه خدا
 بردست و سینه جای حلی حمایت * از ضرب تازیانه نشان بود جابجا
 کابین تو فرات و حسین تو تشنه لب * میراث تو فدک حسین تو بینوا
 بعد از پدر چها بتو ظلم و ستم رسید * زین امت عنود از این قوم اشقیاء

❖ ❖ ❖

ای چرخ تا کن این همه ظالم و ستم کنی * دلپای محترم همه پا بند غم کنی
 هر جا که مقبلی است نصیبش بلا دهی * هر جا که مدبری است قرین نعم کنی
 دونان ز تو براحت و خوبان ز تو برنج * سنجید مام تخلف از این شیوه کم کنی
 یک دختر از رسول گرامی بجای ماند * کی جای داشت آنهمه بروی ستم کنی
 آن مادر دو سید و چرخ دو آفتاب * آن طاق در نکوئی و آن جفت بو تراب

❖ ❖ ❖

شاه رسل چه فاطمه گردختری نداشت * بی شبهه آسمان حیا اختری نداشت
 گر خلقت بتول نمیکرد کردگار * در روزگار شیر خدا همسری نداشت
 از این دو هریک ار نه بهستی قدم زدی * آن یک براستی زنی این شوهری نداشت
 بی دختر پیمبر ما نو عروس دهر * خوش دلفریب بود ولی زیوری نداشت
 بی دختر پیمبر ما عرصه حیا * مانند اهتی است که پیغمبری نداشت

جانها فدای او دو پور گرامیش * وان شوی تاجدار وی و باب نسامیش

آه آنزمان که ناله زار از جگر زدی * زاه جگر بخرمن گردون شرر زدی
در بستر او فتاده و اندام کوفته * گاه او فغان زهلو و گاه از کمر زدی
دیدنی یتیمی خود و تنهایی علی * دستی بدل نهادی و دستی بسر زدی
که با حسین و که بحسن هم فغان شدی * گاهی خروش از دل و گاه از جگر زدی
بر بی‌بناهی حسن آهی زدل زدی * یسار از حسین کردی و آه دیگر زدی
چندانکه گوش دادی و نشنیدی از بلال * الله اکبر از دل پر درد بر زدی
دندان شکستن پدرش آمدی بیاد * بیخود شدی و سنک بدرج گهر زدی
عالم بدیده علی آندم سیاه شد * کانهام برج عصمت از او عذر خواه شد

گفتش که یسا علی بکن از خود بجل مرا * گفت ای عزیز جان مکن از خود خجل مرا
گفتش مرا زدل میر و یسار کن زمن * گفتا بلی اگر نرود با تو دل مرا
گفتش که متصل بقیامت شد این فراق * گفتا قیامت است غمت متصل مرا
گفتش بدیکه دیده‌ای از لطف در گذر * گفت ای خروشی ندیده تو خود کن بجل مرا
گفتش که مهر مکسل از این کودکان من * گفت ار گذارد این الم جان کشد مرا
گفتش که بیمجل بسر تربتم گذر * گفتا گر آب دیده نگردد مخل مرا
این گفت و حسنه تجری حسین و حسن نمود * آغوش زان دو گل چمن یسامن نمود

کرد آنچنان نگاه که برداشت زان دو ماه * پنجاه ساله توشه دیدن بیک نگاه
بوسیدی آن لب حسن و بر زدی خروش * بوئیدی آن گلوی حسین کشیدی آه
کلثوم را بدیدی گفتی که غم‌ریب * گوش سپهر پر کند از بازک و اخاه
دیدنی بروی زینب و گفتی بدهر زود * این نخل عاقبت شود از بار غم دو تاه
گفتی مباد فاطمه چندانکه بنکرد * خلق پسر بریده و دین پدر تباه
یاد پدر چه کردی و شوق لقای او * گشتی لبش چه غنچه خندان بصبحگاه

آهی کشید و دیده بهم بر نهاد و خفت ✽ باهیچکس دیگر نه سخن گفت و نه شفت
 بالجمله فاطمه آغاز سخن کرد (وقالت: جزاك الله عنی خیر الجزاء یا بن عم رسول الله ﷺ
 اوصیک اولاً ان تزوج بمدی امامه فانها تكون لولدی مثلی فبان الرجال لابدلهم من
 النساء قال فمن اجل ذلك قال امیر المؤمنین اربع لیس لی الی فراقه سبیل امامه او صنتی
 بها فاطمة بنت محمد ثم قالت اوصیک یا بن عم ان تتخذ لی نعشاً فقد رایت الملائكة
 صور و صورته فقال لها صفیه فوصفته فأتخذها لها فاول نعش عمل علی وجه الارض
 ذاك و ما رای احد قبله و ما عمل احد ثم قالت اوصیک ان لا یشهد احد جنازتی
 من هولاء الذین ظلمونی و اخذ و احقی فانهم عدوی و عدو رسول الله و لا تترك ان
 یصلی علی احد منهم و لا من اتباعهم و ادفنی فی اللیل اذا اذهنت العیون و نامت
 الابصار)

حقیر - خلاصه و صایای فاطمه را از اخبار متعدده نقل کرده در اینجا مینگارم .
 اول عذر خواهی آنمخدر از امیر المؤمنین علیه السلام بود بدان شرحی که
 ذکر شد .

۲ تزویج کردن دختر خواهرش امامه و شرح حال امامه در مجلدات بعد ، از این
 کتاب بیاید .

۳ امر کردن امیر المؤمنین را بساختن عماری که از او تعبیر به نعش میکند برای
 ستر حجم جسد مطهرش .

۴ مانع شدن از حضور برای تشییع و نماز بر آن مظلومه جماعتی را که بر او ظلم کردند
 بالاختص ابو بکر و عمر و محدث قمی در بیت الاحزان روایت می کند از امام باقر علیه السلام
 که فرمود (ان فاطمة بنت رسول الله مكثت بعد ابیهاستین يوماً ثم مرضت فاشقت علیها
 فكانت من دعائها فی شكواها یا حی یا قیوم برحمتك استغیث فاغثنی اللهم زحزحنی عن
 النار و ادخلنی الجنة و الحقنی بابی محمد؛ فكان امیر المؤمنین یقول لها یعافیک الله و یتقیك
 فتقول یا ابا الحسن ما اسرع الملحق بالله الی ان قالت لامیر المؤمنین ان لی الیک حاجة
 یا ابا الحسن قال تقضی یا بنت رسول الله فقالت نشدتك بالله و بحق محمد رسول الله ﷺ

ان لا یضلی علی ابوبکر و عمر) ان مظلومه از شدت غیظ و غضبی که بر ابوبکر و عمر داشت قسم داد امیرالمؤمنین را که این دو نفر بر جنازه من نماز نخوانند

کفن بتن بدرم درعماری ای سرور * رسد چه پایه تابوت من بدوش عمر
۵ وصیت آنمخدره این بود که چون چشمها بخواب میرود مرا دفن کن و از زنان ام سلمه و ام ایمن و اسماء و فضه کس دیگر نباشد و از مردان سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بن یاسر و دو فرزندم حسن و حسین و فی بعض الروایات عبد الله بن عباس و فی بعضها عباس بن عبدالمطلب و حذیفه و فی بعضها عبدالله بن مسعود کس دیگر نباشد .

۶ آنکه خودت مرا غسل بده و کفن بپوشان و خودت مرا بخاک سپار و قبر مرا مخفی بنما که کس نشناسد چنانکه در کتاب دلائل الامامة طبری است که فاطمة فرمود : ولاندفنی الالیلا ولا تعام احد اقبری .

۷ آنکه فاطمه سلام الله علیها اسماء بنت عمیس را فرمود: ای اسماء هنگام وفات رسول خدا ﷺ جبرئیل چهل درم کافور از بهشت آورد و آنحضرت سه قسمت کرد قسمتی خاص خود فرمود و یک ثلث را از برای علی گذاشت و ثلثی مراداد اکنون سهم مرا حاضر کن و بر بالین من بگذار تا گاهی که در گذرم پس امیرالمؤمنین را فرمود تا او را با آن کافور بهشتی حنوط بفرماید .

۸ آنکه وصیت کرد که یا علی مرا از زیر پیراهن غسل بده که طاهره مطهر می باشم .

۹ آنکه چون عیال بخانه آوردی يك شبانه روز رادر نزد عیال خود باش و يك شبانه روز خاص تدبیر اولاد من میدار .

۱۰ آنکه صیحه بروی حسن و حسین من مزنی چنانچه علامه مجلسی ره در خلال روایت فضه می نویسد که چون مرض فاطمه رو به شدت شد چنانکه پرستاران از او مأیوس شدند در آنوقت امیرالمؤمنین نماز ظهر را در مسجد گذاشته بسوی خانه مراجعت میکرد پرستاران گریان و نالان باستقبال امیرالمؤمنین شتافتند (فقال له: ما الخبر و مالی اراکن متغیرات الوجوه و الصور) عرض کردند یا امیرالمؤمنین دریاب دختر عم خود

راو حال آنکه گمان نمیکنیم که اور احیاء را کفرمانی علی علیه السلام عجله کرده و بر فاطمه در آمد و: و را بر پشت افتاده دید که از این سوی بدان سوی منقلب است علی چون این بدید دا ازدوش و عمامه از سر بیفکند و نکه و بندهای لباس خود را باز کرده و نشست و سر فاطمه را از بالش برداشته در کنار خود نهاد و نداد در داد یا زهر پاسخ نشنید دیگر باره نداد داد یا بنت محمد المصطفی نیز جوابی اصفا نفرمود و قال یا بنت من حمل الزکوة باطراف الردی و قسم بین المساکین و الفقراء هم جواب نشنید و قال یا ابنة من صلی بملائكة السماء مثنی مثنی نیز جوابی نشنید پس گفت ای فاطمه باه سخن بگوی هم پسر عم تو علی بن ابی طالب این وقت فاطمه دیده های حق بین باز کرده و در روی علی نگران شد و هر دو تن سخت بگریستند فقال امیر المؤمنین ما الذی تجدینه فانا ابن عمك علی بن ابی طالب فقالت یا بن العم انی اجد الموت الذی لا بد منه و لا مخرج عنه و انا اعلم انک بعدی لا نصیر علی قلة التزويع فان انت تزوجت امرأة اجعل لها يوماً و ليلة و اجعل لاولادی يوماً و ليلة یا ابا الحسن و لا تصح فی وجوهما فیصبحان یتمین غریبین فانهما بالامس فقدا جدهما و الیوم یفقدان امهما فالویل لامة تقتلها و تبغضها ثم انشات تقول

ابکنی ان بکیت یاخیر هاد * و اسبل الدمع فیه یوم الفراق
یاقرین البتول اوصیک بالنسل * فقد اصبحا حلیفا اشتیاق
ابکنی و ابک للیتاما و لا تنس * قتیل العدی بطف العراق
فارقوا اصبحوا یتامی حیارى * اخلفوا الله فیه یوم الفراق

کسی نگوید که فاطمه میدانست علی بروی آنها صیحه نمیزند پس چرا این وصیت را نمود برای آنکه مقتضی شدت محبت و اشتیاق همین است چنانچه مشاهد و محسوس است اگر زنی بسفر برود با علم باینکه شوهرش از خودش بفرزندانش مهربان تر است مع ذلك باز سفارش آنها را میکند و بالعکس پس تعبیر بعضی که مراد یعنی گریه باصدا در پیش آنها نکن علاوه بر این تعبیر خلاف واقع است بسیار خنک و بی مزه است در چند روایت است که علی بعد از فاطمه نشسته بود گریه میکرد و حسن و حسین نیز در نزد او اشک میریختند رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام رحلت خود دست

فاطمه را میان دست علی نهاد و فرمود: «یا علی هذه ودیعة منی الیک فاحفظها» . با علم رسول خدا بشفقت آنحضرت .

۱۱ از وصایای فاطمه بنا بر روایت کتاب دلائل طبری از امام باقر علیه السلام این بود که فاطمه در مرض موت خود وصیت فرمود که زوجات رسول خدا راهریک دوازده اوقیه از مال او عطا کنند و همچنین زنان بنی هاشم را بهمین مقدار عطا بدهند .

۱۲ و دیگر وصیت فرمود که خواهر زاده من امامه را از مال من باو بدهند ولی مقدار معین نفرمود و در روایت دیگر که عبدالله محض بن الحسن از زید بن علی حدیث کنند که فاطمه مال خود را بر بنی هاشم تصدق کرد .

۱۳ در تحت عنوان مالیه فاطمه زهراء از ابن پیش یاد کردیم که فاطمه (ع) حوائط سبعة خود را وصیت کرد که تولیت آن بدست امیرالمؤمنین بوده باشد و بعد بدست امام حسن علیه السلام و بعد امام حسین و بعد فرزندانیکه از اولاد حسن و حسین (ع) میباشند نه فرزندان امیرالمؤمنین از زنان دیگر .

۱۴ در مستدرک الوسائل و جلد بیست و سوم بحار الانوار در باب وقف بعد از ذکر حوائط سبعة میفرماید (وان تابوت الاصغر لابنة ابی ذر الغفاری وان الاستار لاحدی ابنتی هاتین لایستر بها سوی علی بن ابی طالب و ان خمسين اوقية لفقراء بنی هاشم و خمسة و اربعین اوقية لنساء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تابوت اصغر) در المنجد گوید: «التابوت الصندوق من الخشب ومنه تابوت المیت» فاطمه وصیت نمود که این صندوق را بدختر ابی ذر بدهید چون این سابقه را داشت از این جهت بود ابو ذر که در ربذه از دار دنیا رفت مالک اشتر دختر او را آورد با امیرالمؤمنین سپرد و معلوم میشود که این دختر سابق بر آنها رابطه تامی با فاطمه زهرا سلام الله علیها داشته که آنمخدره مخصوصاً در حق او وصیت سینماید و نیز وصیت فرمود که پردهائی که از مال من است یکی از این دختران من بدهید و کسی آنرا استعمال نباید بکند مگر شوهرم علی علیه السلام اگر خواسته باشد .

۱۵ در بیت الاحزان محدث قمی است که از مصباح الانوار نقل میکند (قال:

قالت فاطمة لامير المؤمنين عليه السلام : اوصيك في ولدي خيراً ثم ضمت اليها ام كلثوم فقالت له اذا بلغت فلها مافي المنزل ثم الله لها) .

يعنى ام كلثوم را بخود چسبانيد و على رافرمود كه وقتى ام كلثوم بحد زنان رسيد آنچه در منزل است از او است پس خدا پشت و پناه او باشد پس از اين وصيتها آن مخدرة سيلاب اشكش مترا كم شد امير المؤمنين فرمود ايسيدة زنان عالم چرا چنين اشك ميريزي عرض كرد يابن عم گريه من براى مصائبى است كه تو بعد از من ديدار خواهى كرد امير المؤمنين فرمود گريه مكن بخدا قسم كه اين مصيبات در راه رضاى خداوند سهل و آسان است .

حالات احتضار فاطمة زهراء (ع)

ابو جعفر محمد بن رستم الطبرى الامامى در كتاب دلائل خود نقل ميكند (قال : فلما كانت الليلة التى اراد الله ان يكرمها ويقبضها اليه اقبلت فاطمة تقول : وعليكم السلام وهى تقول لى : يابن عم قد اتانى جبرئيل مسلماً و قال لى ان الله يقرئك السلام يا حبيبة حبيب الله ونمرة فؤاده اليوم تلحقين بالرفيع و جنة المأوى ثم انصرف عني ثم سمعناها نائية تقول و عليكم السلام فقالت : يابن عم هذا والله ميكائيل و قال لى كقول صاحبه ثم تقول : عليكم السلام قال امير المؤمنين : ورأيناها قد فتحت عينها فتحاشد بدأ ثم قالت : يابن عم هذا والله الحق وهذا عزرائيل قد نشر جناحه بالشرق والمغرب وقد وصفه لى ابنى وهذه صفته فسمعناها تقول : عليك السلام يا قابض الارواح عجل بى ولا تعذبنى ثم سمعناها تقول اليك ربى لا اله الا انت ثم غمضت عينيها ومدت يديها ورجليها كانها لم يكن حية قط) و در مصباح الانوار از عبدالله بن الحسن المثنى از جد خویش حديث كند (قال : ان فاطمة بنت محمد عليها السلام لما احتضرت نظرت نظراً حاداً ثم قالت : السلام على جبرائيل السلام على رسول الله اللهم مع رسولك اللهم فى رضوانك و جوارك و دارك دار السلام ثم قالت اترى ما ارى فقيل لها ما ترى قالت هذه مواكب اهل السماوات وهذا جبرئيل وهذا رسول الله ويقول يا بنى اقدمى فما امامك خير لك) .

وعن زيد بن على بن الحسين ان فاطمة لما احتضرت سلمت على جبرائيل و على

النبي وسلمت علي ملك الموت وسمعوا حس الملائكة و وجدوا رائحة طيبة كاطيب ما يكون من الطيب .

وفات فاطمه زهراء (ع)

(نا) امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید در آن شبیکه خواست خداوند متعال دختر پیغمبر را بجوار خویش دعوت کند من شنیدم که فاطمه گفت : وعلیکم السلام آنگاه مرا گفت ای پسر عم اینک جبرئیل است که مرا سلام داد و از خداوند متعال بر من سلام فرستاده است و میفرماید : ای محبوبه حبیب من و نمره قلب او امروز ملحق میشوی باعلی علین و بهشت برین و منصرف شد از من و در ثانی حال شنیدم که گفت وعلیکم السلام و نیز مرا خطاب کرد که ای پسر عم بخدا قسم اینک میکائیل است و بامن همان گفت که جبرئیل گفت دیگر بازه گفت وعلیکم السلام و دیدم که چشمهای مبارکش بشدت باز شد پس گفت ای پسر عم بخدا قسم اینک عزرائیل است که پرهایش از مشرق تا بمغرب را فرو گرفته همانا پدر من او را از برای من وصف کرده بود اکنون او را بدان صفت مینگریم پس شنیدم که گفت وعلیک السلام یا قابض الارواح شتاب کن بسوی من و مرا زحمت مکن و شنیدم که گفت بسوی تو ای پروردگار میآیم نه بجانب آتش پس چشم بخابانید و دستها و پاها را مبارکرا بکشید گویا هرگز زنده نبود .

و بر روایت مصباح الانوار فاطمه زهراء (ع) هنگام احتضار بر جبرئیل و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلام کرد و گفت ای پروردگار من مرا بار رسول خدا در بهشت خود و جوار خود و سرای خود که دار السلام است بدار آنگاه فرمود آیا می بینید آنچه من می بینم عرض کردند چه می بینی فرمود: اینک هواکب اهل آسمانها است و اینک جبرئیل و اینک رسول خداست که میفرماید: ایدختر من بسوی من بشتاب آنچه در پیش روی تو است نیکوتر است از برای تو .

وزید بن علی حدیث کند که وقتی فاطمه محضر شد جبرئیل و رسول خدا را سلام داد و نیز ملك الموت را سلام فرستاد و حاضران آواز نرمی از فرشتگان احساس و اصفا

مینمودند واستشمام رائحه طیبی مینمودند که بهترین روایح طیبها بود .

ثم توفيت صلى الله عليها وعلى ابيها و بعلمها و بنيتها فصاحت اهل المدينة صيحة واحدة واجتمعت نساء بنى هاشم في دارها فصرخو صرخة واحدة كادت المدينة ان تترزع من صراخهن و هن يقلن يا سيد تاه يا بنت رسول الله واقبل الناس مثل عرف الفرس الى على وهو جالس والحسن والحسين بين يديه يبكيان فبكى الناس لبعائهما وخرجت ام كلثوم وعلماها برقعة وتجرذيلها متجلجلة برداء غلبها نسيجهما وهي تقول يا ابتاه يا رسول الله الآن حقا فقد ناك فقدأ لالقاء بعده ابدأ واجتمع الناس فجلسوا وهم يضجون و ينتظرون ان تخرج الجنازة فيصلون عليها وخرج ابوذر فقال : انصرفوا فان ابنة رسول الله قد اخر اخرجها في هذه العشية فقام . الناس وانصرفوا .

ودر بیت الاحزان محدث قمی است که اسماء بنت عمیس و در بعضی روایات سلمی زوجه ابی رافع گوید که فاطمه مریض شد بآن مرضیکه در او وفات کرد و من او را پرستاری میکردم پس يك روز حالت آنحضرت بسیار نیکو شد و مرض او تسکین یافت امیرالمؤمنین برای بعضی کارها بیرون رفت فاطمه مرا فرمود که مقداری آب برای اینکه من غسل کنم و خود را شست و شودهم بریز آب برای آنحضرت آوردم پس برخواست غسل نیکوئی بجای آورد پس جامهای نو برخود بیوشید سپس مرا فرمود: که فراش مرا در وسط خانه بگستران و بقیه حنوط پدرم رسول خدا را از فلانه موضع بنزد من بیاور و آنرا در نزد سر من بگذار پس آنمخدره غسل کرد و از آن حنوط خود را معطر نمود پس جامهای کفن خویش را طالب کرد جامهای غلیظ و خشنی برای او آوردند و آنها را بر خود پیچید و رو بقبله خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود : ای اسماء لحظه ای صبر کن و انتظار مرا ببر و پس از آن مرا آواز ده اگر جواب گفتم فبها والا بدان که من در نزد پدرم رسول خدا رفته ام .

راوی گوید: اسماء لحظه ای صبر کرده توقف نمود پس از لحظه فاطمه را آواز داد ولی جوابی نشنید صدا زد یا بنت محمد المصطفی یا بنت من حملته النساء یا بنت خیر من و طأ الحصى یا بنت من کانت من ربه قاب قوسین او ادنی باز جوابی نشنید اسماء را

جامه از روی فاطمه برداشت دید آنمخدره دار فانیرا بدرود گفته اسماء خود را روی جنازه فاطمه انداخته او را می‌بوسید و میگفت ای فاطمه چون نزد پدرت پیغمبر اکرم رسیدی سلام اسماء دختر عمیس را بر او برسان پس اسماء گریبان پیراهن خود را چاک زد و از خانه بیرون دوید امام حسن و امام حسین اسماء را دیدار کردند و پرسیدند که مادر ما فاطمه چه شد و کجا است ولی اسماء در جواب آن دو ساکت بود تا خود آن بزرگواران وارد خانه شدند مادر را دیدند که بطرف قبله کشیده جناب امام حسین پیش آمد و مادر را حرکت داد دید مادر از دنیا رفته صدا بناله بلند کرد و قال یا اخواه آجرك الله ماتت امنا الزهراء پس حضرت امام حسن خود را بروی نعش مادر انداخت گاهی مادر را می‌بوسید و میگفت ای مادر پیش از آنکه روح از بدنم جدا شود با من تکلم کن اسماء گوید جناب امام حسین پیش آمد پاهای مادر را می‌بوسید و میگفت ای مادر من فرزند تو حسینم پیش از آنکه قلبم شکافته شود و بمیرم بامن تکلم کن اسماء حسنین را گفت ای فرزندان رسول خدا در نزد پدر خود روانه شوید و او را از مرك مادر تان خبر دهید حسنین (ع) از خانه بیرون آمدند و صدا بلند کردند میگفتند یا حمده یا حمده امروز مصیبت مردن تو بر ما تازه شد که مادر ما از دنیا رفت جناب امیر المؤمنین در مسجد بود حسنین خبر مرك مادر را بآن جناب دادند حضرت از شدت اندوه بیهوش شد تا آنکه آب بصورت نازنینش پاشیدند پس آنحضرت بهوش آمد و میفرمود که ای فاطمه تازنده بودی من خود را در مصیبت پیغمبر تو تسلیت میدادم اکنون پس از مرك تو چگونه شکیمائی کنم .

• **سعودی** گوید: چون فاطمه (ع) مرغ روحش بآشیان قدس پرواز کرد امیر المؤمنین بسیار بی تابی مینمود و گریه آنحضرت شدید شد و صدای ناله آنحضرت بلند و آشکار گردید و از غایت حزن این اشعار را انشاء میفرمود: « لكل اجتماع من خلیلین فرقة »
الی آخر مایاتی .

بالجمله امیر المؤمنین حسنین را برداشته بخانه مراجعت نمودند دیدند اسماء بالای سر فاطمه نشسته گریه میکند امیر المؤمنین با چشم اشکبار پیش دوید و جامه از

روی فاطمه عقب کشید دید رقه‌ای در نزد آنمخدره است چون برداشت و قرائت کرد دید نوشته است :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا وَصَّتْ بِهِ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ اَوْصَتْ وَهِيَ تَشْهَدُ
ان لا اله الا الله وان محمداً ﷺ عبده ورسوله وأن الجنة حق والنار حق وأن الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور ، يا علي انا فاطمة بنت محمد زوجني الله منك
لاكون لك في الدنيا والاخرة، أنت أولى بي من غیری حنظلي وغسانی وکفني وصل علي
وادفني باللیل ولا تعلم أحداً واستودعك الله واقرأ علي ولدي السلام .

راوی گوید چون خبر منتشر شد صدای شیون از خانهای مدینه بلند گردید مردان و زنان بطرف خانه آنحضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانه آنحضرت اجتماع نمودند چنان صدا بصیحه و ناله بلند کرده بودند که نزدیک بود مدینه از صدای آنها بلرزه و جنبش در آید آن زنان فریاد می کردند ای سیده زنان ای دختر پیغمبر آخر الزمان مردم از هر طرف فوج فوج چون یال اسب برای تعزیت و سر سلامتی امیرالمؤمنین می آمدند آنحضرت جلوس فرموده بود حسن و حسین در جلوی آنحضرت نشسته و گریه می کردند مردم نیز از گریه آنها بگریه در آمدند ام کلثوم بیرون آمد در حالتی که برقی بر روی مبارک انداخته و از غایت جلال و وقار دامن ردای خود را بزمین می کشید گریه و اندوه او را گلوگیر شده بود بحدی که قادر بر تکلم نبود و می فرمود یا ابنتا یا رسول الله امروز در حقیقت تو از دنیا رفتی امروز مصیبت تو بر ما تازه شده ما دیگر هرگز ترا نخواهیم دید و مردم نیز جمع شده بودند و صدای خود را بگریه بلند کرده بودند انتظار بیرون آوردن جنازه را می کشیدند که بر او نماز گذارند ابوذر غفاری رضی الله عنه از خانه بدر آمد و مردم را گفت متفرق شوید و بر گردید بیرون آمدن جنازه فاطمه دختر پیغمبر ﷺ امشب بتأخیر افتاد مردم بر خواستند و هر کس بسرای خود رفت .

تجهیز و تغسیل و دفن فاطمه زهرا (ع)

چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت امیرالمؤمنین سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را طلب نموده جنازه فاطمه را روی مقتسل گذاشتند و بجز

امیرالمؤمنین و اسماء بنت عمیس و فضه و زینب و أم کلثوم و حسن و حسین در هنگام غسل دادن کسی دیگر حضور نداشت و اسماء می فرمود که فاطمه بمن وصیت کرده که چون از دنیا برود جز من و امیرالمؤمنین کسی او را غسل ندهد امیرالمؤمنین او را غسل میداد و من او را اعانت می کردم .

و آنحضرت در هنگام غسل دادن فاطمه فرمود: (اللهم أنها امتك وابنة رسولك رصفيك وخيرتك من خلقك اللهم لقنها حجتها و اعظم برهانها و اعل درجاتها و اجمع بينها و بين ابیها محمد ﷺ)

و چون از غسل دادن فارغ شد بروایت بیت الاحزان آنمخدره را خشکانید با همان برده که رسول خدا را بدان خشکانیده بود و با همان فاضل حنوط پیغمبر او را حنوط نمود و در هفت ثوب و جامه آنمخدره را کفن کردند و در اطراف آن نوشتند: (فاطمة سيدة نساء العالمین تشهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ﷺ) .

پس جنازه او را در میان نعشی که خود وصیت کرده بود گذاشتند و حضرت امیرالمؤمنین با امام حسن فرمود که ابوذر را در نزد من حاضر کن چون حاضر شد امیرالمؤمنین با ابوذر جنازه را در همان خانه خود حضرت در مصلی گذاشتند و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود و زبیر بن العوام و بروایتی عباس بن عبدالمطلب و پسرش فضل و بریده اسلمی بر جنازه فاطمه نماز خواندند و در همان دل شب جنازه را از خانه بیرون آوردند و چند ساعف خرما روشن کردند و در آن تاریکی شب آن گوهر پاک را بزیر خاک پنهان کردند و عباس بن عبدالمطلب و امیرالمؤمنین داخل قبر شدند و چون فاطمه را ب خاک سپردند امیرالمؤمنین فرمود: (بسم الله الرحمن الرحيم بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله محمد بن عبد الله ﷺ) پس فرمود: ای صدیقه طاهره ترا سپردم بکسی که او بتو اولی است یعنی رسول خدا ﷺ و آنچه را خداوند برای تو پسندیده من نیز بدان راضی می باشم سپس این آیه را قرائت کرد «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى» چون قبر را مستوی کرد فرمان داد بر قبر او آب پاشیدند پس

چهل قبر تازه برپا کردند و بروایتی هفت صورت قبر ساختند تا قبر آن مظلومه شناخته نشود در آنوقت آتش دل علی زبانه زدن گرفت و در کنار قبر نشست و شروع کرد بگریستن عباس بن عبدالمطلب دست حضرت را گرفت و بخانه آورد (مخفی نماید که حقیر چند روایت را در هم داخل کرده خلاصه نقد آنرا نکاشتم)

و بروایت مجلسی در بحار قال علی علیه السلام والله لقد اخذت فی امرها و غسلتها فی قمیصها و لم اکشفه عنها فوالله لقد كانت میمونة طاهرة مطهرة ثم حنطتها من فضلة حنوط رسول الله و کفنتها و ادرجتها فی أكفانها فلما هممت ان اعقد الرداء نادیت یا أم کلثوم یا زینب یا سکينة یا فضة یا حسن یا حسین هلموا و تزودوا من أمکم فهذا الفراق و اللقاء فی الجنة فاقبل الحسن و الحسین و هما ینادیان و احسرتاه و یا زفرة لا تنطفی ابدأ من فقد جدنا محمد المصطفی و امنافاطمة الزهراء و قال یا ام الحسن و یا ام الحسین اذالقیئت جدنا محمد المصطفی فاقرایه هنا السلام و قولی له : انا قد بقینا بعدک یتیمین فی دار الدنیا ، فقال امیر المؤمنین علیه السلام انی اشهد الله أنها قد حنطت و انت و مدت یدیهما و ضمتهمما الی صدرها ملیاً و اذا بهاتف من السماء ینادی یا ابا الحسن ارفعهما عنها فلقد أبکیا و الله ملائكة السماوات قد اشتاق الجیب الی المحبوب قال فرفعتهما عن صدرها و جعلت اعتقد الرداء و انشد هذه الابیات (فسیأتی الابیات بعید هذا) ثم حملها علی یدیه و اقبل بها الی قبرا ینها و نادا السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا نور الله السلام علیک یا صفی الله منی السلام علیک و التحية الواصلة منی الیک و لیدیک و من ابنتک النازلة علیک بفنائک و ان الودیعة قد استردت و الرهنیته قد أخذت فواحرزناه علی الرسول ثم من بعده علی البتول و لقد اسودت علی الغبراء و بعدت علی الخضراء فواحرزناه ثم و اسفاه ثم عدل بها علی الروضة فصلی علیها فی اهلها و أصحابه و موالیه و احبائه و طائفة من المهاجرین و الانصار) در این جمله امیر المؤمنین میفرماید بخدا قسم تقدیم نمودم امر فاطمه را و او را در پیرانش غسل دادم و او را مکشوف نساختم چون طاهرة و مطهره بود پس او را حنوط کردم و باهفت ثوب و یرا کفن نمودم چون خواستم بندهای کفن را به بندم آواز

دادم زینب و کلثوم و حسن و حسین و فاضه را که بیایید و بار دیگر توشه از لقای مادر بردارید که این آخرین ملاقات است و دیدار دیگر بقیامت خواهد بود چون حسنین ناله کنان خود را بروی نعش مادر افکندند و خروش بر آوردند که و احسرتاه هرگز آتش حرمان جد ما محمد مصطفی و مادر ما فاطمه زهرا از قلب ما فرو نخواهد نشست ای مادر حسنین هر گاه جد ما را ملاقات کردی سلام ما را بدو برسان و بگو که ما را در دنیا یتیم گذاشتی امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید خدا را شاهد و گواه میگیرم که فاطمه بنالید و دستها بکشید و حسن و حسین را بسینه چسبانید این وقت هاتقی از آسمان ندا در داد که یا ابوالحسن برگیر ایشانرا که فرشتگان آسمانها بگریه در آمدند و مشتاق است دوست هر دوست را لاجرم آنها را از روی سینه فاطمه برداشتم و او را در جامه زبرپوش در پیچیدم .

شعر

علی چون جسم زهرا را کفن کرد * شقایق را نهان در یاسمن کرد
 دو نور دیده اش از ره رسیدند * بزاری جانب مادر دویدند
 که ای مادر یتیمات به برگیر * زرافت جو جهایت زیر برگیر
 چه شد کاینک دلت از ما رمیده * چرا افکنده ای ما را ز دیده
 خود افکندند بر آن جسم رنجور * عیان شد معنی نور علی نور
 ز عشق روی آن دو ماه پاره * بیامد در بدن روحش دوباره
 بغل بگشود در آغوششان برد * چنان نالید کز سر هوششان برد
 در اهل آسمانها و کرویین * فغان برپاست از این اشک خونین
 که نساگه ز آسمان آمد ندائی * که ای والی ملک کبریائی
 ز شاخ گل بکن دور این دو بلبل * که از افغانشان افتاده غلغل

بالجمله امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه را روی دست حمل داد و متوجه قبر رسول خدا گردید و بعد از صلوات و سلام عرض کرد اینک فاطمه دختر تو است و این و دیعه و رهینه بسوی تو بازگشت آه از فراق تو یا رسول الله آه از فراق دختر تو فاطمه زهرا از این

مصیبت زمین بر من تاریک گردید و آسمان پیش چشمم سیاه گردید و آسفا و احزاناه پس از آن بر فاطمه نماز بجای آورد و او را در ظلمت شب بخاک سپرد که ابوبکر و عمر و کسانی که از ایشان خاطر رنجیده داشت بر وی نماز نخوانند و تشییع جنازه او نمایند .

کلمات امیر المؤمنین (ع) بر سر تربت فاطمه زهرا (ع)

نقۃ الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی سند بحضرت سیدالشهداء میرساند که چون فاطمه دنیا را وداع فرمود و امیر المؤمنین از راه دفن کرد و قبر او را محو نمود که کس نشناسد روی بقبر رسول خدا آورد .

وقال : السلام عليك يا رسول الله عني والسلام عليك من ابنتك وزائرتك والباينة في الثرى ببقعتك المختار الله لها سرعة اللحاق بك قل يا رسول الله عن صفتك صبرى و عفا عن سيدة نساء العالمين تجلدي الا ان لى في التاسى بسنتك و الحزن الذى حل بى في فراقك موضع تعزى فقد وسدتك في ملحودة قبرك و فاضت نفسك بين نجرى و صدرى و غمضتك بيدى و توليت امرك بنفسى بلى و فى كتاب الله الى انعم القبول أن الله انا اليه راجعون قد استرجعت الوديعه و اخذت الرهيئه و اختلست الزهراء فما اقبح الخضراء و الغبراء يا رسول الله اما حزنى فسرمد و اما ليلى فمسهد و هم لا يبرح من قلبى او يختار الله لى دارك التى انت فيها مقيم كمد مقيح و هم مهيج سرعان ما فرق بيننا و الى الله اشكو و ستنبتك ابنتك بتظافر امتك على هضمها فاحنها السموال و استنجرها الحال فكهم من غليل معتلج بصدرها لم تجد الى بشه سبيلا و ستقول و يحكم الله و هو خير الحاكمين و السلام عليكما يا رسول الله سلام مودع لاسام و لاقال فان انصرف فلاعن ملالة و ان اقم فلاعن سوظن بما وعد الله الصابرين و أهأواها و الصبر ايمن و اجمل و لولا غلبه المستولين علينا لجعلت المقام عند قبرك لازما و التلبت عنده معكوفاً و لاعولت احوال الشكلى على جليل الرزيتة فبعين الله تدفن ابنتك سرأ و يهضم حقها قهرأ و يمنع ارنها جهرأ هذا ولم يطل العهد ولم يخلق منك الذكر و الى الله يا رسول الله المشتكى و فيك اجمل العزاء فصولات الله عليها و عليك

و رحمة الله و برکاته .

میفرماید : سلام از من بر تو ای رسولخدا و سلام بر تو از دختر تو که زایر تو است و خوابگاه او در بقعه تو است و خداوند متعال او را شرف سبقت داده است که زودتر از همه اقربا بشما پیوسته شود یارسول الله اندك شده است صبر من در فراق صفیة تو و محو و منسی گشته است نیروی من در حرمان سیده زنان عالمیان چاره ندارم جز اینکه اتفا کنم بدان شکیبائی که در فراق تو کردم زیرا که روح تو در میان گلوگاه و سینه من جریان یافت و چشم ترا بدست خود بستم و بدست خود ترا بخاک سپردم و خود متولی امر تو گشتم و بکتاب خدای پزیرای مصیبت توشدم که میفرماید انالله و انا الیه را جمون همانا یارسول الله اینکه فاطمه است و دیعه شما که بسوی شما بر گشت و این رهینه ما خود گشت و زهرام بغته از نظرها مفقود گردید هان یارسول الله چه قدر قبیح است و زشت و نکوهیداست در نظر من آسمان سبز و زمین گرد آلود بعد از فاطمه یارسوالله اندوه و حزن من ادامه پذیرفت و دیگر تمام شدنی نیست و شبهای من به بیداری خواهد گذشت چگونه چشم من بخواب آشنا شود و حال آنکه این حزن و اندوه از قلب من مفارقت نکند تا آنگاه که حق سبحانه و تعالی اختیار نماید برای من سرائیرا که تو اکنون در انجا مقیمی یارسول الله در دل من زخم و جراحتی است که قرحه آن مرحم پزیر نیست و حزن و اندوهی است که آتش آن فرو نه نشیند و هیچان آن ساکن نکردد چه زود بود که بین ما جدائی افتاد و انجمن ما را متشتت ساخت ای رسول خدا من شکایت و درد دل خود را بخداوند متعال میبرم و میگویم عنقریب بزودی فاطمه زهرا ترا آگهی دهد که امت چگونه باهم دیگر معاونت کردند و پشت پشست هم دیگر دادند و باب ظلم و جور را بروی ما باز کردند و حق مرا غصب نمودند و بر فاطمه ستمها و ظلمها کردند تمام مصائب را از فاطمه کاملاً سؤال فرما زیرا که غمهای بسیاری در سینه فاطمه بود و مصائبی در قلب او متراکم بود که نمیتوانست بکسی اظهار کند اکنون تو خود مفصلاً از او پرسش کن و بزودی شما را خبر خواهد داد که این امت چه بر سر ما آوردند و خداوند متعال برای دختر تو حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان

است سلام بر توباد یا رسول الله سلام و دایع کننده که از مواصلت و بیوستگی هلال بهم نرسانیده باشد و از روی دلگیری مفارقت نمایند اینک باتو وداع میکنم و میروم و بی وداع من از روی هلال و دلگیری نیست اگر از نزد قبر تو بروم از روی هلال نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از تو ابهامی که خداوند وعده فرموده صابرین را آری صبر کردن مبارک تر و نیکوتر است و اگر بیم غلبه و شماتت کسانی که بر ما مستولی شدند نبود البته اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم میدانستم و در نزد ضریح تو اعتکاف می نمودم و در این مصیبت در ناله و عویل کوتاهی نمی کردم مثل اینکه فرزند او مرده باشد همانا خداینا و شنواست و میداند که من از ترس دشمنان دختر ترا پنهان دفن میکنم آن دختر تو که حق او را بظلم ما خورده داشته اند و میراث او را علانیه غصب کردند و بقر و غلبه او را محروم کردند و حال آنکه عهد تو مدتی نگذشته بود و هنوز نام تو در میان مردم کهنه نشده بود یا رسول الله بسوی باری تعالی این شکایت بر دم و در اطاعت تو تسلی و صبر نیکو و ممدوح است پس صلوات و برکات و رحمت و اهاب العطیات بر تو و بر دختر تو باد

پس این شعر را علی علیه السلام قرائت کرد :

نفسی علی زفراتها محبوبسته * یالیتها خرجت مع الزفراتی

لاخیر بعدک فی الحیوة و انما * اخشی مخافة ان تطول حیواتی

علامه مجلسی در بحار مینویسد که چون امیر المؤمنین علیه السلام نعش فاطمه را بمصلی آورد و نماز بر او خواندند صلی رکعتین پس دستها بجانب آسمان بلند کرد فنادی هده بنت نیمک محمد اخر حبتها من الظلمات الی النور فاضات الارض میلافی میل فلما ارادو ان یدفنو هانود و امن بقعة البقیع الی الی فقد رفع تربتها منی فنظر فاذا هی بقبر محفور فحملوا السریر الیها فدفنوها فجلس علی علیه السلام علی شفیر القبر فقال یا ارض استودی عتک و دیمتی هده نبت رسول الله فنودی منها یا علی انا ارفق بها منك فارجع و لاتهم فرمود این دختر پیغمبر تو است که او را بر کزیده داشتی این وقت یک میل در بیک میل زمین روشن کردید در آن حال قبری ساخته و پرداخته نمایان شد و ندائی از او شنیدند

که میکوبید بیایید بیایید بسوی من که تربت فاطمه را از من برداشته اند این وقت سریر را بسوی او حمل دادند و آن گوهر پا کردادر همان مکان بزیر خاک پنهان کردند و حضرت امیر در کنار قبر بنشست و فرمودای زمین بتو سپردم ودیعه رسولخدا را زمین ندادرداد یا علی انا ارفق بهامتك مراجعت کن و خاطر جمع دار .

و چه قدر این شاعر خوب گفته

ولای الامور تدفن سرا * بضعة المصطفى و یغفی تراها
فمضت وهی اعظم الناس شجواً * فی فم الدهر غصته من جواها
ونوت لاتری لها الناس مثنوی * ای قدس یضعه فی مثنواها

هزیمت عمر در فیمش قبر فاطمه ع

نآ امیر المؤمنین علیه السلام چون بخانه مراجعت کرد بامدادان ابوبکر وعمر و گروهی از مهاجر و انصار بر در سرای علی علیه السلام حاضر شدند تا بر فاطمه نماز گذارند مقداد بن اسود گفت فاطمه را دیشب دفن کردند عمر روی با ابوبکر آورد و گفت من نکفتم چنین خواهند کرد عباس بن عبدالمطلب فرمود فاطمه وصیت کرد که شما بروی نماز نکذارید (فقال عمر : لاترکون یا بنی هاشم حسدکم القدیم لنا بآذان هذه الضغائن التي فی صدورکم لن تذهب والله لقد هممت ان انبشها فاصلى علیها فقال علی والله لاورثت ذاک یا بن صهاک لارجعت الیک یمنیك لئن سللت سیفی لا غمدته دون اذهاق نفسک) عمر گفت ای بنی هاشم این حق و حسد دیرینه که از ما در خاطر دارید هرگز ترک نخواهید گفت و این کید و کینه که در سینه پنهان دارید هیچ گاه بیرون نخواهید گذاشت بخدا قسم هر اینه بتحقیق که عزم کردم که او را از قبر بیرون آورم و بروی نماز گذارم علی علیه السلام گفت ای پسر صهاک حبشیة بخدا قسم اگر این اراده بنمایی دست راست تو بتو باز نگرود چه اگر شمشیر برانکیزم تا خون تو نیزم جای درغلاف ندم عمر دانست علی سوگند خویش را راست کند دم فرو بست .

و در خبر دیگر بدین گونه است که مهاجر و انصار و ابوبکر وعمر در بقیع

غرقدانچمن شدند و چهل قبر یافتند که همگان همانند بودند و قبر فاطمه شناخته نمیشد از مردمان ناله و نجیب بر آمد و يك ديگر را مورد ملامت ساخته‌اند و بسرزشي و شناعت گرفته‌اند و گفته‌اند پیغمبر شما جز يك دختر میان شما نگذاشت و او از دنیا رفت نه بجنازه او حاضر شدید و نه براو نماز گذاردید و نه اکنون قبر او را میدانید چه بی‌حمیت مردم که شما هستید بعضی از بزرگان قوم گفتند زنان مسلمین حاضرند این قبور را نبش میکنند تا آنکه فاطمه را دریابند آنگاه بروی نمازمیکنیم و دیگر باره بخاك میسپاریم و قبر او شناخته می‌گردد این خبر با امیرالمؤمنین بردند آنحضرت چون شیر خشمناك از خانه بیرون شد در حالیکه دیده‌های حق بین او چون عناب سرخ شده است و رگهای گردنش از شدت غضب مملو از خون گردیده و قبای زردی که خاص‌رروز مقاتله است و یوم کربته بود در برداشت و ذوالفقار حمایل کرده راه بقیع پیش گرفت مردم همدیگر را اعلام نمودند که اینك علی بن ابی طالب است که باین صفت که مینگرید در می‌رسد و قسم یاد کرده که اگر کسی از این قبور سنگی را جنبش دهد این جماعت را تا بآخر بقتل می‌رسانم این وقت عمر با گروهی آنحضرت را دیدار کرده‌اند .

(وقال له عمر مالك يا اباالحسن والله لننبشن قبرها ولنصلين عليها فضرِب علي بیده الی جوامع ثوبه فهزه ثم ضرب به الارض وقال له يابن السوداء الحبشية اما حتى فتركته مخافة ان يرتد الناس عن دينهم واما قبر فاطمة فوالذي نفس علي بیده لئن رمت و اصحابك بشئ من ذلك لاسقين الارض من دمائكم فان شئت فاعرض يا عمر فلتقاء ابوبكر فقال يا اباالحسن بحق رسول الله و بحق من فوق العرش الاخليت عنه فانا غير فاعلين شيئا تكرهه)

عمر گفت یا اباالحسن چیست ترا سوگند با خدای نبش میکنم قبر فاطمه را و براو نماز میگذارم علی عليه السلام دست بزد و اطراف جامه عمر را در هم پیچید و حرکتی داد و سخت او را بر زمین بکوفت و گفت ای زاده کنیز سیاه حبشیه خلافت که حق من بود بمن نگذاشتید و من دست باز داشتم بجهت اینکه مردم مرتد نشوند و از دین برنگردند اما قبر فاطمه با خدا می‌که جان من در قبضه قدرت او است اگر تو یا اصحاب تو قصد

آن بنمائید زمین را از خون شما سیراب میکنم اگر میخواهی و باورت نمیشود امتحان کن ابوبکر چون این بدید قدم پیش گذاشت و گفت یا اباالحسن ترا قسم میدهم بحق رسول خدای و بحق آفریننده عرش دست از عمر باز دار که ما هرگز دست بکاری نزنیم که مکروه خاطر تو باشد پس علی علیه السلام او را رها کرد و مردم متفرق شدند .

و بروایت صدوق در علل الشرایع که مردی از امام صادق علیه السلام پرسش کرد آنحضرت فرمود بعد از اینکه علی علیه السلام جنازه را بیرون آورد و چو بهای چندی از درخت خرما را افرودخته که بروشنی آتش راه می‌پیمود تا آنکه بر او نماز خواند و شب او را دفن کرد چون صبح شد ابوبکر و عمر مردی از قریش را ملاقات کردند گفتند از کجا میآئی گفت از تعزیه فاطمه میآیم رفته بودم علی را سر سلامتی بگویم گفتند مگر فاطمه را دفن کردند گفت آری فاطمه را در نیمه شب او را دفن کردند پس ابوبکر و عمر از خوف سرزنش مردم بسیار متغیر شدند و بی‌تابی کردند و بخدمت علی علیه السلام آمدند و آنحضرت عرض کردند که بخدا قسم از مکر و حیله و دشمنی باما هیچ فروگذار نکردی اینها همه از کینهائی است که از ما در دل داری این عمل شما نظیر آن است که پیغمبر را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه پسر خود حسن را تعلیم کردی و یاد دادی که بمسجد در آید و بروی ابوبکر فریاد بزند که ای ابوبکر از منبر پدرم فرود آی امیرالمؤمنین بابوبکر و عمر فرمود اگر قسم یاد بکنم حرف مرا تصدیق خواهید کرد ابوبکر گفت آری آنحضرت قسم یاد کرد و آنها را بمسجد ر آورد و فرمود که رسول خدا مرا وصیت کرد و سفارش فرمود که دیگر را در وقت غسل دادن او حاضر نگردانم و فرمود که کسی جز پسر عم علی علیه السلام بیدن او نظر نکند پس من آنحضرت را غسل میدادم ملائکه او را میگردانیدند و فضل بن عباس آب بمن میداد در حالیکه چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم هاتقی از کنار خانه مرا آواز داد که صدای او را شنیدم و شخص او را ندیدم گفت پیراهن رسول را بیرون میآور و من مکرر صدای او را میشنیدم ولی صورت او را نمیدیدم پس من پیراهن آن جناب را نیکندم و دست خود را زیر پیراهن کرده او را غسل دادم سپس کفن آنجناب را نزد من

آوردند و او را کفن کردم و پس از کفن کردن آنوقت پیراهن آنحضرترا بکندم اما پس از من حسن پس شما و همه اهل مدینه میدانند که او در اثنای نماز میآمد و از مابین صفوف میگذشت و خود را بنزد رسول خدا میرسানید و حال آنکه پیغمبر در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار میشد چون رسول خدا سر از سجده بر میداشت يك دست بر پشت حسن می گرفت و يك دست بر پاهای او و بدین طریق حسن را در دوش خود نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفت آری ما این را میدانیم باز امیر المؤمنین فرمود که شما و همه اهل مدینه میدانید که حسن فرزندم وارد مسجد میشد و رسول خدا در بالای منبر خطبه میخواند آنحضرت در اثنای خطبه خواندن حسن را برگردن خود سوار میکرد و پاهای حسن را بر سینه خود میگرفت تا خطبه را تمام کند و مردم برق خلیجهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند چون این ملاطفتها را از جد خود پیغمبر ﷺ مشاهده کرده بود چون بر منبر او ایستاده را دید بر او سخت و دشوار آمد از این جهت آن کلام را گفت و بخدا قسم که من فرزند مرا بچنین کاری امر نفرمودم و حسن هم باین من این کار نکرده .

اما فاطمه پس او همان زنی است که من برای شما رخصت گرفتم و عیادت نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و غضب او را با خودتان دانستید بخدا قسم که خود فاطمه بمن وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نکنم و شما براو نماز نگذارید و من هرگز نخواستم که وصیت او را مخالفت کنم در باره شما عمر گفت این سخنان لغو را بگذار من خود اکنون بقبرستان میروم و او را از قبر بیرون میآورم و براو نماز میخوانم امیر المؤمنین فرمود بخدا قسم اگر چنین کاری را قصد کنی و اراده نمائی بیش از آنکه این عمل را بجا آوری سر ترا از بدن قطع میکنم و در این صورت معامله من باشما باشمشیر باشد و پس ما این امیر المؤمنین و عمر سخنهارد و بدل گردید و نزدیک بود که بیک دیگر حمل کنند پس مهاجرین و انصار جمع شدند و گفتند که بخدا قسم ما راضی نمیشویم که در باره پسرعم و برادر و وصی پیغمبر ﷺ این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر بیم آن داشت که فتنه تولید شود دست برداشت و برفت و مردم متفرق شدند .

اشعار امیر المؤمنین در مرثیه فاطمه (ع)

لما فرق امیر المؤمنین علیه السلام من دفن فاطمة هاج به الحزن فجلس عند قبر فاطمة
علیها السلام يبکی وهو قول .

فراقك أعظم الأشياء عندي * وفقدك فاطم ادهى الشكول
سأبکی حسرة وانوح شجواً * على خل مضى اسنا سبیل
الایامین جودی و اسعدینی * فحزنی دائم ابکی خلیل
و در حدیث فضه این اشعار نیز از امیر المؤمنین علیه السلام است .
لكل اجتماع من خلیلین فرقة * و كل الذي دون الفراق قليل
وان افتقادی فاطم بعد احمد * دلیل علی ان لا یبدوم خلیل
هاتفی در پاسخ آن حضرت این اشعار قرائت کرد

یرید الفتی ان لا یموت خلیله * و لیس الی ما یتغیه سبیل
فلا بد من موت و لابد من بلی * و ان بقائی بعدکم لقلیل
اذا انقطعت یوماً من العیش مدتی * فان بکاء الباکیات لقلیل
ستعرض عن ذکر یر و تنسی مودتی * و یحدث بعدی للخلیل بدیل

وله ایضاً

الاهل الی طول الحیوة سبیل * و انی و هذ الموت لیس یحول
وانی و ان اصبحت بالموت موقناً * فلی املی من دون ذاك طویل
و للدهر الوان تروح و تغتدی * و ان نفوساً بینهن تسبیل
و منزل حق لا معرج دونه * لكل امرء منها الیه سبیل
قطعت بایام التعرز ذکره * و كل عزیز ما هانك ذلیل
اری علل الدنیا علی کثیره * و صاحبها حتی السمات علیل
و انی لمشتاق الی ما احبه * فهل لی الی من قد هویت سبیل

وإني وإن شطت بي الدار نازحاً * وقدمات قبلي بالفراق جميل
فقد قال في الأمثال في البين قائل * اضربه يوم الفراق رحيل
وكيف هناك العيش من بعدهم * لعمر ك شيمى ما إليه سميل
وليس خليلي من يدوم وصاله * و يحفظ سرى قلبه ودخيل
وليس خليلي بالملول ولا الذي * اذا غبت يرضاه سوى بديل
اذا انقطعت يوماً من العيش مدتي * فإن بكاء الباقيات قليل
وليس جليلاً رزء مال وقده * ولكن رزء الاكرمين جليل

و نیز این اشعار را در کنار قبر فاطمه علیها السلام قرائت فرمود
مالی وقت علی القبور مسلماً * قبر الحبيب فلم يرد جوابی
احبيب مالك لا ترد جوابنا * انسيت بعدى خلة الاحباب

و این اشعار را در پاسخ خود از جانب فاطمه ع میفرماید
قال الحبيب وكيف لي بجوابكم * وانا رهين جنادل و تراب
اكل التراب محاسنى فنسيتمكم * وحجبت عن اهلى وعن اتراب
فعليكم منى السلام تقطعت * عنى وعنكم خلة الاحباب

نسبت این سه شعر بآنحضرت محقق نیست بلکه مظنون هم نیست
توزهره فلکی زیر خاک جای تو نیست برار سر زلحد خشت متکای تو نیست
ستاره سحرم از چه رو نهان شدی کل همیشه بهارم چرا خزان شده ای
مرا به برکه مقامات عالیت بینم چسان بخانه روم جای خالیت بینم

وله أيضاً

حبيب ليس يعدله حبيب * وما لسواه في قلبي نصيب
حبيب غاب عن عيني وجسمي * وعن قلبي حبيبي لا يغيب

وله أيضاً

و ما الدهر والايمام كماترى * رزية مال او فراق حبيب
وان امره قد جرب الدهر لم يخف * تقلب حاله لغير لبيب

و نیز فرموده

انی وجدت اجل کل رزیه * فقد الشباب و فرقة الاحباب

* * *

يقولون ان الموت صعب على الفتى * مفارقة الاحباب والله اصعب

حافظ گوید

مباد کس چه من خسته مبتلای فراق * که عمر من همه بگذشت در بلای فراق

اگر بدست من افتد فراق را بکشم * ز آب دیده دهم باز خون بهای فراق

کجا روم چکنم درد دل کرا گویم * که داد من بستاند دهد جزای فراق

ز درد هجر و فراقم دمی خلاصی نیست * خدای تو بستان داد و ده جزای فراق

* * *

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است * به بین ز فرقت تو حال زار من چون است

زمشرق سرکوی آفتاب طلعت تو * اگر طلوع کند طالعم همایون است

چه گونه شاد شود اندرون غمکنیم * باختیار که از اختیار بیرون است

* * *

اگر ز کوی تو بوئی بمن رساند باد * بمژده جان جهان را بیاد خواهم داد

هوای روی توام دیده میکند پر خون * خیال خوی توأم عمر میدهد برباد

نه در برابر چشمی نه غائب از نظری * بحق حق که تو هرگز نمیروی از یسار

وله ایضاً

شيثان لو بكت الدماء عليهما * عيناى حتى يؤذنا بذهاب

لم يبلغ المعشار من حقيهما * فقد الشباب و فرقة الاحباب

قبر فاطمه در کجا است

(نا) شیخ طوسی مدفن فاطمه سلام الله علیها را در خانه خودش دانسته و اگر نه

در روضه مطهره حضرت رسول است و دلیل آنها بخبر است که رسول خدا ﷺ فرمود

(ان بين قبري و منبري روضة من رياض الجنة) و حد روضه را مابین قبر پیغمبر و منبر

آنحضرت معین کرده‌اند از طرف ستونها که پهلوی صحن مسجد منتهی میشود و این روایت در صحیح بخاری چنین است بین بیتی و منبری و در موطاء مالك و حلیه و جامع ترمذی و مسند احمد بن حنبل مابین بیتی و منبری مرقوم است .

و احمد بن محمد بن ابی نصر میگوید سؤال کردم از ابوالحسن از قبر فاطمه فرمود قبر او در خانه اوست گاهی که بنی امیه مسجد را بزرگ کردند در میان مسجد در آمد .

و در کتاب عیون المعجزات و مناقب ابن شهر آشوب میفرماید قبر فاطمه در بقیع است ؛

و مجلسی میفرماید بقول ارباب تواریخ و خبر قبر فاطمه در بقیع است و سید بن طاوس از کتاب مسائل حدیث کند که ابراهیم بن محمد همدانی عریضه‌ای خدمت امام علی النقی فرستاد که مرا خبرده از قبر فاطمه در جواب رقم کردند که باجد من رسول خدا مدفون است .

کیف کان محل قبر آنحضرت بطور یقین معلوم نیست و لعمری ان هذه من مصائب الدهر که دختر پیغمبر در مرآ و مسمع صحابه در پای تخت اسلام و مرکز مسلمین از دنیا برود و کسی راه بقبر او پیدا نکند نمیدانم حضرات اهل سنت علت مخفی شدن قبر فاطمه را چه میگویند و گلوی شیخین را از این عار و شنار چگونه خلاص مینمایند

مدت عمر فاطمه و روز و ماه وفات آن سید (ع)

هیچیک بطور قطع معلوم نیست در عیون المعجزات هیجده سال و دو ماه ضبط کرده و ابن شهر آشوب هیجده سال و هفت ماه تعیین کرده .

محمد بن همام هیجده سال دانسته و مجلسی از سید الحفاظ ابو منصور دیلمی مینویسد که او باسناد خود میگوید عبدالله محض فرزند حسن مثنی ابن الحسن المجتبی ابن امیر المؤمنین علیه السلام بر هشام بن عبدالملك بن مروان وارد شد و کلبی نسابه در مجلس

او حاضر بود هشام روی بابعده الله محض آورد و از سنین عمر فاطمه پرسش نمود عبدالله فرمود مدت عمر فاطمه سی سال بود با کلمبی گفت توجه گوئی گفت سی و پنج سال زندگانی یافت هشام روی ببعده الله آورد و گفت نمیشنوی کلمبی چه میگوید عبدالله گفت صواب آنست که صفت مادر مرا از من پرسش کنی چه دانانترم بر احوال مادر خود و صفت مادر کلمبی را از کلمبی پرسش کنی چه او نیکو داند مادر خود را .

و دیگر عاصمی میگوید فاطمه بیست و نه سال زندگانی کرد و دیگر محمد بن اسحق میگوید بیست و هشت سال مدت زندگانی فاطمه (ع) بود .

و بنا بر روایت دیگر بیست و سه سال و البته اختلافاتی که در مقدار عمر آنحضرت نگاشته اند از جهت بی هیالاتی بضبط تواریخ بوده و هرگز این احادیث با هم دیگر مطابقت نخواهد کرد و پس از تأمل و تحقیق و اقرب بصواب این است که عمر آن مستوره کبری علیها سلام هیجده سال و دو ماه و یک روز بوده چنانچه صاحب ناسخ گوید ولادت فاطمه در روز جمعه بیستم جمادی الاخره هشت سال شمسی قبل از هجرت است و چون وفات فاطمه را هفتاد و پنج روز بعد از رحلت رسول خدا بدانیم وفات آنمخدره روز سه شنبه بیست و هفتم جمادی الاولی خواهد بود در این صورت مدت عمر آنحضرت هیجده سال و دو ماه و یک روز میشود بحساب سال قمری زیرا که روز ولادت فاطمه بعد از شش هزار و دو بیست و هشت سال شمسی پس از هبوط آدم صفی در روز جمعه بیستم جمادی الاخره بود چون سالهای شمسی را بشمار سال قمری آریم ورود رسول خدا بمدینه که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول است بعد از شش هزار و دو بیست و شانزده سال در آنوقت عمر فاطمه در روز ورود رسول خدا بمدینه هفت سال و یازده ماه و شانزده روز قمری میشود و روز وفات رسول خدا ﷺ که نیز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول است در سال یازدهم هجری قمری است در آنوقت فاطمه هفده سال و یازده ماه و شانزده روز برمی آید لاجرم بعد از هفتاد و پنج روز که آنحضرت وفات کرد واجب میکند که مدت عمر آنحضرت هیجده سال و دو ماه و یک روز باشد بعد میفرماید همانا اگر خواستیم توانستیم که از زیجات بقهری واپس شویم تا بسال یازدهم هجری و روز وفات

فاطمه را نیکوتر از این مبرهن سازیم و از تخمین بیقین آریم لکن از اختلاف احادیث کثیره ضرورت داعی این کاوش و کوشش نبود چه اگر آنچه نقد میگشت و با حدیثی موافقت مینمود با حدیث دیگر مطابقت نداشت لاجرم عنان قلم باز کشیدیم .

و اما شهر وفات آن مستوره کبری ایضا به یقین معلوم نیست .

ابن شهر آشوب در مناقب چهل روز گفته بنا بر این در هشتم ربیع الثانی میشود اگر بگوئیم وفات رسول خدا در بیست و هشتم صفر بوده و محمد بن همام زندگانی فاطمه را بعد از رسول خدا هشتاد و پنج روز گفته و بروایت دیگر هفتاد و پنج روز و بروایت دیگر هفتاد و دو روز و بروایت دیگر چهار ماه و بروایت دیگر دو ماه و بروایت دیگر سه ماه و بروایت دیگر سه ماه و ده روز و بروایت دیگر شش ماه و بروایت دیگر هشت ماه گفته اند و این اقوال مختلفه معلوم نیست از کجا سرچشمه گرفته و معلوم است که هرگز قابل جمع و تصحیح نخواهد بود و آنچه در نزد اکابر امامیه مشهور است زندگانی فاطمه بعد از رسول خدا ﷺ هفتاد و پنج یا نود و پنج روز میشود که مطابق با پانزدهم جمادی الاول بنا بر هفتاد و پنج و سوم جمادی الثانی بنا بر نود و پنج و این قول اخیر اصح اقوال است .

علی بن عیسیٰ اربلی در کشف الغمه روایت میکند که وفات فاطمه (ع) روز سوم جمادی الاخره بود و چون بخط کوفی خمسة و سبعین را با خمسة و تسعین یکسان و يك نحو مینوشته اند فلذا علامه نوری میفرماید که محتمل است راوی تسعین را به سبعین اشتباه کرده باشد و مؤید است این قول را روشن کردن سعد هنگام بیرون آوردن جنازه چه اگر پانزدهم ماه بود محتاج بر روشن کردن سعد نبود همان روشنائی قمر کافی بود بعلاوه روایت مخصوص دارد (بأن فاطمة توفيت فی الثالث من جمادی الاخره والله اعلم) و اما روز وفات آن مستوره کبری نیز معلوم نیست محمد بن جریر بن رستم الطبری الامامی در دلائل روایت میکند که روز سه شنبه بیست و هفتم جمادی الاخره فاطمه و داع جهان گفت و ابن شهر آشوب در مناقب هفدهم ربیع الاول روز یکشنبه را روایت کرده در ناسخ بنا بر تقریر ما تقدم روز سه شنبه را دانسته

چون شب قدر از همه مستور شد * لاجرم از پای تاسر نور شد
مؤلف گوید این اختلاف و اختفا خالی از نکته نخواهد بود و حقیقت آنرا
خدای دانا است ولی در دوره سال محبین فاطمه سلام الله علیها در این شهر و ایامیکه
نسبت بآن مخدره دارد تجدید مراسم عزاداری و لا اقل قصیده و مرثیه در حق آنحضرت
میخوانند و بمذایح آن بانوی عظمی رطب اللسان میشوند خداوند متعال بجهت خاطر
آن مخدره رحمت و مغفرت خود را نصیب ایشان مینماید .

اولاد فاطمه زهرا (ع)

پنج تن فرزند داشت اول امام حسن علیه السلام دوم امام حسین علیه السلام که از آفتاب آسمان شناخته
ترند و فضایل ایشانرا حیز زمین و زمان کنجایش ندارد سوم زینت کبری سلام الله علیها
چهارم ام کلثوم و دوره زندگانی این دو مخدره را در جلد ۳ همین کتاب انشاء الله مفصلاً
منیکاریم بنحویکه سابقه نداشته باشد پنجم محسن السقط بشرحیکه مرقوم شد در
کافی سند بابی عبدالله الصادق علیه السلام منتهی میشود که فرمود (قال امیر المؤمنین ان اسقاطکم
اذالکو کم یوم القیمه ولم تسموهم یقول السقط لایبه الاسمیتنی و قد سمی رسول الله محسناً
قبل ان یولد) امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این کودک آنکه نارسیده از بطن مادر ساقط
میشود و پدر آن ایشانش را با اسمی نامبردار نکرده اند در روز قیامت آن سقط پدر را مگوید
از چه روی مرا بنامی مسمی نساختی از اینجا است که رسول خدا از آن پیش که محسن
سقط شود او را نام نهاد .

ثواب زیارت حضرت فاطمه (ع)

(نا) از این پیش در ذیل قصه وفات آنحضرت مرقوم داشتیم که در میان علمای عامه و
خاصه در تعیین محل قبر فاطمه خلاف است بعضی مدفن آنحضرت را در خانه خود دانسته اند
که پیوسته است با حجره رسول خدا و او بعضی در روضه گفته اند و روضه در میان قبر
پیغمبر و منبر است و گروهی گفته اند در بقیع در کنار قبور ائمه بقیع است لاجرم در هر
سه موضع زیارت کنند در نزد فاضل مجلسی استوارتر آن است که در خانه خود مد فون

است چه از حضرت رضا علیه السلام سؤال کردند فرمود مضجع او خانه او است گاهی که بنی امیه مسجد را بزرگ کردند در مسجد افتاد و نیز امام صادق علیه السلام فرمود در خانه مدفون است و هم از آن حضرت مروی است که در روضه مدفون است و پیغمبر خیر داد که روضه من از روضهای بهشت است و دری از آنجا بسوی بهشت کشاده است و جمع میان این حدیث چنین تواند شد که بگوئیم فاطمه در خانه خود از جانب مسجد در نشیب قبر مدفون است اینوقت داخل روضه خواهد بود و نیکوتر جای روضه میباشد از اینجا است که صادق آل محمد علیهم السلام فرمود نماز در خانه فاطمه افضل است از روضه و باسناد معتبره از امام محمد تقی علیه الصلوة والسلام منقول است که بیکتن از سادات فرمود که چون بسوی قبر جدّه خود فاطمه علیها السلام میروی بگو .

يا ممتحنة امتحنك الله الذي خلقك قبل ان يخلقك فوجدك لما امتحنك صابرة وزعمنا انا لك اولياء ومصدقون و صابرون لكل ما اتانا به ابوك واتانا به وصيه فاننا نسلك ان كنا صدقناك الا الحقنا بتصد يقناهما لنبشرا نفسنا بانا قد طهر فابولايتهك در جلد ۳ تاريخ سامره در ثواب زيارت امام على النقي اين حديث را بالفاظها نقل كردم كه مضمون او اين است رسول خدا فرمود هر كه مرا زيارت كند بعد از مرگ من مثل اين است كه زيارت كرده است مرادر حيوة من و هر كس فاطمه را زيارت كند مثل اين است كه مرا زيارت كرده است الخ .

وسيد بن طاوس در اقبال مي فرمايد كه وفات فاطمه در روز سوم جمادى الاخره بوده است سزاوار است كه در آن روز زيارت كنند آنحضرت را و در زيارت فاطمه بگو (السلام عليك يا سيدة نساء العالمين السلام عليك يا والدة الحجاج على الناس اجمعين السلام عليك ايها المظلومة الممنوعة حقها) پس بگو اللهم صل على امته وابنته نبيك وزوجة وصى نبيك صلوة تزلها فوق زلفى عبادك المكرمين من اهل السماوات و اهل الارضين .) بعد مي فرمايد بتحقيق روايت رسيده است كه هر كه باين كلمات آنحضرت را زيارت كند و از خداوند طلب آمرزش نمايد خداوند از گناهانش در گذرد و او رادر بهشت در آورد .

و نیز ابن طاوس میفرماید در نماز زیارت آنحضرت اگر توانی نماز فاطمه را بگذار و آن دو رکعت است در هر رکعت بعد از حمد شصت مرتبه قل هو الله را قرائت کن و اگر بر تو ثقیل میافتد در رکعت اول بعد الحمد سورة قل هو الله را يك مرتبه بخوان و در ثانی بعد الحمد يك مرتبه قل یا ایها الکافرون بخوان و در مفاتیح الجنان میفرماید که این زیارت بهمین ترتیب در کتاب زوائد الفوائد فرزند سید بن طاوس نقل شده است و ایشان آنرا اختصاص بر روز سوم جمادی الثانی که روز وفات آنحضرت است داده است فقط نماز را قبل از زیارت گفته .

و در مفاتیح دو زیارت دیگر برای فاطمه نقل کرده است و چون در غایت اشتهاست در اینجا نقل نکردیم .

اوقات زیارت فاطمه (ع)

در همه اوقات زیارت آنحضرت مستحب است و در اوقات شریفه فاضل تر است مانند روز ولادت آنحضرت که بیستم شهر جمادی الاخره است و روز وفات آنحضرت و روز تزویج آنحضرت که یازدهم رجب یا اول ماه ذی الحجة و اگر نه ششم ذی الحجة گفته اند و شب زفاف آنحضرت که نوزدهم ذی الحجة و اگر نه بیست و یکم محرم و روز نزول هل اتی که ۲۵ ذی الحجة یا ۲۴ ذی الحجة و غیر این ایام در روزیکه کرامتی و فضیلتی از فاطمه بظهور رسیده است .

نماز فاطمه زهراء (ع)

یکی همان نمازی است که آنفا ذکر شد .

دوم در مفاتیح گوید حضرت فاطمه دو رکعت نماز میکرد که جبرئیل تعلیم او کرده بود در رکعت اول بعد از سورة حمد صد مرتبه سورة انا انزلنا و در رکعت دوم بعد از حمد صد مرتبه سورة توحید میخواند و چون سلام میگفت این دعا را میخواند ذی العز الشامخ المنیف سبحان ذی الجلال الباذخ العظیم سبحان ذی الملك الفاخر القدیم سبحان من لبس البهجة و الجمال سبحان من تردی بالنور و الوقار

سبحان من یری اثر النمل فی الصفا سبحان من یری وقع الطیر فی الهواء سبحان من هو هكذا لا هكذا غیره .

وسید بن طاوس فرموده که در روایت دیگر وارد شده است که بعد از این نماز تسبیح مشهور حضرت فاطمه را که بعد از هر نماز خوانده میشود بخواند و بعد از آن صد مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد .

و شیخ طوسی در مصباح المتهجد این نماز را با همین دعا باین ترتیب ذکر کرده بعد میفرماید سزاوارست کسی که این نماز را بجا میآورد چون از تسبیح فارغ میشود زانوها را و ذراعها را برهنه نماید و بجسمانند همه مواضع سجود خود را بزمین بدون حاجز و حایلی و حاجت خود را بخواد و دعا کند آنچه میخواهد و بگوید در همان حال سجده یامن لیس غیره رب یدی یامن لیس فوقه الیه بخشی یامن لیس دونه ملک ینفی یامن لیس له وزیر یوتی یامن لیس له حاجب یرشی یامن لیس له بواب یغشی یامن لایزداد علی کثرة السؤال الا کرما وجودا و علی کثرة الذنوب الاعفوا و صفحا صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا و بجای این کلمه حاجات خود را از خدا بخواد .

سوم نمازی است که شیخ وسید روایت کرده اند از صفوان که محمد بن علی حلبی روز جمعة خدمت حضرت صادق علیه السلام شرفیاب شد و سؤال کرد که میخواهم مرا عملی تعلیم فرمائی که بهترین اعمال باشد در این روز حضرت فرمود که من نمیدانم کسیرا که بزرگتر باشد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت فاطمه (ع) و نمیدانم چیزی را افضل از آنچه تعلیم کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه (ع) را فرمود که هر که صبح کند در روز جمعة پس غسل کند و قدمها را بگستراند و چهار رکعت نماز کند بدو سلام و بخواند در رکعت اول بعد از حمد توحید پنجاه مرتبه و در رکعت دوم بعد از حمد و العادیات پنجاه مرتبه و در رکعت سوم بعد از حمد اذ زلزلت پنجاه مرتبه و در رکعت چهارم بعد از حمد اذ جاء نصر الله پنجاه مرتبه و این سوره نصر است و آخر سوره ایست که نازل شده و چون از نماز فارغ شود این دعا بخواند .

و خوف كل شیئی منك ان تصلی علی محمد وان تعطینی امانا لنفسی و اهلی و مالی و لدی حتی لاخاف احد اولا احذر من شیئی ابدًا انك علی كل شیئی قدير .

کیفیت صلوات بر فاطمه ع

شیخ طوسی در مصباح بسند خود از ابو محمد عبدالله بن محمد عابد از امام حسن عسکری علیه السلام صلوات بر رسول خدا و ائمه هدا را نقل فرموده و صلوات بر فاطمه را چنین روایت کرده .

اللهم صل علی الصدیقه فاطمة الزکیة حبیبة حبیبک و نبیک و ام احبابک و اصفیاءک التي انتجتبها و فضلتها و اخترتها علی نساء العالمین اللهم کن المطالب لها من ظلمها و استنخف بحقها و کن الثائر اللهم بدم اولادها اللهم و کما جعلتها اممة الهدی و حليلة صاحب اللواء و الکریمة عند الملأ الا علی فصل علیها و علی امها صلوة تکرّم بها وجه ابیها محمد صلی الله علیه و آله و سلم و تقر بها اعین ذریتها و ابانهم عنی فی هذه الساعه افضل التحبیه و السلام .

ثواب صلوات بر فاطمه ع

منقول از مصباح الانوار است که سند بامیرالمؤمنین علیه السلام میرساند که فرمود از فاطمه زهرا شنیدم که از پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیث می کرد که پدرم بمن فرمود ای فاطمه هر که بر تو صلوات بفرستد خداوند متعال گناهان او را بیامرزد و در هر کجای بهشت که مقام من باشد آن شخص بمن ملحق شود .

حرز فاطمه زهراء ع

سید بن طاوس در مهج الدعوات برای رسول خدا و ائمه هدا ی بجهت هر يك حرزی روایت کرده از آن جمله حرز فاطمه زهرا است و آن باین الفاظ است .

بسم الله الرحمن الرحیم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث فاغثنی و لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابدًا و اصلح لی شأنی کله .

نبذه من ادعيته فاطمة الزهراء (ع)

از أنجمله دعای او است در تعقیب نماز ظهر

سید بن طاووس باسناد خود روایت کرده است که فاطمه بعد از فريضة ظهر این دعا را قرائت میکرد .

(سجان ذي العز الشامخ المنيف سبجان ذي الجلال البازخ العظيم سبجان ذي الملك الفاخر القديم والحمد لله الذي بنعمته بلغت ما بلغت به والعمل له والرغبة اليه والطاعة لامره والحمد لله الذي هداني لدينه و لم يجعلني اعبد شيئاً غيره اللهم اني اسئلك قول التوابين وعملهم ونجاة المجاهدين وثوابهم وتصديق المؤمنين وتوكلهم والراحة عند الموت والامن عند الحساب وجعل الموت خيراً غائب انتظره وخير مطلع يطلع على وارزقني عند حضور الموت وعند نزوله وفي عمراته وحين تنزل النفس من بين التراقي وحين تبلغ الحلقوم وفي حال خروجي من الدنيا وتلك الساعة التي لا املك لنفسي فيها ضراً ولا نفعاً ولا شدة ولا رخاء روحاً من رحمتك وحظاً من رضوانك وبشري من كرامتك قبل ان تتوفي نفسي وتقبض روحي وتسلب ملك الموت على اخراج نفسي ببشري منك يا رب ليس من احد غيرك ينبليج بها صدري وتسربها نفسي وتقربها عيني ويتهلل وجهي ولا يسفر بها لوني ويطمئن اليها قلبي ويتباهر بها سائر جسدي بغبطني بها من حضرنى من خلقك ومن سمع بى من عبادك تهون على بها سكرات الموت وتفرج عني بها كربته وتخفف عني بها شدته وتكشف عني بها سقمه وتذهب عني بها همه وحسرتة وتعصمني بها من اسفه وفتنته وتجبرني بها من شره وشر ما يحضر اهله وترزقني بها خيره وخير ما يحضر عنده وخير ما ينبغي هو كائن بعده ثم اذا توفيت نفسي وقبضت روحي فاجعل روحي في الارواح الراححة واجعل نفسي في النفس الصالحة واجعل جسدي في الاجساد المطهرة واجعل عملي في الاعمال

المتقبله ثم ارزقنى فى خطتى من الارض وموضع جنبى حيث يرفت لحمى ويدفن عظمى
 و اترك و حيداً لاهيلة لى قد لفظتنى البلاد و تخلى منى العباد و افتقرت الى رحمتك
 واحتجت الى صالح عملى و القى مامهت لنفسي و قد مت لاخرتى و عملت فى ايام
 حيوتى فوزاً من رحمتك و ضياء من نورك و تثبيتاً من كرامتك بالقول الثابت فى الحيوه
 الدنيا وفى الاخره انك تفضل الظالمين و تفعل ماتشاء ثم بارك لى فى البعث والحساب
 اذا انشقت الارض عنى و تخلى العباد منى و غشيتني الصيحه و افز عنى النفخه و نشرتنى
 بعد الموت و بعثتنى للحساب فابعت معى يارب نوراً من رحمتك يسعنى بين يدي و عن
 يمينى و تربط بها علسى قلبى و تظهر به عذرى و تبيض به وجهى و تصدق به حدثنى و
 تفلح به حجتى و تبلغنى به العروة الوثقى من رحمتك و تحلنى الدرجة العليا من جنتك
 و ترزقنى به مرافقه محمد النبى عبدك و رسولك ﷺ فى الجنة و اببلغها فضيله و
 ابرها عطية و ارفعها نفيسة مع الذين انعمت عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء
 و الصالحين و حسن او لك رفيقاً اللهم صل على محمد و آل محمد خاتم النبيين و على
 جميع الانبياء و المرسلين و على الملا تكة اجمعين و على آله الطيبين الطاهرين و على
 ائمة الهداة اجمعين آمين رب العالمين اللهم صل على محمد و آل محمد كما هدى تينابه
 و صل على محمد و آل محمد كما رحمتنا به و صل على محمد و آل محمد كما عزز تنابه و صل
 على محمد و آل محمد كما فضلنا به و صل على محمد و آل محمد كما شرفتنا به و صل على
 محمد و آل محمد كما ابصرتنا به و صل على محمد و آل محمد كما انقذتنا به من شفا حفرة من
 النار اللهم ببيض و وجهه و اعل كعبه و افلج حجبته و اتمم نوره و نفل ميزانه و عظم بر
 هانه و افسح له حتى نرضى و بلغه الدرجة و الوسيلة من الجنة و ابعثه المقام الحمدود
 الذى وعدته و اجعله افضل النبيين و المرسلين عندك منزلة و وسيلة و اقصى بناثره و
 اسقنا بكاسه و اورد نساحوضه و احشر نافي زمرته و توفنا فى ملتته و اسلك بناسبه و
 استعملنا بسنة غير خزايا ولا نادمين ولا شاكين ولا مضلين يامن بابه مقتوح لداعسيه
 و حجابيه مرفوع اراجيه ياساترالا مر القميح و مداوي القلب الجريح لاتفضحنى
 فى مشهد القيامة ببواقات الانام و لا تعرض بـوجهك الكريم عنى من بين الانام

ياغاية المضطر الفقير يا جابر العظم الكسير هب لي مؤ بقات الجرائم واعف عني
فاصنحات السرائر واغسل قلبي من و زر الخطايا وارزقني حسن الاستعداد لنزول
المنايا يا اكرم الاكرمين و منتهى امنيته السائلين انت مولاي فتحت لي باب الدعاء
بالسلامة والاناة ولا تغلق عني باب القبول والاجابة و اجني برحمتك من النار و بوني
غرفات الجنان واجعلني متمسكاً بالعروة الوثقى واختم لى بالسعادة و احييني
يا ذا الفضل و الكمال والعزة و الجلال لا تشمت بى عدوا ولا حاسدا ولا تسلط على
عنيداً لاشيطاننا مريداً برحمتك يا ارحم الراحمين ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم
وصلى الله على محمد وآله وسلم تسليماً كثيراً .

منها تحقيق بعد از نماز عصر

(١) فاضل مجلسی در کتاب مقیاس المضایح سند بسید بن طاووس رضی الله عنهم
میرساند که فاطمة علیها السلام بعد از نماز عصر این دعا قرائت میفرمود .
سبحان من يعلم خواطر القلوب سبحان من یحصی عدد الذنوب سبحان من
لا یخفی علیه خافیة فی الارض ولا فی السماء والحمد لله الذی لم یجعلنی کافراً لانعمه ولا
جاحداً لفضله فالخیر فیه وهوالله والحمد لله علی حجته البالغة علی جمیع من خلق من
اطاعه ومن عصاه فان رحم فمن منه وان عاقب فیمما قدمت یدیه و مال الله بظلام للعبید
والحمد لله العلی المکان والرفیع البیان الشدید الارکان العزیز السلطان العظیم الشأن
الواضح البرهان الرحیم الرحمن المنعم المنان الحمد لله الذی احتجب عن کل مخلوق
یراه بحقیقة الربوبیه و قدرة الوحدانیه فلم تدركه الابصار و لم تحط به الاخبار ولم
یعینه مقدار ولم یتوهمه اعتبار لانه المالك الجبار اللهم قدرنی مکانی و تسمع کلامی و
تطلع علی امری و تعلم ما فی نفسی و لیس یخفی علیک شیئی من امری و قد سمعت الیک
فی طلبتی و طالبت الیک فی حاجتی و تضرعت الیک فی مسئلتی و مسئلتک لفقر و حاجة و ذلة
و ضيقة و بؤس و مسكنته و انت الرب الجواد بالمغفرة تجد من تعذب عنیری و لا اجد
من یغفر لی غیرک و انت غنی عن عذابی و انا فقیر الی رحمتک فاسئلك الیک و غناک عنی

وبقدرتك على وقلة امتناعي منك ان تجعل دعائي هذدعاء وافق منك اجابة ومجاسي
هذامجلساً وافق منك رحمة وطلبتى هذه طلبته وافقت منك نجاحاً وماخفت عسرتة
من الامور فيسره وماخفت عجزه من الاشياء فوسعه ومن ارادنى بسوء من الاخلاق كلهم
فاغلبه امين ياارحم الراحمين وهون على ماخشيت شدته واكشف عني ماخشيت كرتبه
ويسرلى ماخشيت عسرتة آمين رب العالمين اللهم انزع العجب والرياء والكبر والبغى
والحسد والضعف والشك والوهن والضروالاسقام والخذلان والمكر والخديعة والبلية
والفساد من سمعى وبصرى وجميع جوارحى وخذ بناصيتى الى ماتحسب وترضى بالرحم
الراحمين اللهم صل على محمد وآل محمد واغفر ذنبى واستر عورتى وآمن روعتى واجبر
مصيبتى واغن فقرى ويسر حاجتى واقلنى عثرتى واجمع شملى واكفنى ماالهمنى وماغاب
عنى وماحضرنى ومااتخوفه منك ياارحم الراحمين اللهم فوضت امري اليك والبجأت
ظهري اليك واسلمت نفسى اليك بماجنيت عليها فزعامنك وخوفاً وطمعاً وانت الكريم
الذى لايقطع الرجاء ولايخيّب الدعاء فاسئلك بحق ابراهيم خليلك وموسى كليمك و
عيسى روحك ومحمد صفيك ونبيك صلواتك عليه وآله ان لاتصرف وجهك الكريم عني
حتى تقبل توبتى وترحم عبرتى وتغفرلى خطيئتى ياارحم الراحمين وباحكم الحاكمين
اللهم اجعل نارى على من ظلمنى وانصرنى على من عادانى اللهم لاتجعل مصيبتى في دينى
ولاتجعل الدنيا اكبرهمى ولامبلغ علمى الهى اصلح لى دينى الذى هو عصمة امرى و
اصلح لى دنياى التى فيها معاشى واصلح لى آخرتى التى فيها معادى واجعل الحيوية زيادة
لى من كل خير واجعل الدوت راحة لى من كل شر اللهم انك عفوتحب العفو فاعف عني
اللهم احينى ماعلمت الحيوية خيراً لى وتوفنى اذاكانت الوفاة خيراً لى واسئلك خشيتك
في الغيب والشهادة والعدل في الغضب والرضا واسئلك القصد في الفقر والغنى واسئلك
نعيماً لايبيد وقرة عين لاينقطع فاسئلك الرضا بعد القضاء واسئلك لذة النظر الى وجهك
اللهم انى اسئديك لارشاد امرى واعوذ بك من شر نفسى اللهم عملت سوء وظلمت
نفسى فاغفرلى انه لايفقر الذنوب الا انت اللهم انى اسئلك تعجيل عافيتك وصبراً على
بليتك و خروجاً من الدنيا الى رحمتك اللهم انى اشهدك واشهد ملائكتك وحملة

عرشك واشهد من في السماوات ومن في الارض انك انت الله لا اله الا انت وحدك لا شريك لك وان محمدا عبدك ورسولك ﷺ واسئلك بان لك الحمد لا اله الا انت بديع السماوات والارض يا كائن قبل ان يكون شيىء والمكون لكل شيىء والكائن بعد ما لا يكون شيىء اللهم الى رحمتك رفعت بصري و الى جودك بسطت كفي ولا تحرمنى وانا اسئلك ولا تعذبني وانا استغفرك اللهم فاغفر لى فانك بى عالم ولا تعذبني فانك على قادر برحمتك يا ارحم الراحمين اللهم يا ذا الرحمة الواسعة والصلوة النافعة الرافعة صل على اكرم خلقك عليك واحبهم اليك واجهمهم لديك محمد عبدك و رسولك المخصوص بفضائل الوسائل اشرف واكرم وارفع واعظم واكمل ماصابت على مبلغ عنك مؤتمن على وحيك اللهم كما سددت به العمى وفتحت به الهدى فاجعل مناهج سبيله لنا سنا وحجج برهانه لنا سبباناً ثم به الى القدوم عليك اللهم لك الحمد ملاء السماوات السبع وملاء طباقهن وملاء الارضين السبع وملاء ما بينهما وملاء عرش ربنا الكريم وميزان ربنا الغفار ومداد كلمات ربنا القهار وملاء الجنة وملاء النار وعدد الماء والثرى وعدد ما يرى وما لا يرى اللهم واجعل صلواتك وبركاتك عنك ومغفرتك ورحمتك ورضوانك وفضلك وسلامتك وذكرك ونورك وشرفك ونعمتك وخيرتك على محمد وآل محمد كما صليت وباركت وترحمت على ابراهيم وآل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم اعط محمداً الوسيلة العظمى وكريم جزائك في العقبى حتى تشرفه يوم القيمة يا اله الهدى اللهم صل على محمد وآل محمد وعلى جميع ملائكتك وانبيائك ورسلك سلام على جبرائيل وميكائيل و اسرافيل وحملة العرش وملائكتك المقربين والكرام الكائين والكروين وسلام على ملائكتك اجمعين وسلام على ايننا آدم وعلى امنا حواء وسلام على المرسلين اجمعين والصديقين والشهداء والصالحين وسلام على المرسلين اجمعين والحمد لله رب العالمين ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وحسبى الله ونعم الوكيل وصلى الله على محمد وآله وسلم تسليماً كثيراً .

منها دعائها بعد صلوات المغرب

فاضل مجلسي در كتاب مقياس المصاييح از سيد بن طاوس باسناده روايت ميكنند
 كه فاطمة زهراء سلام الله عليها بعد از فريضة مغرب تقديم قرائت اين دعا مي فرمود .
 الحمد لله الذي لا يحصى مدحه للقاتلون والحمد لله الذي لا يحصى نعماته العادون
 والحمد لله الذي لا يؤدي حقه المجتهدون ولا اله الا الله الاول والاخر ولا اله الا الله الظاهر
 والباطن ولا اله الا الله المحيي والمميت والله اكبر ذو الطول والله اكبر ذو البقاء الدائم
 والحمد لله الذي لا يدرك العالمون علمه ولا يستخف الجاهلون حلمه ولا يبلغ المادحون
 مدحته ولا يصف الواصفون صفته ولا يحسن الخلق نعمته والحمد لله ذي الملك والملوك
 والعظمة والجبروت والعز والكبرياء والجلال والبهاء والمهابة والجمال والعزة والقدرة
 الحول والقوة والمنة والغلبة والفضل والطول والعدل والحق والخلق والاعلا والرفعة
 والمجد والفضيلة والحكمة والغناء والسعة والبسط والقبض والحلم والعام والجنة
 البالغة والنعمة السابغة والثناء الحسن الجميل وآلاء الكريمة ملك الدنيا والاخرة والجنة
 والنار و ما فيهن تبارك و تعالى الحمد لله الذي علم اسرار الغيوب واطلع على ما تنجب
 القلوب فليس عنه مذهب ولا مهرب والحمد لله المتكبر في سلطانه العزيز في مكانه المتعجب
 في ملكه القوي في بطشه الرفيع فوق عرشه المطلع على خلقه والمبالغ لما اراد من علمه
 الحمد لله الذي بكلماته قامت السماوات والشداذ وثبتت الارضون المهاد وانتصبت الجبال
 الرواسي الاوتاد وجرت الرياح اللواقح وجرار في جو السماء السحاب ووقفت علي
 حدودها البحار ووجلّت القلوب من مخافته وانقمعت الارباب لربوبيته تباركت يا ماحصي
 قطر المطر وورق الشجر ومحبي اجساد الموتى للمحشر سبحانه يا ذا الجلال والاكرام
 ما فعلت بالفريق الفقير اذا اناك مستجيراً مستغيثاً ما فعلت بمن اناخ بفنائك و تعرض
 لرضاك وغدا اليك فجئنا بين يديك يشكو اليك ما لا يخفي عليك فلا يكون ين يارب
 حظي من دعائي الحرمان ولا نصيب مما ارجو منك الخذلان يا امن لم يزل ولا يزال

ولا يزول كما لم يزل قائماً علي كل نفس بما كسبت يامن جعل ايام الدنيا نزول و شهورها
تحويل و سننها تدور وانت الدائم لاتبليك الازمان ولا تغيرك الدهور يامن كل يوم عنده
جديد و كل رزق عنده عتيد للضعيف و القوي و الشديد قسمت الارزاق بين الخلائق
فسويت بين الذرة و العصفور اللهم اذ اضاق المقام بالناس فعوذ بك من ضيق المقام اللهم
اذ اطال يوم القيمة علي المجرمين فقصر ذلك اليوم علينا كما بين الصلوة الى الصلوة
اللهم اذا ادنيت الشمس من الجمجم فكان بينها وبين الجمجم مقدار ميل وزيد في حرها
حق عشرين فاننا نسئلك ان تصوننا بالغمام وتنصب لنا المنابر و الكراسي نجلس عليها
و الناس ينطلقون في المقام آمين رب العالمين اسئلك اللهم بحق هذه المحامد الاغفرت
لي و تجاوزت عني و البتسني العافية في بدني و رزقتني السلامة في ديني فاني اسئلك و
انا وافق باجابتك اياي في مسئلتى و ادعوك و انا عالم باستماعك دعوتي فاستمع دعائى
ولا تقطع رجائى و لا تخيب دعائى و لا ترد ثنائى انا محتاج الي رضوانك و فقير الي
غفرانك و اسئلك و لا آيس من رحمتك و ادعوك و انا غير محترز من سخطك رب
و استجير لى و منن على بعفوك و توفنى مسلماً و الحقنى بالصالحين رب لا تمنعنى فضلك
يامنان و لا تكلنى الي نفسي مخذولاً يا حنان رب ارحم عند فراق الاحبة فصر عبي وعند
سكون القبر وحدتى وفي مفازة التيامة غربتى و بين يديك موقوفا للحساب فاقتى رب
استجير بك من النار فاعذنى رب افزع اليك من النار فابعدنى رب استرحمك
مكروباً فارحمنى رب استغفرك لما جهلت فاغفر لى رب قد ابرزنى الدعاء للمحاجة اليك
فلا تؤيسنى يا كريم يا ذا الالاء و الاحسان و التجاوز سيدى يا برب ارحم من استجير بين المتضر
عين اليك دعوتى و ارحم من المنتجين بالعويل عبرتى و اجعل في لقاءك يوم الخروج
من الدنيا راحتى و استر بين الاموات يا عظيم الرجاء عورتى و اعطف على عند التحول
وحيداً الي حفرتى انك املئ و موضع طلبتى و العارف بما اريد في توجيه مسئلتى فاقض
يا قاضى الحاجات حاجتى فاليك المشتكى و انت المستعان و المرتجى افر اليك هارباً
من الذنوب فاقبلنى و التجنى من عدلك الي مغفرتك فصادركني و التذ بعفوك من
بطشك فامننى و استريح برحمتك من عقابك فنجني و اطلب القربة منك بالاسلام

فقرني ومن الفزع الاكبر فآمني وفي ظل عرشك فظلني و كفلني من رحمتك فهب لي
ومن الدنيا سالماً فنجني ومن الظلمات الى النور فاخرجني ويوم القيمة فيفيض وجهي و
حساباً يسيراً فحاسبني و بسراري فلا تفضحني و على بلائك فصبرني و كما صرفت عن
يوسف السوء والفحشاء فاصرفه عني و المالا طاقه لي به فلا تحملني والى دار السلام فاهديني
وبالقرآن فانفعني وبالقول الثابت فثبتني ومن الشيطان الرجيم فاحفظني و بحولك و
وقوتك وجبروتك فاعصمني و بحلمك و علمك وسعة رحمتك من جهنم فنجني وجنتك
الفردوس فاسكنني والنظر الى وجهك فارزقني وبهنيك محمد ﷺ فالحقني و من
الشياطين واوليائهم ومن شر كل ذي شر فاكفني اللهم واعدائي ومن كادني ان اتوا من
بر و بحر فجن شجعانهم وفض جموعهم وكل سلاحهم و عرق دوابهم وسلط عليهم العواصف
والقواصف ابداً حتي تصليهم النار و انزلهم من صياصيمهم و امكنا من نواصيمهم آمين رب
العالمين اللهم صل علي محمد و آل محمد صلوة يشهد الاولون مع الابرار وسيد المتقين
وخاتم النبيين وقائد الخير ومفتاح الرحمة اللهم رب البيت الحرام ورب الشهر الحرام و
رب المشعر الحرام ورب الركن والمقام ورب الحل والحرام بلغ روح محمد مناجيحه
والسلام سلام عليك يا رسول الله سلام عليك يا امين الله سلام عليك يا محمد بن عبد الله السلام
عليك ورحمة الله وبركاته فهو كما وصفته بالمؤمنين رؤف رحيم اللهم اعطه افضل ما سئلك
وافضل ما سئلت له وافضل ما انت مسئول به الى يوم القيمة آمين رب العالمين .

منها دعائها بعد صلوة العشاء

(نا) از سيد بن طاووس رضي الله عنه مرويت كه فاطمه عليها السلام بعد از نماز عشاء
اين دعا را قرائت مي فرمود .

سبحان من تواضع كل شيئ لعظمته سبحان من ذل كل شيئ لعزته سبحان من خضع
كل شيئ لامره و ملكه سبحان من انقادت له الامور بازمتها الحمد لله الذي لا ينسى من
ذكره الحمد لله الذي لا يخيب من دعاه الحمد لله الذي من توكل عليه كفاه الحمد لله سامك
السماء و ساطح الارض و حاصر البحار و ناخذ الجبال و باري الحيوان و خالق الشجر و

فاتح بناييع الارض ومدبر الامور ومسير السحاب ومجرى الريح والماء والنار من اعواد
الارض متصاعدات في الهواء و مهبط الحر و البرد الذى بنعمته تتم الصالحات وبشكره
تستوجب الزيادات وبامره قامت السماءوات وبعزته استقرت الراسيات وسبحت الوحوش
في الفلوات والطيور في الوكنات الحمد لله رفيع الدرجات منزل الايات واسع البركات
سائر العورات قابل الحسنات مقيل العثرات بنفس الكربات منزل البركات مجيب الدعوات
مجيب الاموات اله من في السماوات والارضين والحمد لله على كل حمد وذكرو وشكرو
صبر وصلوة وزكوة وقيام وعبادة وسعادة وبركة وزباهة ورحمة ونعمة وكرامة وفريضة
وسراء وضراء وشدة ورخاء ومصيبته وبلاء وعسر ويسر وغنى وفقرو علي كل حال وفي كل
اوان وزمان وكل مثنوى ومنقلب ومقام اللهم اني اعيبك فاعذني ومستجير بك فاجرنى
ومستعين بك فاعننى ومستغيث بك فاغثنى وداعيك فاجبني ومستغفرك فاغفر لي ومستنصر
فانصرني ومستهديك فاهدني ومستكفيك فاكفني واجعلني في عبادك وجوارك وحرزك
وكهفك وحياطتك وحراستك وكلائتك وحرمتك وامنك وتحت ظلك وتحت جناحك
واجعل على واقية منك واجعل حفظك وحياطتك وحراستك وكلائتك من ورائي
وامامى وعن يمينى وعن شمالي و من فوقى ومن تحتي وحوالى حتى لا يصل احد من
المخلوقين الى مكروهي واذاى بحق لاله الا الله وانت المنان بديع السماوات والارض
ذوالجلال والاکرام اللهم اكفنى حسد الحاسدين وبغى الباغين وكيد الكائدين ومكر
الماكرين وحيلة المحتالين وغيلة المغتالين وظلم الظالمين وجور الجائرين واعتداء
المعتدين وسخط المسخطين وتشجب المتشجبين وصوله الصائلين واقتصارا المقصرين
وغشم الغاشمين وخطب الخاطبين وسعاية الساعين ونميعة النمامين وسحر السحرة والمردة
والشياطين وجور السلاطين ومكروه العالمين اللهم انى اسئلك باسمك المخزون الطيب
الطاهر الذى قامت به السماوات والارض واشرفت له الظلم وسبحت له الملائكة و
جلت عنه القلوب وخضعت له الرقاب واحييت به الموتى ان تغفر لي كل ذنب اذنبه في
ظلم الليل وضوء النهار عمداً او خطأ سرأ او علانية و ان تهبل لي يقيناً وهدياً ونوراً و
علماً وفهماً حتى اقيم كتابك واحل حلالك واحرم حرامك و ادي فرائضك و اقيم سنة

نبيك محمد صلى الله عليه وآله وسلم اللهم الحقني بصالح من مضى واجعلني من صالح من
 بقى واختم لي عملي بحسنه انك غفور رحيم اللهم اذا فنى عمرى وتصرفت ايام
 حيويتى و كان لا بد لي من لقاءك فاسئلك بالطيف ان توجب من الجنة منزلاً يقبطني
 به الاولون والاخرون اللهم اقبل مدحتى والهتافى وارحم ضراعتى وهتافى واقرارى
 على نفسى واعتراضي فقد اسمعتك صوتى في الداعين وخشوعى في الضارعين ومدحتى
 فى القائلين وتسبيحى في المادحين و انت مجيب المضطرين ومغيث المستغيثين و غياث
 الملهوفين وحرز الهارين و صريح المؤمنين ومقبل المذنبين وصلى الله على البشير النذير
 والسراج المنير وعلى الملائكة والنبيين اللهم داحى المدحوات و بارى المسموعات
 و جبال القلوب على فطرتها شقيها وسعيدها اجعل شرائف صلواتك ونوامى بركاتك
 ورافة تحيتك وكرامات تحياتك على محمد عبدك ورسولك وامينك على وحيك
 القائم بحجبتك والذاب عن حرملك الصاعد بامرك والمشيء لا ياتك والموفي لنذكرك
 اللهم فاعطه بكل فضيلة من فضائله ومنقبة من مناقبه وحال من احواله ومنزلة من منازل
 فيما رايت محمداً لك فيها ناصراً وعلى مكروه بلائك صابراً ولمن عاداك معادياً ولمن
 والاك موالياً وعماك رمت نائياً والى ما احببت داعياً فضائل من جزائك وخصائص من
 عطائك وحبائك تسنى بها امره وتعالى بها درجته من القوام بقسطك والذابين عن
 حرملك حتى لا يبقى ثناء ولا بهاء ولا رحمة ولا كرامة الاخصصت محمداً بذلك وآتيته
 منه الذرى وبلغته المقامات العلى آمين رب العالمين اللهم انى استودعك دينى ونفسى
 وجميع نعمتك على واجعلني في كنفك وحفظك وعزك ومنعك عز جارك وجل
 ثناؤك وتقديس اسمائك ولا اله غيرك جسمي انت في السراء والضراء والشدة والرخاء
 ونعم الوكيل ربنا عليك توكلنا واليك انبنا واليك المصير ربنا لا تجعلنا فتنة للذين
 كفروا واغفر لنا ربنا انك انت العزيز الحكيم ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها
 كان غراماً انها ساءت مستقراً وهما ربنا افتحنيننا وبين قومنا بالحق وانت خير الفاتحين
 ربنا انتا آمنة فاغفر لنا ذنوبنا وكفر عنا سيئاتنا وتوفنا مع الابرار ربنا وآتنا ما وعدتنا على
 رسلك ولا تخزنا يوم القيمة انك لا تخلف الميعاد ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطانا

ربنا ولا تحمل علينا اصرار كما حملته علي الذين من قبلنا ربنا ولا تحملنا مالا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا برحمتك عذاب النار و صلى الله علي سيدنا محمد وآله الطاهرين وسلم تسليماً .

دعائها في رفع الحمي

روایت او از کتاب مهج الدعوات سید بن طاوس در ذیل قصه آمدن سه حوریه بارطب بهشتی در خلال معجزات فاطمة عليها السلام از این پیش مذکور شد .

دعائها في تعقيب صلوة الصبح

نا این دعا معروف است بدعای حریق که فاطمة زهراء سلام الله عليها بعد از نماز بامدادان آنرا قرائت میکرد .

شیخ طوسی و کفعمی و علامه حلی رضی الله عنهم این دعا را در تعقیب نماز صبح ایراد کرده اند و این دعا را بدعای حریق نامیده اند چه صادق آل محمد عليهم السلام میفرماید که از پدرم امام محمد باقر عليهم السلام شنیدم که فرمود من در ملازمت پدرم سید سجاد بیادت مریضی از انصار حاضر شدیم مردی در آمد و عرض کرد باز خانه شوید که آتش در سرای شما افتاد و پاک بسوخت فرمود سو گند باخدای نسوخته است و نمیسوزد آن مرد برفت و باز شتافت و گفت بسوخت فرمود نسوخت پس بتواتر جماعتی در رسیدند و بتحریق خانه سخن در پیوسته اند آنحضرت فرمود آنخانه سوختنی نیست چون باز خانه شدیم مکشوف افتاد که سرای همسایگان از چهار سو بسوخته و خانه ما را زبانی نرسیده عرض کردم ای پدر این صیانت از کجا بود فرمود این میراثی است که از رسول خدا بهره ها گشته و من آنرا از دنیا و آنچه در دنیا است دوست تر میدارم و این سر نیست که جبرئیل بحضرت رسول آورد و آنحضرت با امیر المؤمنین عليه السلام و فاطمه آنرا تعلیم فرمود هر کس این دعا را بامدادان قرائت کند خداوند هزار

فرشته برحفظ و حراست او کمارد تا از هیچ راه و هیچ در ضرر و زیانی نیفتد و اگر در آنروز بمیرد در بهشت برین جای گیرد هان ای فرزند این دعا را از بر کن میاموز کسیرا که سزاوار ندانی چه از برای هر حاجت که قرائت شود خداوند اجابت فرماید .

وهي هذه اللهم اني اصبحتك اشهدك وكفي بك شهيداً واشهد ملائكتك وحمة عرشك وسكان سبع سماواتك وارضيك وانبيائك ورسلك وورثته انبيائك والصالحين من عبادك وجميع خلقك فاشهدني وكفي بك شهيداً الهى اشهد انك انت الله لا اله الا انت المعبود وحدك لا شريك لك وان محمداً صلى الله عليه وسلم عبدك ورسولك وان كل معبود مما دون عرشك الهى قرارا رضك السابعة السفلى باطل مضمحل ما خلا وجهك الكريم فانه اعزوا كرم واجل واعظم من ان تصف الواصفون كنه جلاله او تهتدي القلوب الهى كنه عظمته يا من فاق مدح المادحين مفاخر مدحه وعدا وصف الواصفين ما نرحمده وجل عن مقالة الناطقين تعظيم شأنه صل على محمد وآله و افعل بنا ما انت اهله يا اهل التقوى و اهل المغفرة .

بعد سه مرتبه ابن دعا را بخواند پس يازده مرتبه بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك له سبحان الله وبحمده استغفر الله واتوب اليه ماشاء الله و لا قوة الا بالله هو الاول والاخر والظاهر والباطن له الملك وله الحمد يحيى ويميت ويحيى وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شئ قدير .

پس يازده مرتبه بگويد سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اكبر استغفر الله واتوب اليه ماشاء الله لاحول ولا قوة الا بالله الحكيم الكريم العلى العظيم الرحمن الرحيم الملك القدوس الحق المبين عدد خلقه و زنة عرشه وملا سمواته وارضه وعدد ما جرى به قلمه واحصاه كتابه ومداد كلماته ورضائه .

پس بگويد اللهم صل على محمد صلى الله عليه وسلم و اهل بيت محمد المباركين وصل على جبرائيل وميكائيل وحمة عرشك اجمعين والملائكة المقربين اللهم صل عليهم جميعاً حتى تبلغهم الرضا وتزيدهم بعد الرضا ما انت اهله يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وآل محمد وصل على ملك الموت واعوانه وصل على رضوان وخزنته الجنان وصل على

مالك و خزنة النيران اللهم صل عليهم جميعا حتى تبلغهم الرضا و تزيدهم بعد الرضا
 مما انت اهلكه يا ارحم الراحمين اللهم صل على المكرام الكاتين والسفرة الكرام البررة
 والحفظة لبنى آدم وصل على ملائكة الهوى والسموات العلى وملائكة الارضين السفلى
 وملائكة الليل والنهار والارض والاقطار والبحار والانهار والبرارى والفلوات والقفار
 والأشجار وصل على ملائكتك الذين اغيتهم عن الطعام و التراب بتسبيحك و عبادتك
 اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضاء و تزيدهم بعد الرضا مما انت اهلكه يا ارحم الراحمين
 اللهم صل على محمد و آل محمد وصل على ابينا آدم و انا حواء و ماولد امن النبيين و
 الصديقين والشهداء والصالحين اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضا و تزيدهم بعد الرضا
 مما انت اهلكه يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و اهل بيته الطيبين و على اصحابه
 المنتجبين وعلى ازواجه المطهرات وعلى ذرية محمد وعلى كل بنى بشر بمحمد وعلى كل
 نبي ولد محمداً وعلى كل امرأة صالحة كفلت محمداً وعلى كل ملك هبط الى محمد وعلى
 كل من في صلواتك عليه رضى لك ولنبيك محمد ﷺ اللهم صل عليهم حتى تبلغهم الرضا
 و تزيدهم بعد الرضا مما انت اهلكه يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد
 وبارك على محمد و آل محمد و ارحم محمداً و آل محمد كافضل ماصليت وباركت و ترحمت
 على ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم اعط محمداً الوسيلة والفضل والفضيلة
 والدرجة الرفيعة و اعطه حتى يرضى و زده بعد الرضا مما انت اهلكه يا ارحم الراحمين
 اللهم صل على محمد و آل محمد كما ينبغي لنا ان نصلى عليه اللهم صل على محمد و
 آل محمد بعدد ماصلى عليه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد من صلى عليه و
 من لم يصل عليه اللهم صل على محمد و آل محمد بعدد كل شعرة و لفظة و لحظة و
 نفس و صفة و سكون و حركة ممن صلى عليه و ممن لم يصل عليه و بعدد ساعاتهم و
 دقائقهم و سكونهم و حر كاتهم و حقايقهم و ميقاتهم و صفاتهم و ايامهم و شهورهم و سنينهم
 و اشعارهم و ابشارهم و بعدد زنة ذرما عملوا او يعملون او بلغهم او راوا او ظنوا او فطنوا
 او كان منهم او يكون الى يوم القيمة و كضاعاف ذلك اضعافاً مضاعفاً الى يوم القيمة يا ارحم
 الراحمين اللهم صل على محمد و آل محمد بعد ما خلقت وما انت خالق له الى يوم القيمة

يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وآل محمد صلوة ترضيه اللهم صل على محمد وآل محمد بعدد ما ذرأت وما برئت اللهم لك الحمد والثناء والشكر والمن والفضل والطول والخير والحسنى والنعمة والعظمة والجبروت والاملك والمملوك والقهر والسلطان والفخر والسود والامتنان والكرم والجلال والاكرام والجمال والكمال والخير والتوحيد والتمجيد والتهليل والتكبير والتقديس والرحمة والمغفرة والكبرياء والعظمة ولك مازكى وطاب وطهر من الثناء الطيب والمديح الفاخر والقول الحسن الجميل الذى ترضى به عن قائله وترضى به قائله وهو رضى لك حتى يتصل حمدى بحمد اول الحامدين وثنائى بـ اول ثناء المثنين على رب العالمين متصلا ذلك بذلك وتهليلى بتهيل اول المهملين وتكبيرى بتكبير اول المكبرين وقولى الحسن الجميل بقول اول القايلين المجملين المنين على رب العالمين متصلا ذلك بذلك من اول الدهر الى آخره وبعدد زنة ذر السماوات والارضين والرمال والتلال والقالل والجبال وعدد جرع ماء البحار وعدد قدر الامطار وورق الاشجار وعدد النجوم وعدد الثرى والحصى والنوى والمدر وعدد زنة ذلك كله وعدد زنة ذر السماوات والارضين وما فيهن وما بينهن وما تحتهن وما بين ذلك وما فوقهن الى يوم القيمة من لدن العرش الى قرار ارضك السابعة السفلى وبعدد حروف الفاظ اهلن وبعدد دقايقهم ورقايقهم وشعائهم وساعاتهم وايامهم وشهورهم وسنينهم وسكونهم وحرركاتهم واشعارهم وابشارهم وبعدد زنة ذرما عملوا او يعملون به او بلغهم اورادوا او ظنوا او فطنوا او كان منهم اويكون ذلك الى يوم القيمة وعدد زنة ذر ذلك واضعاف ذلك وكضاعف ذلك اضاعافا مضاعفا لا يعلمها ولا يحصيها غيرك يا ذا الجلال والاكرام واهل لذلك انت ومستحقه ومستوجه منى ومن جميع خلقك يا بديع السماوات والارض اللهم انك لست برب استجد ثنائك ولا معك اله فيشركك في ربوبيتك ولا معك اله اعانك على خلقنا انت ربنا كما تقول وفوق ما يقول القايلون اسئلك ان تصلى على محمد وآل محمد وان تعطى محمداً افضل ماسئلك وافضل ماسئلت له وافضل ما انت مسئول له الى يوم القيمة اعيد اهل بيت النبى ﷺ محمد ﷺ واهل بيته ونفسى ودينى ومالى وولدى واهلى وقراباتى واهل بيتى وكل ذى رحم دخل فى الاسلام

اويدخل الى يوم القيمة وحزانتى و خاصتى و من قلدىنى دعاء او اسدى الى يدا اورد
عنى غيبة اوقال في خيرا او اتخذت عنده يدا اوصنيعة وجيرانى واخوانى من المؤمنين
والمؤمنات بالله وباسمائهم التامة العامة الشاملة الكاملة الطاهرة الفاضلة المباركة المتعالية
الزاكية الشريفة المنيعة الكريمة العظيمة المخزونة المكنونة التى لا يجاوزهن بر
ولا فاجر وبام الكتاب وخاتمتهم وما بينهما من سورة شريفة وآية محكمة وشفاء ورحمته
وعودة وبركة وبالتورينة والانجيل والزبور والفرقان وصحف ابراهيم وموسى وبكل
كتاب اتزله الله وبكل رسول ارسله الله وبكل حجة اقامها الله وبكل برهان اظهره الله و
بكل نور اناره الله وبكل آلاء الله وعظمته اعيد نفسى واستعيذ من شر كل ذى شر و
من شرها اخاف واحذر ومن شر كل مارد ومن شرفسقة العرب والعجم ومن شرفسقة
الجن والانس والشياطين والساطين والابليس وجنوده واشياعه واتباعه ومن شر مافى النور
والظلمة ومن شر مادهم اوهجم اوالم ومن شر كل غم وهم وآفة و ندم و نازلة و سقم
ومن شر ما يحدث في الليل والنهار وتأتى به الاقدار و من شرها في النار و من شر ما
في الارض والاقطار والفلوات والقفار والبحار والانهار ومن شر الفساق والفجار والكهان
والسحار والحساد والذعار والاشرار ومن شر ما يلج في الارض ويخرج منها وما ينزل
من السماء وما يعرج فيها ومن شر كل ذى شر ومن شر كل دابة ربى آخذ بناصيتها ان
ربى على صراط مستقيم فان تولوا فقل حسبى الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش
العظيم واعوذ بك اللهم من الهم والغم والحزن والعجز والكسل والجبن والبخل و
من ضيع الدين وغلبة الرجال ومن عمل لا ينفع و من عين لا تدمع و من قلب لا يخشع و
من دعاء لا يسمع ومن نصيحة لا تنجح ومن صحابة لا تردع ومن اجماع على نكرو وتودد
على خسرو تو آخذ على خبت ومما استعاذ منه ملائكتك محمد وآله والملائكة المقربون
والانبياء المرسلون والائمة المطهرون الطاهرون والشهداء الصالحون وعبادك المتقون
واسئلك اللهم ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تعطينى من الخير ما سئلتوا وان
تعيننى من شر ما استعاذ واسئلك اللهم من الخير كله عاجلة وآجلة ما علمت منه و
ما لم اعلم واعوذ بك يارب من همزات الشياطين واعوذ بك يارب ان يحضرون بسم الله على

اهل بيت النبى محمد ﷺ بسم الله على نفسى ودينى بسم الله على اهلى ومالى بسم الله على كل شئى اعطانى ربى بسم الله على احبتى وولدى وقراباتى بسم الله على جيرانى المؤمنين واخوانى ومن قيدينى دعاء او اتخذ عندى يداً او اسدى الى برأ من المؤمنين والمؤمنات بسم الله على مازقنى ربى ويزقنى بسم الله الذى لانصير مع اسمه شئى فى الارض ولا فى السماء وهو السميع العليم اللهم صل على محمد وآل محمد وصلنى بجميع ماسئلك عبادك المؤمنين ان تصرفه عنهم من سوء والردى وزدنى من فضلك ما انت اهل له ووليّه يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد واهل بيته الطيبين الطاهرين وعجل اللهم فرجهم وفرجى وفرج عن كل مهموم من المؤمنين والمؤمنات اللهم صل على محمد وآل محمد وارزقنى نصرهم واشهدنى ايمانهم واجمع بينى وبينهم فى الدنيا والاخرة واجعل منك عليهم باقية حتى لا يخلص اليهم الا بسبيل خير على معهم وعلى شيعتهم ومحبهم وعلى اوليائهم وعلى جميع المؤمنين والمؤمنات فانك على كل شئى قدير بسم الله وبالله ومن الله والى الله ولا غالب الا الله ماشاء الله لاقوة الا بالله حسبى الله توكلت على الله وافوض امرى الى الله والتجئ الى الله وبالله احاول واصاول واكثر وافاخر واعتز واعتصم عليه توكلت و اليه مآب لاله الا الله الحى القيوم عدد الثرى والحصى والنجوم والملائكة الصفوف لاله الا الله وحده لا شريك له العلى العظيم لاله الا الله سبحانه انى كنت من الظالمين)

واز حضرت قائم آل محمد صلوات الله عليه ابن دعا بدين نسق مروىست الاينكه بدين زيارت مشتمل است ..

(اللهم رب النور العظيم ورب الكرسى الرفيع ورب البحر المسجور ومنزل التوراة والانجيل ورب الظل والحرور ومنزل الزبور والفرقان العظيم ورب الملائكة المقربين والانبياء والمرسلين انت اله من فى السماء واله من فى الارض لاله فيهما غيرك وانت جبار من فى السماء وجبار من فى الارض لا جبار فيهما غيرك وانت خالق من فى السماء وخالق من فى الارض لا خالق فيهما غيرك وانت حكيم من فى السماء وحكم من فى الارض لاحكم فيهما غيرك اللهم انى اسئلك بوجهك الكريم وبنور وجهك المشرق المنير و

ملکک القدیم یاحی یاقیوم استلک باسمک الذی اشرقت به السماوات والارضون یاحیاً
قبل کل حی ویاحیاً بعد کل حی ویاحیاً حین لاحی ویاحی یامحی الموتی ویاحی لاله
الا انت یاحی یاقیوم استلک ان تصلی علی محمد و آل محمد وارزقنی حیث احتسب و
من حیث لا احتسب رزقا واسعاً حلالاً طیباً وان تفرج عنی کل هم وغم وان تطیننی ما ارجوه
وآمله انک علی کل شیئی قدیر)

محبزی فاطمه زهراء (ع)

در کافی سند بامام صادق پیوسته میشود که فرمود سبزی رسول خدا هند باست
یعنی کاسنی و سبزی امیر المؤمنین بادروج است (یعنی ریحان) و سبزی فاطمه الفرفخ
یعنی (خرفه) که در خوزستان آنرا پریرین میگویند) و فرات بن احنف از حضرت صادق
حدیث کند که آنحضرت فرمود در روی زمین شریفتر و نافعتر از خرفه نیست و آن
سبزی فاطمه است خدای لعنت کند بنی امیه را که از جهت عداوت بفاطمه آنرا بقله
الحماقه گفته اند .

حقیر گوید

تا باینجا که نبذهای از ادعیه و اوراد صدیقه طاهره را در قلم آوردیم اکنون
حکایاتی که متضمن فضائل فاطمه علیها سلام و ذریه ایشان است و کمال مناسبت با این
مقام دارد شروع میشود .

حکایت اول تاثیر مصیبت فاطمه در قلوب ائمه (ع)

محدث قمی در بیت الاحزان از دلائل طبری که او بسند خود از زکریا بن آدم
روایت میکند که من در خدمت حضرت رضا سلام الله علیه نشسته بودم که در آن هنگام
حضرت ابی جعفر محمد الجواد علیه السلام را آوردند و در آن وقت سن مبارکش از چهار
سال کمتر بود این وقت دست مبارک را بر زمین زد و سر بجانب آسمان بلند کرد و آهی
سرد از دل پر درد بر کشید و در بحر فکر فرو رفت این حالت بر حضرت رضا علیه السلام گران

آمد فرمود نور دیده جان من بقربان تو این تفکر از برای چیست (فقال فیما صنع بـامی فاطمة أما والله لاخرجهما ثم لاحرقهما ثم لاذرنهما ثم لانسفنهما فی الیم نسفاً فاستدناه وقبل عینه ثم قال بایی انت وامی انت لها) معرض کرد یا ابتاه یا مصیبت جدهام فاطمة زهراء افتادام آتش دلم مشتعل گردید بخدا قسم آندو نفر را از قبرشان بیرون آورم و با آتش آنها را بسوزانم سپس خاکستر آنها را در دریا پراکنده سازم از جهت ظلمیکه مرتکب شدند در باره مادر فاطمة زهراء سلام الله علیها حضرت رضا فرزند خویش را نزدیک طلبید و ما بین دو چشم آنحضرت را بوسید سپس فرمود پدرم و مادرم فدای تو باد تو از برای این امر سزاواری (یعنی امامت).

وفیه ایضا و در باره حضرت باقر علیه السلام فرمودند که هر گاه تب بر آنحضرت غلبه مینمود آب سرد بر خود میریخت پس از آن فریاد میکرد بطوری که هر کس بر در خانه بود صدای آنحضرت را میشنید میفرمود فاطمة بنت محمد علیها السلام.

علامه مجلسی فرموده شاید حضرت باقر علیه السلام در موقع تب مادرش فاطمه را صدا میزد برای استشفای خداوند متعال بجهت خاطر فاطمة تب را از او زایل بنماید.

محدث قمی میفرماید من احتمال قوی در این میدهم که همانانکه تب در جسد لطیف آنحضرت تأثیر مینموده همچنین پنهان کردن حزن خود و کتمان اندوه بر ما در مظلومه اش در قلب شریفش تأثیر داشت و چنانکه حرارت تب را با آب سرد خاموش میکنند همچنین حرقت و سوزش قلب را از شدت اندوه و غصه و وجد بذکر نام مادرش فاطمة زهراء خاموش مینمود و مثال این قضیه پر واضح است چنانچه شخص محزون و مغموم نفسهای عمیق و آه سوزناک میکشد زیرا که تأثیر مصیبت فاطمة سلام الله علیها در قلوب اولادش ائمة اطهار سلام الله علیهم اجمعین از برش شمشیر و کار در دناک تر و از حرارت آتش سوزناک تر است زیرا که آنان از باب تقیه مأمور بودند که اندوههای خود را پنهان و کتمان نمایند و بنای آنها در امر زندگی بر همین منوال بود و لذا قادر نبودند که اندوه خود را ظاهر سازند پس بنابراین وقتی که نام فاطمة علیها السلام برده شود حزن و اندوه پنهانی آنحضرت آشکار گردد.

واز جمله چیزهایی که فطن و دانشمند و زیرک هوشیار باندوده و قصه پنهانی این خازناده سلام الله علیهم میتواند استدلال نماید و میداند که در قلوب این حضرات چه اندازه حزن و اندوه وجود دارد روایتی است که حضرت صادق علیه السلام بسکونی فرمودند هنگامیکه خداوند دختری باو مرحمت کرده بود آنحضرت فرمودند ای سکونی نام دختر خود را چه گذارده ای عرض کرد نام او را فاطمه گذارده ام حضرت صادق علیه السلام فرمودند آه آه پس از آن دست بر پیشانی مبارک نهاد و اندکی در فکر فرو رفت و بعد از لحظه ای فرمود اکنون که نام فرزند ترا فاطمه نهاده ای او را اذیت مکن و او را دشنام مده .

و نیز از کتاب سلیم بن قیس روایت میکند که چون عمر بر اریکه خلافت نشست همه عمال خود را غرامت گرفت مگر قنفذ را سلیم میگوید من در مسجد رسول خدا وارد شدم در حلقه ای که در آن حلقه همه بنی هاشم بودند مگر سلمان و ابوذر و المقداد و محمد بن ابی بکر و عمر بن ابی سلمه و قیس بن سعد بن عبادة این وقت عباس بن عبدالمطلب از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرد که جهت چیست عمر چون خلیفه شد همه عمال را غرامت کرد و نصف آنچه را که داشته اند مأخوذ داشت مگر قنفذ را امیر المؤمنین نگاهی بساطراف خود کرد و سیلاب اشک از دیدهای حق بینش برخسار روشن تر از ماهش جاری گردید و فرمود عمر قنفذ را غرامت نکرد بجهت خدمتیکه بعمر کرد هنگام هجوم مردم بخانه فاطمه و شکرانه آن تازیانه که به بازوی فاطمه زد که تا هنگام رحلت اثرش به بازوی او چون بازوبند ظاهر بود از این جهت از قنفذ غرامت نگرفت . و در عاشر بحار در احتجاج امام حسن علیه السلام در مجلس معویه آنحضرت با مغیره بن شعبه میفرماید .

(و اما انت یا مغیره فانك لله عدو و لکتابه نابذو لنبيه مکذب الی ان قال له وانت ضربت بنت رسول الله صلی الله علیه و آله حتی ادميتها و اقلت ما فی بطنها استذلا لاهنک لرسول الله و مخالفة منک لامرہ و انتہا کالجرمہ و قد قال لہا رسول الله انت سيدة نساء اهل الجنة و الله مصیرک الی النار الحدیث) .

حکایات دوم بشار مکاری

مجلسی در تحفة الزائر از بشار مکاری حدیث کند که عن در کوفه بخد مت حضرت صادق مشرف شدم آنحضرت مشغول خوردن رطب بودند فرمودند بشار نزدیک بیا و از این رطب تناول کن بشار میگوید من عرض کردم یا بن رسول الله من در راهیکه میآمدم چیزی دیده ام که مرا غیرت گرفت و من مرا بدرد آورد و گریه گلوی مرا گرفته نمیتوانم چیزی تناول نمایم شما بخورید بر شما گوارا باد پدر و مادر من فدای شما باد حضرت فرمود بحق که من بر تو دارم نزدیک بیا و رطب بخور بشار گوید من نزدیک شدم و مقداری رطب با آنجناب تناول نمودم سپس حضرت فرمود ای بشار حدیث تو چیست و در راه چه دیدی عرض کردم که در بین راه که خدمت شما میرسیدم یک نفر از مأمورین خلیفه زنی را پیش انداخته و تازیانه بر سر او میزد و او را بطرف مجلس حکومت سوق میدهد و آن زن فریاد میکرد و با و از بلند استغاثه می نمود و میگفت المستغاث بالله و رسولہ ولی احدی نفریاد او نمیرسید حضرت فرمود چرا بآن زن چنین میکردند عرض کردم من از مردم شنیدم که میگفتند پای این زن بلغزید و چون بر زمین افتاد گفت لعن الله ظالمیک یا فاطمة یعنی خدا ستم کاران بر ترا لعنت کن دای فاطمة چون چنین گفته بود گماشتگان خلیفه او را گرفته اند و آنچه را که شنیدی در باره او مرتکب شدند بشار گوید که چون این قضیه را حضرت شنید از تناول رطب دست کشید و دیگر چیزی میل نفرمود و شروع کرد بگریه کردن با اندازه ای گریست که دستمال و محاسن شریف و سینه مطهرش از اشک چشمش تر شد بعد از آن فرمود ای بشار برخیز بایکدیگر بمسجد سهله رویم و از خداوند خلاصی آن زنها طلب نمایم .

بشار گوید با آنحضرت بجانب مسجد سهله روانه شدیم و آنحضرت يك نفر از اصحاب خود را بمحکمه امیر کوفه فرستاد که از چگونگی اطلاع بیاورد سپس آن

حضرت ومن هريك دو ركعت نماز خوانديم ودعائي قرائت فرمود و سر بسجده نهاد بناگاه سر از سجده برداشت فرمود آن زن را رها كردند در حال مبشر آمد و بشارت داد كه آن زن را رها كردند و امير كوفه دوست درهم براي او فرستاد كه اين درهم را بگير و امير را حلال كن و آن زن قبول نكرد حضرت فرمود دوست درهم راقبول نكرد مبشر عرض كرد نه بخدا قسم باینكه آن زن در كمال احتياج است پس حضرت گريست و هفت درهم بان مرد داد كه اين درهم را بآن زن برسان و باو بگو امام صادق ترا سلام ميرساند چون آن مرد پيغام مرا رسانيد آن زن بمحض شنيدن افتاد و غش كرد چون بهوش آمد گفت ترا بخدا امام صادق چنين فرمود گفت آری فقالت سلوه ان يستوهب امته من الله فدعائها الصادق و بكي ﷺ .

حكايت موم تأثير قسم دادن خدا را بفاطمه زهرا

علامه نوری قدس سره در كتاب دارالسلام حكايتي نقل مي فرمايد كه خلاصه و مختصر مضمون آن چنين است كه دو برادر بودند يكي از اشقيا و يكي از سعاداء مردم از دست و زبان آن برادر شقى بسيار بتك آمده بودند و همي شكايت او را بآن برادر سعيد مينمودند تا اينكه اتفاق افتاد كه برادر سعيد بعزم زيارت مشهد مقدس از خانه بيرون شد و با جماعت زوار روى براه نهاد برادر شقى هم دردش افتاد و عازم سفر مشهد گرديد و بعد از خود زوار را اذيت مينمود تا اينكه در يكي از منازل مريض شد و از دنيا رفت مردم بموت او اظهار فرح و سرور نمودند و لى برادر سعيد عرق رحمت او را وادار كرد كه برادر را غسل داد و كفن نمود او را حمل كرده در مشهد مقدس طواف داده سپس او را دفن نمود شب در عالم رؤيا برادر خود را در باغي بسيار نيكو بـالباسهاي استبرق در كمال نعمت و فرح و مسرت ديد از او احوال پرسيد كه سبب چيست كه باين نعمت و دولت نائل شدي باینكه ترا عمل خيري نبود گفت اى برادر دانسته باش كه چون هنگام قبض روح من شد جان مرا بـا تمام سختي و دشواري گرفته ايد و دو ملك مرا با عمود آتشين و تازيانهاي آتش عذاب ميكردند حتي

هنگامیکه مرا در آب انداخته‌اند برای شستن آن آب بجان من همه آتش بود و هرچه فریاد میکردم کسی بداد من نمیرسید و کفن من پاره‌های آتش بود حتی تابوت و مرکبیک جنازه مرا بر آن بسته‌اند همه از آتش بود و آن دو ملک عذاب از من جدا نمیشدند حال من بدین منوال بود تادر صحن مطهر آن دو ملک عذاب از من دور شدند و داخل صحن مطهر نگردیدند و تابوت و کفن من بحال اولیه خود بر گشت چون مرا وارد حرم کردند دیدم حضرت رضابالای صندوق نشسته و توجه بزوار خود دارد من طلب شفاعت کردم و التماس کردم بمن الطافات فرمود چون مرا در بالای سر بردند پیرمردی را دیدم نورانی بمن فرمود طلب شفاعت بنما از حضرت رضا علیه السلام تا ترا شفاعت بنماید و الا اگر ترا از صحن بیرون بردند حال تو کمافی السابق خواهد بود و آن دو ملک عذاب در صحن انتظار ترا میکشند من گفتم طلب شفاعت کردم بمن اعتنائی نکرد فرمود او را بحق مادرش فاطمه زهرا قسم بده که دست رد بسینه تو نخواهد زد این مرتبه او را قسم دادم بحق فاطمه زهرا سلام الله علیها مرا شفاعت کرد و آن دو ملک عذاب رفته‌اند و دو ملک رحمت آمدند و مرا باین نعمت و دولت رسانیدند .

حکایت چهارم رد کردن فاطمه پسر بنا و را به بدرش

در شرح قصیده ابی فراس حمدانی از کتاب درالنظیم از احمد بن حنبل روایت کند که هنگام طواف خانه کعبه مردی را دیدم به پیراهن کعبه آویخته (و هو یستغیث و یبکی و یتضرع) این وقت من نزدیک رفتم گفتم ای مرد ترا چه میشود که چنین جزع میکنی گفت من مردی از بنایان میباشم که ابو جعفر منصور مرا بمعارت بغداد کماشته بود و من ترا بحدیثی عجیب حدیث کنم بشرط اینکه آنرا مستور بداری تا من زنده هستم من قسم یاد کردم که باکسی نگویم گفت منصور یک شب مرا طلبید و گفت این شخصت نفر از اولاد علی بن ابی طالب بایستی همه را تا صبح در میان دیوار بگذاری من پنجاه نفر آنها را در میان اسطوانها نهادم

و بقى غلام لانبات بعارضيه له ذواتبان تضربان على عجزه و رايت النور بين
فى وجهه)

چون خواستم او را در میان دیوار بگذارم دیدم پسری است مانند قرص قمر
نور از جبهه او متصاد است و هنوز خط عارضش ندیده و دو گیسو دارد که در
دو کتف او با کمال زیبائی افشان است و همانند زن بچه مرده اشک میریزد و ناله می
کند بخدا قسم در آن وقت که حال آن پسر را دیدم نزدیک بود که قلب من از هم به
باشد از آن پسر احوال پرسیدم فرمود بخدا قسم برای کشته شدن گریه نمیکنم اگر
چه تلف نفس خود را طالب نیستم گریه من برای این است که مرا مادر پیری هست
که جز من فرزندی ندارد يك ماه باشد که مرا در خانه حبس کرده هر گاه اراده
خواب مینمود تا دست بگردن من نمیکرد و مرا در نزد خود بجامه خواب نمیبرد
چشمش بخواب آشنا نمیشد بایستی يك دستش در زیر سر من و يك دست دیگرش روی
سینه من باشد

(و كانت لاتنام دون ان تعاقبنى وان انا قمت قامت وان نمت نامت) معامله او با
من چنین بود تا دیروز گذشته مادرم از خانه بیرون رفت من هم بعد از او از خانه
بیرون آمدم مامورین خلیفه مرا گرفتند و در اینجا آوردند و اکنون گریه من برای
این است که مخالفت مادر خود کردم و قلب او را بلرزه آوردم و او را پریشان ساختم
فعلا نمیدانم که من در کجا هستم و بر سر من چه آمده است و من از خدای مسملت
مینمایم که از جرم من در گذرد و باین گناه مرا مآخذه نفرماید و صبری بمادرم عطا
فرماید و اجر جمیل و ثواب جزیل باو عنایت کند من چون این کلمات از آن پسر
شنیدم خطاب بنفس خود کردم و گفتم (یا نفس و یا لك ما ذا صنعت طلبا لحطام الدنيا
بعذاب الاخرة) بخدا قسم اکنون برای رضای خدا معروفي بجای می آورم پس بنزد
فرزند خود آمدم و قصه را باو گفتم (و قلت له یا بنی هل لك فی نعیم لا یفنی قال ما
هو قلت اقمك مكانه) گفتم ترا بجای او میان دیوار بگذارم بنحویکه بتو اذیتی وارد
نشود چون شب بشود ترا بیرون می آورم سالما قال یا بابت فعل ما توء مر سجدنی

انشاء الله من الصابرين پس من آن غلام علویرا گیسوان اورا قطع کردم و با سیاهی ته دیک صورت او را اندود نمودم و لباس کهنه بچه بنایانرا باو پوشانیدم و پسر خود را در میان دیوار گذاشتم در آنوقت عمود صبح طالع گردید و من هم از کار خود فارغ شده بودم پس آن غلام علویرا در جایی پنهان کردم گفتم در این مکان باش تا شب که میشود ترا بمنزل برسانم و از دو جهت قلب من بسیار مضطرب بود یکی برای اینکه اگر از این مطلب منصور خبر دار بشود مرا زنده نگذارد و یکی دیگر اگر فعلا عیال من خبر فرزند را از من بگیرد چه جواب بگویم و از اینمطلب اگر آگاه بشود که من پسر او را در میان دیوار گذاشته‌ام چه خواهد کرد این وقت هوش از سرم رفت و بی حال افتادم و از خود خبر نداشتم تا اینکه يك مرتبه دیدم کنیز من مرا صدا میکند و می‌گوید در خانه شما را میطلبند من بر خاستم درحالی که خوف زیادی بر من عارض شد کنیز را گفتم برو در خانه به بین کوبنده در کیست . (۱)

کنیز در خانه رفت گفت کیست کوبنده در شنید کسی می‌گوید من فاطمه دختر رسول خدا میباشم بمولای خود بگو بیا پسر خود را تسلیم بگیر و فرزند ما را بما رد کن کنیز آمد قصه را بازگفت من بسرعت بدر خانه دویدم گفتم این چه میگوئی فرمود ای شیخ عمل خیری کردن قربة الی الله خدا اجر ترا ضایع نمیکند سعی ترا ما تقدیر میکنیم و عمل ترا تشکر مینمائیم اینک فرزند خود را بگیر و فرزند ما را بمارد بنما بخدا قسم نگاه کردم دیدم پسر هم هیچ صدمه و اذیتی ندیده پس علویرا باو سپردم و پسر مرا تسلیم گرفتم و از آن وقت از کردهای خود پشیمان شدم و از اعمال خود توبه کرده‌ام و از شهر فرار کردم منصور چون از فرار من مطلع شد

(۱) فقالت الجارية من بالباب قالت انا فاطمة بنت رسول الله (ص) قولي لولاك ادفع النيا و لدنا وخذ ولدك فدخلت الجارية قصص الكلام على فلم املك نفسي دون ان خرجت فقلت ايها المرأة ما شأنك فقالت ايها الشيخ صنعت معروف الله تعالى وان الله لا يضيع اجر المحسنين سميك قد عرفناه و معروفك قد شكرناه خذ ولدك وادفع الينا ولدنا فاذنا والله ولدى لا يسه الم ودفعت اليها الغلام وخرجت من ذلك الوقت تائباً الى الله ما صنعت وان المنصور علم بهزيتي فقبض على سائر ما املك وارجوان اكفي بذلك .

اموال مرا تماما غصب کرد و امیدوارم که خداوند کفایت حال من بنماید (و صدوق در عیون اخبار الرضا قصه‌ای شبیه باین را نقل کرده ولی هر دو قصه باهم فرق بسیار دارد والله اعلم بالتعدد و الاتحاد .

حکایت پنجم خواب مهدی عباسی

ابن عبدربه اندلسی مالکی در عقدانفرید نقل کرده که مهدی عباسی خلیفه در خواب دید که شریک قاضی روی از وی برتافت چون از خواب انگیزخته شد این خواب را باریع حاجب در میان نهاد ربیع گفت که شریک فاطمی مذهب است لاجرم بانودر راه مخالفت می‌رود مهدی فرمان کرد که شریک قاضی را حاضر بنمایند چون وارد شد گفت بمن رسیده است که تو فاطمی باشی شریک قاضی در پاسخ گفت پناهنده‌ام ترا بحضرت خداوند که توفاطمی نباشی مگر از این سخن دختر کسر را قصد می‌کنی گفت نه والله قصد نکرده‌ام مگر دختر محمد ﷺ را شریک گفت آیا لعن می‌کنی فاطمه دختر محمد را گفت معاذالله هرگز مرتکب چنین امری نشوم شریک گفت در حق کسیکه فاطمه را لعن کند چه گوئی مهدی گفت علیه لعنة شریک بعرض رسانید که اکنون لعن کنید ربیع را ربیع گفت یا امیر المؤمنین بخدا قسم من هرگز فاطمه را ناسزا نگویم شریک گفت ای بیباک ناپروا از چه روی بناشایسته سیده زنان عالمیان و دختر سید پیغمبرانرا در مجالس مردان ذکر می‌کنی مهدی گفت پس تعبیر این خواب که من دیده‌ام چیست شریک گفت خواب شما رؤیای یوسف صدیق نیست و خون مسلمانی باین احلام حلال نشود .

حکایت ششم جزای گوینده نامنرا

در ناسخ گوید مردی حضرت فاطمه سلام الله علیها را ناسزا گفت او را برگرفته اند و بنزد فضل بن ربیع آوردند فضل روی بابن غانم نمود و گفت چه می‌گوئی در حق این مرد فرمود بایستی حد براو جاری کرد فضل بن ربیع گفت آنچه میدانی بکن ابن غانم فرمان داد تا او را هزار تازیانه بزنند و در میان جاده او را بر سر دار بنمایند .

حکایت هفتم خواب دیدن ابن عنین فاطمه را

عنین بر وزن حسین و او ابوالمحسن محمد بن نصر الدین بن الحسین بن عنین الانصاری الکوفی دمشقی الشاعر المشهور المتوفی بدمشق سنه ۶۳۰ .

در کتاب عمدة الانساب در خلال احوال بنی داود حکایتی است جلیل و بزرگ که در مابین علمای علم انساب مشهور و معروف است و سند آنرا نیز ذکر کرده اند و عنین این حکایت در دیوان ابن عنین موجود و مضبوط است و آن حکایت چنان است که ابن عنین بقصد مکه معظمه زاده الله شرفا بیرون آمده بود و مال و اقمشه بسیاری نیز همراه داشت بعضی از سادات اموال او را بغارت بردند و او را برهنه کردند و زخم زیادی بر او زدند و او را گذاشته اند بآنحالت و از پی کار خود رفته اند پس از مدتی که بحال آمد و خود را بمأمنی رسانید نامه ای پیدادشایمن عزیز بن ایوب نوشت و او را بنصرت خود طلبید و واقعه را بعرض او رسانید و در آنوقت عزیز بن ایوب برادرش (ملک ناصر را) فرستاده بود برای اقامت در ساحل دریائی که آنرا فتح کرده بودند و از دست اهالی فرنک گرفته بودند و خود ملک ناصر از برادر خود درخواست کرده بود که مدتی در ساحل بحر بسر برد ابن عنین در آن نامه تحریص و ترغیب کرده بود و او را به یمن و برانگیخته بود و او را برای انتقام کشیدن از ساداتیکه او را اذیت کرده بودند و مال او را بغارت گرفته بودند و قصیده ذیل را در نامه درج کرد .

اعیت صفات نذاک المصقع اللسنا	✽	وجزت فی الجود حد الحسن والحسنا
ولا تفل ساحل الافرنج افنجه	✽	فما تساوی اذا قاسمته عدنا
وان اردت جهادا سل سیفک من	✽	قوم اضاعوا فروض الله و السننا
طهر بسیفک بیت الله من دنس	✽	ومن خساسته اقوام به و خنا
ولا تفل انهم اولاد فاطمة	✽	لوا درکوا آل حرب حاربوا الحسننا

یعنی صفات بخشش گویندگان بلیغ و فصیح را عاجز کرده و در سخاوت چندان مشهوری که از حد خوبتر گذرانیده ای یعنی بدرجه کمال رسیده و نگو که من ساحل فرنك را فتح کردم زیرا که ساحل فرنك را چون مقایسه کنی با عددن دريك طرازیستند و اگر قصد جهاد و جنگ داری پس شمشیر خود را بکش بر تومیکه سنن و فرایض خدا را ضایع و تباه کردند بیا و خانه خدا را باشمشیر خود از کثافات پاك كن و اقوام زشت و پست که در مکه همدند باشمشیر خود نابود کن و نگو که اینها اولاد فاطمه اند و با آنها جنگ نمیکنم زیرا که اینها اگر با آل حرب دست رسی داشته اند با آنها همراه میشدند و با امام حسین علیه السلام میجنگیدند .

و در ترجمه بیت الاحزان این اشعار را بترجمه اشعار ابن عنین گفته .

صفات بخشش وجود تو بر زبان آرند	سخن و روان فصیح و بلیغ نتواند
که نیست ساحل افرنج همچو شهر عدن	مگو که ساحل افرنج برگشودم من
بزن تو گردن اولاد فاطمه بتمام	اگر جهاد کنی تیغ خود بکش زینام
نموده ضایع و باطل نهاده بر يك سو	که این گروه فروض خدا و سنت او
از این گروه خسیس و زخاک و از خاشاک	بکش تو تیغ و نما خانه خدا را پاك
که این گروه بضد رسول یکدله اند	مگو که جمله ز اولاد پاك فاطمه اند
کشند تیغ بروی حسین امام سوم	گر آل حرب بدست آورند این مردم

باری چون ابن عنین قصیده را به پرداخت شب در عالم رؤیا فاطمه زهرا را ملاقات

کرد که در خانه خدا طواف مینمود ابن عنین بآنحضرت سلام کرد فاطمه زهرا ع جواب سلام او را نداد تضرع و زاری کرد و علت را سؤال نمود که چه گناهی مرتکب شده ام

که جواب سلام مرا نمیدهد فاطمه ع جواب ابن عنین را باین اشعار داد .

حاشا بنی فاطمة کلهم	•	من خسته تعرض او من خنا
وانما الایام فی غدرها	•	و فعلها السوء اسأت بنا
وان اسامن والدی واحد	•	جعلت کل السب عمدا لنا
فتب الی الله و من یقترف	•	ذنبا بنا یغفر له ما جنى

اکرم لعین المصطفیٰ جدهم ° ولاتهن من آله اعینا
فکل ما نالک منهم عنا ° تلقی به فی الحشر منا هنا

یعنی حاشا و کلا که اولاد فاطمه تماما پست و سخن بیهوده گو و زشت باشند یعنی همه اولاد فاطمه پست و فحاش نیستند ولی ایام و گردش روزگار بامکر و حیلۀ بامابدی کرد و نسبت بماستم نمود یک نفر اگر از اولاد من بدی کرد تو نبایستی همه اولاد مرا دشنام بدهی عمداً و تو چرا همه رادشنام دادی پس توبه کن بسوی خدا که اگر کسی نسبت ببا بدی کرده باشد و توبه کند خدای متعال او را میآمرزد، برای خاطر جدشان رسول خدا ﷺ آنها را گرامی بدار هیچیک از آل او را میازار و هیچیک از اولاد او را توهین ننما و توهر چه از آل رسول زحمت و ستم کشیدی اجرا و رادر روز حشر هنگام ملاقات باما دریافت خواهی کرد.

حاشا که گناهکار باشند ذریۀ فاطمه تمامی

از گردش روزگار وارون و زحیلۀ مکر او تمامی

بر دشمن ماست شادکامی	برماستم است و ظلم و عدوان
از بهر چه سب کنی تمامی	فرزند من از یکی کند بد
تا زخم تو گیرد التیامی	کن توبه ز قول زشت برما
اولاد و را کن احترامی	بر خاطر جدشان محمد ﷺ
میدار تمام را گرامی	تو همین ننما بآل احمد
اجرت برماست نیک نامی	زیشان اگر آیدت گزندی

ابن عنین گوید با جزع و فزع و ترس و لرز از خواب برجسته و جراحات مرا خدای تعالی بیرکت صدیقۀ طاهره عافیت بخشیده بود که اصلاً زخم و جراحاتی در من نمودار نبود در آنوقت این ابیات را نوشتم و از حفظ کرده میخواندم و توبه کردم بسوی خدا از آنچه که گفته بودم و آن اشعار این است.

عذراً الی بنت النبی الهدی تصفح عن ذنب مسیٰ جنّا
و توبه تقبلها من اخی مقالة توقعه فی العنا

والله لوقطعني واحد منهم بسيف البغي او بالقنا
لم ارمها يفعلها شيئاً بل اره في الفعل قد احسنا

یعنی عذر آوردم بسوی دختر نبی رحمت و پیغمبر هدایت که از گناه معصیت کاری که جنایت بنفس خود کرده درگذرد و توبه کردم که قبول کند توبه را از برادری صاحب مقاله و گفتاری که او را در عنا و زحمت واقع میسازد بخدا قسم اگر یکی از آنان مرا بشمشیر ستم یا بانیزه ظلم پاره پاره کند نینم کردار او را بدوناشایسته بلکه میبینم او را که کار نیکوئی کرده است .

از این حکایت چند فایده بدست آمد یکی صحت نسبت بنی داود بن موسی الحسینی دیگر لزوم اهتمام در احترام ذریه پیغمبر ﷺ و لو هر چه بدو جنایت کار باشند دیگر کرامت صدیقه طاهره که جراحات ابن عین را شفا بخشید چنانچه گویا هیچ جراحت در بدن ندارد دیگر بشارت دادن فاطمه زهرا که شما هر چه صدمه و اذیت از اولاد فاطمه به بینید فردای قیامت رسول خدا بآن شخص که در مصائب و اذیت ذریه فاطمه صبر کرده عوض میدهد .

حکایت هشتم

(تعلیم دادن فاطمه (ع) مرثیه به ذره نائحه)

در نفس المهموم از ابن شهر آشوب حدیث کند که ذره نائحه در عالم رؤیادید فاطمه زهرا بر سر قبر فرزندش حسین علیه السلام آمده و خود را بر روی قبر انداخته و ناله میکند آنگاه ذره نائحه را فرمود باین ابیات فرزندم حسین را مرثیه بگو .

ایها العینان فیضا	واستهلا لا تغیضا
وابکیا بالطف میتا	ترك الصدر رضیضا
لم امرضه قتیلا	لا ولا کان مریضا

حکایت نهم

(ز نیکه مسائلی از فاطمه (ع) سؤال کرد و اخباری در فضیلت آنمه عصومه)

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام میفرماید زنی بر صدیقه طاهره وارد شد چند مسئله سؤال کرد چون عدد مسائل او بده رسید و همه را فاطمه جواب فرمود دیگر خجالت کشید که سؤال کند عرض کرد یاسیدتی شما را دیگر بمشقت نیندازم آن حضرت فرمود باکی نیست هر چه میخواهی سؤال کن آیا اگر کسی اجازه بدهد نفس خود را باینکه بار سگینی را بالای بام برد و در مقابل صد هزار دینار اجرت بگیرد برای سنگین است آن زن گفت نه فاطمه (ع) فرمود من برای هر مسئله که بتو یاد میدهم اجر من بیشتر است از آنکه از زمین تا عرش اعلا پر شود از لؤلؤ پس سزاوار است که بر من سنگین نباشد و من از پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که علمای شیعیان ما محشور شوند باندازه و مقدار علم آنها و سعی ایشان در ارشاد عباد الله و بر آنها خلعتها و حللهای نور پیوشانند و بسا باشد که یکی را هزار حله پیوشانند از حللهای نور .

در عاشر بحار از رسول خدا حدیث کند که فرمود جبرئیل بر من نازل گردید و عرض کرد یا رسول الله چون فاطمه دنیا را وداع گوید و او را در قبر گذارند و مملک از او سؤال کنند که پروردگار تو کیست میفرماید خدای عز و جل ، گویند پیغمبر تو کیست میفرماید پدر بزرگوارم ، گویند ولی تو کیست میفرماید این بزرگواریکه در کنار قبر من ایستاده است و خدای عز و جل جمعی از ملامتکه را بر دخترم فاطمه موکل گردانیده است که او را از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ محافظت مینمایند و در حال حیات و هنگام مرگ بر او بسیار صلوات میفرستند و همچنین بر پدرش و شوهرش و دو فرزندانش و آنکس که بعد از مرگ مرا زیارت کند مثل این است که در حال حیات مرا زیارت کرده باشد و آنکس که دخترم فاطمه را زیارت کند مثل این است که مرا زیارت کرده است و آنکس که علی را زیارت کند مثل این است که فاطمه را زیارت

کرده است و آنکس که حسن و حسین را زیارت کند مثل این است که علی را زیارت کرده است و آنکس که ذریه حسن و حسین را زیارت کند مثل این است که حسن و حسین را زیارت کرده است .

وفیه ایضاً عن المناقب عن ابن طریف عن ابن علوان عن الصادق علیه السلام که فرمود فرات علی و فاطمه هنگامیکه فاطمه بر علی وارد گردید بدبوست گوسفندی بود که هرگاه میخواستند بالای او بخوابند طرف پشم او را بر میگرفتند و روی او میخواستند و متکای آنها پوستی بود که بعوض پنبه لیف خرما پر کرده بودند و مهر فاطمه پول زهری بود و عاقد آن پروردگار و شاهد جبرئیل و خطبه خوان راحیل و شهود حمله عرش و صاحب نثار رضوان بهشت و طبق نثار شجره طوبی و نثار در و یاقوت و مرجان و مشاطه رسول خدا و صاحب حجله اسماء و ولید این نکاح ائمه اطهار سلام الله علیهم .

وفیه ایضاً عن الامالی سند بجابر بن عبدالله پیوسته میشود که فرمود شنیدم از رسول خدا که بامیر المؤمنین علیه السلام قبل از وفات خود بسه روز فرمود سلام الله علیک یا ابالریحانین اوصیک بریحانتی من الدنیافعن قليل ینهد رکنک والله خلیفتی علیک .

یعنی ای پدر دو فرزندم حسن و حسین ترا وصیت میکنم بدخترم فاطمه در این دنیا و زود باشد که دو رکن تو منهدم گردد و خدای تعالی حافظ شما خواهد بود جابر گوید چون رسول خدا از دنیا رفت آنحضرت فرمود این يك رکن من بود که منهدم کردید تا اینکه فاطمه از دنیا رفت فرمود این رکن دیگر من بود که منهدم گردید . و در صحیح بخاری روایت کند و کان لعلی وجه عند الناس فلما توفیت فاطمه انصرف وجوه الناس عنه .

و نیز در عاشر بحار از کتاب احکام الشریعه ابی الحسن خزاز قمی نقل کند که چون فاطمه را بعد از غسل و حنوط در کنار قبر آوردند دستی ظاهر شد و فاطمه را گرفت و برگشت .

و نیز از کشف الغمه حدیث کند که چون فاطمه از دنیا رفت عایشه خواست بر او داخل بشود اسماء بنت عمیس مانع گردید عایشه شکایت اسماء را بابو بکر کرده که این

خنمیه مرا مانع میشود و هودجی همانند هودج عروس برای فاطمه درست کرده ابو بکر بنزد اسماء آمده گفت جهت چیست که عایشه را مانع شدی اسماء فرمود فاطمه مرا وصیت کرده که کسی بر او وارد نشود ابو بکر گفت این هودج چیست اسماء فرمود فاطمه در حال حیوة از من در خواست کرد که چنین چیزی برای ستر حجم بدن او بسازم منهم بوصیت او عمل کردم ابو بکر گفت آنچه فرموده عمل کن و از پی کار خود رفت .

و علی بن عیسی اربلی میفرماید که بعضی از اصحاب ما برای قاضی ابو بکر این اشعار سرود .

یا من یسأل، دائما .	من کل معضلة سخیفه	لانتکشفن	مغطا ،
فلربما کشف جیفه	و لرب مستور	بدا	کالطبل من تحت القطفه
ان الجواب لحاضر	لکننی اخفیه خیفه	لولا اعتداء	رعبته
القی سیاسته الخلیفه	و سیوف اعداء بها	هاماتنا ابدا	نقیضه
لنشرت من اسرار آل	محمد جملا طریفه	یغنیکم عما	رداء
مالک و ابوحنیفه	واریتکم ان الحسین	اصیب فی يوم	السقیفه
ولای حال لحدث	باللیل فاطمه الشریفه	و لما حمت	شیخیکم
عن و طی حجرتها المنیفه	اوه لبنت محمد ﷺ	ماتت بغصتها	اسیفه

حکایت دهم علویّه مشابه

فخر المحققین سید محمد اشرف سبط سید الحکما میر داماد در کتاب فضائل السادات نقل میفرماید که اسحق بن ابراهیم طاهری در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کرد که باو فرمود قاتل را رها کن با خوف و دهشت از خواب بیدار شد ملازمان خود را طلبید گفت این قاتل کیست و در کجاست گفتند حاضر است مردی است که خود شهادت بر نفس خود داده است و اقرار بقتل کرده فرمان کرد او را حاضر کردند اسحق باو گفت اگر راست بگویی ترا رها خواهم کرد گفت دانسته و آگاه

باش که من و جماعتی از اهل فساد هر حرامی را مرتکب میشدیم و در بغداد بهر عمل قبیح دست میزدیم و پیره زالی برای ما جاکشی میکرد در بعضی از روزها پیره زال وارد شد و دختری در غایت جمال با او بود آن دختر چون بصبح خانه رسید صیحه ای بزد و غش کرده بروی زمین افتاد چون او را بهوش آوردند فریاد بر آورد و گفت **الله الله** از خدا بترسید این عجزه غداره مرا فریب داد با من گفت در فلان محله تماشائی است قابل دیدن میباشد و چندان افسانه گفت که مرا راغب گردانید به همراه او بیرون آمدم مرا باینجا کشانید از خدا بترسید جد من رسول خدا و علی مرتضی است و از نسل فاطمه زهراء و حضرت سیدالشهداء میباشد

رفقای من باین سخنان اعتنا نکردند و بدختر در آویختند من بجهت حرمت رسول خدا دست غیرت از آستین بیرون کردم و در مقام ممانعت بیرون آمدم بر من جراحات بسیار وارد آوردند چنانچه میبینی بالاخره ضربتی بر بزرگ ایشان فرود آوردم و او را بقتل رسانیدم و دختر را سالما خلاص کردم و او را مرخص کردم دیدم اندختر میگوید **يَسْتَرْكُ الله** کما سترتنی و **كان الله لك** کما كنت لی در آنحال از صدای صیحه و صرخه همسایگان بخانه ریختند در حالیکه خنجر خون آلود در دست من بود و مقتول در خرن خود میغلطید مرا گرفتند و باینجا آوردند اسحق گفت من ترا بخدا و رسول بخشیدم آن مرد هم گفت بخدا قسم منهم از جمیع گناهان توبه کردم و بحق آن کسیکه مرا باو بخشیدی دیگر عود بمعصیت نخواهم کرد .

حکایت ۱۱ عجیبه آهنگر مصری و ضعیفه میمه

و نیز در کتاب مذکور از کتاب مدهش ابن جوزی نقل میکنند که بعضی از صلحا وارد مصر شد آهنگر را ملاقات کرد که بادست خود آهن سرخ کرده را از کوره بیرون میآورد و حرارت آهن باو ضرر نمیرساند باخود گفت البته این مرد یکی از اولاد است پیش آمد سلام کرد و گفت یا عبد الله بحق آن کسیکه این کرامت بتو داده که يك دعائی در حق من بنما آهنگر چون این بشنید بگریست

گفت ایمرد آن گمان که در من بردي خطا است من خود را از عباد صالحين نمیدانم
 آنمرد گفت این عمل را کسی بآن قادر نیست الا بندگان خالص صالح آهنگر گفت
 این سببی دارد آنمرد گفت بر من منت گذار و آن سبب را برای من بگو گفت روزي
 در همین دکان مشغول کار خود بودم بناگاه زنی صاحب جمال که تا بآنروز بآن حسن
 و جمال زیرا ندیده بودم بر من وارد شد و عرض حاجت کرد و از فقر و پریشانی خود
 حکایت نمود من شیفته و فریفته جمال او شدم گفتم اگر مراد من میدهی منهم حوائج
 ترا انجام خواهم داد گفت ایمرد از خدا بترس من اهل این عمل نیستم منهم گفتم
 برخیز و از پی کار خود برو آن زن برخواست و با حال پریشان از دکان من بیرون
 رفت بعد از چندي برگشت و گفت ضرورت مرا باینجا کشانید که ترا اجابت کنم در
 آنحال من دکان را قفل کردم و آن زن را بر داشته بخانه رفتم و درخانه را قفل کردم
 گفت چرا در خانه را قفل کردی گفتم خوف دارم مردم بحال من مطلع بشوند گفت
 پس چرا از خدا نمیترسی این وقت دیدم آن زن چون شاخه ریحان که از باد تند مضطرب
 بشود در غلق و اضطراب افتاد و سیلاب اشک از چشمش جاری شد من گفتم ترا چه
 میشود گفت از خدای خود خائف و ترسانم که حاضر و ناظر است بحال ما پس آن زن
 گفت ایمرد اگر دست از من برداری هراینه ضمانت میکنم که خداوند متعال آتش
 دنیا و آخر ترا بر تو حرام گرداند کلام آن زن در من تأثیر کرد دست از مقصود خود
 کشیدم و حوائج و آنچه مایحتاج آن زن بود فراهم کرده باو عطا کردم آن زن خوش
 حال و مسرور بخانه خود مراجعت کرد در همان شب در عالم رؤیا مخدره ای دیدم که
 تاجی از یاقوت بر سر دارد و بمن خطاب میکند و میفرماید یا هذا جزاك الله عنا خيرا
 من گفتم شما کیستید فرمود ام الصبیة التي اتتك و ترکتها خوفا من الله عز و جل لا
 احرقك الله بالنار لافى الدنيا ولا فى الاخرة من گفتم آن زن از کدام فاعیل بود گفت از
 نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس من حمد خدای بجای آوردم ازین سبب
 آتش مرا ضرر نمیرساند .

حکایت ۱۲ مردی که یک درهم بعلى به داد

در کتاب مذکور و کتاب (الکلمة الطیبه) علامه نوری قدس سره منقول است که مردی عیال او گرسنه بود از خانه بیرون آمد که تحصیل قوتی برای ایشان بنماید بالاخره يك درهم بدست آورد مقداري نان و نان خورش خریداری نمود و بسوی خانه مراجعت نمود در اثنای راه گذشت بمردی وزنی از سادات و صاحب قرابات حضرت مصطفی ﷺ و علی مرتضی ﷺ و یافت ایشان را که گرسنه بودند سپس با خود گفت ایشان که از خویشان وندان رسول خدا و علی مرتضی میباشند سزاوار ترند بر این درهم از خویشان من و آنچه خریده بود که بخانه برد و صرف عیال خود نماید بایشان داد و نمیدانست که چه عذری برای عیال خود به برد پس با کمال شرمندگی آهسته آهسته قدم بر میداشت و متحیر بود که چه جحت برای عیال خود به برده رگه بمنزل خویش معاودت نماید در خلال این احوال مرادیر دید که او را طلب میکنند و خبر از او میگیرند چون او را نشان دادند بنزد او آمد و نامه ای باو داد که از شهر مصر آورده با پانصد عدد اشرفی در کیسه باو دانو باو گفت که این بقیه مال پسر عم تو است که در مصر متوفی شده و از او صد هزار اشرفی مانده که از تجار مکه و مدینه طلب دارد و عقار و مستقالات بسیار و اضعاف این مال در مصر دارد پس پانصد اشرفی را گرفته و مایحتاج خانه را کاملاً تهیه نمود شب در عالم رؤیا دید رسول خدا را که باو فرمود چگونه دیدی توانگر ساختن ما ترا و این برای این بود که ایشار نمودی قرابت ما را بر قرابت خود بعد از آن نماند احدی در مدینه و مکه معظمه از آن جماعتیکه پسر عم متوفای او قدری از آنها طلب داشت از وجه صد هزار اشرفی مگر اینکه محمد ﷺ و علی ﷺ بخواب او آمدند و آنها تهدید کردند که اگر فردا صبح حق فلان را نه پردازید شما را هلاک مینمائیم ناچار صبح تمام آن اشخاص اشرفیها را آوردند تا اینکه تمام صد هزار اشرفی وصول شد و نماند احدی در مصر از آن جماعتیکه نزد او مالی بود از آن مرد مگر

آنکه حضرت محمد و علی علیهما السلام در خواب نزد او آمدند و بهتدید او را امر کردند که بتعجیل هر چه تمامتر ادای دین خود بنمایند و در عالم رؤیا آنمرد را گفتند هر گاه بخواهی ماحکومت مصر را فرمان میکنیم تاضیاع و عقار و مستقالات ترا بخرد و پول آنرا کاملاً از برای تو بفرستد که در مدینه هر چه میخواهی خریداری نمائی آنمرد گفت بلی میخواهم پس مقصود او حاصل شد و سیصد هزار اشرفی از آن امارك بدست او آمد و در مدینه از او ممتول تري نبود الخ .

حکایت سیزدهم ابو جعفر کوفی که مال خود را

بسادات میداد

در کتاب فضائل السادات عالم فاضل متبحر بصیر سید محمد اشرف بن سید عبدالحمید بن سید احمد بن سید زین العابدین العاملی الاصفهانی که آن کتاب را برای شاه سلطان حسین صفوی نوشته و تاریخ اتمام آن سنه ۱۱۰۶ می باشد از کتاب فضائل شاذان بن جبرئیل قمی که باسناد خود از ابراهیم بن مهران حدیث کند که مردی در کوفه بنام ابو جعفر و کسبش تجارت بود و بسیار خوش معامله بود و هر سیدی که بنزد او میرفت بجهت طلب قرض باو میداد و کسیرا از سادات محروم نمیکرد و بکاتب خود میگفت این مبلغ را در حساب امیر المؤمنین علیه السلام بنویس و آنمرد بدین منوال بود تا اینکه از مال او چیزی باقی نماند و بی چیز گردید روزی باخود گفت خوب است کسانی که از سادات زنده هستند بروم و مطالبه حق خود بنمایم در حالیکه بدفتر نگاه میکرد مردی از نواصب براو گذشت و از در طعن و شماتت باو گفت آخر علی بن ابی طالب علیه السلام باحساب توجه کرد آنمرد ازین سخن بسیار دلگرفته و مهموم و مهموم گردید بخانه آمد و دیگر از ترس سرزنش آن ناصبی بیرون رفت تا اینکه شب در عالم رؤیا دید که رسول خدا با امام حسن و امام حسین علیهما السلام می آیند و رسول خدا بایشان فرمود کجا است پسر شما در آنحال امیر المؤمنین جواب داد اینك حاضرم یا رسول الله سپس آنحضرت فرمود چرا حساب این تاجر را باو نمی پردازی عرض کرد

یارسول الله آورده ام که بدهم حق او را حضرت فرمود تسلیم او بده آنحضرت کیسه ای از صوف سفید بآن مرد تاجر داد و فرمود این حق تو است بگیر و هر گاه یکی از فرزندان من بسوی تو می آید آنها را محروم مکن و عطای خود را از ایشان منع مکن که تو هرگز فقیر نخواهی شد مرد تاجر از خواب بیدار شد دید کیسه ای که در او هزار اشرفی بود در دست داد زوجه خود را بیدار کرد و کیسه را باو داد و گفت بگیر ای سست اعتقاد زوجه تاجر گفت ای مرد از خدا بترس فقیر و بی چیزی ترا نکشاند باینکه حیلۀ بنمائی و مال مردم را بگیری بر این فقر صبر کن تا خداوند متعال فرجی عنایت بنماید آن مرد تاجر حکایت خواب را نقل کرده آن زن گفت اگر راست میگوئی دفتر را بیدار و حساب امیر المؤمنین را بمن بنما مرد تاجر دفتر را حاضر کرد و نشان داد آن زن دید هر چه بحساب آنحضرت بوده نابود و محو گردیده و کیسه اشرفی بمقدار همان حساب او میباشد زوجه تاجر یقین کرد که مطلب صحیح است .

حکایت چهاردهم عطای ما در متوکل

در کتاب مذکور از ابن جوزی عن جده ابی الفرج که بسند خود از ابن الخضیب حدیث کند که گفت من کاتب ماسر متوکل بودم روزی در دیوان کتابت نشسته بودم که خادم صغیری وارد شد و کیسه ای در دست او بود گفت آن خادم که سیده من مادر متوکل میگوید این هزار اشرفی از حلال ترین مال من است تو آنرا بمستحقین قسمت بکن ابن الخضیب میگوید من رفقای خود را جمع کردم و از مستحقین سؤال نمودم جمعی را بمن نشان دادند من سیصد اشرفی در میان آنها قسمت کردم و باقی در نزد من ماند چون پاسی از شب گذشت بناگاه دیدم کسی در خانه را میکوبد گفتم کیستی گفت يك نفر علوی هستم پس او را رخصت دادم داخل شد پرسیدم حاجت تو چیست گفت من گرسنه ام من يك عدد اشرفی از وجه مذکور بـاو دادم پس نزد زوجه خود رفتم پرسید کوبنده در کی بود گفتم مرد علوی برای طعامی وارد خانه شد و من طعامی نبود حاضر که باو بدهم يك اشرفی باو دادم مرا دعا کرد و رفت ابن الخضیب گفت زوجه

من چون این مطلب را شنید سیلاب اشك از چشمهای او فرو ریخت و بمن گفت حیا نکردی از رسول خدا! که ذریه او بدرخانه تومیآید و يك اشرفی باو میدهی و حال آنکه استحقاق و پریشانی او را میدانی اکنون تعجیل کن و خود را باو برسان و از وجه مذکور هرچه باقی مانده همه را بآن علوی عطا کن ابن الخضیب گوید سخن زوجهام در من تأثیر کرد بشتاب برخواستم و از آن دنا نیز هرچه باقی بود همه را برداشتم و اثر آن علوی رفتم و باکیسه اش باو دادم و مراجعت بخانه نمودم چون قرار گرفتم از کرده خود پشیمان شدم و باخود گفتم اکنون خبر بمتوکل میرسد و او با علوین دشمن است البته مرا خواهد کشت از ترس خواب از چشم من پرید زوجهام مرا گفت مترس و برخدا توکل بنما وجد علوین حافظ تو است در این سخن بودیم که در خانه رازدند من با هزار ترس و بیم از جا برخواستم چون بدر خانه رسیدم دیدم جماعتی از خدمت بامشملهای فروزان گفتند سیده مادر متوکل شما را میطلبند من بر خواستم لباس پوشیدم و بآایشان روانه شدم ولی بسیار دهشت و ترس داشتم در بین راه رسول از پس سر رسول میرسید همه میگفتند که شتاب کنید که سیده مادر متوکل منتظر است سپس من رفتم تا پس پرده ایستادم شنیدم که میگفت ای احمد بن الخضیب خدا ترا و زوجه ترا جزای خیر دهد گفتم ای سیده مگر چه خدمتی کرده ام گفت نمیدانم در این ساعت بخواب رفتم رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم که بمن فرمود خدا ترا و زوجه ابن الخضیب را جزای خیر دهد اکنون بگو بدانم چه معروفی از تو بعمل آمده ابن الخضیب گوید من قصه زوجه خود و علویرا شرح دادم مادر متوکل خوش حال شد و در همان ساعت از جامه و پول چندان بمن داد که قیمت او صد هزار درهم بود و گفت این از زوجه تو و این از آن تو پس آن اموال را گرفتم و بدرخانه علوی آمدم چون در را کویدم از درون خانه صدای علوی بلند شد که بیادر آنچه با تو است ای احمد بن الخضیب پس بپوش آمد و گریه میکرد من از او سؤال کردم از کجا دانستی که من در خانه هستم و چرا گریه میکنی گفت چون داخل منزل خود شدم زوجه من سؤال کرد که این چیست باتو من قصه را بشرح کردم گفت پس سزاوار

است که بر خیزیم و نماز بخوانیم و در حق زوجه احمد بن الخضیب دعا کنیم پس نماز و دعا کردیم چون بهجامه خواب رفتم رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم فرمود شما شکر این نعمت کردید اکنون برای شما عطای دیگر میآورند از همان شخص قبول کنید از این جهت من منتظر شما بودم، و این حکایت را علامه مجلسی قدس سره در جلد بیست یکم بحار در باب مدح الذریه الطیبه و ثواب صلتهم ذکر فرموده .

حکایت پانزدهم علویه باملك بلخ و همچو موی

در کتاب مذکور ص ۳۳ نقل میفرماید از جلد بیست یکم بحار در باب مدح ذریه طیبه و صواب صلتهم از ابواب کتاب زکوة و خمس نقلا عن کتاب عوالی اللالی للشیخ ابن ابی جمهور الاحسانی که فرمود در بعضی از سالها مجاربه ای در قم اتفاق افتاد که علوین ساکنین در قم متفرق در بلاد شدند از آنجمله زنی علویه صالحه کثیره الصلوة و الصوم که شوهر او پسر عموی او بود و در آن مجاربه مقتول شده بود آن علویه از شدت فقر و بیچارگی با چهار دختر یتیمه از قم فرار کرد و شهر بشهر همی آمد تا وارد بلخ گردید در هنگام سردی هوا در فصل زمستان متحیر و سرگردان اتفاقا در آنروز برف میبارید و هوا در غایت سردی بود مردی بر او عبور داد و حال علویه را مشاهده کرد گفت در این نزدیکی مردی معروف بایمان و صلاح است بیاناترا باودلالت کنم چون علویه را بنزد او برد دید آنمرد بر درخانه نشسته و جماعتی بر دور او حلقه زدند علویه باو خطاب کرد و گفت.

(ایها الملك انی امرأة علویه و معی بناتی علویات و نحن غرباء و قد هنالی هذا البلد فی هذا الوقت و لیس لنا من ناوی الیه)

فرمود من زنی از نسل امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریه فاطمه زهرا (ع) میباشم و چهار دختر یتیم دارم در این فصل سرما وارد این شهر شدم غریبم کسی را نمیشناسم مرا بسوی شما دلالت کرده اند که مرا پناه دهی ملك گفت من از کجا بدانم که تو

علویه میبایستی اگر ترا شاهدهی باشد او را حاضر کن علویه چون این کلام را شنید دیگر با او تکلم نکرد با چشم گریان و دل بریان روی از او برگردانید آنمردیکه او را بملك دلالت کرده بود گفت بیا تا ترا دلالت کنم به کاروان سرائی که غربا در آنجا منزل مینمایند علویه با چهار دختر خود از پی او روان شدند اتفاقاً در مجلس ملك يك نفر مجوسی نشسته بود معامله ملك را با علویه دید رقت کرد فوراً برخاست از عقب سر علویه روان شد چون باو رسید گفت قصد کجا داری ای علویه فرمود به همراه این مرد میروم که مرا بکاروان سرائی دلالت کند مجوسی گفت رفتن شما بکاروان سرا لازم و مناسب نیست به همراه من بیا تا ترا بخانه خود به برم علویه نمیدانست که این مرد مجوسی است مسرور شد و بخانه مجوسی وارد گردید آنمرد مجوسی فوراً فرمان داد تا تنوري از برای او آتش کردند و علویه و دختران او از تعب سرما و رنج راه رستند منزلی جدا گانه و فرشهای نیکو و لباس و طعام و جمیع مایحتاج او را بنحو اتم و اوفی فراهم نموده و مجوسی قصه علویه را باعیال خود شرح داده زن مجوسی هم کمر خدمت علویه را محکم بسته چون هنگام وقت نماز رسید علویه از برای نماز برخواست با زن مجوسی گفت چرا بر نمی خیزی برای ادای فریضه گفت من و شوهرم گبر میباشیم و دین ما دین مجوس است نماز و عبادت نمیشناسیم شوهر من چون دید ملك با شما بی رحمی کرد بحال شما رقت کرده و محبت جد شما در دلش افتاده فلذا برای خدمت گذاری شما دامن بر کمر زده است علویه چون این بدانست سر بجانب آسمان بلند کرده :

(فَقَالَ اللَّهُمَّ بِحَقِّ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ وَحَرَمَتِهِ عِنْدَكَ اسْئَلُكَ هِدَايَةَ هَذِهِ الْمَرْأَةِ وَزَوْجِهَا إِلَى دِينِ الْإِسْلَامِ فَقَامَتِ الْعُلُوبَةُ إِلَى الصَّلَاةِ وَالدَّعَاءِ طَوِيلَ لَيْلِهَا بَانَ يَهْدِي اللَّهُ ذَلِكَ الْمَجُوسِي إِلَى دِينِ الْإِسْلَامِ)

بالآخره علویه آن شب را همی از خداوند متعال درخواست هدایت مجوسی مینمود در همان شب چون مجوسی بخواب رفت در عالم رؤیا دید که قیامت برسر پا شده است و مردم از سوز تشنگی و حرارت زبانهای آنها از دهانشان بیرون افتاده و

بهرطرف در طلب آب میروند مرد مجوسی هم عطش بر او مستولی شده در آنحال شخصی باو گفت آب پیدا نمیشود مگر در نزد محمد ﷺ و علی ﷺ و بطرفی اشاره کرد مجوسی چون نظر کرد دید امیر المؤمنین بفرمان رسول خدا مردم را آب میدهد مجوسی با خود گفت بجانب آنها می شتابم شاید مرا آب بدهند بجزای احسانیکه در باره ذریه آنها کرده ام و در خانه خود آنها را منزل دادم مجوسی چون بنزد امیر المؤمنین ﷺ رسید دید دوستان خود را آب میدهد و کسانی که از اولیاء او نیستند رد میکنند و رسول خدا ﷺ نیز در کنار حوض و امام حسن و امام حسین علیهما السلام در نزد او جلوس فرمودند مجوسی آمد در مقابل امیر المؤمنین ﷺ و آب طلبید حضرت فرمود تو بر دین ما نیستی رسول خدا فرمود یا علی او را آب بده فقال یا رسول الله انه علی دین المجوس رسول خدا فرمود این مرد بر توحقی پیدا کرده که علویه را با دختران او در منزل خود جا داده و از سرما و گرسنگی آنها را نجات داده پس امیر المؤمنین فرمود بمرد مجوسی ادن منی ادن منی یعنی پیش بیا پیش بیامرد مجوسی گوید :

(فدنوت منه فناولنی الکأس بیده فشربت شربة وجدت بردها علی قلبی ولم ارشیماً الذ ولا طیب منها)

گفت من پیش رفتم چون نزدیک شدم بدست مبارك کاسه آبی بمن داد و من از آن شربتی آشامیدم که سردی او در قلب من اثر کرد و خوشبو تر و لذیذ تر از او را هرگز ندیده بودم راوی گوید مجوسی از خواب بیدار شد و خنکی آن آب را در دای خود احساس کرد و رطوبت او را بر لب و محاسن خود هویدا دید او را رعشه گرفت و در حیرت فرو رفته بفزع آمد زوجه خود را از خواب بیدار کرد و قصه خواب را باو شرح داد آن زن گفت خداوند متعال سعادت و خیر را بسوی تو ارسال داشته آنرا غنیمت بشمار مجوسی گفت بخدا قسم راست گفتمی لا اطلب اثره بعد العین پس بسرعت برخاسته با زوجه خود بنزد علویه آمدند دیدند مشغول نماز و دعا می باشد قصه خواب را برای او شرح دادند علویه سجده شکر بجا آورد و فرمود بخدا قسم امشب

را تابحال مشغول مناجات بودم و از خداوند متعال هدایت شما را درخواست همی کردم حمد خدا میرا که دعای مرا مستجاب فرمود مجوسی گفت اکنون اسلام را بمن عرضه کن چون بشرف اسلام مشرف شد فرمان کرد زوجه و فرزندان و خدم و غلمان او همه بشرف اسلام مشرف بشوند و در آنخانه نماند کسی مگر آنکه مسلمان گردید و اسلام آنها نیکو گردید و اما قصه ملك چنان شد که در همان شب در عالم رؤیای دید قیامت بر سر پا گردیده و ملك از شدت عطش بی طاقت شده بجانب کوثر آمد دید امیر المؤمنین مرد مرا آب میدهد پیش آمد عرض کرد یا امیر المؤمنین مرا آب ده که من از از موالیان شما هستم حضرت فرمود من بدون اجازه رسول خدا کسی را آب نمیدهم از او طلب کن ملك بنزد رسول خدا آمد عرض کرد یا رسول الله بفرما مرا شربت آبی بدهند فانی ولی من اولیاءك رسول خدا فرمود اگر ترا شاهی هست حاضر کن که از دوستان ماهستی عرض کرد یا رسول الله چگونه فقط از من شاهد میطلبی و از دیگران نمیطلبی و اکنون در این صحرائ هولناك از کجا میتوانم شاهد بیاورم رسول خدا فرمود پس چگونه طلب شهود کردی از علویه در آن هوای سرد و نه گفتمی در شهر غربت این ذریه رسول خدا شاهد از کجا بیاورد ملك از خواب بیدار شد و آثار تشنگی در او هویدا بود فهمید که خطای بزرگی کرده در بقیه شب خواب نرفت و همی انگشت ندامت بدنندان میگزید چون صبح شد خدم و غلمان خود را در شهر متفرق کرد در طلب علویه تا باو خبر دادند که در خانه فلان مجوسی است ملك بدرخانه مجوسی آمد دق الباب نموده آنمرد تازه مسلمان بیرون آمد سبب آمدن ملك را پرسید خواب خود را شرح داد آنمرد مجوسی بر بصیرت او افزوده شد و خواب خود را برای ملك شرح داد و گفت اکنون من و زوجه و تمام اهل این خانه از برکت علویه مسلمان شدیم ملك طلب اذن نمود که خدمت علویه مشرف بشود چون رخصت گرفت و داخل شد زبان بمعذرت گشود و خواهش کرد که از آن منزل بخانه خود منتقل بشود علویه قبول نکرد فرمود بخدا قسم اگر صاحب این خانه بودن مرا کراحت داشته باشد بجای دیگر میروم و بخانه تو نمیآیم آنمرد تازه مسلمان گفت بخدا قسم هر گز نمیگذارم که علویه بجای

دیگر منتقل بشود پس با علویه گفت که ای سیده من دانسته باش که من این خانه با هر چه در اوست همه را بتو بخشیدم. من و عیالم و فرزندانم و غلامانم تمام آزانده باشیم در خدمت کذاری تو مساعی جمیله بتقدیم میرسانیم و اینها در جنب نعمت هدایت چیزی نیست که خداوند متعال به برکت تو ما را از کفر باسلام آورد پس ملک مهموم و مغموم بخانه خود مراجعت کرده و از دراهم و دنانیر و تحفه و ثیاب چندانکه که توانست تهیه کرده برای علویه فرستاد ابر قبول نکرد و همه را پس فرستاد.

و این حکایت را علامه حلی قدس سره در کتاب منهاج الیقین بهمین تفصیل ذکر کرده.

وسبط ابن جوزی در تذکرة الخواص از کتاب ملتقاط جدش و کتاب وسیلة المآل حکایتی قریب بهمین نقل کرده ولی در مواضع بسیار با این حکایت اختلاف دارد و مرحوم حاجی نوری قدس سره در کلمة طيبة میفرماید ظاهر اتحاد واقعه است و مآل هر دو یکی است فلذا از ذکر آن اعراض کردیم و ایشان در کلمه طيبة فقط حکایت تذکرة الخواص را نقل کرده اند.

حکایت شانزدهم علویه بصریه

السید لاجل محمد اشرف در کتاب مذکور میفرماید در بعض کتب معتبره است که در شهر بصره زنی علویه چهار دختر یتیم داشت که همه عریان و گرسنه بودند و آن ایام نزدیک عید بود آن دختر که از همه کوچک تر بود گفت ای مادر آیا میشود که در این ایام عید ما از نان جو يك شکم سیر بشویم مادر از این سخن سیلاب اشک او جاری گردید ناچار چادر بر سر کرد و از خانه بیرون آمد بشود تلاشی بنماید با خود گفت بهتر این است که بروم بنزد ابو الحسین قاضی بصره پس بر قاضی وارد شد و فرمود (ایها القاضي انما اراة علویه فقيرة ولی اربع بنات عاریات) من زن علویه باشم و چهار دختر یتیم برهنه دارم.

(و هذا ایام الصدقات فانظر فی امرنا و أمر لنا من بیت المال او من وجوه البر شیئا یدفع به ما بنا.)

فرمود این ایام عید است و بجهای من گرسنه و برهنه هستند و تو تقسیم صدقات مینمائی از بیت المال فرمان کن چیزی بمن بدهند که لااقل ازین سختی جان سلامت بدر به بریم قاضی گفت بسیار خوب فردا تشریف بیاورید من ترا راضی و خوشنود مینمایم علویه خوشحال مراجعت کرده دختران خود را بشارت داد یکی از آن دختران گفت ای مادر اگر قاضی بتو وجهی داد با او چکار میکنی مادرش گفت تو چه میل داری گفت من میخواهم مقداری پنبه برای من بگیری تا آنرا غزل بنمایم و يك پیراهن برای خود تهیه کنم دیگری گفت ای مادر از روزیکه پدرم فوت شده است من دلم نان گندم میخواهد آن دختر صغیره گفت من دلم يك نان درست میخواهد آن شب را باین آرزوها صبح کردند چون آفتاب سر از مشرق بدر کرد علویه بخانه قاضی رفته در گوشه ای نشست تا خلوت شد مجلس قاضی و در آنوقت غضبناك بود در آنحالت علویه پیش رفته فرمود ایها القاضی من همان علویه باشم که روز گذشته بمن وعده دادی که بمن احسانی و دستگیری بنمائی قاضی چون غضبناك بود صیحه بروی علویه زد و فرمان داد که علویه را بیرون کردند

(فخر جرت وهی باکیه حزینته مکسورة القلب متحيرة تبکی و تنوح بقلب جريح و لسان فصیح و صوت ملیح وهی تقول ما الذی اقول لبنتی فاطمة الصغری و ما الذی اقول لزینب الکبری بای وجه ارجع الیهن و بای لسان اعتذر لهن و هن منتظرین اللهم لا تخیب ظنی فانی رفعت الیک قصتی و منک سئلت حاجتی انک علی کاشفی قدير)
علویه بانوائی جان سوز و آهی آتش افروز سیلاب اشک از چشم او جریان داشت و بزبان فصیح و بیانی جذاب و ملیح بادل سوخته و مجروح سر بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد ایخدای بالا و پست اکنون من جواب دختران گرسنه و برهنه را چه بگویم که همه در انتظار من میباشند و چنان امید دارند که اکنون آنها را بآرزوی خود میرسانم پروردگارا مرا از درگاه خود محروم مفرما و دست رد بسینه من مزن که تو بر همه چیز قادری در حالیکه آن زن در سوزگداز و با خداوندی نیاز کرم مناجات بود که مردیکه اورا سیدوک مجوسی میگفته اند مست شراب بود از نزد علویه عبور داد آهناک ناله علویه در مسامع سیدوک تاثیر تمام کرده بگمان اینکه

او تفتنی میکند پیش آمد و گفت چه قدر نیکو است آواز تو و چه بسیار محزون است قلب تو مگر ترا چه مصیبت رسیده علویه گمان کرد این مرد مسلمان هوشیاری است بحال او رقت کرده شرح داد احوال خود را سیددوک مجوسی فوراً فرمان داد غلامان خود را که این علویه را بخانه به برید مجوسی نیز با او وارد خانه شد و چهار صد دینار و پنج دسته لباس بعلویه عطا کرد و او را مرخص نمود علویه خوشحال و مسرور بخانه مراجعت کرد و شرح حال خود را برای دختران نقل کرد همه مسرور شدند و بجانب آسمان دست بلند کردند و عرض کردند پروردگارا آنکس که با ما این احسان کرده او را در بهشت عنبر سرشت در قصور عالی و غرف متعالیه منزل عطا فرما و گفته اند:

(ایها المحسن الینا اسکنتک الله قصور الجنان و اعطاک الفوز و الرضوان و البور و الغلمان و جعلک من اولیاء الرحمن)

در همان شب قاضی در عالم رؤیا دیدگان داخل بستانی بسیار عالی شده است و در میان آن بستان قصری بنظرش آمد که زبان از وصف او عاجز است خواست تا داخل آن قصر بشود رضوان خازن بهشت او را منع کرد قاضی گفت جهت چیست که مرا از این منع میفرمائی رضوان گفت این قصر خاص تو بود ولی چون علویه را محروم کردی از تو گرفته اند و بسیددوک مجوسی دادند قاضی وحشت زده از خواب بیدار شد در نهایت خوف و اضطراب بقیه شب خواب از چشم او پرید چون صبح شد بسرعت بدرخانه سیددوک مجوسی آمد و بر او داخل شد گفت بگو بدانم چه عمل خیری از تو صادر گردیده مجوسی گفت من پنج روز است که هست شراب میباشم و از جایی خبری ندارم و عمل خیری بخود اطلاع ندارم غلامان حکایت علویه را با او اطلاع دادند مجوسی گفت غرض از این تفتیش چیست قاضی قصه خواب خود را شرح داد و گفت ثواب این احسان که بعلویه کردی بده هزار دینار بمن میفروشی مجوسی گفت بآئین مباحه چیست قاضی گفت برای همان خوابی است که برای تو شرح دادم مجوسی در جواب گفت ای حضرت قاضی بسیار کمست که عمل قبول در گاه ایندی گردد پس

هر گاه دانستم که این عمل من بدرجه قبول رسیده چگونه تواند بود که آنرا بمتاع
قلیل ذخارف دنیویه بفروشم دست خود را بده تا تکلم بکلمه شهادتین نمایم و بشرف اسلام
مشرف شوم پس کلمتین گفت و اسلامش نیکو شد و علویه را طلبید و مال خود را با او
مشاطره کرد نصف را با او داد و نصف را خود برداشت .

لطف حق چون زازل بهر کسی یار شود ☺ کافر مست به از قاضی هوشیار شود

حکایت هفدهم

قصه عبد الله بن مبارك باعلویه

السید محمد اشرف در کتاب مذکور و علامه حلی در کشف الیقین و سبط ابن
جویری در تذکره الخواص و علامه نوری در کلمه طيبة حکایت کنند که عبدالله بن مبارك
يك سال حج میگرد و طواف خانه کعبه مینمود و يك سال دیگر غزا و جهاد مینمود و
مداومت بر این داشت که يك سال حج کند و يك سال بجهاد برود و مدت پنج سال
بر این امر مشغول بود پس بیرون رفت .

در بعضی از سالها که نوبت حج کردن او بود و پانصد مثقال طلا با خود برداشت
و متوجه بازار شد که تدارك سفر حج بنماید پس در خرابه ای که بر سر راه او بود علویه میرا
دید که مرغ مرده را برداشته و پره های او را میکند و آنرا پاك میکند عبدالله بنزد او
آمد و گفت برای چه این مرغ مرده را پرمیکنی و پاك میکنی مگر خیال خوردن
او را داری گفت ای عبدالله از حال من می پرس و مرا بحال خود گذار و از پی کار خود
برو عبدالله گفت از سخن او چیزی بخاطر من رسید الحاح کردم در تفتیش حال او
تا اینکه گفت ای عبدالله مرا ملجأ و لاعلاج گردانیدی که ظاهر کنم حال پنهان خود را نزد
تو بدانکه من زنی سیده و علویه هستم فرزندان یتیم دارم شوهرم از دنیا رفته و این
روز چهارم است که چهار بچه من چیزی از خوردنی بدست آنها نیامده و چون کار
باطر از رسیده این میته و مرغ مرده بر ما حلال است و من بغیر از این مرغ مرده
چیزی بدست من نیامده اکنون میخواهم آنرا پاك کرده برای ایشان به برم که بآن
رفع جوع و گرسنگی از خود بنمایند عبدالله گفت چون این حکایت جان سوز بشنیدم

از آن علویه باخود گفتم وای بر توای پسر مبارک کدام عمل بهتر از رعایت این جماعت علویات و سادات خواهد بود پس آن علویه را گفتم دامن باز کن بآنصد مثقال طلا که داشتم همه را در دامن علویه ریختم و آنسال را از رفتن حج منصرف شدم و بمنزل خود مراجعت کردم چون حجاج مراجعت کردند من باستقبال ایشان شتافتم بهر کس از حجاج میرسیدم میگفتم خدای تعالی حج ترا قبول و سعی ترا مشکور و پسندیده گرداند دیدم او نیز بمن همین دعا مینماید و میگوید ای عبدالله آیا خاطر داری که در فلان محل چنین و چنان گفتمی و مردم بسیار بمن همین را میگفته اند من در بحر تعجب و تفکر فرو رفتم که من امسال بحج نرفتم شب در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کردم که فرمود ای عبدالله عجب مدار بدرستی که چون تو بفریاد رسیدی و باصلاح آوردی سختی ورنج علویه و فرزندان او را من از خداوند متعال در خواست کردم که مالکی بصورت تو بفرستد برای تو حج بنماید خواهی حج بکن خواهی مکن بعد از این .

و در بعضی از کتب بعد از این حکایت مسطور است که عبدالله گفت چون از خواب بیدار شدم حمد و ثنای پروردگار بجا آوردم و راوی نقل میکند که شنیدم از بسیاری از محدثان و راویان که میگفته اند که در هر سال حاجیان و زائران بیت الله الحرام عبدالله مبارک را در راه حج میدیدند و در مناسک و اعمال حج او را ملاقات میکردند و حال آنکه او در عراق و نواحی بغداد مقیم بود .

حکایت هیجدهم

قصه عبدالجبار و علویه

در کتاب فضائل السادات مذکور از کتاب اربعین مولانا حسین کاشفی صاحب تفسیر مشهور حکایت میکند که عبدالجبار مستوفی هزار دینار زر سرخ باخود برداشت و بعزم زیارت بیت الله از خانه بیرون آمد چون بکوفه رسیدند قافله دوسه روزی توقف کردند برای اصلاح سفر حج عبدالجبار میگوید من برسم تفرج گرد محلات کوفه

میگردیدم اتفاقاً بخوابه ای رسیدم عورتی دیدم که گرد خرابه میگردد ناگاه چشمش
 بمرغ مرده ای افتاده فوراً برداشت وزیر چادر خود پنهان کرد و براه افتاد عبدالجبار
 میگوید من باخود گفتم این زن بایستی درویش بوده باشد از عقب او روان شدم تا
 بخانه در رفت دیدم کودکش گرد وی در آمدند که ای مادر برای ما چه آورده ای که
 ما از گرسنگی هلاک شدیم گفت ای جانان مادر غم مخورید که برای شما مرغ آورده ام
 اکنون بریان خواهم کرد .

عبدالجبار که این بشنید بگریست و از همسایگان صورت احوال آن زن پرسید
 گفته اند این زن سیده علویه است و عیال عبدالله بن زید علوی است و شوهر او مقتول
 شده و چند کودک یتیم دارد و مروت خاندان رسالت او را مانع است که از کسی سؤال
 بنماید عبدالجبار باخود گفت اگر حج میخواهی این است پس علویه را طلبید و هزار
 دینار را در دامن او ریخت و از رفتن مکه باز ماند و چون مصارف یومیه نداشت مشغول
 سقائی گردید تا اینکه حجاج مراجعت کردند وی با مردمان باستقبال بیرون رفت بناگاه
 مردی را دید که پیشاپیش قافله بر شتری نشسته میآید چون چشمش بر عبدالجبار افتاد
 خود را از شتر در افکند و پیش دوید و گفت ای خواجه از آن زمان که در عرفات ده
 هزار دینار قرض بمن داده ای ترا میبخشم و ده هزار دینار بوی داد عبدالجبار زربستد
 و متحیر فرو ماند و خواست که از آن شخص نیک استفسار کند از نظرش غائب گردید
 و آوازی شنید که ای عبدالجبار تو هزار دینار بعلویه دادی ماده هزار دینار بتو دادیم
 و فرشته یرا بصورت تو آفریدیم تا از برای توحج گذارند تا زنده باشی و هر سال سی حج
 مقبول در نامه عمل تو مینویسد تا بدانی که رنج هیچ نیکوکار در درگاه ماضی نیست
 و انا لانضیع اجر من احسن عملا .

دل بدست آور که حج اکبر است و هزاران کعبه یک دل بهتر است

حکایت نوزدهم

ابن المبارک چنین نقل کرده است بروایت تذکره الخواص و حاصل آن روایت این است
 که ولد صغیری از ابن المبارک داخل خانه همسایه شد دید غذا میخوردند آن طفل را از آن

غذا ندادند برگشت و باین المبارک که پدر او بود شکایت کرد که من داخل خانه فلان همسایه شدم دیدم گوشت میخورند و بمن ندادند ابن المبارک کسیرا فرستاد آنها را سرزنش کرد علویه فرستاد که ای ابن المبارک مرا ملجأ ساختی که کشف حال خود بنمایم و پرده از روی کار خود بردارم دانسته باش که صاحب خانه فوت شده و اطفال یتیم من پنج روز است که غذای درستی بدست آنها نیامده من در مزابل دور میزدم مرغابی مرده ای یافتم آنرا برای کودک خود طبخ کردم چون بفرزند توحرام بود ندادم ابن المبارک گریست و بانصد دینار بعلویه داد پس آن خواب مذکور را دید و بهجی رفت .

حکایت بیستم

احسان مجوسی و اسلام او

در کتاب فضائل السادات مذکور از تذکرة الخواص سبط ابن جوزی حدیث کند که او گفت من در کتاب جوهری ابن ابی الدنیا دیدم که مردی رسول خدا را در عالم رؤیا دید که فرمود برو در نزد فلان مرد مجوسی و باو بگو که مستجاب شد دعائیکه در حق تو کردند آنمرد از خواب بیدار شد و وقتی بآن رؤیا نگذاشت تا اینکه ثانیاً و ثالثاً این خواب را دیده ناچار بدرخانه مجوسی آمد و در خلوت با او گفت که من رسول پیغمبر اکرم ﷺ میباشم که بتو بشارت بدهم که دعای کسانی که در حق تو دعا کردند مستجاب شد مرد مجوسی گفت تو مرا میشناسی که من منکر دین و نبوت محمد ﷺ میباشم مرد مسلمان گفت من همه این مراتب را بتفصیل میدانم فلذا رسول خدا ﷺ تا سه مرتبه بخواب من نیامد اقدام در تبلیغ این پیغام نکردم که مبادا تو گمان کنی من میخواهم خود نمائی بنمایم آنحضرت چون در مرتبه سوم امر فرمودند من ناچار تبلیغ این رسالت کردم مجوسی گفت اسلام بمن عرض کن پس مجوسی شهادتین گفته بشرف اسلام مشرف شد پس تمام بستگان و اقارب خود را طلبید و گفت ای جماعت من بشرف اسلام مشرف شدم هر کدام از شماها که مسلمان بشود آنچه مال از من در نزد او است استرداد نمیکنم و باو هبه مینمایم و هر که ابا مینماید باید که دست بدارد از آنچه من بنزد او دارم پس همه آن قوم بشرف اسلام

مشرف شدند و آن مجوسی را دختری بود که به پسر خود نکاح کرده بنابر مذهب مجوس که نکاح محارم را حلال میدانند چون مسلمان شد بین دختر و پسر جدائی انداخت چون آن خلاف شریعت عزا بود بعد از آن متوجه آن رسول گردیده گفت آیا میدانی دعوتیکه در حق من مستجاب شده چه بوده آن رسول گفت نه بخدا قسم و من همین ساعت خواستم از تو سؤال بنمایم پس آن جدید الاسلام گفت من تزویج کردم دختر مرا به پسر خود و طعامی ساختم و اهل مذهب خود را طلبیدم و ایشان اجابت کرده حاضر شدند و من امر کردم که حصیری در صحن خانه برای من فرش نمایند و در جنب خانه ماقومی از سادات فقرا بودند که مالی نداشته اند و من در حالیکه روی حصیر تکیه داده بودم شنیدم که دختری از همان سادات بمادر خود میگویی ای مادر بوی طعام این مجوسی بماذیت میرساند که گرسنه ام و دست رس بطعامی ندارم آن جدید الاسلام گفت چون این را شنیدم طعام بسیار و جامه و اشرفی بسیاری برای ایشان فرستادم علویات چون این احسان را از من دیدند قبل از اینکه دست بطعام دراز بنمایند بهم دیگر گفته اند بیایید تادر حق این مرد دعا کنیم پس دستها بجانب آسمان برداشته اند و بعضی از ایشان گفته اند اللهم احشر هذا الرجل مع جدنا رسول الله وبقية آمین گفته اند پس دعوت مستجاب که سرش بر تو پوشیده بود همین است .

حکایت بیست و یکم

قرض دادن آرد بلوئی

علامه خیر حاجی نوری قدس سره در کتاب کلمه طيبة در باب ۱۴ میفرماید .
 احمد بن الفضل بن الکثیر در کتاب وسیلة المال نقل کرده از کتاب توفیق عری الايمان که او روایت نمود از ابی الحسن علی بن ابراهیم بن عثمان دقاق رقی که گفت وارد شد بر من روزی فقیری علوی از فرزندان حسین بن علی علیه السلام پس گفت صد من آرد بمن بده گفتم قیمت آنرا حاضر کن گفت ندارم و متمکن نیستم بنویس بر جدم رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پس آنچه خواست دادم و نوشتم قیمت آنرا بر رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این خبر بگوش

علویین رسید هجوم آوردند و سؤال میکردند، و من میدادم پس میگفته‌اند بنویس برجد ما رسول الله منہم اجابت میکردم تا آنکه نماند برای من چیزی بالاخره روزگاری بسختی و تنگی بسر بردم آنگاه رفتم خدمت سید عمر بن یحیی العلوی و عرض داشتم آن خطوط را برایشان و شکایت نمودم باو از پریشانی و سختی پس جوابی نداد همان شب در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کردم که باو بود امیر المؤمنین علیه السلام در آنحال پیغمبر فرمودند ای ابوالحسن مرا میشناسی گفتم آری شماید محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پس چرا شکایت از من کردی و تو بامن معامله نمودی گفتم یا رسول الله فقیر شدم حضرت فرمود اگر معامله بامن کردی در آخرت پس صبر کن که من نیکو بده کاری هستم ابوالحسن سخت بفرع آمد و از خواب بیدار شد و سخت بگریست پس از آن چند روزی بیش زنده نبود و روزها در صحراها و کوهها مشغول عبادت بود تا اینکه روزی او را درغار کوهی مرده یافته‌اند او را برداشته غسل دادند و کفن نموده دفن کردند در همان شب هفت نفر از صلحاء کوفه او را در خواب دیدند که بر او بود حلها از استبرق و او در باغستان بهشت راه میرفت پس باو گفته‌اند توئی ابوالحسن گفت آری گفتند چگونه رسیدی باین نعمت گفت هر که معامله کند با محمد صلی الله علیه و آله و سلم میرسد بآنچه من رسیدم بدانید که من رفیق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میباشم و خداوند عزوجل این نعمت را بمن انعام نمود بجهت صبر من .

حکایت بیست و دوم

قصه علی بن عیسی وزیر باعلوی

وباز در آن کتاب از وسیله المال حکایت کند که علی بن عیسی وزیر گفت که من در مدینه طیبه احسان میکردم بر علویین و برای هر يك آن مقدار که کفایت طعام و لباس آنها را بنماید با عیالاتشان میدادم و این کار را در وقت آمدن ماه رمضان مینمودم تا صلح او و از جمله ایشان شیخی بود از اولاد موسی بن جعفر علیه السلام و من مقرر داشتم بودم برای او در هر سال پنج هزار درهم و چنین اتفاق افتاد که من روزی در زمستان عبور میکردم پس دیدم او را که مست افتاده و قی کرده و بگل آلوده شده و در بدترین

حالی در شارع عام میباشد پس در نفس خود گفتم من میدهم این فاسق را در هر سال پنجهزار درهم که آنرا صرف کند در معصیت خداوند هر آینه منع میکنم مقرریم امسال او را چون ماه مبارك داخل شد حاضر شد آن شیخ در نزد من و ایستاد بر درخانه چون رسیدم باو سلام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود گفتم ترا در نزد من خیری نیست ولاکرامه من هرگز مال خود را بتو نمیدهم که در معصیت خدا صرف بنمایی آیا ندیدم ترا در زمستان که مست بودی و در شارع عام افتاده بودی برو و دیگر در نزد من میا چون شب شد در عالم رؤیا رسول خدا را ملاقات کردم که مردم در اطراف او مجتمع بودند من پیش رفتم سلام کردم دیدم رسول خدا از من اعراض کرد این معنی بر من بسیار دشوار آمد عرض کردم یا رسول الله گناه من چیست باکثرت احسان من بفرزندان شما فرمود مگر فلانی فرزند من نبود چرا او را از درخانه خود رد کردی و وظیفه او را قطع نمودی عرض کردم یا رسول الله من وظیفه او را قطع کردم چون هر تکب معصیت میشد نخواستم اعانت بر معصیت کرده باشم پس فرمود تو او را احسان میکردی بجهت خاطر من یا بجهت خاطر او گفتم بجهت خاطر شما فرمود پس سزاوار بود که پیوشانی عیب و معصیت او را بجهت خاطر من و اینکه او از احفاد من است گفتم چنین خواهم کرد با او باعزاز و اکرام پس از خواب بیدار شدم چون صبح شد فرستادم از پی آن سید چون از دیوان مراجعت کردم گفتم سید را داخل خانه بنمائید چون داخل شد کاملاً از او احترام کردم سپس فرمان دادم که ده هزار درهم در دو کیسه حاضر بنمایند و هر دو را تسلیم سید نمودم سید بسیار تعجب کرد او را گفتم هر گاه از مخارج توجیزی کم آمد مرا خبر کن گفت ایها الوزیر بفرمائید سبب راندن دیروز واحسان امرز چیست گفتم جز خیر چیزی نبود مراجعت فرمائید بخوشی گفت والله برنمیگردم تا سبب او را نفرمائید من آنچه در خواب دیده بودم نقل کردم فورا اشك از چشمان او فرو ریخت و گفت نذر کردم نذر واجب که دیگر عود بمعصیت نکنم بمثل آنچه دیدی و هرگز پیرامون معصیتی نکردم که محتاج کنم جد خود را باتو معاجه بنماید پس توبه کرد و توبه او نیکو شد .

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چون علاقه تمام به ذریه خود دارد خواست
باین وسیله او را از معصیت نجات دهد .

حکایت بیست و سوم

قصه ابوالحسن علوی و مرد خراسانی

و نیز در کلمه طیبه از کتاب تحفة الازهار السید ضامن ابن شد قم بن علی بن الحسن
النجیب المدنی نقل میکند که سید ابوالحسن طاهر بن الحسین مردی بود عالم عامل و
فاضل کامل باورع وزهد وتقوی جلیل القدر عظیم الشأن بلند همت میان او و مردی از
اهل خراسان رفاقت و دوستی بود و مرد خراسانی هر سال حج میکرد و بزیارت رسول خدا
ﷺ میآمد و دو بیست اشرفی برای ابوالحسن علوی میآورد و این معین بود برای او
در هر سال تا آنکه مردی بخراسانی برخورد و باو گفت تو مالت را ضایع میکنی و
صرف میکنی در غیر مجلس زیرا که طاهر صرف میکند آنرا در غیر طاعت خدا و
رسولش و مکرر این سخن را باو گفت تا اینکه خراسانی از دادن وجه مذکور منصرف
گردید و مال را بغیر او داد و بنزد ابوالحسن نرفت دو سال بر این منوال گذشت چون
سال سوم شد و اراده سفر حج کرد رسول خدا ﷺ را در خواب دید که باو میفرماید
وای بر تو قبول کردی سخن دشمنانرا در حق ابوالحسن و صله او را دو سالست که قطع
کردی از این کار توبه کن و صله او را قطع مکن و بنده باو آنچه فوت شده است از
او تا ترا توانانی است پس از خواب برخاست خوشحال و مسرور بآن خواب و تدارک
سفر حج خود را کرد و آن مبلغ را با خود برداشت بنحویکه باو امر نموده بود باهدایایی
چون حج بجا آورد و بزیارت حضرت ﷺ مشرف شد رفت در نزد طاهر و دست و
پای او را بوسید و نشست در آن مجلس که سادات و اشراف و فضلاء نشسته بودند پس
طاهر ابتدا کرد و فرمود ای فلان خراسانی شنیدی در باره من سخن دشمنانم را پس جدم
رسول خدا را در خواب دیدی که ترا امر کرد برساندن ششصد اشرفی که قطع کرده
بودی در طول سه سال باهدایایی و اگر امر نمیکرد ترا نمیآوردی آنرا و تو آنرا از

مال خود جدا کردی در بلد خود ترا بخدا قسم میدهم که مطلب چنین بود که من تقریر کردم خراسانی گفت بخدا قسم همین قسم بود و ابدأ کسی بآن اطلاع نداشت مگر خداوند متعال .

ابوالحسن گفت در نزد من بود خبر تو در سال اول ودوم دلم تنك شد شب در عالم رؤیا جدم رسول خدا را دیدم بمن فرمود ای طاهر غم مخور که من رفتم و مرد خراسان را امر کردم که بدهد بتو آنچه فوت شده و تا توانائی دارد صله خود را از تو قطع نکنند پس حمد کردم خدای عز و جل را و شکر نمودم بر نعمت و احسانش چون ترا دیدم دانستم نیاورده ترا مگر برای آنچه در خواب دیدم پس خراسانی دیگر باره برخواست و دست و پای او را بوسید و التماس نمود که از او در گذرد بجهت گوش دادن بسخن دشمن در حق او و مال را تسلیم او کرد .

و این طاهر بن الحسین از سادات حسینی جد امراء مدینه منوره است و از برای او اولاد و اعقاب بسیار است که در شجره انساب مذکور است .

حکایت بیست و چهارم

سید مهنا و مرد مغربی

و نیز در کلمة طيبة از کتاب تحفة الازهار مذکور در ضمن احوال عالم جلیل سید مهنابن سنان مدنی حکایت میکند که مردی از اعیان مغاربه از بلد خود عازم حج و زیارت شد پس مردی از اهل خیر صد اشرفی باو داد و گفت این مبلغ را در مدینه طيبة برسان به یکی از سادات صحیح النسب از بنی الحسین تا این ذخیره من باشد در روز (لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم) و جد ایشان بفریاد من برسد آن مرد وارد مدینه شد و از سادات صحیح النسب تحقیق کرد از بنی الحسین او را گفته اند شبهه ای در صحت نسبت آنها نیست جز اینکه ایشان از شیعه و رافضیانند که از حزب یهودند و دشمن دارند اهل سنت را و علانیه سب میکنند و قاضی و خطیب و امام المسلمین از ایشان است و امر بلد در دست آنها است و کسیرا در آن مداخله نیست گفت پس خوش نیامد که آن مال را بایشان دهم چند روزی مکث کردم و در کار خود فکر مینمودم

ودر آنچه صاحب مال بمن وصیت کرده بود تا آنکه روزی بایکی از ایشان مجتمع شدم پس بساو گفتم ای سید من اگر تو از اهل سنت بودی هر آینه میدادم بتو آنچه بامن است از مال و قدر آن فلان مبلغ است پس شکایت کرد بمن از شدت تنگی و کثرت اضطراب خود و خواست از من بعضی از آنرا من امتناع کردم گفتم اگر سنی میبودی مانعی نداشت گفت حاشا که من مذهب خود را بدنیای دنیة بفروشم و از برای من است پروردگار غنی که مرا کفایت میکند پس رفتم و در آن شب در عالم رؤیادیدم که گویا قیامت برپاشده و مردم میکذرنند از صراط چون خواستم بگذرم امر فرمود سیده نساء فاطمه زهراء سلام الله علیها که مرا نگذارند پس مرا مانع شدند من استغاثه کردم کسی بفریادم نرسید در آن حال رسول خدا را دیدم که میآید بآنجناب استغاثه کردم گفتم یا رسول الله من از امت توام و فاطمة منع کرده مرا رسول خدا از فاطمه علیها السلام سبب سؤال کرد فاطمة عرض کرد برای اینکه منع کرد روزی فرزند مرا رسول خدا متوجه من گردید فرمود چرا منع کردی روزی فرزند ویرا گفتم چون شیعی مذهب بود و اهل سنت را دشمن دارد و علانیه سب میکند صحابه را فرمود کی ترا داخل کرده میان فرزندان و اصحاب من پس ترسان و هراسان از خواب بیدار شدم و تمام مبلغ سپرده نزد خود را برداشتم و صد اشرفی بر آن از مال خود افزودم و رفتم بسوی سید و مولای خود مهنابن سنان و بوسیدم دست او را پس حمد و ثنای الهی بجا آورد بآنچه شایسته بود آنگاه فرمود این امریست عجیب سوگند میدهم ترا آیا دیدی جدم رسول خدا و جدهام فاطمة زهرا علیهما السلام را و امر کردند ترا که آن مال را بمن دهی بعد از آنکه مانع شدند ترا از عبور صراط گفتم آری بخدا قسم چنین بود ای فرزند رسول خدا ﷺ .

آنگاه سید مهناب گفت اگر نمیدیدی ایشانرا نمی آمدمی نزد من و اگر نمی آمدمی هر آینه شك داشتی در صحت نسب من دانسته باش که مذهب من مذهب رسول خدا و صدیقه طاهره فاطمة زهراء علیها السلام است الخ .

حکایت بیست و پنجم

قصه حسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیهم السلام است علامه مجلسی در ثانی عشر بحار و علامه نوری در کلمه طیبه از تاریخ قم تالیف حسن بن محمد بن حسن قمی که برای صاحب بن عباد نوشته در باب سوم از آن مذکور است که اول کسیکه از سادات حسینیة که بقم آمد ابوالحسن الحسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیهم السلام بود و از مشایخ قم روایت است که ابوالحسن شراب میخورد روزی قصد سرای احمد بن اسحق اشعری که وکیل اوقاف بود در قم بنمود بسبب حاجتی که برای او روداده بود چون بنزدیک خانه رسید و طالب اذن نمود احمد بن اسحق او را رخصت دخول نداد و او را از صحبت خود منع کرد ابوالحسن ملول و غمگین بمنزل خود مراجعت کرد بعد از آن احمد بن اسحق هنگام حج که رسید بمکه معظمه رفت چون بسر من رای وارد شد و بدرخانه امام حسن عسکری علیه السلام آمد و اجازه دخول خواست حضرت او را اجازه نداد و او را از زیارت و صحبت خود منع کرد.

پس احمد متحیر شد و درماند و نمیدانست که بچه سبب محروم از صحبت و زیارت آنحضرت گردیده احمد سر بر آن آستان ملک پاسبان نهاد و گریه بسیاری کرد و عرض کرد ای نور دیده هر دو عالم وای بر گزیده اولاد آدم بفرومائید چه بی ادبی از من صادر شده که مرا بحضرت خود راه نمیدهم پس امام علیه السلام او را دستوری داد فرمود ای احمد یاد داری که ابن عم ما ابوالحسن را در شهر قم از در خانه خود دور کردی و رخصت دخول بخانه خود ندادی احمد بگریست و قسم یاد کرد که من از او اعراض کردم که ترك شرب خمر کند و منع نکردم او را مگر برای همین که از این عمل دست بردارد و توبه بنماید امام علیه السلام فرمود راست گفتی ولیکن باید حق سادات و علویه را بشناسی و ایشانرا حرمت بداری در هر حالیکه باشند و بنظر حقارت بر ایشان منگری که زیان کارشوی و گرفتار گردی چون احمد بن اسحق بقم مراجعت نمود سید ابوالحسن

در صحبت جمعی بسیار از مردم بدیدن احمد رفت چون احمد بن اسحق چشمش بابوالحسن افتاد او را استقبال کرده با او معانقه و مصافحه فرموده در غایت اعزاز و احترام او را آورد تادر صدر مجلس نشانید سید ابوالحسن چون این حالت عجیب و غریب بدید متحیر ماند بالاخره سؤال کرد از احمد بن اسحق که شما در این طول مدت هرگز با من چنین اظهار لطف و مرحمت ننمودی و هیچگاه مرا چنین نرهب نگفتی این مرتبه جهت این تجلیل و تعظیم چیست احمد بن اسحق آنچه بین او و امام عسکری گذشته بود شرح داد .

چون سید ابوالحسن این قصه بشنید بگریست و گفت امام علیه السلام تابیدن غایت مرا حرمت همی نهد پس روا نباشد که من بغیر رضای خدا عمر خود را بآخر رسانم من البته توبه کردم که دیگر شرب ننمایم و هرگز مرتکب عملی که خلاف رضای حق باشد نشوم و نادم و پشیمانم از افعالی که از سر جهل و نادانی مرتکب آن گردیدم سپس بخانه رفت و آلات شراب بشکست و در مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت تا برحمت حق پیوست

حکایت بیست و ششم

قصه حاجی میرزا خلیل طیب

علامه نوری در کلمه طيبة میفرماید مرا شفاها خبر داد عالم جلیل و حبر نبیل که دیده نشد در عصرش برای اودر تقوی و زهد نظیر و عدیل مرحوم حاجی ملا علی طهرانی مجاور نجف اشرف اعلی الله تعالی مقامه که در آخر ماه صفر ۱۲۹۷ مرحوم شد فرمود که والد مرحوم حاجی میرزا خلیل طیب رحمه الله همیشه میگفت که وجود من و وجود اولادم جمعاً از برکت علویه ای بود که در کربلا منزل داشت پرسیدم چگونه بود سبب آن گفت پیش از آنکه عیال اختیار کنم در طهران بودم شبی در خواب مردی را دیدم که خوش صورت و شمائل بود و جامه سفید در برداشت پس بمن گفت اگر قصد زیارت امام حسین علیه السلام داری تعجیل کن که بعد از دو ماه دیگر راه مسدود میشود

بنحویکه مرغی پرواز نخواهد کرد و در خاطر من زیارت آنجناب بود پس چون بیدار شدم مهبای زیارت مولای خود گردیدم پس بزیارت مشرف شدم و تاریخ خواب را ضبط کردم پس نگذشت از آن حدیکه معین کرده بود که راه مسدود شد پس دانستم که آن خواب راست و آنمرد در خبریکه داد صادق بود و چون سید العلماء والمحققین میرسید علی صاحب ریاض از من معالجات نیکو دید در طبابت نفوس مردم را بسوی من ترغیب میکرد پس مدتی ماندم و مردم بمن رجوع میکردند تا آنکه روزی در محکمه خود نشسته بودم ناگه زنی داخل شد با خادمه چون از مردم فارغ شدم و کسی نماند نزدیک من آمد و دست خود را بیرون آورد دیدم نمانده در آن جز استخوان بجهت مرض اكله چون او را مشاهده کردم طبعم مشمزشد و باو گفتم این مرضی نیست که بتوانم او را علاج کنم پس آهی حسرتانه کشید و بیرون رفت دلم سوخت خادمه او را آواز دادم و پرسیدم این زن کیست گفت صاحبه بیکم از پدر و مادر علویه است و شوهرش علوی بود او را از هند آورد با مالی فراوان که از اندازه بیرون بود و همه آنرا صرف کرد برای ابی عبدالله الحسین و الان دستش خالی شده و مالی ندارد و باین مرض مبتلا شده که دیدی پس باو گفتم بگو بیاید تا معالجه کنم پس آمد و شروع کردم در علاج او از فصد و حجامت و مسهلات و معاجین تا شش ماه پس دستش و هر جای بدنش که باین مرض مبتلا بود شروع کرد بگوشه نور و نیدن و سال نشد که مرض بالمره تمام شد.

چنانکه گویا هرگز نداشت پس علویه پیوسته نزد من میآمد و چون مادر بفرزند بامن مهربانی میکرد تا آنکه مدتی گذشت پس در خواب دیدم همان مردی را که خبر داد مرا که راه بسته میشود و امر کرد مرا که تعجیل در زیارت سید الشهداء علیه السلام بنمایم دیدم بمن میگوید ای فلانی مپا شو برای سفر آخرت که نمانده از عمر تو مگر ده روز پس بیدار شدم از خواب ترسان و هراسان پس گفتم لاحول و لا قوة الا بالله انالله وانا اليه راجعون گفتم این آخر ایام من است از دنیا پس در آنروز مرا تبی شدید عارض شد

سخت و شدید تا آنکه بستری شدم و علویه پرستاری میکرد مرا و آنچه حاجت داشتم انجام میداد تا آنکه روز دهم شد و احبای من جمع شدند در کنار من پس در آن هنگام که ایشان نظر میکردند بمن و من نظر میکردم بایشان که ناگاه دیدم خود را که منتقل شدم از عالمی به عالم دیگر و از آنها که در دور من بودند احدی را نمیدیدم و من در آن عالم که ناگاه دیدم دیوار خانه شکافته شد و دو نفر از آنجا بیرون آمدند که بغایت مهیب بودند یکی از آن در بالای سر من نشست و دیگری در زیر پای من و ایشان چیزی از بدن مرا حس نمیکردند ولیکن خود را چنان میدیدم که از عروق من چیزی متصل و متعلق است بایشان بنحویکه از وصف کردن آن عاجزم تا آنکه جان خود را چنان دیدم که بمنجره رسیده در این حال باز دیوار شکافته شد و مردی بیرون آمد و بآن دو نفر گفت بگذارید او را ایشان گفته اند ما مأموریم آن مرد بایشان گفت حسین (ع) ابن علی علیه السلام شفاعت کرده نزد خداوند که رجوع کند بدنیا پس برخوایسته اند و رفته اند و من برگشتم به عالم اول و آن جماعت را که در اطراف من بودند دیدم در تهیه اسباب مردن من میباشند پس چشم خود را باز کردم ایشان مسرور شدند و بشارت دادند که ناگاه علویه داخل شد و گفت بشارت باد شما را بشقای فلان زیرا که جدم امام حسین علیه السلام شفاعت کرد نزد خداوند در شفای او گفته اند چگونه دانستی گفت من رفتم نزد قبر جدم امام حسین علیه السلام پس تضرع کردم بسوی خداوند در شفای این مریض و بحضرت سیدالشهداء پس خواب بر من مستولی شد در خواب جدم حسین را دیدم چون نظرم باو افتاد عرض کردم یا جدا شقای فلانی را از شما میخواهم فرمود فلانی عمرش منقضی شده گفتم ای آقای من من نمیفهمم این را شقای فلانی را میخواهم پس فرمود من خدا را میخواهم اگر حکمت را در اجابت دید مستجاب خواهد فرمود آن نگاه دستهای خود را بجانب آسمان بلند کرد و دعانمود پس فرمود بشارت باد ترا بدرستی که خدای تعالی دعای مرا مستجاب فرمود در شفای فلانی و حاجی میرزا خلیل ریه میفرمود عمر والد در آن وقت بیست و هفت یا هشت سال بود و روز وفات قریب به نود سال داشت و بمن میگفت ای فرزندان برای علویات شان بزرگی است و من از ایشان عجبها دیدم و پاره ای از آن کرامات را نقل میکرد

حکایت بیست و هفتم

علویه عیال مرحوم سید حیدر

و نیز در کلمه طیبیه در باب دیدن خیرات از صدقات مینویسد که جنابان عالمان فاضلان صالحان فخر الفقهاء وزین الاتقیاء الحبر المعتمد السید محمد که از اعیان علماء بلدۀ طیبیه کاظمین و اهل آنجا است و اخوی او عالم فاضل تقی جناب سید حسین که ملجأ جماعت امامیه در شهر بغداد و هردو در علم و تقوی و صلاح و سداد مشهور و معروف در نزد علماء عراق کثر الله تعالی أمثالهم نقل نمودند که جدۀ ایشان علویه دختر عالم جلیل و حبر نبیل مرحوم سید احمد صاحب تحقیق در فقه و اصول و مؤلف منظومه رائقه معروفه در رجال که عیال مرحوم سید حیدر جدۀ ایشان بود او نیز از علماء معروف آن بلد است که ماه رجب و شعبان روزه میگذرشت و در یکی از شبهای شریفه که نیمۀ رجب یا شعبان بود مهمان بسیاری رسید برای او پس در وقت افطار طعام برای مهمانها مهیا کرد و اندکی از برای سحر خود گذاشت و بجهت تعب و رنج مهمان داری بجیزی میل نکرد و بهمان آب تنها افطار نمود پس سائلی از همسایگان که بغیر از خانه این سادات جای دیگر سوال نمیکرد بر در خانه آمد و علویه فقر و مسکنت او را میدانست پس آنچه برای سحر خود گذاشته بود بآنسائل داد و دیگر در خانه مأکولی نیافت پس نماز شب خود را بجا آورد و آبی نوشید و در اطراق از اندرون بست و چراغ را بحال خود روشن گذاشت و در فراش خواب خود با قصد روزه خوابید چون خواب برچشید مستولی شد و هنوز بخواب نرفته که نظر کرد دید دوزن که آثار جلالت و بزرگی و وقار از سیمایشان ظاهر و هویدا است و آنکه از سن از دیگری کوچکتر و در شان و رتبت بزرگتر نشست در بالای سر او و باو خطاب کرد با تبسم که ایدخترک من چگونه عازم شدی بروزه گرفتن بدون افطار و سحر و حال آنکه تو بیری عرض کرد فقیری آمد و طعام خود را باو دادم و اتفاق افتاد که برای من چیزی نمائند پس فرمود باو حال چه میل داری گفت اگر ممکن میشد آلو بخاری و نبات و چیزی از شیرینی پس

دو کیسه باو مرحمت فرمود که رنگ هر دو سبز بود در یکی نبات و در دیگری آلو- بخاری در هر يك مقدار صد مثقال از آنها بود چون از ایشان گرفت برخواستند و متوجه درخانه شدند پس از آن حالت خواب نما برخواست هراسان و هر دو کیسه در دستش بود و بدرخانه کرد شتابان پس دید بسته است بنحویکه بسته بود پس بسرعت آنرا باز کرد مرحوم سید حیدر که در اطاق دیگر نشسته بود فریاد کرد که کیست در را باز کرده پس علویه آمد بنزد سید و قضیه را شرح داد و باطاق خود مراجعت کرد هر دو کیسه را بر سر جانماز خود دید سپس ملتفت شد که البته جدّه او فاطمة زهرا (ع) بوده که از در بسته داخل شد و از در بسته بیرون رفته بسیار مسرور شد و حمد و ثنای الهی را بجا آورده پس آن کیسه آلو بخارا را تقسیم کردند بر اهل خانه و خویشان و اصدقا و کیسه نبات را بحال خود گذاشتند چند سال برای استشفای تبرک هر که شنید و خواست دادند و در آن زمان جناب عالم جلیل القدر صفوة العلماء المتبحرین و عمید الحکماء و المتکلمین مرحوم آخوند ملازین العابدین سلماسی مریض بود و مرض ایشان بغایت سخت شده بود و در میان ایشان وسیدالفت تمامی بود و اخوت داشته اند صبح همان شب جناب سید قدری از آن نبات برداشته بنزد مرحوم آخوند آمد و قصه را نقل کرد آخوند فرمود این نبات بهشت است و فیه شفاء من کل داء و قدری از آن میل نمود فوراً عافیت یافت و نیز در آن زمان نواب مستطاب جلیل الشان غلام محمد خان هندی که در میان نوابهای هند ممتاز و بینظیر و از اخیار آن بلاد بود مریض و بسترى بود و بسید کمال اخلاص داشت در همان روز مرحوم سید قدری از آن نبات برای او فرستاد و بمحض تناول شفا یافت و خبر ببلاد ایران و جاهای دیگر رسید از آن خواستند و بردند تا آنکه وقتی متنبه شدند که این مقدار اندک چگونه تمام نمیشود با آنکه از او زیاده از يك من شاه تقریباً گرفته شده و بعد از این التفات و تعجب و گفتن چند روز باقی ماند و تمام شد و مرحوم سید حیدر یکی از آن دو کیسه را در میان کفن خود گذاشت و دیگر را در میان کفن علویه و هر دو کفن در میان بقعه و آن بقعه در میان صندوق هندی بود که همیشه در

او قفل بود و آن صندوق در صندوق خانه بود که آن همیشه مقل بود چون امانات مردم در او بود و باز نمیکرد در آنرا مگر سید یا علویه و بعد از مدتی سیدخواست کفن خود را بکسی بدهد از بزرگان پس بچه را باز کرد و خواست آن کیسه را از میان کفن بیرون آورد آنرا نیافت پس از علویه پرسید کیسه در کجاست گفت در میان کفن پس کفن خود را باز کرد آن دیگر را نیز در آنجا دید

حکایت بیست و هشتم

دریدن شغالها دشمن سید را

و نیز در کلمه طیه میفرماید سید فقیری از اهل طالقان سفر رشت کرد بجهت اصلاح حال و تحصیل معاش برای عیال و اطفال چندی در آنجا ماند خداوند اعانت نمود قریب دو بیست اشرفی برای او جمع شد آنرا برداشته و از کنار دریا بعزم یشلاق نور حرکت نمود که خدمت علامه عصر آقای والد (یعنی مرحوم آخوند ملامحمد تقی) اعلی الله تعالی مقامه برسد که در آن زمان صیت فضل و تقوی و کرم و زهدش اصقاع را پر کرده بود در بین راه سواری از راهزنان از طائفه خبیثه غلا باسید تصادف مینماید می بیند سید تنها می رود اظهار مهربانی میکند و از حال او پرسش میکند سید صادقانه شرح حال خود را میگوید آن دزد مسرور میشود و باخود میگوید عجب لقمه ای بی زحمت بچنگ ما افتاد از مقصد سید پرسید گفت به یشلاق نور میروم آن راهزن گفت منهم قصد همان نور را دارم بسیار خوب اتفاق افتاد که باشما رفیق شدیم سید خوشحال شد نزدیک ظهر به بعضی از چادر نشینان کنار دریا که بجهت گرفتن ماهی در آنجا ساکن شده بودند رسیدند و بر آنها وارد شدند آنها چون سید را با او دیدند دانستند که بیچاره ندانسته خود را بهلاکت انداخته چون معرفت بحال آن خبیث داشتند ولیکن جرات اظهار نداشتند بعد از صرف غذا آن مرد بجهت قضای حاجت بیرون رفت آنجماعت بسید گفتند تو این شخص را می شناسی گفت نه در راه با من رفیق شد گفتند این از دزدهای خونریز معروف است و ناچار ترا خواهد کشت سید بگریه و لابه افتاد که مرا نجات دهید گفتند ما را آن توانائی نیست و خود بجهت

سلاطنتی از شر او هر ساله در اینجا مبلغی باو میدهم ولیکن اینقدر توانیم کردن که چون او بیاید تو به بهانه کاری بیرون برو و ما او را چند ساعتی مشغول مینمائیم و شما تا میتوانی از راه غیر متعارف در رفتن شتاب کن شاید خود را بجائی برسانی یا او ترا پیدا نکنند پس چنین کردند سید به بهانه کاری از منزل بیرون آمد و با کمال خوف و وحشت فرار کرد و در کنار دریا جنگل بسیاری بود که فقط يك راه باریك هشتبه داشت بطرف آبادی که طریق منحصر بهمان راه بود و بغیر اهالی آنجا کسی آن راه را نمیشناسد و اگر کسی فی الجمله از آن راه منحرف بشود نجات از آن واز درندگانش خیلی مشکل است .

سید از بی راهه در میان جنگل تا غروب آفتاب با شتاب راه میرفت آنگاه درخت عظیمی بنظرش آمد که در جنگل از آن قبیل درخت بسیار است که چند نفر میتواند خود را در میان شاخهای او پنهان بنماید پس سید از ترس جانوران بر آن درخت بالا رفت و در میان شاخها جا گرفت .

آمر دزد چند آنکه انتظار کشید دید سید نیامد گفت این رفیق ما کجاست او را گفتند این سید جائیرا بلد نیست که برود محتمل است بتمشاشای گوسفندان رفته باشد اندکی صبر کرد باز سؤال کرد گفتند محتمل است در جائی خوابیده نامقداری استراحت کند یکی از آنجماعت گفت من میروم به بینم کجا خوابیده است شما خبر میدهم باین بهانه در مراجعت تأخیر میکرد دزد چند آنکه انتظار مراجعت آن شخص را کشید دید نیامد دزد بد کمان شد برخاست و بیرون آمد و چند آنکه آن اطراف را گردش کرد اثری از سید ندید دانست که او را فرار دادند دشنام زیاد بآن جماعت داده و تهدید بسیاری نمود و براسب سوار گردید و بطلب سید با شتاب راه جنگل را پیش گرفت اتفاقاً از همان راهیکه سید رفته بود رفت تا پای همان درخت رسید در میان شاخهای او پنهان بود سید از خلال شاخها دید همان دزد است که با او در راه رفیق شده بود دزد با خود گفت خوب است در اینجا مقداری استراحت بنمایم اسب خود را بسته و پای درخت بخواب رفت خداوند متعال چند شغال را بر او مسلط

کرد یکبارہ بر او حمله کردند و او را بارہ بارہ نمودند سید از درخت بزیر آمد و حمد خدای بجای آورده سوار اسب دزد گردید و باخاطر آسوده بطرف مقصد خود رهسپار گردید .

حکایت بیست و نهم هلاک تحصیل دار در چاه مبال

علامه نراقی در خزائن نقل میفرماید که در سنه ۱۲۲۹ در کاشان محصولی از تحصیل داران دیوان از مرد سیدی مطالبه وجه مالیات دیوان مینمود و تشدد میکرد و آن سید بیچاره بجهت فقر و پریشانی عجز و الحاح مینمود که ندارم چند روزی مرا مهلت گذار تا خدای متعال وسیله ای و چاره ای بسازد و از جد من رسول خدا شرم کن آن ملعون گفت اگر جدت از او کار سازی میشود یا شر مرا از تو دفع کند یا کار ترا اصلاح نماید و از آن سید ضامن گرفت و گفت فردا اگر اول طلوع آفتاب وجه را ندادی نجاست بحلق تو خواهم کرد و بگو بجدت هر کاریکه میتواند بکند چون شب شد آن مرد ظالم بیام خانه رفت و خوابید در نیمه شب از خواب بیدار شد برای بول کردن بر لب بام آمد اتفاقاً پای خود را روی ناودان گذاشته ناودان کنده شد آن ظالم با ناودان افتاد و در زیر ناودان چاه مبال بود سرنگون بآن چاه افتاد و در آن نیمه شب کسی از احوال او مطلع نشد چون روز شد او را یافتند که سر او تاناف در نجاست فرو رفته و چندان نجاست بحلق او فرو رفته که شکم او باد کرده و جان بقایض الارواح سپرده .

حکایت سی و ام

صاحب سریشم

و نیز در کتاب مذکور میفرماید که چندی قبل ازین در کاشان مردی بود آقا محمد علی نام متوجه امور دیوانی بود و غوغا کرده بود که بهیچ وجه بغیر او کسی دیگر اجناس عطاری خرید و فروش ننماید چون او فقط مباشر صنف عطاریها بود شخص سیدی فقیر بقدر یکمن سریشم تحصیل کرده بود و آنرا بشخصی فروخت آن مرد ظالم مطلع گردیده

در بازار باو برخورد و آن سید را دشنام بسیاری داد و چند سیلی بروی او بزد آن بیچاره روانه شد گفت جده ام فاطمه جزای ترا بدهد آن ظالم که این را بشنید در غضب شده بملازمان خود گفت آن سید را بر گردانیدند و چند پس گردنی شدت باو زدند و آن ظالم باو گفت اکنون جده تو کتف مرا بیرون آورد روز دیگر آن ظالم تب کرد و در شب کتفهای او درد آمد و روز دوم ورم شدید کرده ماده بکتفهای او ریخت روز چهارم جراحان تمام گوشتهای کتف او را تراشیدند بنحویکه سرهای کتف او بیرون آمد و در روز هفتم جان بقایض الارواح تسلیم کرد

باآل علی هر که در افتاد و افتاد

حکایت منی و یگم

در پیدا شدن قبض رسید

و نیز در آن کتاب میفرماید شخصی مبلغ پنج هزار تومان بخزانة شاه سلیمان صفوی قرض دار شده بود و میگفت من سندی معین بخزینة دار سپردم که در موعد معین آن وجه را به پردازم چون سر موعد گردید بهر نحو که بود وجه را فراهم کردم و بخزینة دار تسلیم دادم چون سند و حجتی که من داده بودم حاضر نبود قبض گرفتم که من وجه را پرداختم چون مدتی گذشت آن خزینة دار بمرد و دیگری بجای او منصوب گردید بعد از چند روز سند مرا بیرون آوردند سپس مرا طلبیدند و مطالبه پنج هزار تومان نمودند من گفتم وجه را پرداختم و قبض رسید گرفتم گفتند قبض را بیاور و اگر نه وجه را باید به پردازی من بخانه مراجعت کردم و چندانکه اسبابهای خانه را زیر و رو کردم اثری از قبض نیافتم تا يك هفته بجستجو مشغول بودم بالاخره مایوس شدم هفته دیگر محصل شدیدی بر من گماشته اند و من در آن هفته نیز مهلت خواستم و خانه همسایگان و هر کجا که کوچکترین احتمالی میدادم تفتیش کردم و قبض را پیدا نکردم در هفته سوم محصلین اعلام کردند باتمام تهدید که اگر تا یک هفته دیگر قبض پیدا نشد ترا بقتل خواهند رسانید مرا اداء آن وجه ممکن

نبود چون هفته سوم سرآمد محصلین مرا برداشتند و بطرف چهار سوق بازار برای شکنجه و عذاب بردند که یا وجه را تسلیم بنمایم و یا قبض را و اگر نه مرا هلاک کنند . در این وقت از همه جا مأیوس گردیدم متوسل بصدیقه طاهره فاطمه زهرا (ع) گردیدم در بین راه که میرفتم چون معتاد بمعجون افیون بودم و در آنروز هم برای من میسر نشده و بسیار افسرده و بیحال شده بودم ناچار بدر دکان عطاری رفتن مقداری معجون خریدم عطار آنرا در میان پاره کاغذی پیچید بمن داد فراشان مرا برداشتند روانه شدیم در بین راه من آن معجون را خوردم و کاغذ را افکندم آن کاغذ بجهت اثر معجون که بر آن بود بقبای من چسبید دوسه دفعه جامه را حرکت دادم نیفتاد عاقبت کاغذ را از جامه جدا کردم خواستم بدور اندازم دیدم مهر دولتی بر آن کاغذ میباشد درست ملاحظه کردم دیدم همان قبضی است که سه هفته است در جستجوی او تعب میکشم و آنرا پیدا نکردم در آنوقت چندان فرح و خوشحالی بر من دست داد که دیگر نتوانستم راه بروم در آنجا شکر معبود بجای آوردم و قبض را تسلیم دادم و خلاص شدم از برکت توسل بصدیقه طاهره سلام الله علیها و الحمد لله رب العالمین .

حکایت می و دوم

شیخ کاظم ازری

از شعراء اهل بیت و نوابغ فحول ایشان بوده حقیر ترجمه او را در شعراء تاریخ سامراء ضبط کرده ام بعضی از اجلاء سادات حدیث کرد که شیخ کاظم ازری بغدادی از آنجائیکه در اشعار خود داد فضیحت مشایخ ثلاثه را میداد ابناء سنت با اوعداوت داشتند چنانکه هنگامیکه این شعر را از او در حق عایشه شنیدند .

حفظت الف اربعین حدیثا و من الذکر آیه تنساها

بخون او تشنه شدند ولی از آنجائیکه در دولت عثمانی بسیار مقرب و کار گذران و محبوب القلوب بود بعلاوه عشیره او همه رجال نامی بودند نمیتوانستند صدمه ای باو برسانند و جرات نداشتند نسبت باو جسارت بنمایند اتفاقا در محله ایشان يك نفر

ناصبی دکان داشت شیخ کاظم همه روزه صبح که از دکان او عبور میکرد بعد از سلام و تحیت در باره مشایخ جملاتی میگفت و کلماتی می سرود که آتش خشم آن ناصبی زبانه زدن میگرفت و دیدهای او سرخ میشد و رگهای گردنش از خون پر میشد ولی چاره ای جز سکوت نداشت تا اینکه جانش بلب آمد و طاقش تمام شد ناچار بنزد قاضی رفته شکایت کرد قاضی گفت من نمیتوانم مرد باین معروفیرا بقول تویک نفر تعقیب بنمایم و او را مورد مجازات قرار دهم تو باید دو نفر که من بامانت و راستی آنها اطمینان دارم آنها را در پس دکان خود قرار بدهی تا کلام او را بشنوند این وقت من موافق قانون میتوانم او را تعقیب بنمایم بالاخره قرار بر هدین شد آن مرد ناصبی دو نفر که مورد اطمینان قاضی بودند در پس دکان خود مخفی کردند در همان شب شیخ کاظم در عالم رؤیا صدیقۀ طاهره را در خواب دید که فرمود یاشیخ کاظم غیره مالتک یعنی سخن خود را تغییر بده چون از خواب بیدار شد دانست که مقاله همان کلام مخالف با تقیه است که با صاحب دکان همه روزه میگفت امروز که بعد از سلام و تحیت با تمام نرمی و آرامی گفت ای برادر تا چند امروز و فردا میکنی و این پنجاه لیره را بمن نمیدهی همه روزه من در دکان تو میآیم و از تو مطالبه مینمایم و هر روز یک عذری برای من میآوری من اگر بخواهم بتو فشار بیاورم میتوانم یکساعت پول را از تو بگیرم میروم نزد قاضی شکایت ترا مینمایم ولی من نمیخواهم ترا اذیت کرده باشم صاحب دکان از این سخنان مبہوت گردید مثل کسیکه در یک خواب سنگینی فرو رفته سپس سر برداشت گفت شما چرا سخنان همه روزه را نمیگوئی شیخ کاظم بر آشفت فرمود حیانه میکنی که مرا مسخره و استهزاء مینمائی مگر من روز های دیگر بغیر از اینکه با کمال ملاطفت و نرمی و آرامی مطالبۀ این پنجاه لیره را از تو میکردم سخن دیگری نمیکشتم همانا باشما مردم نمیشود با انسانیت عمل نمود شیخ کاظم این را گفت و از پس کار خود رفت آن دو نفر از پس دکان بیرون آمدند و سخنان درشت بصاحب دکان گفتند و رفتند بنزد قاضی آنچه شنیده بودند شرح دادند قاضی فرمان داد صاحب دکان را احضار کردند و بعد از توبیخ و سبب و شتم بسیار فرستادند شیخ کاظم را حاضر کردند قاضی از او احترام زیادی کرده او را بنزد خود نشانید و گفت شما چرا

قضیه خود را زود تر بمن خبر ندادید شیخ کاظم فرمود
 (یا حضرت! القاضی من این علمت قصتنا و انا ما ذکرک هذه القضية عند احد)
 قاضی ماجرا را از اول تا آخر شرح داد شیخ کاظم روی بمرد ناصبی صاحب دکان
 نمود و فرمود این جزای احسان من بود بنو که چنین تهمتی بمن بزی قاضی از نرمی
 و آرامی شیخ کاظم تعجب کرده با کمال خشم روی بمرد صاحب دکان نموده گفت
 الساعه پنجاه لیره را باید حاضر کنی و الا دچار عقوبت سخت خواهی شد صاحب دکان
 پنجاه لیره را حاضر کرد و چاره ای جز تسلیم برای خود ندید قاضی وجه را تسلیم شیخ
 کاظم نمود و از او معذرت خواست چون روز دیگر شد شیخ کاظم از در دکان آن
 مرد عبور کرد سخنان همه روزه خود را از سر گرفت آن مرد جملات بسیاری بر آن
 افزود و با شیخ کاظم هم زبان گردید بعد از آنکه سب و شتم بسیاری به پیشوایان
 خود نمود شیخ کاظم را قسم داد که جهت چه بود که آن روزیکه من دو نفر را در
 پس دکان مخفی کردم که کلمات ترا استماع بنمایند شما کلام خود را تغییر دادی
 شیخ کاظم فرمود اگر بگویم مرا تصدیق نخواهی کرد گفت البته تصدیق خواهم کرد
 شیخ کاظم قصه خواب خود را بیان نمود نور ایمان در دل صاحب دکان تابیدن گرفت
 و مستبصر گردید و در صف شیعیان با اخلاص وارد شد و شیخ کاظم پنجاه لیره او را
 با و رد کرد .

حکایت می و موم

شیخ حسن تویرجی

بعضی از سادات اجله که در عالم و عمل و منطق مورد اطمینان است حدیث کرد
 برای حقیر که در تویرج و آن قصبه ای است بین کربلا و نجف در کنار فرات مردی
 بنام شیخ حسن بود که مشغول معامله گری بود برای خرید جنس بموصل رفته بود
 با جمعی از رفقای خود روزی در موصل مردی بمنزل آنها وارد گردید که از جنس
 کردها بود برای کاری شیخ حسن درخواست برای فراهم کردن چاهی کبریت بزد
 نگرفت هوا نم داشت مرتبه ثانی و ثالث هم نگرفت شیخ حسن بعبادت تویرج

جسارت کرد بشیخ نانی غفلة آنمرد کرد موصلى بمحض شنیدن یکباره از جا جست و بشیخ حسن در آویخت و بنا کرد بر سر و مغز او کوبیدن رفقا از جای برخاستند و بتمام زحمت او را از زیر دست و پای او خلاص کردند شیخ حسن گفت برای چه مرا زدي مگر من چه گفتم آن مرد موصلى گفت دیگر میخواهی چه بگوئی فاروق اعظم خلیفه رسول خدا عمر بن الخطاب را دشنام گفتی شیخ حسن گفت همانا اشتباه کردی من مردی شافعی مذهب میباشم و هرگز سب خلیفه را جائز نمیدانم پس بدانکه در تویرج يك نفر حاجی عمر نام شصت لیله من از او طلب کارم و دو سال میباشد که مطالبه میکنم و هر چند سعی و کوشش مینمایم پول مرا نمیدهد باین احتیاج و فقریکه من دارم از این جهت هرگاه در کار من گرهی واقع می شود لعنت نثار او میکنم برای تشفی قلب خودم مرد موصلى گفت ای رافضی خنزیر دروغ میگوئی رفقای شیخ حسن برای نجات او همه شهادت دادند که راست میگوید مطلب چنین است موصلى گفت اکنون که شما شهادت میدهید با او کاری ندارم و باشما میآیم چون مرا شغلی است در بغداد هرگاه بر من معلوم شد که راست میگوید بسیار خوب والا بر من واجب است شرعاً که او را بقتل برسانم ولو بهر نحویکه بوده باشد شیخ حسن بسیار خائف گردید و متوسل بصدیقه طاهره سلام الله علیها شد در آنوقت ماشین و خط آهن نبود از موصل بیرون آمدند با تمام ترس و خوف و آن مرد موصلى هم با چند نفر از هم مذهبان خود مال التجاره برای بغداد حمل کرده بودند چون بمنزل میرسیدند رفقای شیخ حسن بنوبت کشيك او را میکشیدند که مبادا موصلى بناگهانی او را بقتل برساند تا اینکه دریکی از منازل همه در گرد هم نشستند بناگاه از دامنه صحرای عربی نمودار گردید و بشیخ حسن سلام کرد گفت من از تویرج میآیم و میخواهم بسامراه بروم در تویرج حاجی عمر را ملاقات کردم احوال شما را از من میپرسید گفتم با او چکار داری گفت شصت لیله من میخواهد مدتی است نتوانستم ادا کنم فعلاً پولی بدست من آمده است میخواهم قرض او را بدهم مرد عرب این کلمه را گفت و براه افتاد و چون مقداری دور شد آواز داد شیخ حسن بیا من با تو کار دارم شیخ حسن

برخواست و بنزد اوشتافت آن مرد عرب گفت مگر شما را امر بتقیه نکرده اند چرا تقیه نمیکنید این کلمه را گفت و صورت از شیخ حسن برگردانید شیخ هرچه نظر کرد احدیرا در آن بیابان هوار ندید کآن باآسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت شیخ حسن مراجعت کرد مرد موصلی برخواست صورت او را بوسید و از او معذرت طلبید شیخ حسن یقین کرد که آنمرد عرب از رجال الغیب بوده که در اثر توسل بصدیقه طاهره سبب نجات او گردیده است شکر و حمد خدا را بجا آورد .

حکایت بی و چهارم

علویه با منصور دوانیقی

آخوند ملا محمدباقر کجوری در کتاب جنۃ النعیم که در احوال شاهزاده عبدالعظیم نوشته درص ۳۴ از کتاب زهرة الریاض و نزهة القلوب نقل کرده است که منصور خلیفه عباسی روزی از بغداد بیرون آمد و بر استری سوار بود زنی علویه عنان استرش را گرفت و گفت یا امیر المؤمنین ترا قسم میدهم برحمتی که بین من و تو است ساعتی صبر کن منصور ایستاد گفت من از دخترهای جناب حسین بن علی هستم و تو دو برادر و شوهر و عموی مرا کشتی پسری بیش ندارم و آن نور چشم و میوه دل من است و آن پسردر حبس تو است بیا و از وی عفو کن منصور با کمال غضب گفت عفو نمیکنم و گذشت و آن علویه با دیده گریان و دل بریان مراجعت کرد

چند قدم نگذشت که استر منصور لغزید و رم کرد و منصور را انداخت نزدیک رسید گردن وی خورد شود فرباد کرد پسرش را رها کنید و او را ده هزار درهم بدهید حقیر گوید این باب واسعی است که جمع و تألیف آن کتاب کبیر را درخور است بلکه احصای آن در عده محال است چه آنکه متوسلین بعصمت کبری فاطمه زهرا (ع) قدیمآ و حدیثاً ادامه دارد

حکایت سی و پنجم

نواب احسان بعلویین و نمرات آن

صدوق علیه الرحمه در کتاب من لایحضره الفقیه در باب نواب اصطناع المعروف الی العلویین روایت از رسولخدا مینماید که فرمود هر کس بریک نفر از اهل بیت من احسان بنماید در روز قیامت من او را عوض خواهم داد .

و فرمود در روز قیامت چهار صنف را شفاعت خواهم کرد ولو بیایند با گناه اهل دنیا یکی آنکسی که ذریهٔ مرا نصرت کند و دیگر کسیکه مال خود را بآنها بذل بنماید در هنگام تنگدستی آنها و دیگر کسیکه بزبان و قلب آنها را دوست داشته باشد و دیگر کسیکه سعی بنماید در قضاء حاجت آنها هرگاه ایشان دور کرده شوند از دیار خود یا بیکس و تنها بمانند .

و نیز صدوق بسند خود از حضرت صادق روایت کرده که فرمود چون روز قیامت شود هنادی ندا کند که ای خلائق ساکت شوید برای اینکه رسولخدا ﷺ میخواهد با شما تکلم بفرماید مردمان در آنوقت ساکن شوند آنگاه رسول خدا بر خیزد و بفرماید ای گروه خلائق هر کسیکه از او در نزد من منتی یا نعمتی یا نیکی با من کرده است برخیزد تا مکافات بنمایم و او را جزا دهم این وقت مردمان عرض کنند پدر و مادر ما فدای شما باد چه نعمت و منت و نیکی برای ما نسبت بشما است بلکه نعمت و منت و نیکی مر خدا بر او و رسول خدا راست بر جمیع خلائق آنگاه رسول خدا ﷺ بایشان بفرماید بلی هر کسی جای داده باشد .

یکی از ذریهٔ مرا یا او را پوشانیده باشد یا او را گرسنه بوده سیر کرده باشد یا با او نیکی و احسانی کرده باشد برخیزد تا او را مکافات بنمایم آنگاه جماعتی که موفق بیکسی از این اعمال شدند برخیزند در آنوقت ندا میآید از جانب خداوند متعال که ای محمد ای حبیب من قراردادم مکافات ایشانرا برای تو پس جای ده ایشانرا در بهشت هر جا که میخواهی پس جای میدهد ایشانرا در وسیله و آنمکانی است در بهشت که

محبوب نیستند از رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم .

و نیز صدوق روایت کرده از رسول خدا ﷺ که فرمود هر کس که اراده کرده که توسل چوید بسوی من و اینکه بوده باشد از او در نزد من نعمتی که بجهت آن شفاعت کنم او را روز قیامت پس احسان کند باهل بیت من

و نیز ایشان روایت کرده اند که رسول خدا فرمود که هر کس صله دهد بیکمی از اهل بیت من بقیراطی در این دنیا من او را پاداش و جزا میدهم در فردای قیامت بقطاری (قطار پوست گاو نر پر از طلا را گویند) .

و نیز درمن لایحضره الفقیه بسند معتبر از عبدالله بن سلیمان حدیث کند که من در خدمت امام صادق علیه السلام بودم که ملازم عبدالله نجاشی بنزد آنحضرت آمد و نامه نجاشی را بآن حضرت داد که در او نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم من مقبلی شدم بحکومت اهواز و مستدعیم که آقای من و مولای من حدی چند برای من بیان فرماید که بدانم چه چیز مرا در این عمل بخدا و رسول نزدیک مینماید و مرا بچه نحو باید سلوک کرد و زکوة مال خود را بکه بدهم و بر کدام کسی اعتماد بنمایم و راز خود را بکه سپارم که شاید حق تعالی به برکت هدایت شما مرا از عقوبت نجات دهد بدرستی که توئی حجت خداوند عالمیان عبدالله بن سلیمان گفت حضرت در جواب او نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم جناب ایزدی ترا حفظ بنماید باحسان خود و لطف نماید بتو بامتنان خود و حمایت نماید ترا برعایت خود همانا همه امور در تحت قدرت اوست اما بعد آمد رسول تو بسوی من با نامه ای که ارسال نمودی نامه را خوندم و مقصود ترا فهمیدم نوشته بودی که بحکومت اهواز مبتلا شده ای از این خبر هم شاد شدم و هم اندوهناک گردیدم اما شادی من بجهت این است که شاید حق تعالی بسبب تو فریاد رسی نماید مضطررسانی را از آل محمد ﷺ و ذلیل ایشانرا بسبب تو عزیز گرداند و برهنه ایشانرا بسبب تو پیوشاند و ضعیف ایشانرا بتو قوی گرداند و باب لطف تو آتش جور و مبالغه از ایشان منطفی گرداند و اما اندوه من پس کمتر چیزی که بر تو میترسم آنست که یکی از دوستان و شیعیان ما را کار بر او تنگ

بنمائی و در هنگام عسرت چیزی از او طلب نمائی پس باین سبب بوی حظیره قدس را استشمام ننمائی و بهشت را بر خود حرام گردانی .

و در مناقب این شهر آشوب و کتاب خرایج شیخ جلیل قطب راوندی از هشام بن حکم روایت کنند که مردی از اهل جبل خدعت امام صادق علیه السلام مشرف شد و مدتی در منزل آنحضرت بود پس ده هزار درهم بحضرت داد و گفت یا بن رسول الله فعلا من زیارت بیت الله میروم شما این پول را برای من يك خانه ابتیاع بفرمائید سپس پول را تسلیم داد و رفت بجانب مكه چون مراجعت کرد عرض کرد یا بن رسول الله خانه را ابتیاع فرمودی گفت آری سپس قبالة خانه را تسلیم آنمرد فرمود دید نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشتری جعفر بن محمد لفلان بن فلان الجبلی اشتری له دارا فی الفردوس یعنی خرید جعفر بن محمد برای آن مردیكه از بلاد جبل میباشد در بهشت خانه ایرا كه يك حد آن بخانه رسول خدا و حد دیگرش خانه امیر المؤمنین علیه السلام و حد سوم آن خانه امام حسن و حد چهارش خانه امام حسین علیهم السلام آنمرد چون نوشته را خواند عرض کرد راضی شدم یا بن رسول الله بایی انت وامی سپس حضرت فرمود من ده هزار درهم رادر میان فرزندان فاطمة زهراء تقسیم کردم و امیدوارم كه این بهشت را خدا بتو بدهد بعوض این ده هزار درهم پس آن مرد برگشت بخانه خود و قبالة حضرت با او بود چون هنگام مرك رسید وصیت نمود كه این قبالة را بامن دفن كنید و آنها را قسم داد كه مخالفت این وصیت ننمایند چون بوصیت عمل نمودند روز دیگر كه بر سر قبر او آمدند دیدند قبالة روی قبر میباشد و بر پشت او نوشته شده كه وفا كرد والله برای من ولی خدا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بآنچه فرموده بود .

و منقول از حضرت رضا علیه السلام است كه فرمود نظر بصورت ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله عبادت است بآنحضرت عرض كردند نظر بصورت ائمه علیهم السلام عبادت است یا مطلق ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت فرمود مطلق ذریه ماداميكه از منهاج و طریق حق میل نكرده باشند و بمعاصی آلوده نكرده باشد خود را .

و در كلمه طیبه در باب تحریر بر صله ارحام آل محمد از كتاب ریاض العلماء

میرزا عبدالله افندی اصفهانی شاگرد علامه مجلسی نقل میکند که ایشان در ترجمه سید اجل امیر کمال الدین فتح الله بن هبة الله بن عطالله الحسيني الشامي ذکر نموده که اورا کتابی است نامش رياض الابرار در مناقب ائمه ابرار در آنجا روایت کرده از اربعین از اربعین (یعنی چهل خبر از چهل نفر تابعین که هر يك از يك صحابی روایت کردند) از پیغمبر که فرمود هر که دید یکی از فرزندان مرا و برخواست برای او بجهت تعظیم پس بتحقیق که مرا جفا کرده و هر کس مرا جفا کند پس او منافق است.

و نیز در آنجا روایت کرده از اربعین سید علاء الدین از سلمان رضی الله عنه از رسول خدا ﷺ که فرمود کسیکه به یمن یکی از فرزندان مرا و نه ایستد برای او ایستادن تمام یعنی راست بایستد بجهت تعظیم او خداوند مبتلا میکند اورا ببلاییکه برای او دوائی نباشد.

و در کتاب درة الباهر من الاصداف انطاهره که از رشحات قلم مشکین رقم شهید اول است روایت کرده از رسول خدا ﷺ که فرمود کسیکه اکرام کند فرزندان مرا پس بتحقیق که مرا اکرام کرده است و کسیکه دشمنی یا الهانت کند فرزندان مرا هراینه دشمن داشته است مرا و کسیکه دشمن داشته مرا هراینه دشمن داشته است خدای تعالی را.

و نیز در آن کتاب و کتاب جامع الاخبار از رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمود دوست دارید فرزندان مرا نیکو کارانرا برای خدا و بدکاران را برای من و این خبر را سیدالعلماء المتبحرین میرسید محمد وقیل احمد حسینی سبط محقق کرکی و خاله زاده میرداماد و داماد او در کتاب منهاج الصفوی ذکر کرده و شهاب الدین ملک العلماء دولت آبادی در فضائل السادات باین عبارت نقل کرده اگرما اولادی الصالحون لله و الطالحون لی.

و در کتاب معانی الاخبار صدوق ره روایت کرده که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید از معنی حی علی خیر العمل فرمود بهترین عمل نیکی کردن بر فاطمه علیها السلام و اولاد او است

بالجمله اخبار در این باب بسیار است و در کتب شیعیه و سنی چندین مرتبه از حد توان گذشته خوب است مردمان ثروت مند اندکی بهوش بیایند و ذراری پیغمبر خود را نگذارند جلباب ذلت و سؤال و گدائی درپوشند و وصیتهای رسول خدا را در حق ایشان عملی نمایند سبحان الله جماعتیکه خود را در صف متدینین میدانند از پس ترین مال خود مقدار قلیلی که وافى بعشر مخارج سائل که سیادت و دیانت او مسلم است در نزد او و خطوط علمارا نیز بشفاعت آورده میدهد و گمان دارد بر شافع روز جزا خاتم الانبیاء منت عظیم دارد باینکه الوفا از حقوق سادات در نزد آنهاست و هیچ از حال سادات عقیف شریف و طالب علوم دینی که نور علم مانع ایشان است از انس بغیر آن بر سرش نمیکند چه بسیار سادات ذی شان که آسمان از نور آنها روشن از بیچارگی در پیچ و تاب و از سوز گرسنگی و آه و ناله اطفال خورد کباب و ممنوع از لذت خواب نه در وقت حدت گرما قدرت بر میوه و سردابی دارند و نه در شدت سرما راه بر بلباس نافع و مکان مناسبی هستند و چه بسیار انواع میوه جات و غیر آن که بیاید و برود و برای آنها حظی جز دیدن نباشد و چه بسیار از حمله کتاب و سنت و حفظه شرع و ملت که نور بخش آسمان و زمین هستند چه شبها و روزها که بآنها بگذرد و سهمی جز مقداریکه نیرند بیشتر بدست آنها نیاید چه دلها که از حسرت نداشتن کتاب سوخته و کباب و چه چشمها که از تصور عجز از اکتساب شبها بیدار و پر آب تاجوران دین که بر تارك آنها افسر هدایت گذاشته اند در انتظار خوار و بیمقدار بنگرند و بقدریک فاجر با ثروت و تاجر بی ملت اعتنا نکنند و اگر اتفاقاً يك تاجر با ثروتی در مقام بذل مال و اصلاح حال بر آید چندان عیار بلباس اختیار و چندان مکار بصورت ابرار جلوه گر شده که درهمی از هزار و حبه ای از خروار بمحل محبوب خداوند نمیرسند و این نیست مگر از جهت حرمت مال آنها و فساد نیت ایشان و عدم علم بر رسوم انفاق و شرائط آن و حقیر در این مقام نخواستم در موضوع علماء و طلاب علوم دینی صحبتی کرده باشم کلام در تجلیل ذریه فاطمه سلام الله علیها است راجع بسر پرستی عموم فقرارا در کتاب (کشف الغرور) مقداری اشاره کرده ام و آنچه در

این مقام ذکر شد عشر عشر آن از برای تنبیه و بیداری غافلین کافی و وفاي است بهتر
این است که در اینجا سخن را کوتاه کنیم

در ذکر جمله ای از قصاید در مناقب

و مرثی فاطمه (ع)

در جلد اول این کتاب بسیاری از اشعار امراء کلام را در مناقب و مرثی فاطمه
ضبط نمودیم باز بمزید تحصیل اجر و ثواب به پاره دیگر از مناقب و مرثی سیده نساء
اشاره میشود .

اثر طبع غافل

چند قصیده از او در جلد اول سبق ذکر یافت در حقیقت از امراء کلام قرن
رابع عشر است .

بزمی بنشاط آراز آن چهره کلفام	از مزده میلاد بنی زاده اکرم
سعد اختر فرخنده پی و فاطمه اش نام	تابان مهی از برج رسالت شده طالع
بر حضرت او شخص جلال است ز خدام	آن پرده نشینی که پس پرده اعزاز
بر دوخت ز شب پرده زنبوری احرام	از بهر حفاظ حرم حرمت او چرخ
از عکس حیا میکند آئینه او هام	گر عصمت او جلو نما بد به تصور
همچون زحضانت بامم مادر اسلام	دختر نه سزد گفتش از آنکه پدر راست
ور هست بجوا و بآدم بود او مام	دختر اگر این است پس از جنس بشر نیست
هر صبح کند شمس و فلک نور همی وام	از شمع شمع شمع ایوان جلالش
بر دامن هستی همرا داده سر انجام	ای مادر کونین که در پرورش کون
کردی پدری خصم تو شد مادر ایام	از بسکه پیروردن این دوده خاکي
بارید شرر بر در کاشانهات از بام	میخواست کز آتش بدهد خاک تو بر باد
ای وای بسوزند در خانه اسلام	آتش بدر خانه موری نفروزند
چون شد که شد آتش کده فرقه ظلام	آخان نه بل مبط جبرئیل امین بود

چون ابرهه در هدم حرم امت بیشرم
 ناخونده در اوراه نبرده است کس از خاص
 بنموده بهدم حرم پاك تو اقدام
 بی جائزه گردید چرا مجمعی ازعام
 بسته اند برو به صفتی بازوی ضرغام
 باشد ز پی غضب حقت مصدر احکام
 شوی توشکسته است از ایشان سراسنام
 کاتفاق نمایند بمسکین و بر ایتم
 از قسمت ایتم ندادت ز چه قسام
 نشمرده ترا کس به بنی هیچ زارحام
 يك پیکر بردی ز ستم اینهمه آلام
 کاهیده ترا ز کاه مرا شود اندام
 میراث پدر داشته ای طاقت و آرام
 من غافلم از چند ولی آگهم اینك

وله ایضاً

ستم پیشه زان قوم بینام و نك
 بجائی رسیده است ظلم و ستم
 بزهره ره چاره گردید تنك
 كه حرمت نمانده است بهر حرم
 بنا موشش از کینه آویختند
 كه عدوان بر او از ستم غم فزود
 ز پهلوشكستن بخونابه دید
 بسیلی كجاست داشتنی آشتی
 بسر برد ایام جان را بلب
 بلی مرك جانان غم آرد فزون
 كه از بعد خیر النساء كرد زیست
 ولی خدا را پس از مرك یار
 زمرگش جهان را بیکجوفروخت
 كه بر مردن خویش همت گذاشت
 ستم پیشه زان قوم بینام و نك
 بجائی رسیده است ظلم و ستم
 بكاشانه مصطفی ریختند
 غم مرك بابش بر او كم نبود
 جنینی كه از خون دل پرورید
 رخیرا كه از اشك تر داشتی
 ز بعد پدر با هزاران تعب
 علی رادل از مرك او گشت خون
 علی را بر این درد باید گریست
 ندانی چه بگذشت بر روزگار
 ز غضب حقش آنقدر دل نسوخت
 دل از زندگانی چنان سیرداشت

اثر طبع مالك اذمة النظم والنثر ميرزا محمد باقر جوهری القزوينی الهروی

الاصفهانى المتوفى و المدفن سنة ۱۲۴۰ صاحب طوفان البكاء در جلد اول پاره
از اشعار او را ضبط کردیم در اینجا هم این قصیده مولودیه زهراء را از ایشان
یاد میکنیم .

برده دلم را ز برم دلبری	✱	کز غم او گشته ام ازدل بري
ديده ايام ندارد نشان	✱	مهر چنين در فلك دلبري
شمس و قمر داده برخسار او	✱	خط كنيزی رقم نوكری
كس نشنیده است كه جنس بشر	✱	به ز ملك باشد حور و پری
خدا گواه است كه دارد بسی	✱	دلبر من بر همه كس برتری
در برم آمد شبی آن دلنواز	✱	باقدر چون سرو رخ انصوری
گفت ز جاخیز كه امشب گرفت	✱	عالم ايجاد ز نو زیوری
خیز بده مژده كه بر روی خلق	✱	باز شد از روضه رضوان دری
خیز بده مژده كه شد آشكار	✱	از پس این پرده مه دیگری
خیز بده مژده كه آمد پدید	✱	از فلك هجد و علا اختری
داد خداوند بختم رسل	✱	از كرم خویش یکی دختری
كوهر در بای نبوت كه كرد	✱	در صدف عصمت خرد گوهری
داد خدا بر همه انبیاء	✱	این زنرا رتبه بالا تری
حضرت زهرا كه بھاك درش	✱	زهرا شد از چرخ برین مشتری
گر پدرش خاتم و اوزن نبود	✱	بود یقین لایق پیغمبری
دختر و هرگز نشنیده کسی	✱	بر پدر خویش كند مادری
خواست خدا تا كه تجلی كند	✱	در بشري با صفت داوری
داد ظهور آن گهر تابناك	✱	تا كند او را بجهان مظهري

- | | | |
|------------------------------|---|-------------------------|
| چون زنی اندر همه عالم نبود | ✧ | بهر علی تا که کند شوهری |
| کرد خدا خلقت این نور پاک | ✧ | تا که نماید بعلی همسری |
| روح الامین با همه شأن و مقام | ✧ | نسبت خود داده باو چاکری |
| نیست ترا راه بدرگاه او | ✧ | تا نکنی چاکری ای جوهری |
| فخر کند هر کسی از رتبه‌ای | ✧ | جوهری از مرتبه ذاکری |

وله ایضاً

- | | | |
|-------------------------------------|---|-----------------------------|
| بازم خیال دختر طبعم بر آمده | ✧ | بهر مدیح فاطمه اطهر آمده |
| ام الائمة زهره زهرا درین جهان | ✧ | کز آن وجود یازدهش گوهر آمده |
| احمد چه عقد مهر و مه اندر جهان بیست | ✧ | پیغام خطبه اش ز بر داور |
| به به چه دختری که نیاید بروزگار | ✧ | مانند او که با عایش همسر |
| روزی سه بار جلوه نمودی برای دوست | ✧ | هر لحظه ای بطرز نکوئی بر |
| راضیه و رضیه و مرضیه اش لقب | ✧ | از زهره است یازده هش اختر |
| دنیا بند مجال تامل برای او | ✧ | فردا نگر چسان بصف محشر |
| زهرا نگر بکرب و بلا زینب حزین | ✧ | از خیمه چون بقتلکه آن مضطر |

اثر طبع وفائی

- | | | |
|--|---|----------------------------------|
| دختر طبعم از سخن رشته بگوهر آورد | ✧ | بهر ثناء مدحت دخت پیمبر آورد |
| دختر از این قبیل اگر هست همواره تا ابد | ✧ | مادر روزگار ایکاش که دختر |
| آورد از کجا و کی مادر در این چنین | ✧ | فاطمه ایکه مظهر قدرت داور |
| چونکه خداش برگزید از همه زنان سزد | ✧ | جاریه کنیز او ساره و هاجر |
| حق چه ندید همسرش در همه ممکنات از ان | ✧ | لازم و واجب آمدش خلقت حیدر |
| چونکه ملک بخند متش فخر کنند بایدی | ✧ | بوالبشر از نتاج خود سلمان و بوذر |
| پایه قدر و جاهش اربکند کسی بیان | ✧ | حامل عرش فرش را پایه منبر |

آه از آنده می که اوروی بمحشر آورد * جامه نوردیده خویش ز خون تر آورد
لرزه بعرض کبریا رعه به جسم انبیا * او فتد آن زمان که او بر کف خود سر آورد

اثر طبع میرزا محمود فائز هازند رانی

همای فکرت چه پر گشوده	* بقیاف رفعت نموده
مگر ز طور وفا شنیده	* ندای جانان کلیم آسا
ویا و زیده ز کوی جانان	* نسیم راحت ز گلشن جان
که کرد فائز ز نگهت وی	* چه غنچه لب را بمح زهرا
حبیبۀ الله ضجیع حیدر	* ستوده دخت رسول داور
خجسته مام بشیر و شبیر	* خداش خوانده بقول عذرا
وجود پاکش چه ذات باری	* ز پای تاسر ز عیب عاری
صفات عز و بزرگواری	* بذات پاکش بود هویدا
بیزم خاص لنا مع الله	* زمیل خاص اراده الله
که گشت آگه ز سر قدرت	* ز امر مخفی ز آشکارا
چه شد نوشته کتاب عصمت	* بنام زهرا نوشت سرخط
وجود پاکش غبار عصیان	* ندیده حتی ز ترك اولی
گل نکو بود زباغ قدرت	* که شد معطر دماغ قدرت
بیزم خلقت چراغ قدرت	* که کرد روشن بساط خضراء
رهین جودش هزار عالم	* گدای کویش هزار حاتم
کنیز بزمش هزار مریم	* غلام عزمش هزار عیسی
پدر محمد علیست شوهر	* دو نور عینش شبیر و شبیر
چه زینبش داد خدایش دختر	* که شد کنیزش هزار حوا
شریف اصلی زباب و مادر	* نجیب نسلی ز چار گوهر
از این جلالت هزار احسن	* از این بزرگی هزار اهلا

نقاب روشن حجاب عصمت	*	سواد مویش کتاب عصمت
شود کی احصا حساب عصمت	*	اگر نویسم هزار طغرا
نجات اندر ولای زهراست	*	بهشت کمتر عطای زهراست
به هل اتایش ستوده داور	*	ز انمایش بفرق افسر
صفای ایمان ضیای آمین	*	طرا زیس وقار طه
بصدر رفعت نشسته زهراست	*	برات رحمت بدست زهراست
بد شمتانش سقر معین	*	بدوستانش جنان مهیا
چه در جهانیش نبود همسر	*	خدایش آورد بعقد حیدر
وکیل جبریل بنی اش شاهد	*	خدایش عاقد بعرض اءالا
فلك منور ز نور زهراست	*	بهشت دار سرور زهراست
جهان صراط عبور زهراست	*	که دل نبسته بهال دنیا
به لیف خرما بدیش بالین	*	ز پوست تختی بدیش تزیین
بلقمه نانی بدش تحمل	*	ز جرعه آبی بدش شکمیا
ز بار محنت قدش کمان بود	*	هماره اشکش بر رخ روان بود
چه بلبل از غم نوا کنان بود	*	ز درد و داع فراق بابا
زدند آتش بخانه وی	*	حیا نکردند ز رویش اصلا
شکسته پهلوز صدمه در	*	شکسته بازو ز قوم کافر
شده است نیلی ضرب سیلی	*	رخ چوماش ز جور اعدا
فغان که احمد بخاک پنهان	*	عدو بمنبر نشسته شادان
علی نشسته بکنج عزالت	*	سر شک افشان دو چشم زهرا
		(تمام شد)



وله ایضاً

چون دید حسن والدۀ هفت و چار شمس
 از حسن خویشتن شده بس شرمسار شمس
 چون بود نور فاطمه بنهفته در حجاب
 زان روی بی حجاب شده آشکار شمس
 چون هشت خلد از رخ زهرا منور است
 زان در بهشت آمده بی اعتبار شمس
 گر زهره بهر تنهیت نور فاطمه
 آمد فرود داشت بسی انتظار شمس
 از آن نزول زهره بسی کرد افتخار
 از زهره رشك برد از آن افتخار شمس
 هر پرده از حجاب رخسار صد هزار بدر
 هر ذره ای ز طلعت وی صد هزار شمس
 بر در گمش غلام سیاه آسمان
 در خرگوش کنیزک جاروب دار شمس
 در هفت آسمان شده يك شمس آشکار
 زین يك فلک عیان شده هفت و چهار شمس
 زان شمس اگر چه کسب خنیا کرد يك قمر
 زین ماه نمود کسب ضیا بی شمار شمس
 خاکی اگر زدر گه او بر فلک رود
 در دیده میکشد زره اعتبار شمس
 زان ظلمها که فاطمه در دهر دون بدید
 نزدیک شد ز دهر شود بر کنار شمس

زان آتشی که بر زده دشمن بخانه اش
 دارد همواره سینۀ پر از شر از شمس
 تا شد کبود روی وی از سیلیء-دو
 شد روی ماه در گلف و داغدار شمس

هر شیه

همت توفیق خواهم از خدای فاطمه * تا بگویم روز و شب مدح و ثنای فاطمه
 گر نمیشد خلقت نور علی در روزگار * همسری پیدا نمیشد از برای فاطمه
 حضرت نورالامین با آنهمه جاه و جلال * بود دربان بر در دولت سرای فاطمه
 خلعت خیر النسائی از خداوند جهان * جامۀ زیبا است بر قد رسای فاطمه
 در مقام صبر و تسلیم و رضا شد پایدار * زان سبب آمد رضای حق رضای فاطمه
 از خلقت الخلق من اجملك توان اثبات کرد * آنکه عالم گشته مخلوق از برای فاطمه
 خلق عالم سر بسر مشتاق فردوس برین * جنت فردوس مشتاق لقای فاطمه
 تا پیغمبر بود زهرا داشت قدر و احترام * رفت بعد از او همه عز و جلال فاطمه
 بعد پیغمبر زدست مردم بی اعتبار * ریخت بر خاک مذلت اعتبار فاطمه
 کاش میکردی بهار عمر ما رو در خزان * از سموم کین خزان شد چون بهار فاطمه
 چهرۀ افلاک نیلی شد ز شرم و انفعال * چون عدو زد سیلی کین بر عذار فاطمه
 بر در دولت سرایش آتش سوزان زدند * سوخت از آن سوختن قلب فکار فاطمه

وله ایضاً

تا توانی در عزای فاطمه * نوحه کن ایدل برای فاطمه
 کس نداند جز خداوند جهان * محنت بی انتهای
 آوخ از سیلی دشمن شد کبود * صورت بیضا ضیای
 گشت چون محراب خالی از رسول * بر شد از کیوان نواي

تا برفت از دست فخر کائنات	◊	شد جهان زندان برای فاطمه
آتش از ظلم حسد افروخته اند	◊	بر در دولت سرای
مصطفی چون رفت از کف خیمه زد	◊	غم بقلب مبتلای
از جفای دشمنان فاطمه	◊	سوخت از غم جسم و جان
گرد و روزی ماند در دنیا بادی	◊	وای از ورد زبان
بر خلاف حکم یزدان با نهاد	◊	ظالمی در خانمان
برد میراث مصیبت در جهان	◊	زینب بی خانمان
آوخ افتاده ز پا از دامن کین	◊	سرو های بوستان

وله ایضاً

مادر سبطین زهرای بتول	◊	آیه الله دختر پاك رسول
چون ز جور دشمنان بیمار شد	◊	آن شفا بخش جهان تب دار شد
با تن رنجور در بستر فتاد	◊	گفتی آتش در دل حیدر فتاد
پهلویش بشکسته از آسیب در	◊	صورتش نیلی زسیلی از شر
مرتضی را چون نظر بر روی فتاد	◊	سیل خون از دیده بردامن گشاد
دید اندر وی عیان آثار مرگ	◊	ریخت از نخل حیوتش بارو برک
پس سرش از مهر در دامن گرفت	◊	نالۀ وا حسرتا از سر گرفت

وله ایضاً

کای عزیز دو دمان احمدی	◊	وی بقرب ورتبه جان احمدی
هشت نه سال آمدی در خانه ام	◊	بود از تو روشن این کاشانه ام
اندرین نه سال بس در دو محن	◊	دیدم ای زهرادر این بیت الحزن
از حصیر کهنه بودی بستر	◊	لیف خرما بالش زیر سرت
زحمت دستاست ای علیا جناب	◊	کی ز خاطر محو سازد بو تراب

من ز تو شرمنده ام ایفاطمه	✽	در جهان تا زنده ام ایفاطمه
فاطمه از آن سخنها خون گریست	✽	هر تفضی از فاطمه افزون گریست
پس ز زانو ی علی برداشت سر	✽	کرد از حسرت بروی وی نظر
گفت زهر ابا دو چشم اشکبار	✽	باعلی کی خسرو امکان مدار
هنر نیم راضی که تو نالان شوی	✽	بهر من از غصه اشک افشان شوی
از برای من مریز اشک عزا	✽	صد چه من با دا فدایت از وفا
خواهم از پرورد گار انس و جان	✽	تو بهمانی شاد کام اندر جهان
تا حسن را در الم یاری کنی	✽	تا حسینم را پرستاری کنی
قلب پاک تو رهین غم مباد	✽	سایه ات از فرق زینب کم مباد
از محبت خاطر کاشوم را	✽	شاد داری ای ولی کبریا

اثر طبع میرزا یحیی اصفهانی

المتوفی سنه ۱۳۴۹

چند قصیده در مدح صدیقه کبری (ع) انشا کرده است از آن جمله قصیده ذیل است که در اینجا بعضی آن قصیده تبرک میجوئیم .

هم فانی فی الله بقاشان ابدال دهر ✽ هم بنده مولا و بر افلاک ازلی الامر
هم مادح زهرا بر آفاق ذوی الفخر ✽ مصدقه قه والشمس ضحی مقصد والعصر

منطوقه و النجم هوی معنی والفجر

بر علم رسل وحی خدا منشاء مرجع

خیز ای که همه زهره ات از چهره هویداست ✽ صد زهره و مه در رخ زنجیر تو شیدا است

امروز زهره اشراق دل سینه سینا است ✽ مرغ دلم آرزوم رخ بیضه بیضا است

یا مطلع نور زهر زهره زهراست

کآثار نبی وحی خدا راشده مطلع

هم دختر حوا بود هم مادر آدم * هم خالق عیسی بد هم وارث مریم
ذاتش غرض از عالم و از خلقت عالم * ایجاد مؤخر شد و موجود مقدم

خادم بر خدام درش موسی و آدم

حاجب بر حجاب رهش یونس و یوشع

ای مطلع شمسین امامت فلک تو * مهمان همه آفاق بنان و نمک تو
معیار بدو خوب عیان از محک تو * افلاک و ملایک ملکوت و ملک تو

عقل آیتی از حاسه مشترک تو

خورزره ای از جلوه آن مهر مشعشع

ذات شده مرآت عنایات الهی * اوصاف تو و لطف خدا نامتناهی
ایجاد ز امداد وجود تو مباحی * بر عصمت تو ذات خداوند گواهی

اجرای قضا را که شد از امر الهی

از نزد تو مبداء بدو از سوی تو مرجع

مستوره خاقلی و محبوبه خالق * مخلوق خداوندی خلاق خلائق
ز امکان بر امکان شده ایجاد تو سابق * ز نسیان که حدوث بقدم کشته ملاحق

حادث بغیوض قدمت آمده وائق

کایجاد می موجودی مبدائی و مقطع

بردند و نکردند ز بنی شرم و زحق باک * حق علی و مسند شاهنشاه اولاک
گردید که بود از غم بانو رخ افلاک * نیلی چه زسیلی عمر شد رخ آن پاک

شد مصرع خورشید ز افلاک روی خاک

تا ضرب لگد محسنش افکند بمصرع

بشکست عمر قائمه عرش برین را * افکند بگردن چه درسن جبل متین را
از آتش درسوخت در خانه دین را * از سیلی کین کرد سیه نور همین را

چون برد بمسجد شه بیبار و معین را

آمد ز قفا مهر بر انداخته برقع

بویگر دغا دید مکان کرده بمنبر ✽ شمشیر عمر دید بروی سر حیدر
 آن قوم که نموده ادا حق بیمبر ✽ در حق حسین و حسن و ساقی کوثر
 جمعی همه بد عهد و گروهی همه ابر
 فوجی همه بیمبر و گروهی همه اقطع
 تنهانه عمر را بعلی جور و جفا رفت ✽ بل بر همه سکان زمین اهل سمارفت
 تا آتش جورش بسوی کرب و بلا رفت ✽ بر خیمگه خامس اصحاب کسارفت
 ظلمیکه بر اولاد رسول دو سری رفت
 هر گز نشنیدیم ز نمرود و ز تبع

وله ایضاً

ارکان فلك را اشباح ملك راسكان سمك را چه پیر و چه برنا
 مخلوق دو عالم ارواح مکرم از دوده آدم ذریه حوا
 چون نیست مناصی جوئید خلاصی از مؤمن عاصی از جاهل و دانا
 خواهند شفاعت آرند ضراعت دارند اطاعت در دنیا و عقبا
 از زهره زهرا صدیقه کبری انسیه حوراء فرمانده آفاق
 هم صادر اول هم کامل و اکمل تنزیل و منزل تاویل و مؤول
 در بحر بالانوح در جسم رسل روح باب الله معمود و حی الله منزل
 از دوده خاتم در رتبه مقدم از عیسی مریم از موسی مرسل
 محتاج عطایش مشغول تنایش باقی به بقایش هم آخر هم اول
 بر خلد مخلد بر نعمت سرمد بر قدرت ایزد دانش شده مصداق
 هم محی اموات هم مظهر آیات هم مرجع طاعات هم اصل کرامات
 هم ملجاء اقوام و هم زهره ایام هم ماحی آنام و هم حامی اسلام
 هم قائل و هم سامع هم باعث و هم مانع هم رافع و هم دافع از جمله بلیات
 هم مرشد جبریل و هم معنی تنزیل و هم نسخ باطیل هم آئینه ذات

ایجاد جهانرا امکان و مکانرا پنهان و عیانرا شد آمر ناهمی
فرمان ده سامی رزاق گرامی فیاض دوامی چون ذات الهی
فرخنده خصالش اوصاف جلالش آیات کمالش خارج ز تناهی
زوعالم ایجاد زوزمره امجاد زاقطاب وز اوتاد گردیده مباحی

انوار جلی بود سر ازلی بود هم جفت علی بود از کون و مکان طاق
در جلوه نمائی آثار سماوی آیات خدائی بر حضرت او حصر
از حمت والاش از رحمت عظمایش آثار بنی فاش آیات خدا قصر
هم قائمه دین و هم آیه حق بین هم آیه والتین و هم سورۀ والعصر
هم ظاهر و هم مکنون هم مظهر بیجون در پرده و بیرون در جلوه بهر عصر

زان لعل بدخشان تابنده درخشان اندر که اشراق
هم مام ائمه هم کاشف غمه هم شافع ائمه هم دخت پیمبر
از حضرت آدم وز عیسی مریم از رتبه مقدم در دوره مؤخر
حلال مشاكل کشف مسائل بر سامع و قائل بر ایض واحمر
در چرخ شرف ماه در ملک هنر شاه از اونه کس آگاه جز حضرت داور

هم مایه نعمت هم آیه رحمت هم شافع امت هم کافل ادزاق
دخت شه لولاک کنز خلقت افلاک و از آب و گل و خاک مقصود خدا اوست
بر سر معایب هنگام نوائب در گاه مصائب آیات رجا او است
فیض متراکم فرمانده و حاکم در ارض و سما او است
افسوس که امت ناداشته حرمت زان مایه رحمت آنشمع هدایت
بردند فدک را آرام ملک را خوش حق نمک را کردند رعایت
زان واسطه فیض آن را بطه فیض آن ضابطه فیض آن عین عنایت
زان گوهر نایاب بردند زدن تاب از زاده خطاب کردند حمایت

تا یافت ز سیلی رخساره نیلی وز فرط علیلی شد طاق (اوطاق)
شد زافت بازو و ز صدمه پهلوش و آن لطمه که بردوش حق را بحق الحاق

از جور عمرداد کلن ثانی شداد از آتش بیداد بر خانه شرر زد
 شد زلزله آئین برخیل نبین اورالکد از کین آندم که عمرزد
 آن کفر مجسم در ظلم پسر عم آتش بدو عالم از آتش در زد
 باحال فکارش باجسم نزارش بر سینه شرارش از قتل بسر زد
 تا عمر بسر رفت باسوز جگر رفت پس سوی پدر رفت باشدت اشواق

وله ایضاً

مر مرا سینه سینا گردید * دل بطور احدیت شد و موسی گردید
 نه همین معجز موسی بدو بیضا گردید * تا مرا دل زهر زهره زهر را گردید
 مهبط نور دل و نایره جان دل است * رق منشور دل و خانه معمور دل است

عصمتش حاجب و هم است و هرا نیست رهی * که سوی دفتر مدحش بنمایم نگهی
 هیجده ساله می بعد پیمبر دو می * ماند باقی و چها دید نه جرم گنهی
 بر در خانه او آتش بیداد زدند * تیشه بر ریشه اسلام ز بنیاد زدند

نیلی از سیلی جورش رخ زیباست هنوز * شرر ناله اش اندر دل خارا است هنوز
 ز در خانه اش آتش بریاست هنوز * اثر خستگیش ظاهر از اعضا است هنوز
 چه خطا کرد و چه تقصیر چه جرم و چه گناه * که پدیدار شد این حادثه سبحان الله

رسن اندر گلوی شیر خدا افکندند * لرزه در منبر و محراب دعا افکندند
 آه از آن قائمه دین که زبا افکندند * ز جفا زلزله در عرش علا افکندند
 سامری را چه محل منبر پیغمبر شد * ناله تا عرش خداوند ز منبر بر شد

بود بی طاقت و بی تاب ز هجران پدر دشمنش در بر سراسوخت چه افروخت شرر
 پهلویش را بشکسته اند چه از تخته در * محسنش سقط شد و کرد روی خاک مقر
 این همان طفل صغیر است که روز سالت * عرش را گیرد و گوید بچه جرمی قتل

آه از بردن حق علی و غصب فدك * خونی نشان است از آتقلب بنی چشم ملك
نمك فاطمه خوردند و بین حق نمك * كه نمك ریخته بر زخم درویش يك يك
زانچه با آل علی بعد بیمبر کردند * با حسین و حسن و ساقی كوثر کردند

نالہ اش داشت دل اهل مدینه بخروش * کین چه شعله است که هرگز نتوان کرد خموش
خدمت سرور دین عرض نمودند که دوش * خواب ماریت و زسر نیست دیگر طاقت و هوش
آه زهرا همه را شعلۀ آمد جانسوز * یا بشب گریه کند دخت بیمبر یاروز

برد پیغام علی چون بر آن گوهر پاك * بقیع آمد و در سایۀ چوبی ز اراك
با حسین و حسن و قلب حزین و دل پاك * گریه سر کرد ز هجران رسول اولاك
فرقۀ بی سر و پا و گروهی دلسخت * نیمه شب رفته و مقطوع نمودند درخت

گر بررسی که چه شد باعث بیماری او * لگد و تخته در هر دو شکستن پهلوی
تازیانه زدش قفغذ خستش بازو * نیلی از سیلی بیداد عمر گشتش رو
علم الله چه شرر بر جگر فاطمه بود * که شرار جگرش آتش جان همه بود

عصمت الله چهل شب ز مهاجر و زانصار * نه گواهی بی احقاق حق خود ناچار
طلبید و همه گفته اند بهنگام نهار * حاضر آئیم بتصدیق شما و کرار
از بی امر فدك جمله شهادت داریم * حاضر آئیم و ره و رسم ارادت داریم

باز فردا چه شد آن فرقۀ ملحد ز نفاق * روپنهان کرده نبردند بسر رسم وفاق
شد ز تکذیب علی و لوله اندر آفاق * یکجهت کاش شدی شش جهت وسیع طباق
همه آشفته و سرگشته و چشم پر خون * بیدل و والہ حیران همه در دشت جنون

باری آن لحظه که ضعفش به بدن راه نمود * اب چون لعل شریفش بوضعیت بگشود
با علی گفت که ای ما حاصل غیب و شهود * چون رسد فاطمه را نوبت فرمان و دود
تا نباشد احدی نعش مرا شب بردار * خود حنوطم کن و ده غسل بخاکم بسیار
یعنی آنان که مرا صدمه زینباد زدند * بر در خانۀ من آتش بیداد زدند

صدمه از غصب فدك بر من و اولاد زدند * لطمه بر صورتم ای سرور امجاد زدند
مینخواهم که بیابند ز مرگم خبری * ز وفاتم خبری یا که ز قبرم اثری

مرتضی را چه شد از دست برون تاب و توان * نیمه شب کرد تن فاطمه در خاک نهان
و ا مصیبت ز جفای فلک و دور زمان * آخر از جسم علی روح روان گشت روان
ولی الله ندانم شد از آن غم بچه حال * گشته بحیی زیبان قاصرو از ناطقه لال

(اثر طبع حجة الاسلام شیخ محمد حسین اصفهانی ره)

درس ۶۷ جلد اول قطعه ای از این قصیده عزا سبق ذکر یافت ۱۴ بیت

تمثلت رقیقة الوجود	*	لطيفة جلت عن الشهود
فانها الحوراء فی النزول	*	وفی الصعود حور العقول
ولیس فی محیط تلك الدائرہ	*	مدارها الاعظم الا الطاهرة
لهفی اها لقد اضیع قدرها	*	حتی تواری بالحجاب بدرها
تجرت عن قصص الزمان	*	ما جاوز الحد من البیان
و ما اصابها من المصاب	*	مفتاح بابہ حدیث الباب
اتهجم العدى على الهدى	*	ومہبط الوحي ومنتدی الندی
اتضرم النار بباب دارها	*	و آية النور على منارها
و بابها باب بنی الرحمة	*	و مستجار کل ذی ملمة
بل بابها باب العلی الاعلی	*	فثم وجه الله قد تجلی
ما اکتسبوا بالنار غیر العار	*	و من ورائهم عذاب النار
ما اجهل القوم فان النار لا	*	تطفئ نور الله جل و علا
لکن کسر الضلع لیس بنجیر	*	الا بصمصام عزیز مقتدر
ادرض تلك الاضلع الزکیة	*	رزیه لامثلها رزیه ***
و من بنوع الدم من یندیهها	*	یعرف عظم ما جوی علیها

و جاوز والحد بلطم الخد	◊	شلت يدي الطغيان والتعدى
واحمرت العين وعين المعرفة	◊	تزر ف بالدمع علي تلك الصفة
ومن سواد منها سود الفضا	◊	يا ساعد الله الامام المرتضى
والانر الباقي كمثل الدهلج	◊	في عضد الزهراء اقوى الحجج
وركز نعل السيف في جنبها	◊	اني بكل ما اتى عليها
الباب و الدماء و الجدار	◊	ولست ادري خبر المسمار
شهود صدق ما بها خفاء	◊	سل صدرها خزانة الاسرار
اهكذا يصنع بابنته النبي	◊	حر صاعلي المالك فيا للعجب

زند گانی خواهران فاطمه زهرا ام کلثوم وزینب

ورقیة بنت رسول الله ﷺ در ترجمه خواهرش ام کلثوم یاد خواهیم کرد در ذیل ترجمه مادرش خدیجه خلاصه که ایشان فرزندان رسول خدا ﷺ از بطن خدیجه میباشند یا فرزندان خدیجه از شوهر دیگر یا فرزندان هاله خواهر خدیجه ابن شهر آشوب در مناقب میفرماید رسول خدا از خدیجه دو پسر و چهار دختر آورد و در قرب الاسناد میفرماید خدیجه از رسول خدا ﷺ قاسم و طاهر و ام کلثوم و رقیه و فاطمه و زینب آورد

در زندگانی رقیه

کلینی در کافی و قطب راوندی در خراج و مجلسی در حیوة القلوب بسندهای معتبر از امام صادق علیه السلام روایت میکنند که مغیره بن ابی العاص عموی عثمان بن عفان دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا را و لبهای مبارک آنحضرت را شکافتم و دروغ میگفت و دعوی میکرد که من حمزه را کشتم و دروغ گفت و در جنگ خندق با مشرکان بجنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریخته اند حق تعالی خواهر را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع گردید پس ترسید که مبادا او را بگیرند فلذا جامه خود را بر سر پیچید و بنحوی داخل مدینه گردید که کسی او را نشناخت و خود را چنان مینمود که مردیست از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان

اسب و گوسفند و روغن میآورد و همه جا احوال خانه عثمان را میپرسید تا بخانه آن منافق رسید و در خانه او پنهان گردید چون عثمان بخانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنک بجانب رسول خدا انداخته ای ولب و دندان او را خسته ای و دعوی کرده ای که حمزه را کشتی با این احوال چرا بمدینه آمدی

او حال خود را نقل کرد چون دختر رسول خدا ﷺ که در خانه آن منافق بود شنید که او دعوی کرده است که او با پدر و عمش چنین کرده است فریاد برآورد و صدا بگریه بلند کرد عثمان آمد او را ساکت کرد و سفارش نمود که پدر ترا خبر مده باینکه مغیره در خانه ماست زیرا که اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول نازل میشود آنگاه رقیه فرمود که من هرگز دشمن پدر مرا از او پنهان نخواهم کرد آن منافق چون این سخن را بشنید و میدانست که حضرت رسول خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را به بیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی آن کرسی انداخت پس در این وقت وحی بر حضرت رسول آمد که مغیره در خانه عثمان است در این وقت حضرت رسول ﷺ امیر المؤمنین ﷺ را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه عثمان اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش چون حضرت بخانه عثمان آمد مغیره را در خانه ندید برگشت بخدمت رسول خدا عرض کرد مغیره را ندیدم حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر میدهد که او را در زیر کرسی که جامه بر روی آن میگذارند پنهان کرده است و قطیفه بر روی او کشیده است و چون امیر المؤمنین از خانه عثمان بیرون آمد عثمان دست عم خود را گرفت بنزد رسول خدا آمد و بروایت دیگر عم خود مغیره را در خانه گذاشت و خود تنها آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد صورت از وی بگردانید و متوجه او نگردید و آنحضرت بسیار صاحب حیا و کرم بود و عثمان در آنوقت گفت یا رسول الله این عم من است بحق آنخدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده قسم یاد میکنم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من او را امان داده بودم

پس حضرت صادق ﷺ فرمود که من قسم یاد میکنم بحق آنخدائیکه آن

حضرت را براستی بخلق فرستاده که عثمان دروغ گفت و میدانست که آنحضرت او را امان نداده .

پس حضرت از او رو گردانید آن یحیا بجانب راست آنحضرت آمد و باردیگر آن سخن را اعاده کرد و حضرت درواز او گردانید باز آن یحیا بجانب چپ آنحضرت آمد و آن سوگند و آن سخن دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین نمود و در مرتبه چهارم آنجناب فرمود که برای تو او را امان دادم تا سه روز و اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا حوالی مدینه بیابم بقتل خواهم رسانید پس عثمان او را برداشت و برگشت چون از نزد آنحضرت بیرون رفت آنجناب فرمودند خدا لعنت کند مغیره را و آنکس که او را در خانه خود جای دهد و آنکس که او را سوار کند و او را طعام دهد خدا یا لعنت کن کسی را که او را ظرف آب دهد و لعنت کن کسی را که تهیه سفر او کند یا مشکى باو بدهد یا نعلینی یا رسنی یا ظرفی یا پالان شتری و همی شمرد تا ده چیز شد پس عثمان او را بخانه برد و او را در خانه جای داد و آب و طعام و چهار پای سواری و جمیع آنچه را که حضرت لعن کرده بود بر کسی که باو بدهد و همه را باو داد و روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد هنوز آن منافق از خانهای مدینه بدر نرفته بود که حق تعالی راحله او را هلاک کرد و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان گردید پس چهار دست و پای راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح گردید و مانده شد بناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت

پس وحی بر رسول خدا نازل شد که آن منافق کافر در فلان موضع است و حضرت رسول ﷺ حضرت امیر را طلبید و فرمود تو و عمار بروید و بروایت دیگر زبیر و زید بن حارثه را فرستاد

پس چون بآن موضع رسیدند حضرت امیر بنا بروایت اول او را بجهنم فرستاد و بنا بروایت ثانی زید بن حارثه زبیر را گفت بگذار من او را بقتل آورم که اودعوی کرده است که او برادر مرا کشته است و مرادش از برادر حمزه بود زیرا که حضرت رسول زید را با حمزه برادر کرده و عقد اخوت بینهما قرار داده بود چون عثمان خبر

قتل مغیره بن ابی العاص را شنید بنزد علیا مخدره رقیه آمد و گفت تو پدر ترا خبر دادی که مغیره در خانه من است آنمظلومه قسم یاد کرد که من خبر برای حضرت رسول فرستادم عثمان تصدیق نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد که او را خسته و مجروح کرد تا اینکه آنمظلومه بخدمت پدر خود فرستاده و شکایت از آن ضرب و ایلام نمود حضرت در جواب فرستاد که حیای خود را نگاهدار چه آنکه بسیار قبیح است از برای زنی صاحب نسب و دین از شوهر شکایت کند پس چند مرتبه دیگر فرستاد و حضرت همان جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد بخدمت حضرت که این منافق مرا کشت در این مرتبه آنحضرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد و فرمود برو بخانه دختر عم خود و او را بنزد من بیاور و اگر آن منافق مانع شود و نگذارد او را بقتل برسان .

پس جناب امیر وارد خانه عثمان شد و حضرت رسول بی تابانه از عقب آنحضرت روان گردید و از شدت اندوه گویا حیران گردیده بود چون بدر خانه عثمان رسید حضرت امیر آنمظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش بآنجناب افتاد صدا بگریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده حال او بسیار گریست و او را با خود بخانه آورد و چون آن مظلومه داخل خانه گردید پشت خود را گشود و به پدر بزرگوار خود نمود آنحضرت دید که تمام پشت او سیاه شده و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چرا ترا کشت خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد آن منافق در پهلوی جاریه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله خوابید و با او زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه آنمظلومه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه باعلای درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز بر آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول با جنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا علیها سلام را امر نمود که با زنان مؤمنه همه همراه جنازه بیایند و عثمان نیز بهمراه جنازه بیرون آمده بود چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که هر که دیشب پهلوی جنازه خوابیده است همراه این جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت این را فرمود و آن بی حیا برنگشت

تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که اگر برنگردد او را رسوی میکنم چون آن منافق ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود نکیه کرد و دست بر شکم خود گرفت و بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله دلم درد میکند رخصت ده که برگردم و این را برای این گفت که رسوی نشود پس آن منافق برگشت و حضرت فاطمه (ع) و زنان مومنه و مهاجران بر آن جنازه شهیده مظلومه نماز کردند و برگشتند.

و ایضاً کلینی بسند موثق روایت کردند که مردی از آنحضرت سؤال کرد آیا از فشار قبر کسی رهایی مییابد حضرت فرمود که پناه میبریم بخدا از آنچه بسیار کم است کسیکه از آن رهایی یابد پس حضرت فرمود که چون عثمان رقیه مظلومه را شهید کرد او را دفن نمودند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و سر بجانب آسمان بلند کرد و آب از دیدهای مبارکش میریخت و بجانب حاضران ملنفت شد و فرمود که بخاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از او طلبیدم که او را بمن بخشد از فشار قبر پس حضرت فرمود که خداوند ابه بخش رقیه را بمن از فشار قبر و حق تعالی او را بخشید بر رسول خدا ﷺ

و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده که چون رقیه دختر رسول خدا و فات یافت حضرت او را خطاب نمود که ملحق شو بگذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب او و حضرت فاطمه بر شفیر قبر نشسته بود و آب از دیده غم رسیده اش میریخت در قبر و حضرت رسول آب دیده آنمخدره را بجامه خود پاك میکرد و در کنار قبر ایستاده و دعا میکرد.

پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را از حق تعالی مسئلت کردم که او را امان دهد از فشار قبر (و شیخ طوسی در کتاب استبصار باب الصلوة علی الجنائز این قصه را نقل کرده

زینب

بنت رسول الله ﷺ نبذه ای از احوال او در ترجمه خواهرش ام کلثوم ایراد میشود حدیجه کبری اورا به پسر خاله اش ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی ابن عبد شمس بن مناف تزویج کرد و نام مادر ابوالعاص هند دختر خویلد است و نام ابوالعاص یالقیط یا مقسم بکسر میم یا یاسر است ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد و بناشد که مشرکین فدا بدهند و خود را خلاص کنند

و شیخ طبرسی فرماید اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود و کمتر از هزار درهم نبود پس قریش بتدریج فدا میفرستادند و اسیران را رها میکردند از جمله اسیران ابوالعاص بن ربیع بود کس بنزد زینب فرستاد تا فدیة برای او فراهم کند زینب مالی فراهم آورد چون فدیة ابوالعاص را کافی نبود گردن بندیرا که از مادر خود خدیجه علیها السلام بیادگار همی داشت و بامروارید غلطان و عقیق یمانی و دانه ای از یاقوت رمانی مرصع بود و آنرا پیغمبر در شب زفاف بگردن او بسته بود بالای فدیة نهاد و بمدینه فرستاد چون بنزدیک رسول خدا نهادند چشمش بر مرسله خدیجه افتاد سخت محزون و اندوهناک شد و آب در چشم مبارک بگردانید و فرمود زینب را کاری سخت افتاده که یادگار مادر را از دست داده چون مسلمانان این بدیدند گفتند یا رسول الله ما این مرسله و فدیة را بتو بخشیدیم و ابوالعاص را آزاد کردیم خواهی زینب فرست و خواهی خویشتن بدار رسول خدا ﷺ ایشان را دعای خیر فرمود و با ابوالعاص فرمود این مال برگیر و بسوی مکه شو و دانسته باش که دختر من بر تو حرام است چون او مسلمان و تو کافری چون بمکه روی زینب را بسوی من بفرست و زید بن حارثة انصاری را که مردی پیر بود با او فرستاد که زینب را از مکه بمدینه آورد و ایشان تا یک منزلی مکه بررفتند در آنجا ابوالعاص زید را باز داشت که خود بمکه رود و زینب را بجانب او فرستد و ا- بمدینه اش رساند روز دیگر زینب را در هودجی جای داد و هودج را بر

شتری بست و مهار اورا بدست برادر خود کنانه بن ربیع داده که بزید بن حارثه رساند کنانه مهار شتر را بگرفت و میان بازار مکه بکشید قریش گفتند این دختر محمد است که بمدینه برند و او چند تن از ماکشته است .

پس ابوسفیان و جماعتی از قریش برنشستند و بدنبال او بتاختند از آنجمله هبار ابن اسود بود و دردی طوی بزینب رسیدند و هبار بن اسود با نیزه حمله بهودج زینب آورد کنانه بن ربیع درصفت تیراندازی کسی را بمردی نمیشاخت چون این بدید شتر زینب را خوابانید و دست برد جعبه تیر را بیرون آورد و تیری بزه کرد و این شعر بگفت

عجبت لهبار و ابوباش قومه
یریدون اخفاری به بنت محمد

و گفت چندانکه مرا تیر باشد از شما مردیرا با خدنگی کفایت کنم چون تیر نماند شمشیر بر کشم و از شما بکشم در این هنگام ابوسفیان و دیگر مهران برسیدند پس ابوسفیان فریاد برداشت که ای کنانه این چه آشوب است ما را با تو جنگ نباشد آرام باش تا با تو سخن کنیم .

کنانه چنین کرد ابوسفیان پیش آمد گفت ما را با تو نبرد نیست لکن اندرین شهر خانه ای نیست که در آن نوحه و مصیبتی نباشد و این همه از محمد است و هرگز قریش را این طاقت نیست که تو دختر اورا در روز روشن کوچ دهی صواب آنست که اورا باز گردانی و شبانگاه آهنگ راه کنی کنانه راضی شد و با هودج برگشت که شب حرکت کند چون هند زوجه ابو سفیان این قصه شنید زبان بشناعت باز کرد بر ابوسفیان و دیگران و گفت ابن جلادت و شجاعت را میخواستید در بدر بخرج بدهید امروز با زنی اظهار مردی نکنید و در هجو شوهر خود و دیگران اشعار گفت بالجمله زینب چون حامله بود از حمله هبار دهشتی تمام یافت آنچنین که در رحم داشت سقط شد و از اینجا است که در سال فتح مکه رسول خدا ﷺ فرمود که خون هبار بن اسود مهذور است و فرمود که هر کجا هبار را پیدا کنید بآتش تافته بسوزانید روز دیگر فرمود عذاب بانار جز خدای را روانیست دست و پای او را قطع کنید و بقتل آورید .

القصه بعد از سقط فرزند شبانه زینب را کنانه برداشت و از مکه بیرون برد و بزید بن حارثه سپرد تا بمدینه آورد و چهار سال زینب بی شوهر بماند و هر کس او را خواستگار شد پیغمبر اجابت فرمود آنگاه چنان افتاد که ابوالعاص با جمعی از کفار قریش از بهر تجارت بسوی شام سفر کردند و هنگام مراجعت آن کاروانرا در حدود مدینه مسلمانان غارت کردند ابوالعاص از میان کاروان بگریخت و در گوشه‌ای پنهان شد نیمه شب بمدینه در آمد و بخانه زینب در رفت و باو پناه برد بام داد زینب بحضرت پیغمبر آمد و صورت حال را عرض داشت و از بهر ابوالعاص امان طلبید آن حضرت اجابت کرد لکن فرمود او را با خویشان راه مده که بروی حرامی و روزیگر اصحاب را انجمن کرد و فرمود ای مردمان ابوالعاص مردی تاجر است اگر چه کافر است لکن زیان بکس نرسانیده و او را آن بضاعت نیست که غرامت بتواند کشید از مال مردم هر چند این مال امروز حق شما است و لکن من از شما خوشنود شوم که اموال ابوالعاص را رد کنید باو تا بصاحبانش برساند.

اصحاب سخن رسول خدا را بجان و دل بخريدند و آن اموال در نزد هر کس بود فراهم کردند و بنزد پیغمبر آوردند تسلیم نمودند رسول خدا آن اموال را بایی العاص رد نمود و او را بسوی مکه روانه نمود اما ابوالعاص چون این کرم و کرامت بدید بمکه رفت و مال را بصاحبانش رسانید و باز بمدینه مراجعت نمود و خدمت رسول خدا بشرف اسلام مشرف گردید و رسول خدا باز زینب را بشکاح اول باو برگردانید و ابوالعاص از زینب يك پسر و يك دختر آورد آن پسر وفات کرد و آن دختر امامه بود که ترجمه او بیاید در محل خود زینب در زمان رسول خدا در سال هشتم هجرت وفات نمود در مدینه و ام سلمه و ام ایمن او را غسل دادند و رسول خدا ﷺ در وفات او بسیار تاسف خورد و محزون گردید.

رفع اعضاء و دفع اشكال

ملخص آنچه را که در خصائص فاطمیه از کلمات علماء راجع باین اشكال آورده است این است که میفرماید از مشکلات مطالبی که در السنة و افواه خواص و عوام از صدر اسلام شایع بوده و هست و علماء اعلام از قدیم و حدیث متعرض حل و توضیح آن شده اند تزویج زینب و رقیه است بابوالعاص بن ربیع و عثمان ابن عفان در حالت شرك و کفر یعنی چگونه پیغمبر راضی شد دخترهای خدیجه را بکفار بدهد چه از پیغمبر بود یا نبودند دلیل بر جواز این مناکحه و مزاجت چه بوده .

شیخ مفید و سید مرتضی از این اشكال جوابها داده اند شیخ مفید در مسائل سروه در جواب سؤال سائل چند قسم بیان فرموده از آنجمله میفرماید و ایس ذلک باعجب من قوم لوط حیث قال لقومه هؤلاء نباتی هن اظهر لکم با آنکه آن قوم کافر و گمراه بودند و خداوند در هلاک آنها اذن داده بود و لوط ایشانرا ببنکاح دختران طاهرات خود دعوت نمود پس چه ضرر دارد پیغمبر ما این دو دختر را پیش از بعثت بدو کافر داده باشد با آنکه هر دو عبادت اصنام میکردند عتبه بن ابی لهب و دیگرگري ابوالعاص بن ربیع چون رسول خدا مبعوث گردید بین ایشان تفریق نمود عتبه بر کفر وفات کرد و ابوالعاص بن ربیع اسلام آورد و او را ببنکاح اول باور گردانید و هرگز جناب رسول خدا موالی کفر نبوده و از ایشان در هر حال تبری داشت و آن دو دختر را بعدا بعثمان تزویج کرد و ممکن است که تزویج پیغمبر بر ظاهر اسلام بوده بجهت علم آنحضرت بعاقبت ابوالعاص که اسلام خواهد آورد و همین طور علم بحال عثمان و بقای اسلام ظاهری او چه آنکه اقرار شهادتین همان موجب حفظ دم و جواز مناکحه است و ممکن است این قسم از مناکحه را خداوند متعال برای پیغمبر مباح کرده باشد .

و از جمله خصایص آنحضرت باشد و ممکن است که تکلیف قبل البعثة بابعاد البعثة فرق داشته باشد و آنحضرت قبل از اینکه مامور بتبلیغ بشود برای تالیف قلوب يك دختر خود را به پسر عمویش عتبه بن ابی لهب داد و الله العالم

ام المؤمنین خدیجه گبری (ع)

بنت خویلد بن اسد بن عبدالمزی بن قصبی ابن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهرست و مادر خدیجه فاطمه دختر زائده بن الاصم است که نسبش ایضا بلوی بن غالب میرسد و مادر فاطمه هاله است دختر عبد مناف بن الحارث که نسبش ایضاً بلوی بن غالب میرسد و مادر هاله قلابه نام داشت و او دختر سعد بن سهم ابن عمرو که از اولاد غالب بن فهرست و کنیه خدیجه ام هند است و بنا بر مشهور شوهر اول او عتیق بن عائذ مخزومی و شوهر دوم او ابی هاله بن المنذر الاسدی بوده است از او دختری آورد نام او را هند گذارد از این جهت مکنه بام هند گردید و ابو هاله نیز نماند خدیجه را از مال خویش و میراث شوهران نروتنی عظیم فراهم آمد آنرا سرمایه نمود بشرط مضاربه تجارت همی کرد تا از صنایعش توان گران گردید چند نکه هشتاد هزار شتر در زیر بار تجارت او بودند همه روزه مال او زیاد میگردد و نام او بلند میگشت و بر بام خانه او قبه ای از حریر سبز باطنایهای ابریشم راست کرده بودند با تمثالی چند و این جلالت او را علامتی بود در این وقت عقبته بن ابی معیط و صلت بن ابی شهاب که هر یک چهار صد کنیز و غلام و خدمتکار داشته اند و ابو جهل و ابوسفیان که در شمار صنایعش بودند و دیگر بزرگان از هر جانب خواستار شدند که خدیجه را بحباله نکاح خود در آورند و او سر بکس در نمیآورد تا آنکه رسول خدا ﷺ او را در حباله نکاح خود در آورد و از او قاسم و عبدالله که آنها را طیب و طاهر مینامیدند و ام کلثوم و زینب و رقیه و فاطمه زهرا سلام الله علیها از او متولد گردید و خدیجه جمیع اموال خود را واگذار بر رسول خدا ﷺ نمود و بیست چهار سال و یک ماه با آنحضرت زندگانی کرد و چون خدیجه از دنیا رفت شصت و پنج سال عمر داشت و تا او زنده بود رسول خدا ﷺ زنی اختیار نکرد و بدست خود او را در حجون مکه بخاک سپرد و وفات او بروایت یعقوبی قبل از هجرت به سه سال در ماه رمضان اتفاق افتاد این فهرست دوره حیات خدیجه بود

فضائل خدیجه ام المؤمنین از کتب اهل سنت

اول - احمد بن محمد بن حنبل شیبانی در مسند خود و طبرانی و غیر ایشان باسانید خود از انس بن مالک از رسول خدا ﷺ روایت کرده اند که فرمود خیر نساء العالمین اربع مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد ﷺ و متبّع خیر عند التامل خواهد دانست که خدیجه از جهات عدیده - بر مریم و آسیه فضیلت دارد چه آنکه ملائک فضل بذل مال و علم و عبادت و معرفت و صبر و شکیمیائی و حضانت اولاد و تدبیر منزل و حسن التبعل یعنی به نیکوئی شوهر داری نمودن و این خصائص پسندیده که ملائک فضل زنان است آنچه برای خدیجه فراهم بود برای آنها یعنی آسیه و مریم فراهم نبود .

دوم - احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب المعروف بابن الواضح الکاتب الاخباری المتوفی فی حدود سنة ۲۷۸ و کان تاریخاً اقدم تاریخ العربیة و ائمة عند السنة و الجماعة در تاریخ خود حدیث کند که رسول خدا ﷺ بر خدیجه وارد شد در حالی که در سکرات موت بود فرمود ای خدیجه ضراء خود را در بهشت از من سلام برسانی عرض کرد ضراء من چه کسان باشند فرمود زنان بهشتی من آسیه و مریم بنت عمران و کلثوم خواهر موسی بن عمران و خدیجه بنت خویلد خدای متعال آنها را بمن تزویج کرده است .

سوم - نیز در آن کتاب گوید چون خدیجه بر حمت حق پیوست فاطمه بر سول خدادار آویخت و گریه میکرد و بهانه مادر میگرفت و میگفت مادر من کجا است جبرئیل عرض کرد یا رسول الله فاطمه را بگو خداوند متعال بنا کرده است برای مادرت قصری از لؤلؤ میان تهی که در آن قصر تعب و رنجی نیست .

چهارم - در بخاری و مسلم از ابو هریره روایت میکند که جبرئیل خدمت رسول خدا ﷺ آمد عرض کرد خدیجه میآید با اوظرفی است از طعام خداوند از

سلام باو برسان و اورا بشارت بده بخانه‌ای در بهشت ازنی که در آن تعب ورنجی نیست .

و حدیث این است انها فی بیت الجنة من قصب لاصخب فيه ولا نصب
برخی شرح کرده اند که قصب مروارید مجوف است و صخب رفع صوت است
و نصب بمعنی تعب است و فی الحدیث القصب الذهب و قال الجوهری القصب بیت من
جوهر و قال صاحب النهاية فی غریب الحدیث القصب لؤلؤ مجوف واسع كالقصر
المنیف یعنی قصب نام مروارید میان تهی است که بشکل قصر بسیار عالی است
ینجم - ترمذی در صحیح خود میفرماید که حضرت امیر المؤمنین فرمود خیر
نساءها مریم و خیر نساءها خدیجه .

ششم - حاکم نیشابوری در مستدرک صحیح بخاری و طبرانی در معجم واحد
حنبل در مسند و ابن عبدالبر در جلد ثانی استیعاب و دیگران از رسول خدا حدیث
کرده اند که فرمود افضل نساء اهل الجنة خدیجه بنت خویلد و فاطمة بنت محمد و
مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم .

هفتم - و نیز حاکم روایت کند از عایشه که رسول خدا فرمود سیدات اهل الجنة
اربع مریم و فاطمه و آسیه و خدیجه

هشتم - و نیز حاکم روایت کند از حذیفه یمانی که رسول خدا فرمود خدیجه سابقه
نساء العالمین الى الايمان بالله و بمحمد ﷺ

نهم - بخاری در صحیح خود از عایشه روایت کند که خواهر خدیجه اذن خواست
بر حضرت رسول وارد شود رسول خدا چون نام خدیجه بشنید خورسند شد من گفتم
چقدر اورا یاد میکنی و حال آنکه پیره زنی از زنهای حمراء الصديقین بوده که هلاک
شد خداوند بهتر از خدیجه بتو داده پس آن بزرگوار بر آشفت و فرمود والله بهتر از
خدیجه روزی من نشده است ایمان آورد بمن آنوقتیکه مردم مرا تکذیب میکردند
و مالش را انفاق کرد در وقتیکه مردم امساک کردند و کانت من احسن النساء جمالا
و اکملهن عقلا و اتمهن رأیا و اکثرهن عفة و دنیا و حیا و مروءة و مالا

دهم - در خصائص فاطمیه از کتاب نزہۃ المجالس و منتخب النفایس شیخ عبدالرحمن شافعی نقل کرده است که جبرئیل بحضرت رسول عرض کرد که هر وقت من از سدرۃ المنتهی بزمین میآیم حقتعالی میفرماید سلام مرا بخدیجه برسان خدیجه گفت اللہ السلام ومنہ السلام والیہ یعود السلام وعلی جبرئیل السلام

یازدهم و نیز در آن کتاب بسند خود از محمد بن اسحق نقل کرده است که اوروایت میکند که حضرت رسول هر وقت از تکذیب قریش و اذیتهای ایشان محزون و آزرده میشد هیچ چیز آنحضرت را مسرور نمیکرد مگر ذکر خدیجه و هرگاه خدیجه را میدید مسرور میشد و مبهیج میگردد و خدیجه ن بزرگواری را در بر میگرفت و میبوسید و امر قریش را توهین مینمود و صدقه میداد برای سلامتی آنحضرت وَاللَّهِ

دوازدهم - بوصیری در قصیده برده که ابن حجر او را شرح کرده در مصر بطبع رسیده میگوید .

ور آتہ خدیجۃ و التقی والزہد	☆	فیہ سحیۃ و الحیاء
و اتاہا ان الغمامۃ و	☆	الصرح اظلتہ منہا فیاہ
و احادیث ان وعد رسول اللہ	☆	بالبعث حان منہما الوفاء
فدعته الی الرواج و ما احسن	☆	ما یبلغ المنی الاذکیاء
و اتاہا فی بیتہا جبرئیل	☆	ولذی اللب فی الامور اریتاب
فاطامت عنہما الغمار لتدری	☆	اھو الوحی ام ھو الاغیاء ☆
فاختفی عند کشفہا الرأس	☆	جبرئیل فماعداد و اعید الغطاء
فاستبانہ خدیجۃ انہ الكنز الذی	☆	حاولتہ و الکیمیاء ☆☆☆

این اشعار اشاره بمطالبی است که در محل خود مشروحاً بیان خواهد شد
اجمالاً میگوید ابر سایه انداخت بر سر رسول خدا و خدیجه کرائم و صفات رسول خدا را از زهد و تقوی و حیاء بمیزان امتحان سنجیده بود و تماشا کرد سایه انداختن ابر را بر سر او و دیدن دو ملک را که بالهای خود را در برابر آفتاب بر سر مبارك آنجناب

گسترده و شناختن پیغمبری او را باین دو علامت و رغبت کردن بوی دیگری بروایت عامه خدیجه خواش کرد از آنحضرت که هر وقت جبرئیل میآید مرا اطلاع بده و قصد خدیجه امتحان و اختیار بود چون جبرئیل آمد و او را خبر داد خدیجه عرض کرد بر خیز یا رسول الله روی زانوی چپ من بنشین آنگاه عرض کرد بر زانوی راست من بنشین و هرگاه آنحضرت را حرکت میداد از محل خود عرض میکرد آیا جبرئیل را می بینی فرمود بلی پس روی و موی خود را گشود آنگاه عرض کرد آیا جبرئیل را می بینی فرمود نه در آنحال خدیجه گفت بشارت باد ترا که این ملک است پس جامه پوشید و بنزد ورقه رفت و قصه را باز گفت ورقه گفت ای خدیجه لقد جاء الناموس الاکبر التی یاتی موسی ﷺ

ابن حجر عسقلانی در اسبابه احادیث مذکوره رانیز نقل کرده بعلاوه مطالب بسیاری آورده که همه متضمن فضائل خدیجه است و (گفته ومن مزایا خدیجه انها ما زالت تعظم النبی ﷺ و تصدق حدیثه قبل البعثه و بعدها) تا اینکه گوید روزی خدیجه بطلب رسول خدا بیرون آمد جبرئیل بصورت مردی با او مصادف شد از خدیجه احوال رسول خدا را پرسش کرد خدیجه خوف کرد که بگوید رسول خدا در کجا است ترسید که این مرد از کسانی باشد که قصد کشتن پیغمبر دارد چون خدمت آن حضرت رسید و قصه را باز گفت حضرت فرمود آن جبرئیل بود و امر کرد که از خدا ترا سلام برسانم.

چهاردهم - نیز در اسبابه گوید قالت عایشه کان رسول الله ﷺ لایکادیخرج من البيت حتی ینکر خدیجه و یحسن الثناء علیها فذکرها یوما من الايام فاخذتني الغيرة فقلت هل کانت الا عجزوا قد ابدلک الله خیرا منها فغضب ثم قال لا والله ما بدلتني الله خیرا منها آمنت بی اذ کفر الناس و صدقتمنی اذ کذب بنی الناس و واستنتی بمالها اذ حرمنی الناس و رزقنی الله منها اولاداً دون غیرها من النساء قالت عایشه فقلت فی نفسی لا ذکرها بعد بسمة ابداء و کان رسول الله ﷺ اذا ذبح شاة یقول ارسلوا الی اصدقاء خدیجه قال فذکرت له یوما فقال انی لاحب حبیبها .

حاصل ترجمه این حدیث بفارسی این است که عایشه گفت کمتر اتفاق می افتاد که رسول خدا ﷺ از خانه بیرون برود و خدیجه را بخیر یاد نکند چندانکه یک روز آتش حسد من مشتعل شد گفتم یا رسول الله تا چند یاد میکنی خدیجه را او پیرزالی بیش نبوده خداوند بهتر از او را بتو مرحمت کرده رسول خدا از سخن من در غضب شد پس فرمود نه بخدا قسم بهتر از خدیجه نصیب من نشده بمن ایمان آورد هنگامی که مردم کافر بودند و تصدیق نبوت من نمود در وقتیکه مردم مرا تکذیب میکردند و اموال خود را تمام در تحت اختیار من گذاردند و وقتیکه مردم مرا از خود دور میکردند و نسبت بمن در مال خود بخل مینمودند و خداوند متعال از خدیجه بمن فرزندان روزی کرد و رحم ترا خدا عظیم قرار داده است عایشه میگوید من با خود قرار دادم که دیگر خدیجه را به بدی یاد نکنم و هرگاه رسول خدا گوسفندی ذبح مینمود سفارش میکرد که از برای دوستان و اصدقاء خدیجه از این گوشت بفرستید .

عایشه میگوید من گفتم برای چه اینکار بکنیم فرمود من دوست دارم دوستان خدیجه را .

کمال ایمان خدیجه گبری و پاره از ششونات خاصه او

از احادیث شیعه و اخبار عامه معلوم میشود که خدیجه در علم و اطلاع بکتاب راویة معروفه بوده و از زنان قریش علاوه بر کثرت اموال و ضیاع و عقار و تجارتی که داشت او را ملکه بطحا میگفته اند بعقل و کیاست مزیت تامه داشته و در آن زمان او را طاهره مبارکه و سیده نسوان میگفته اند بلکه از کسانی بود که انتظار قدوم پیغمبر ﷺ میکشید و همیشه از ورقه و از علماء دیگر از اعلام نبوت استفسار مینمود و چون خدمت آن بزرگوار رسید اول از مهر نبوت مسئلت نمود و آنرا زیارت کرد و اشعار فصیحه او در مدح آنحضرت عنقریب خواهی شنید که کاشف از علم و ادب و کمال محبت او بآن شمس آل عبدالمطلب میباشد و در همان روزیکه رسول خدا مبعوث گردید خدیجه باو ایمان آورد و در نهج البلاغه است (قال ﷺ لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله و خدیجه و انا نالهما اری نور الوحی و الرساله

و اشم ریح النبوة و لقد سمعت رنته الشیطان حین نزل الوحی علیه فقلت یا رسول الله ما هذه الرنة فقال هذا شیطان قد آیس ان یعبداً ﴿٢٠﴾

در این جمله امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید در تمامت حجاز و غیر آن خانه ای نبود که در او از اسلام اثری باشد مگر رسول خدا و خدیجه کبری و من سومی ایشان بودم که نوروحی و رسالت را میدیدم و رائج نبوت را استشمام میکردم و هر آنکه ناله ای بگوשמ رسید حین نزول الوحی عرض کردم یا رسول الله این چه ناله ورنه است فرمود شیطان است که مأیوس شد دیگر کسی او را پرستش کند بالجمله خدیجه کبری افضل امهات مؤمنین و اول نساء المسلمین اسلاما و اقدمهم ایمانا و اشرفهم نسباً و اکرمهم شرفاً هر کس بکتابهای اهل سنت نظر کند میداند که حضرات اهل سنت در فضل و منفعت عایشه چقدر اخبار نقل کرده اند مع ذلک خدیجه را باو تفضیل میگذازند و خود عایشه اخباری در مناقب خدیجه روایت نموده که بعض آن انفا گذشت و بعض آنرا در جلد اول این کتاب در احوالات فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل کرده ایم و چرا چنین نباشد و هی المرثه الجلیله النبیله الاصله العقله الکامله العاقله الباذله العالمه الفاضله العابدۃ الزاهدۃ المجاهدۃ الحازمه و الحیبه للولرسوئه و لولیه المختاره من النساء و الصفیة البیضاء حلیمه الرسول و ام البتول صفوة النسوة الظاهرات و سیده العفاف المطهرات درة الصدف و اصل العز و المجد و الشرف السابقة فی جمیع الخیرات .

خلاصه - خدیجه کبری اول زنی است که تصدیق پیغمبر ﷺ نمود و اول زنی است که در مکه بار رسول خدا نماز بجماعت خواند و اول زنی است که ایمان خود را در مکه اظهار نمود در میان مشرکین خونخوار و اول زنی است که دشمن را از رسول خدا دفع میداد و اول زنی است که تمام اموال خود را بر رسول خدا ﷺ بخشید و اول زنی است در اسلام که ایمانش بدرجه کمال رسید و اول زنی است که رسول خدا ﷺ او را اختیار نمود .

در خصائص فاطمیه میفرماید الحق جناب خدیجه کبری سلام الله علیها در بذل

همت و اهتمام بخدمت رسالت در اول اسلام کاری نکرد که بتوان وصف نمود بلکه نبان بیان از شرح آن عاجز است و قاصر و باتفاق فریقین خدیجه افضل همه زوجات رسول خدا است شیخ حر عاملی در منظومه اش گوید .

زوجه خدیجه و فضلا	✽	ابان عند قولها و فعلها
بنت خویلد الفتی المکرم	✽	الماجد المؤید المعظم
لها من الجنة بیت من قصب	✽	لاصخب فیه و لالهانصب
و هذه صورة لفظ الخبر	✽	عن النبی المصطفی المطهر

واز مفاخر و مناقب خدیجه علیها سلام آنچه بر غالب خواص و عوام مخفی است قبول ولایت جناب امیر المؤمنین علیه السلام است و امامت اولاد امجاد او است باینکه آنوقت مکلف نبود بقبول ولایت یعنی این تکلیف پس از حضرت رسالت فرض و واجب بوده ولی آنمخدره در زمان ولادت فاطمه علیها سلام از امامت ائمه اطهار (ع) از فرزند خود شنیده بود و این مطلب خاطر نشان بود و قدر و مقام امیر المؤمنین را دانسته و پیوسته در انجام این امر و انجام این مقصود سعی و جدی بلیغ داشت علامه مجلسی در ششم بحار روایت میکند که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را خواست و در کنار خود نشاند و فرمود این جبرئیل است و میگوید از برای اسلام شروطی است

اول اقرار بیکانگی خداوند متعال .

دوم - اقرار برسالت رسولان .

سوم - اقرار بمعاد و عمل باصول و امهات این شریعت و احکام آن .

چهارم - اطاعت اولی الامر و ائمه طاهرین از فرزندان او یکان یکان بابر ائمه از عداي ایشان بهمین ترتیب .

پس خدیجه بهمه آنها اقرار و اعتراف نمود و تصدیق واحد واحد فرمود بخصوص امیر المؤمنین علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هو مولاک و مولی المؤمنین و امامهم بعدی یعنی علی مولای تو و مولای مومنان و بعد از من امام ایشان

است و از خدیجه عهдаکید و میثاق شدید گرفت در قبول ولایت آنجناب و بیعت محکمة نمود و رسول خدا ﷺ از اصول و فروع دین راحتی آداب و وضو گرفتن و آداب نماز و روزه و حج و جهاد و بر والدین و صلہ رحم و واجبات و محرمات همه را ذکر نمود پس رسول خدا ﷺ دست خود را بالای دست امیر المومنین نهاد و خدیجه دست خود را بالای دست رسول خدا نهاد و بدین نهج با امیر المومنین بیعت کرد.

این خلاصه روایت بود و اگر نه حدیث مفصل است و این است معنی ما کامل من النساء الاربعة آسیة بنت مزاحم مریم بنت عمران خدیجه بنت خویلد فاطمة بنت محمد ﷺ و از حدیث مشار الیه ظاهر میشود که آنمخدره بتمام اصول دین و احکامیکه در آن نازل شده فرداً فرداً ایمان آورده و روح تمام اصول و فروع که میزان رد و قبول است ایمان بامامت آن بزرگواران است با اینکه خدیجه در آنوقت مکلفه بامر امامت نبوده ولی این مقام مخصوصی است از برای کاملین و اولیاء کاملین از این خانواده اگر چه مرتبه ولایت مؤخر است لیکن در هر وقت و زمان برای خواص ایشان حتم و فرض است و آن در ایمان شرط کمال و بدون ولایت این شریعت قالبی بی روح و کلامی بی معنی مینمود و لهذا در یوم غدیر در نصب خلافت جناب امیر المومنین علیه السلام آیه الیوم اکملت لکم دینکم آمد و کریمه فان لم تفعل فما بلغت رسالته شاهد صدق مدعی است الحاصل در ذات قدسیه خدیجه و دایع نفیسه و ذخایری شریفه بود که در آنزمان بین اهل زمین و اهل آسمان انحصار داشت و اعظم آنها گوهر گران بهای ولایت امیر المؤمنین علیه السلام بوده است کانه قبل الوقوع بالقوه ایمان آورده و تصدیق نموده پس سبقت و قدمت خدیجه در اسلام و ایمان بجمع مراتب و مقامات ایمان بوده و این قسم از ایمان برای مردم میسر نبود و مسئله امامت امری مخفی و پنهان بر ابناء آنزمان بوده تا روز غدیر پرده برداشته شد و در احترام و تجلیل خدیجه طاهره همین بس که تا حیوة داشت رسول خدا ﷺ هیچ زنی اختیار ننمود و در مدت این بیست و چهار سال و یک ماه با وجود خدیجه باحدی از زنان دنیا رغبت ننمود کیف لاهی امیره عشیرتها و سیده قومها و وزیرة صدق لرسول الله کانه از کثرت اغنام و حشم

و ضیاع و عقار و املاک و قری و مال التجاره و عیب و اماء و مستقلات و جواهر غالیة و وجوه نقدیه ملکه بین حجازات و اطراف آن بوده و تمام آنرا بدون ظنت باکمال منت در راه آن جناب بذل نمود خصوصاً در آن سه سال که آن بزرگوار در شعب مکّه با بنی هاشم بود مصارف ایشان در عهده خدیجه بود و ابوالعاص بن ربیع داماد خدیجه شترها را میآورد و گندم و خرما بار میکرد و به بنی هاشم میرسانید پس خدیجه بمال و جان با دل و زبان ایمان به پیغمبر آخر الزمان آورد.

بلی شمشیر امیر المومنین علیه السلام برابری کرد با بذل مال او و اگر نه در جهت اسلام و سبقت در ایمان با هم مساوات داشته اند و همین شرف بزرگ بس است خدیجه را علاوه دختری مانند فاطمه زهرا سلام الله علیها آورد که از وی بر تمام دنیا شرافت و کرامت یافت و بر سیدات نسوان برتری جست ذلك فضل الله یوتیه من یشاء

اطلاع خدیجه باحوال پیغمبر از علماء یهود

ابن حجر عسقلانی در اسبابه گوید اتفاق چنان افتاد که روزی خدیجه با جمعی از زنان در منظری از غرفهای سرای خویش جای داشته اند و یکی از احبار یهود نیز با او بود و این هنگام محمد ﷺ از آنجا عبور فرمود مرد یهودی با خدیجه گفت بشود این جوانرا باین منظره دعوت فرمائی خدیجه کنیز خودرا بسوی آنحضرت فرستاد و او را دعوت فرمود آنحضرت اجابت فرمود و بدان منظره در آمد و در انجمن ایشان بنشست مرد یهودی خواستار شد از آن حضرت که کتف خودرا بکشاید ملتئم او مبذول افتاد چون مرد یهودی چشمش بر مهر نبوت افتاد گفت سو گند باخدای که این مهر پیغمبری است خدیجه گفت اگر عم او حاضر بودی توتوانستی بر بدن او نظر کنی زیرا که اعمام او جنابش را از مردم یهود بر حذر دارند مرد یهودی گفت هیچکس را قدرت نباشد که بر محمد آسیبی برساند قسم بموسی بن عمران علیه السلام که او پیغمبر آخر الزمان است

چون آن حضرت از منظره بزر آمد مهرش در دل خدیجه جای کرد و با مرد

یهودی گفت تو چه دانستی که او پیغمبر است گفت توراۃ مرا ملحوظ افتاده که او خاتم انبیاء است و هنوز کودک باشد که پدر و مادر او از جهان بروند و جد و عمش کفالت او کنند پس بسوی خدیجه اشارت کرد و گفت اوزنی از قریش بنکاح در آورد که بزرگ قبیله و سید عشیره باشد این سخن را نگاه بدار چون درخواست که بیرون رود با خدیجه گفت نگران باش که محمد را از دست نگذاری که پیوستن باو کار هر دو جهانرا راست کند و این معنی در خاطر خدیجه راسخ گردید .

و دیگر چنان افتاد که خدیجه روزی از اعیاد با جمعی از زنان قریش در مسجد الحرام حاضر بود یکی از یهود بر ایشان گذشت و گفت زود باشد که در میان شما پیغمبری مبعوث گردد هر یک بتوانند او را بشوهری اختیار کنید آن زنان چون این بشنیدند همی سنک پاره باو افکندند اما خدیجه را این اندیشه در ضمیر سخت شد و روزی باورقه بن نوفل بن اسد بن هاشم بن عبد مناف که پسر عموی او بود گفت میخواهم شوهری بنمایم و این مردم که در طلب من تعب برند هیچیک را پسند ندارم و این ورقه از بزرگان قوم عیسی بود و از علوم نیک خبر داشت و از کتب آسمانی دانسته بود که پیغمبر آخر الزمان زنی بسرای در آورد که سیده قوم خود باشد و گمان داشت که آن زن خدیجه باشد .

خواب دیدن خدیجه رسول خدا را

بالجمله ورقه در جواب خدیجه گفت اگر خواهی ترا حدیثی عجیب مکشوف دارم خدیجه فرمود کدام است گفت مقداری آب حاضر کن چون آب حاضر کرد عزیمة ای بر آن آب بخواند و فرمود تا خدیجه از آن آب غسل کند و از انجیل و زبور چیزی بنوشت و گفت این نگاشته را در زیر سر خود بگذار و بخواب که آنکس که شوهر تو باشد در خواب خواهی دید چون خدیجه چنین کرد در خواب دید که مردی از خانه ابوطالب بیرون آمد با قامتی با اندازه و چشمی سیاه و گشاده و ابروان نازک و لبهای سرخ و گونههای گلرنگ با ملاحظاتی بی حد و صباحتی بنهایت و در میان دو کتف او علامتی بود و پاره ابری بر سر او سایه انداخته و براسی از نور سوار بود

که اجماع او را از طلا و زین او مرصع بجواهرات مختلفه و روی او چون روی آدمیان و چهار پای او چون پاهای گاو و امتداد او بقدر مدبصر .

خدیجه چون او را بدید در برگرفت و در دامن نشانید پس از خواب بیدار شد و تا صبح دیگر بخواب نرفت و صبحگاه بنزد ورقه رفت و صورت خواب خویش را باز گفت ورقه فرمود ای خدیجه اگر این خواب بر صدق است رستگار خواهی بود آنکس که در خواب دیده ای حامل تاج کرامت و شفیع روز قیامت و سید عرب و عجم باشد همانا او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است .

چون خدیجه این بشنید آتش مهرش زبانه زدن گرفت تا آنکه که انجمن از ییگانم به پرداخت بنشست و درهوائی آنحضرت همی گریست و این ابیات بگفت

کم استرا الوجد والاجفان تهتکه * و اطلق الشوق والاعضاء نمسکه
جفانی القلب لما ان تملکه * غیری فوا اسفا لو كنت املکه
ما ضر من لم يدع منی سوي رمقی * لو كان يسمح بالباقي فیترکه

ورود اعمام النبی در خانه خدیجه

بجهت سرمایه بر ای تجارت

حضرت ابوطالب علیه السلام روزی با رسول خدا گفت من بدان اندیشه ام که زنی از بهر تو ببری در آورم و اینک مالی در دست ندارم و پیر شده ام همانا خدیجه دختر خوبلد با ما قرابت دارد و او را مالی فراوان باشد و هر ساله غلامان خود را بتجارت فرستد و مال بمضاربه دهد اگر خواهی از بهر تو سرمایه ستانم بدان تجارت کنی و ربح آنرا بجهت تو عیالی خواستگاری بنمایم .

آنحضرت فرمود روا باشد پس ابوطالب و عباس و دیگر برادران آهنگ خانه خدیجه نمودند و در بکوفتند خدیجه چون بنگ سندان بشنید سروری در قلبش جای کرد و کنیزك خویش را گفت برو به بین کوبنده در کیست و این اشعار بگفت .

ایاریح الجنوب لعل لعلم * من الاحباب یطفی بعض حر

و لولا تجملوك اِلَىٰ منهم	☆	سلاما اشتريه و لو بعمرى
و حق و دادهم اني كتوم	☆	و اِنِي لَا ابوح لَهم بَسْرَى
أراني الله و صلهم قريبا	☆	و كَم يَسْرُ أُنَى مِن بعد عسر
و يومٌ مِن فراقكم كَشهر	☆	و شهر مِن وصالكم كدَهر

پس آن كنيزك برفت و باز آمد و گفت ای سیده من اینك بزرگواران عرب و فرزندان عبدالمطلب میباشند طلب اذن مینمایند چون خدیجه این بشنید شاد شد و گفت در بگشا و میسره را بگوي تا فرش نيكو برای ایشان بگسترانند و هر كس را بجای خود بنشاند و انواع فواكه و اطعمه حاضر ساخت و این اشعار بگفت

الذحيوتى و صلکم و لِقائكم	☆	و لستُ الذالعیس حتی اراكُم
و ما استحسننت عني من الناس غيركم	☆	ولا لذَنى قَلْبى حبيب سواكم
على الرأس والعين جُملة سعيكم	☆	و من ذا الذى في فعلكم قد عصاكم
فها انا مجنون عليكم باجمعى	☆	و روحى و مالى يا حبيبي فداكم
و ما غيركم فى الحب يسكن مهبحتى	☆	و ان شئتم تفتيش قلبى فهاكم

پس كار انجمن را راست کردند و ایشانرا در آوردند و خوروش و خوردنى حاضر کردند و خدیجه از پس پرده بنشست و گفت ای بزرگان مكه و حرم كلبه مرا رشك ارم كرديد هر حاجت كه داريد بر آورده است .

ابوطالب فرمود از بهر آن حاجت آمده ايم كه سودش نیز ترا باشد همانا برای پسر برادرم محمد بدینجا شدم ايم كه از تو سرمایه برای تجارت بجهت او بگیريم چون خدیجه نام مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله وسلم بشنید بر حصول مقصود دل قوی كرد و این اشعار بگفت.

بذكركم يطفى الفواد من الوقد	☆	و رؤيتكم فيها شفا عين الرمد
و من قال انى اشتفى من هواكم	☆	فقد كذب الوِمت فيه من الوجد
و مالى لا املئ سرورا بقربكم	☆	و قد كنت مشتاقا اليكم على البعد
تشابه سري في هواكم و خاطري	☆	فابدي الذى اخفى و اخفى الذى ابدى

آمدن رسول خدا بخانه خدیجه (ع)

آنگاه خدیجه فرمود محمد خود کجا است که من حاجت او را از لبا‌های او بشنوم عباس چون این بشنید بر خواست و با بطح آمد آنحضرت را نیافت پس بهر سوی در طلب وی بر آمد تا آنکه رسول خدا ﷺ در خوابگاه ابراهیم خفته وردای مبارک بر زبر خویش انداخته و ازدهای عظیم بر بالینش خفته و بجای باد بزن برك گلی در دهان گرفته آنحضرت را باد میزند چون عباس آن مار بزرگ بدید بر پیغمبر بترسید و شمشیر بر کشید و آهنگ ازدها کرد و هم نعبان بسوی او درآمد پس عباس فریاد بر آورد که ای برادر زاده مرادر یاب چون پیغمبر چشم گشود ازدها ناپدید شد پس آنحضرت فرمود از بهر چه تیغ بر کشیدی صورت حال باز گفت پیغمبر تبسم فرمود و گفت آن فرشته از جانب خداوند متعال بحر است من مأمور است بسیار او را دیده ام و با او سخن کرده ام عباس گفت کسی انکار فضل تو نتواند کردن و این گونه چیزها از تو بعید نباشد اکنون آهنگ خانه خدیجه فرما که میخواهد ترا بر مال خود امین گرداند.

پس آنحضرت راه پیش گرفت و نور آنحضرت بخانه خدیجه تابیدن گرفت و خیمه او را روشن کرد خدیجه گفت ای میسره چرا اطراف خیمه را مسدود نساختی که تابش آفتاب بر این قبه در آمده میسره گفت این قبه را نلمه و روزنه نباشد این فروغ جبین محمد است که این قبه را روشن کرده است و اینک با عباس عم خود همی آید پس اعمام پیغمبر بیرون شدند باستقبال آن خورشید رسالت و آنحضرت را در آوردند و در صدر مجلس جای دادند خدیجه طعام بفرستاد و خود از پس پرده آمده عرض کرد ای سید من کلبه تاریک مرا روشن ساختی و وحشت‌های مرا بمانست بدل فرمودی آیا میخواهی امین من باشی در احوال من و بهر کجا که میخواهی سفر نمایی فرمود بدان راضی شدم و میخواهم بسوی شام سفر کنم عرض کرد حکم تراست و از بهر تو در این سفر صدا و قیه طلا و صدا و قیه نقره و دو شتر با حمل آن مقرر کردم آیا راضی شدی

ابو طالب گفت اوراضی شدو ماهم راضی شدیم ای خدیجه تو محتاج چنین امینی خواهی بود که تمامت عرب بر دیانت و امانت و صیانت و تقوای او متفق اند خدیجه گفت ای سید من آیا توانی بر شتر بار به بندی پیغمبر ﷺ فرمود توانم خدیجه بامیسره فرمود.

بار بستن رسول خدا بر شتر در محضر خدیجه

شتری حاضر کن تا امتحان بنمایم میسره برفت و شتری درشت اندام حاضر کرد عباس گفت ای میسره شتری از این صعبتر نیافتی که محمد را بآن امتحان بنمایی پیغمبر فرمود باکی نیست اورا بگذار تا بیاورد چون شتر پیش شد زانو بزد و زوی خود را بر پای آنحضرت نهاد چون رسول خدا ﷺ دست بر پشت او مالید بـزبان فصیح گفت کیست مانند من که سید رسولان بر پشت من دست کشید آن زنان که نزدیک خدیجه بودند گفتند این نباشد مگر سحری بزرگ که از این یتیم صادر شد خدیجه فرمود این سحر نباشد این آیات بنیات است و این اشعار بگفت .

نطق البعیر بفضل احمد مُخبراً * هذا الذی شرف بهام القرى

هذا محمد خیر مبعوث اتی * فهو الشفیع وخیر من وطأ الثرى

یا حاسدیه تمزقوا من غیظکم * فهو الحییب ولا سواه فی الوری

آنکاه بسوی پیغمبر نگریست و گفت ای سید من این جامه که اندر برداری درخور سفر نباشد .

آنحضرت فرمود که مراجز این جامه نباشد خدیجه بگریست و حکم داد تا دو جامه قبایطی مصرود و جبهه عدنی و دو بردیمانی و یک عمامه عراقی و دو موزه از پوست و عصائی از خیزران حاضر کردند و فرمود این جامها را بر بالای تو فزونی بود مهلت ده تا کوتاه کنم .

آنحضرت فرمود حاجت نباشد من هر جامه که در بر کنم بر قامت من رسا خواهد بود و اگر کوتاه بود بلند گردد و اگر بلند باشد بحد قامت من گردد پس

آن جامها را در بر کرد و همه راست آمد و از میان جامه چون بدر تمام بتافت چون خدیجه آن خورشید تابان و مهر فروزان بدید یکباره دل از دست بداد و این اشعار بساخت .

او تبت من شرف الجمال فنونا * ولقد فتنت بها القلوب فنونا
قد کونت للحسن فيك جواهر * فيها وعيت الجواهر المكنونا
يامن اعار الضبی فی فلتانه * للحسن جيداً سامياً وجفونا
انظر الى جسم النحيل وكيف قد * اجريت من دمع العيون عیونا
اسهرت عني في هواك صباية * وملت قلبي لوعة و جنونا
آنگاه ناچه صهای خویش را بجهت سواری آنحضرت بدو فرستاده و مترنم بمضمون این مقال گردید .

هزار دشمنم ارمیکنند قصد هلاك * گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك
مرا امید وصال تو زنده میدارد * و گرنه هر دم از هجر هست نیم هلاك
پس خدیجه میسر و ناصح دو غلام خود را طلید و آنها را ملازم رکابش گردانید و بروایتی خزیمه بن حکیم را که از خویشان خدیجه بود بهمراه حضرت فرمود و بابایشان فرمود دانسته باشید که من این مرد را که بر مال خود امین کردم پادشاه قریش و اهل حرم است و دست هیچکس بر بالای دست او نیست و او هر چه در مال من بکند روا باشد و شما را نرسد که با او سخن گوئید و بایستی پاس عظمت او را بدارید و آواز خود را بآواز او بلند نکنید میسر و قسم یاد کرد که سالها است محبت محمد در ضمیر من جای گرفته است و اکنون که تو او را دوست داری آن مهر مضاعف شد پس خدیجه این اشعار بگفت

قلب المحب الى الاحباب مجذوب * وجسمه بيد الاسقام منهوب
و قائل كيف طعم الحب قلت له * الحب عذب ولكن فيه تعذيب
افدى الذين على خدى لبعدهم * دمی و دمی مسفوح و مسکوب
ما في الخيام وقد سارت ركائبهم * الامحب له في القلب محبوب

كانما يوسف في كل ناحية ۵ والحي في كل بيت فيه يعقوب
 كان اين اشعار ام المؤمنين سلام الله عليها مضمون شعر حافظ است كه ميگويد
 مردم ديده من جز برهت ناظر نيست * دل سرگشته من غير تراذا كرنيست
 اشكم احرام طواف حرمت مي بندد * گرچه از خون دل ريش دمي ظاهر نيست

رفتن رسول خدا بجانب شام براي تجارت

چون رسول خدا ﷺ خديجه را وداع نمود بجانب ابطح آمد و مردم در آنجا
 انجمن بودند كه آن حضرت را وداع كنند چون پيغمبر بابطح رسيد مانند آفتاب
 همي درخشيد دوستان از ديدار او همي شاد شدند و دشمنان از آتش حسد بسوختند
 در اين وقت عباس بن عبدالمطلب اين اشعار بگفت .

يا مخجل الشمس والبدر المنير اذا * تبسم الثغر لمع البرق منه اضا
 كم معجزات راينا منك قد ظهرت * يا سيدا ذكره تشفى به المرضا

اين هنگام رسول خدا ﷺ بديد كه اموال خديجه هنوز بر شتران حمل نشده
 فرمود براي چيست كه اين اموال و بارها بر زمين است خادمان عرض كردند كه عدد
 ما اندك است اين حملها بسيار باشد آنحضرت را بر ايشان رحم آمد و از راحله فرود
 شد دامن بر ميان استوار كرد و شتران را يك يك بار بست و هر شتر روي بر پاي
 مباركش مينهاد و بشارت آنحضرت از در انقياد بود تا اينكه آفتاب بلند شد و سورت
 گرما بر وجود مباركش اثر كرد و عرق از جبين مباركش ميچكيد عباس خواست
 سايباني بجهت آنحضرت فراهم آورد در آنوقت خداوند متعال فرمان كرد جبرئيل
 را كه برو بنزد يك گنجهور بهشت و آن ابر را كه دوازده هزار سال قبل از خلقت
 آدم از بهر حبيب خود محمد ﷺ آفريده ام بكير و بر سر او گسترده كن تا از
 از حدت آفتاب محفوظ ماند ناگاه مردم قافله آن ابر رحمت را چون بر سر آنحضرت
 ديدند همه در عجب شدند عباس گفت محمد در نزد خدا از آن گرامي تر است كه
 محتاج بمظله من باشد .

پس کاروانیان از آنجا حرکت کردند چون بجحفة الوداع رسیدند و آن در شش منزلی مکه است و میقات اهل مصر و شام است و از آنجا تا بغدیر خم دو میل است بالجمله مطعم بن عدی گفت ای گروه قافله شما را سفری دراز در پیش است و از اینجا تا شام شعاب ترسناک و موارد خطرناک و وادیهایی سهمناک فراوان باشد از بین مردم يك تن را بر خود امیر کنید و بصلاح و صواب دید او باشید تا در میانه منازعتی با دید نیاید جملگی این رای را استوار داشته‌اند و او را تحسین کردند پس بنی مخزوم گفتند ما ابوجهل را قائد خویش دانیم و بنی عدی مطعم را اختیار کردند و بنوالنضیر نصر بن حارث را برگزیدند و بنی زهره اجنحة بن جلاح را امیر دانسته‌اند و بنولوی ابوسفیانرا پسندیده داشتند میسره گفت ما جز محمد بن عبد الله کسی را بر خود مقدم نداریم و بنی هاشم با او هم داستان شدند ابوجهل چون این بشنید تیغ برکشید و گفت اگر شما محمد را بر خود مقدم دارید من این تیغ را بر شکم خود نهم و چنان فشار کنم که از پشتم سر بدر کند حمزة رضی الله عنه شمشیر بر آورده و گفت ای زشت کردار ناکس تو ما را از کشتن خود بیم میدهی قسم بخدا نمیخواهم مگر آنکه هر دودست و پای تو قطع شود و دیدگان تو کور گردد رسول خدا فرمود (اغمدسیفک یا عماه ولا تستفتحوا سفرکم بالشر دعوهم یسیرون اول النهار و نحن نسیر آخره) بگذار تا ایشان اول روز حرکت بنمایند و هادر آخر روز حرکت مینمائیم و در هر حال قریش مقدم باشند پس ابوجهل با مردم خود از بنی هاشم بیک سوی شدند پس کاروان بدین گونه کوچ دادند و چند منزل به پیمودند تا آنکه بوادی امواه رسیدند در آنجا فرود شدند .

نزول قافله بوادی الامواء و جریان سیل

بنگاه رسول خدا سحابی متراکم بدید فرمود من بدین قوم از جنبش سیل بیم دارم صواب آنستکه از این وادی بدامن کوه کوچ دهیم عباس عرض کرد که فرمان تراست پس آنحضرت حکم داد تا در میان کاروان ندا در دادند که اموال و اطفال خود را بدامن

کوه حمل کنید مردمان همه اطاعت کردند مگر يك نفر از قبیله بنی جمح که مصعب نام داشت او بدین حکومت سر در نیاورد و گفت ای گروه قافله سخت دل‌سای شما ضعیف است که از آنچه اثری نیست بهراسید این سخن بر زبان داشت که بارانی بشدت باریدن گرفت و آن‌مرد را سیل ربود و او را بااحمال و اطفال او نابود ساخت مردمان از خبر دادن رسول خدا باین واقعه سیل تعجبها کردند پس اهل قافله در دامنه کوه چهار روز بودند و آن سیل هر روز زیادت میشد میسره عرض کرد که ما مجرب داشته ایم که این سیل تا يك ماه دیگر قطع نشود و از آب عبور ممکن نگردد و در این دامن جبل از این بیشتر سکون صواب نباشد و اگر فرمائی بسوی مکه مراجعت کنیم پیغمبر او را هیچ جواب نفرمود و بخفت در خواب دید که ملکی با او گفت ای محمد محزون مباش و فردا اول صبح بفرما تا قوم حمل خود بگیرند و در کنار وادی بایست تا مرغی سفید بادید آید و با بال خود خطی سفید بر آب رسم کند که اثر آن بماند پس بر اثر بال او روان شوید و بگوئید بسم الله و بالله و بآب در آئید که شما را زیانی نرسد .

چون صبح شد رسول خدا ﷺ از خواب بیدار گردید فرمان داد تا حمل بر شتران بستند و با مردمان بکنار وادی آمدند ناگاه مرغ سفیدی از فراز کوه بزیر آمد و با پر خود خطی سفید بر آب رسم کرد چنانکه آن نشان بر روی آب نمایان بود پس آنحضرت فرمود بسم الله و بالله و در آب در آمد و مردمان همه متابعت کردند و سلامت بیرون شدند مگر یکنفر از قبیله بنی جمح گفت بسم اللات و الغری چون این بگفت غرقه آب گشت و اموالش بهدر شد ابو جهل چون این بدید گفت ما هذا الاسحر مبین مردمان گفتند ای پسر هشام این سحر نیست والله ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء افضل من .

محمد از این سخنان آتش حسد ابو جهل زبانه زدن گرفت و از آنجا با قوم خویش کوچ داد تا بر سر چاهی فرود شدند .

نزول قافله بر سر چاه و پر کردن ابوجهل آن چاه را

در این وقت ابوجهل بامردم خود گفت اگر محمد از این سفر سلامت باز شود بر ما فزونی خواهد جست و مرا طاقت این حمل نباشد اکنون مشکهای خویش را از این چاه پر کنید تا اینکه من این چاه را از خاک پر کنم تا محمد و یارانش که بدین جا رسند چون آب نیابد از تشنگی بمیرند و سینه من از غم محمد بیاساید پس مشکهای خود را بر آب کردند و چاه را پر از خاک انباشتند و رفتند ابوجهل غلام خود را مشکی از آب داد و گفت در پس این جبل پنهان باش تا محمد و اصحابش در رسند بنگر چگونه از تشنگی بهلاکت رسند چون این مژده بمن آری ترا آزاد کنم و مال فراوان عطا کنم .

پس آن غلام در پس کوه مخفی شد تا پیغمبر و همراهانش رسیدند و آن چاه را انباشته یافتند رسول خدا ﷺ دید همراهانش دل بر مرك نهادند و از حیوة خود ناامید شدند در آنحال خدا را بخواند ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمه خوشگوار بجوشید و روان شد و مردمان سیراب شدند و مشکها پر آب کردند و از آنجا حرکت نمودند غلام ابوجهل چون این بدید شتابزده از ایشان سبقت جست و خود را با ابوجهل رسانید ابوجهل چون او را بدید گفت هان ای غلام باز گوی که آن جماعت چگونه هلاک شدند آن غلام صورت حال را مکشوف داشت و گفت سوگند باخدای که هر کس با محمد خصمی کند رستگار نشود ابوجهل از این سخن درخشم شد سیلی سختی بصورت غلام زد او را ناسزا گفت پس از آنجا حرکت نمودند و بکنار وادی ذبیان رسیدند .

رسیدن قافله بوادی ذبیان و قصه اژدها

ناگاه از میان درختان آن وادی اژدهای عظیمی سر بدر کرد که درازی نخلی داشت و بنگی بیمناک برآورد و از چشمان او شراره آتش جستن میکرد در

آنحال شتریکه ابوجهل بر او سوار بود چون این بدید بر مید و ابوجهل بر زمین افتاد چنانکه استخوان پهلویش بشکست و مدهوش بیفتاد و مردم بر او جمع شدند و او را بهوش آوردند چون بهوش آمد گفت این راز را مستور بدارید تا محمد بدینجا رسد و از این اژدها آسمی به بیند پس در آنجا بودند تا رسول خدا ﷺ رسید و فرمود ای پسر هاشم این نه جای فرود شدن است از بهر چه توقف دارید ابوجهل گفت ای محمد تو سید عربی و من شرم دارم که از تو سبقت جویم از این پس از قفای تو خواهم رفت عباس شاد شد خواست راه برگیرد آنحضرت فرمود ایعم بجای باش که خوف آن میروود که مکاری گردد باشد و خود از پیش کاروان راه سپر گشت چون بدان وادی رسید اژدها پدیدار شد ناچه آنحضرت خواست برمد حضرت فرمود مترس همانا خاتم پیغمبران بر پشت تو است و آنگاه با اژدها خطاب کرد و فرمود از سر راه دور شو مردم ما را زیان مکن در حال اژدها بسخن در آمد و گفت السلام عليك یا محمد السلام عليك یا احمد .

آنحضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی اژدها گفت من از جانوران زمین نیستم بلکه یکی از پادشاهان جن باشم و نام من هام بن هیم است و بر دست پدرت ابراهیم خلیل الله ایمان آوردم و خواستار شفاعت شدم فرمود شفاعت خاص یکی از فرزندان من است که او را محمد گویند و مرا خبر داد که در اینجا ادراک خدمت تو خواهم کرد و بسی انتظار بردم تا عیسی علیه السلام را در یافتم هم در آن شب که با آسمان همی رفت حواریون را اندرز همی کرد که متابعت شما بنمایند و شریعت تو گیرند اینک بدانچه میخواستم فائز شدم و خواستارم که مرا از شفاعت خویش بی بهره نسازی رسول خدا ﷺ فرمود چنین باشد اکنون از این کاروانیان برکنار باش تا قافله ما عبور کند پس اژدها پنهان شد و مردم شاد شدند در آنوقت عباس این قصیده بسرود .

قصاید بنی هاشم در وادی ذبیان

- | | | |
|-------------------------------|---|------------------------------|
| یا قاصداً نحو الحطیم وزمزم ۵۵ | ✽ | بلغ فضائل احمد المتکرم |
| و اشرح لهم ما عایت عیناک من | ✽ | فضل لاحمد والسحاب الارکم |
| قل و ات بالایات فی السیل الذی | ✽ | ملء الفجاج بسیلہ المتراکم |
| و نجی الذی لم یخط قول محمد | ✽ | و من الذی اخطا بوسط جهنم |
| والبئر لما ان اضر بنا الضمء | ✽ | فدعی الحبيب الى الاله المنعم |
| فاضت عیوننا ثم سالت أنهرأ | ✽ | وغدا الحسود بحسرة ونغمم |
| والهام ابن الهمیم لما ان رای | ✽ | خیر البریة جاء کما المستسلم |
| نا داه احمد فاستجاب منیباً | ✽ | وشکی المحبة کالحبيب المعزم |
| من عهد ابراهیم ظل مکانه | ✽ | یرجو الشفاعة خوف جسر جهنم |
| من ذایق ایس احمد فی الفضل من | ✽ | کل البریة من فصیح و اعجم |
| و به توسل فی الخطیئة آدم | ✽ | فالیعلم الاخبار من اسم یعلم |

چون عباس از این اشعار به پرداخت زبیر بن عبدالمطلب ساز سخن کرد این اشعار بگفت .

- | | | |
|------------------------------|---|---------------------------------|
| یا للرجال ذوی البصائر والنظر | ✽ | قوموا انظروا امرامه و لا قد خطر |
| هذا بیان صادق فی عصرنا | ✽ | من سید عالی المراتب مفتخر |
| آیاته قدا عجزت کل الوری | ✽ | من ذایق ایس عدها او یختصر |
| منها الغمام تظله مهما مشی | ✽ | انسی یسیر تظله و اذا حضر |
| و كذلك الوادی انی متراکما | ✽ | بالسبل یصحب للحجارة والشجر |
| و نجی الذی قد طاع قول محمد | ✽ | و هو المخالف مستقر فی سقر |
| و ازال عنا الضیم من حر الضمء | ✽ | من بعد ما یاتی التقلقل والضجر |
| والبئر فاضت بالمیاء واقبلت | ✽ | تجری علی ارض کاشیه النهر |
| و الهام فیہ عبارة و دلالة | ✽ | لذوی العقول ذوی البصائر والفکر |

کادالحسود یذوب ممعا نیت * غنياه من فضل لاحمد قدظهر
یا للرجال الا انظروا انواره * تعلو على نور الغزاة والقمر
الا یضل احمدا و اختیاره * و لقد اذل عدوه ثم احتقر
چون زبیر بن عبدالمطلب اشعار خود را خاتمه داد حمزه بن عبد المطلب این
اشعار بگفت .

مانالت الحساد فيك مرادهم * طلبوا نقوص الحال منك فرادا
کادوا وما خلفوا واقب کیدهم * والکید مرجعه علي من کادا
ماکل من طلب السعادة نالها * بمکیدة اوان ی-روم عنادا
یا حاسدين محمداً یا و یلکم * حسدا تمزق منکم الاکبادا
الله فضل احمدا و اختاره * ولسوف یملکه الوري وبلادا
و لیملان الارض من ایمانه * ولیهدين عن الغوی من حادا
پس رسول خدا ﷺ ایشان را مشمول الطاف و اشفاق ساخته و از آن وادی
کوچ کردند و در منزل دیگر که گمان آب داشتند آب نیافتند و مردم سخت
بهراسیدند .

ایجاد نخلستان در وادی بی آب

و بیم کردند که در آنجا از عطش جان بدهند در این وقت رسول خدا ﷺ
دستهای خویش را تا مرفق عریان ساخت و در میان ريك فرو برد و سر برداشت و
خدای را بخواند ناگاه از میان انگشتان مبارکش چشمه بجوشید و چندان برفت که
که عباس عرض کرد ای برادر زاده بیم آن است که اموال ما غرق شود پس از آن
آب بخوردند و مواشی را بدادند و مشکها را پر آب کردند در این هنگام رسول خدا
ﷺ از میسر خرما طلب کرد و او طبقی بنهاد آنحضرت تناول نمود و خستوي
اورا در خاك پنهان نمود عباس عرض کرد ای پسر برادر این کار راجه حکمت باشد فرمود
میخواهم نخلستانی در اینجا بر آورم و از ثمر آن تناول نمایم عباس راشکفتی گرفت

پس از آنجا پاره‌ای راه برفتند آنحضرت با عباس فرمود هم اکنون باز شو و از آن نخلستان که من بر آوردم مقداری رطب بسوی ما حمل کن عباس روان شد در آنجا نخلستانی بدید انبوه که از خرماگران بار باشد پس يك شتر از آن خرما حمل کرده میان قافله آروده و مردمان بخوردند و خداوند متعال را شکر گفتند.

اما ابوجهل همی ندا در داد که از این خرما که این جادو کرده است نخورید مردم سخن او را وقتی نگذاشتند

پس از آنجا کوچ کردند تا بعقبه ایله رسیدند در آنجا دیری بود که چند راهب اقامت داشت و سید ایشان فلیق بن یونان بن عبدالصلیب بود و کنیت او ابو الخیر و اخبار

نزول قافله بعقبه ایله و قصه راهب یا رسول خدا ﷺ

رسول خدا ﷺ را از انجیل دانسته بود و چون بقصه آنحضرت میرسید می گفت ای فرزندان چه وقت باشد که مرا بشارت دهید بآمدن بشیر و نذیر الذي یبعثه الله من تهامة متوجاً بتاج الکرامه تظله الغمامة شفیع فی العصاة يوم القيامة رهبانان با او گفتند چندین گریستن از بهر چیست مگر ظهور او نزدیک باشد فرمود سو گند باخدای که او در کعبه ظاهر شده است و زود است که مرا از رسیدن او بسر زمین ما بشارت دهید و همی بیاد حضرت بگریست تا بینامیش اندک شد.

ناگاه روزی رهبانان کاروانی را از دور بدیدند که در پیش روی او کسی باشد که ابر بر سر او سایه افکنده است و از جبینش نور نبوت چنان ساطع است که دیده تاب او را ندارد این وقت فریاد برداشتند که ای پدر عقلانی اینک کاروانی از طرف حجاز میآید فلیق فرمود بسیار کاروان از حجاز بر ما گذشت و آنکس که من جستم نیافتم گفتند اینک نوری از این کاروان بر فلک همی تابد فلیق رادل بجنبید و دانست که روز وصال پیش آمد پس دست برداشت و گفت ای خداوند بحق جاه و منزلت آن محبوب که همیشه اندیشه ام بسوی او پیوسته و در زیادت باشد بینایی مرا بسوی من باز گردان تا او را دیدار کنم هنوز این سخن پیاپی نبرده بود که چشمش روشنایی یافت پس با رهبانان

خطاب کرد که منزلت محبوب مرا نزد خدای متعال دانستید در آنوقت این اشعار بگفت .

بدا النور من وجه النبی فاشرقا * واحیا محباً بالصباة محرقاً
و ابري عیونا قد عمین من الیكا * واصبح من سوء المکاره مطلقاً

آنگاه فرمود ای فرزندان اگر این پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در زیر این درخت فرود خواهد شد که بسیار از پیغمبران در اینجا فرود شدند و این شجر که از عهد عیسی تا کنون خشک باشد بارور خواهد گشت و از این چاه که بسیار وقت است خشک مانده است آب خواهد جوشید بالجمله زمانی دیر نیامد که کاروانیان در رسیدند و گرد آنچاه فرود آمدند و چون آنحضرت تنها می زیست بیک سوي شده در زیر درخت فرود شد در حال درخت سبز و خرم گردید و میوه بر آورد پس برخواست بر سر چاه آمد و چون چاه را خشک یافت آب دهان مبارک در آن افکند در زمان پر آب گشت چون راهب این بدید گفت ای فرزندان مطلوب من حاصل گردید چندانکه توانید از خورش و خوردنی آنچه لایق هست فراهم کنید پس چند تن از رهبانان را بسوی قافله فرستاد که ایشانرا دعوت فرماید و گفت سید این طائفه را بگوئید که پدر ما سلام می رساند و میگوید که ولیمه از برای شما کرده ام و چنان میخواهم که بطعام من حاضر بشوید چون رسول راهب بمیان کاروان آمد چشمش بر ابو جهل افتاد پیغام راهب را بگذاشت ابو جهل بنک برداشت که ای گروه راهب از بهر من طعامی کرده است بر سر خان او حاضر شوید .

گفتند حراست مال و منزل با که خواهد بود گفت با محمد امین پس آنحضرت را گذاشتند و بدیر راهب در آمدند و فلین مقدم ایشان را بزرگ شمرد و سفره طعام بگسترانید در آنوقت راهب در آمد و کلاه بر گرفت و نظر بسوی حاضرین از روی تأمل کرد و هیچیک را با آن نشان که دانسته بود برابر نیافت پس کلاه بیفکند و بنک بر آورد که واخیبتاه و این شعر بگفت .

یا اهل نجد تقضی العمر فی اسف * منکم و قلبی لم یبلغ امانیه
یا ضیعة العمر لاوصل الودیه * من قربکم لا ولا وعد ارجیه

پس روی بدان گروه کرده گشت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما بجا مانده باشد ابو جهل گفت بلی جوانی خورد سال که اجیر زنی شده است و از بهر او بتجارت آمده است .

ابو جهل هنوز این سخن در دهن داشت که حمزه از جای بجست و چناناش مشت بر دهن بکوفت که به پشت افتاد و فرمود چرا نکوئی بشیر و نذیر و سراج منیر و او را نگذاشتیم بر سر متاع خود جز از در امانت و دیانت او و نیکوتر ماهمه او باشد و بسوی راهب نگریمست و فرمود آن کتاب که در دست داری مرا ده و بگو چه خبر در آنست تا من حل این مشکل بنمایم راهب گفت ای سید من این کتابی است که صفت پیغمبر آخر زمان در او بیان کرده اند و من او را همی طلبم عباس گفت ای راهب اگر او را به بینی میشناسی راهب گفت بلی میشناسم پس عباس دست او را گرفت نزدیک رسول خدا ﷺ آورد راهب سلام داد حضرت فرمود وعلیک السلام یا فلیق بن یونان بن عبد الصلیب راهب گفت نام من و جد و پدر مرا چه دانستی فرمود آنکس مرا خبر داد که هم ترابه بعثت من خبر داده است

پس راهب سر بر قدم آنحضرت نهاد و گفت ای سید بشر خواستارم که بولیمه من حاضر شوی و کرامت بفرمائید رسول خدا فرمود این گروه متاع خویش بمن سپرده اند و بایستی آنرا حراست کنم راهب گفت من ضامنم اگر عقاب شتری مققود بشود در عوض شتری بدهم .

پس آنحضرت با اتفاق راهب روان شد و آن دیر رادودر بود یکی بسیارست و در برابر او صورتی چند کرده بودند از بهر آنکه چون کسی از آن در بدرون شود ناچار بایستی خم بشود و قهرأ تعظیم آن صور حاصل گردد راهب بجهت امتحان آن حضرت را از آن در خواست وارد کند چون بنزدیک باب رسید راهب خود پشت خم نمود و وارد گردید رسول خدا ﷺ چون خواست داخل بشود طاق بلند شد بحدی که آنحضرت با تمام استقامت داخل گردید قریش برخاستند و او را در صدر مجلس جای دادند و فلیق با دیگر رهبانان در حضرت او بایستادند و میوه های گوناگون

بنهادند در این وقت راهب سر برداشت و گفت پروردگارا مرا آرزو است که مهر نبوت را نظاره کنم دعایش باجابت مقرون گردید جبرئیل در آمد و جامه را از کتف رسول خدا ﷺ دور کرد تا مهر نبوت ظاهر گشت و نوری از آن ساطع گردید که خانه روشن گردید و راهب از دهشت بسجده افتاد چون سر برداشت باحضرت رسول گفت که تو آنی که من می جستم پس قوم از کار اکل و شرب به پرداختن راهب را وداع گفته بمساکن خویش شدند و ابو جهل سخت ذلیل و زبون گردید اما رسول خدا ﷺ در نزد راهب بماند چون فلیق مجلس را از بیگانه به پرداخت باحضرت گفت ای سید من بشارت باد ترا که خدای تعالی گردن کشان عرب را برای تو ذلیل خواهد نمود و ممالک را در تحت فرمان تو خواهد آورد و بر تو قرآن خواهد فرستاد و تو سید پیغمبران و خاتم ایشان باشی و دین تو اسلام خواهد بود همانا بتانرا بشکنی و آتشکده ها را بنشانی و چلیپا را برهم بزنی و ادیان باطله را نابود سازی و نام تو تا آخر الزمان باقی خواهد ماند ای سید من خواستارم که در زمان خود از رهبانان جزیت ستانی و ایشان را امان دهی آنگاه روی با میسره کرد و گفت خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده که بسید انام ظفر یافتی و خدای نسل این پیغمبر را از فرزندان تو خواهد گذاشت و نام تو تا آخر الزمان بخواد ماند و بسا کس که بر تو حسد خواهد برد دانسته باش که آنکس که محمد را برسالت استوار ندارد بهشت خدای را نخواهد دید چه او افضل پیغمبران است .

هان ای میسره بترس بر محمد که در شام یهودان دشمنان وی باشند این بکفت و رسول خدا را وداع گفت پس پیغمبر بمیان کاروان آمد و از آنجا بسوی شام حمل بر بستند و چون بشام در آمدند مردم آن بلده انبوه شدند بنزد قریش آمدند و

ورود قافله بشام و قصه سعید بن قهظور با رسول خدا

مناعمای ایشانرا به بهای گران خریدند و برفتند رسول خدا در آن روز چیزی نفروخت ابو جهل شاد شد گفت هرگز خدیجه از این شومتر تاجری بجائی نفرستاده بود همانا مناعها فروخته شد و او مناع خود را نگاه داشته و از آن چیزی نفروخته بالجمله آن

روز بگذشت روز دیگر مردم بادیه از اطراف شام خبردار شدند که قافله حجاز آمده است یکباره بشهر در آمدند و چون متاعی جز متاع رسول خدا بجای نبود و چونان خریدند تا آنکه جز يك بار پوست چیزی بجای نماند در این وقت سعید بن قهطور که یکی از احبار یهود بود برسید و دیدار آنحضرت را با آنچه در کتب بود مطابق یافت باخود گفت این است که آئین ما را هدر و زنان ما را بی شوهر و اطفال ما را بی پدر کند و اموال ما را بغنیمت بگیرد

پس حیلتي اندیشید و بنزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت ای سید من این حمل پوست را بچند میفروشی فرمود به پانصد درهم عرض کرد من بدین بها خریدارم بشرط آنکه بخانه من در آئی و از طعام من تناول فرمائی تا بر کتی درخانه من پیدا شود رسول خدا ﷺ فرمود چنین کنم پس یهودی حمل را برگرفت و آنحضرت را با خود به برد و از پیش بخانه در آمد و زن خود را گفت مردی بخانه در آورده ام که دین ما را باطل کند در قتل او مرا مساعدت کن زن گفت چه میتوانم کرد مرد او را گفت این سنک آسیا را بر گیر و از راه بام بر فراز در خانه باش تا وقتی که این مرد بهای متاع خویش بستاند و خواهد بیرون شود این سنک را بر سر او فرود آور تا هلاک شود .

پس زن آن دستاس سنک را برگرفت و بر فراز بام آمد و منتظر بیرون آمدن آن حضرت بود چون آنحضرت از خانه بدر شد زن چشمش بر دیدار آنحضرت افتاد دستش بلرزید و قدرت نیافت که سنک را بگرداند تا آنگاه که رسول خدا ﷺ عبور نمود پس سنک را رها کرد اتفاقاً دوپسر یهود از خانه بیرون شدند سنک بر سر ایشان واقع شد در حال جان بدادند پس سعید بن قهطور از خانه بیرون تاخت و فریاد همی کرد که ای مردمان این آنکس باشد که دین شما را باطل کند و مال شما را بغنیمت بگیرد و زنان شما را اسیر کند و مردان شما را بکشد اکنون بخانه من در آمد و طعام مرا بخورد و دو فرزندان مرا بکشد و بیرون رفت چون مردم یهود این بنک بشنیدند باشمشیرهای برهنه بیرون تاختند این هنگام آنحضرت با قافله از شام بیرون شده بودند .

پس مردم یهود بر اسبان برنشتند و از دنبال کاروان بتاختند ناگاه بنی‌هاش بر قفای خویش نگرستند مردم یهود را باشمشیرهای برهنه دیدار کردند که بر اثر ایشان میتاختند حمزه چون این بدید مانند شیر آشفته بر ایشان حمله برد و تیغ بر ایشان نهاد و جمعی را مقتول ساخت گروهی از آن جماعت سلاح بریختند و نزدیک شدند گفتند ای مردم عرب این کس را که شما مارا در حمایت او نابود میکنید چون ظاهر شود اول دین شما را باطل کند و مردان شما را بکشد و بتان شما را بشکند هم اکنون ما را با او گذارید تا شر او را از شما و خویشتن بگردانیم حمزه دیگر باره بدیشان حمله برد و گفت محمد چراغ تاریکیهای ما است آن جماعت روی بر تافتند و مردم قریش غنیمت فراوان از ایشان بدست کردند راه مکه پیش گرفتند چون چند منزل راه به پیمودند میسره با مردم گفت شما بسیار سفر کرده اید هرگز این سودو غنیمت برای شما حاصل نشد و این همه از بركت محمد است و او در میان شما اندك مال باشد رواست اگر هريك برسم هديه چیزی بنزدك حضرتش بگذارید همه گفتند نيكو گفתי .

پس هر کدام چیزی آوردند تا آن متاعی فراوان شد آنجمله را برسم هديه بنزد آنحضرت گذاردند آنحضرت در رد و قبول هیچ سخن نکرد و میسره آنرا بر گرفت بالجمله طی مسافت نمودند تا بجحفة الوداع فرود شدند .

مراجعت رسول خدا از سفر شام و دیدن

خدایچه قبه نور را

و هر کس مبشری بخانه خود گسیل داشت تا مرده سلامتی خود را برساند میسره نزد آنحضرت آمد عرض کرد یا سیدی نیکو آنست که بشارت بنزد خدیجه بری و سود این سفر را باز نمائی پس پیغمبر راه مکه برگرفت و زمین در زیر قدم ناقه او منطوی گردید در حال بکوهستان مکه رسید و خواب بر جناش مستولی گردید در این وقت خداوند متعال وحی نمود بجبرئیل که برو بجنان و آن قبه را

که دو هزار سال پیش از آفرینش عالم از بهر محمد ﷺ خلق کرده ام برگیر و فرود شده بر سر محمد بگستران و آن قبه از یاقوت سرخ بود و علاقه از مروارید سفید داشت و از بیرون درویش دیده شدی و از درون بیرون را بادی بودی و عمودها از طلا داشت که با مروارید و یاقوت و زبرجد مرصع بود پس جبرئیل آن قبه را برگرفت حوران بهشت شادان سراز قصرها بدر کردند گفتند حمد خداوند بخشنده را همانا بعثت صاحب این قبه نزدیک شده است و نسیم رحمت بوزید و درهای بهشت بصیر آمد و جبرئیل آن قبه را فرود آورد بر فراز سر آنحضرت بر سر پا کرد فرشتگان ارکان آن قبه را گرفتند تسبیح و تقدیس برداشتند و جبرئیل سه علم از پیش روی آنحضرت بگشود و کوههای مکه شاد شدند و بیالیدند و فرشتگان و مرغان و درختان بنک برداشتند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گوارا باد ترا ای بنده چه بسیار گرامی بودی نزد پروردگار خود و این هنگام خدیجه با گروهی از زنان در منظره خانه خویش جای داشتند .

ناگاه خدیجه بر شعاب مکه نظر کرد و نوری درخشان از سوی معلی دید و چون نیک نگر بست قبه ای دید که همی آید و گروهی در گرداو درهوی عبور میکنند و رایتها از پیش آن قبه میروند و کسی در میان قبه بخواب است و نور از وی بآسمان بالا میروند خدیجه را حال دیگرگون شد زنایکه بر گرد او بودند گفتند ای سیده عرب ترا چه میشود

فرمود مرا آگهی دهید که من بیدارم یا در خواب باشم گفتند همانا بیداری گفت اکنون بسوی معلی بنگرید تا چه می بینید گفتند نوری مینگریم که بآسمان بالامی رود فرمود آن قبه و دیگر چیزها را دیدار کردید گفتند نه دیدیم گفت من قبه ای از یاقوت سرخ می بینم که سواری از آفتاب درخشنده تر در میان آن قبه است و آن سوار محمد است که بر پشت ناقه صهبای من سوار است .

گفتند آنچه تو میگوئی پادشاهان عجم را بدست نشود محمد را کجا فراهم شود خدیجه فرمود محمد از آن بزرگتر است و همچنان نظر بر راه میداشت تا آنحضرت از درگاه معلی بر آمد و فرشتگان با قبه بآسمان شدند و رسول خدا آنهك

خانه خدیجه کرد و چون بدر خانه آمد کنیز کان بشارت قدم مبارکش را به خدیجه بردند خدیجه با پای برهنه از غرفه بزیر آمد چون در بگشردند آنحضرت فرمود السلام علیکم یا اهل البیت خدیجه گفت گوادر باد ترا سلامتی ای روشنی چشم من رسول خدا فرمود بشارت باد ترا که مال تو بسلامت رسید خدیجه گفت سلامتی شما از بهر من بشارتی کافی است و تو در نزد من گرامی تر از دنیا و هر چه در او است پس این اشعار بسرود .

جاء الحبيب الذي اهواه من سفر * والشمس قد اثرت في وجهه اثر
عجبت للشمس من تقبيل وجنة * والشمس لا ينبغي ان تدرك القمر
حافظ گوید :

امروز مبارک است فالم ☆ کافتاد نظر بر آن جمال
الحمد خدای آسمانرا ☆ کاختر بدر آمد از وبال
امروز بدیدم آنچه دلخواست ☆ از آنچه نخواست بدسکالم

استقبال خدیجه از رسول خدا و مراجعت دادن

اورا بسوی قافله

چون خدیجه با پای برهنه برای استقبال رسول خدا بدر سرای دوید و اشعار مذکوره بسرود گفت ای نور دیده کاروانرا در کجا گذاشتی آنحضرت فرمود در جحفه گفت چه وقت از ایشان جدا شدی فرمود ساعتی بیش نباشد همانا خداوند متعال از بهر من زمین را درهم نوردید و راهرا نزدیک فرمود این نیز بر عجب خدیجه بیفزود و سرور او افزون گشت .

پس عرض کرد ای نور دیده خواهش دارم که مراجعت فرمائی و با قافله تشریف بیارید و از این سخن قصد آن داشت که آیا آن قبه دوباره فرود خواهد شد یا نه پس مقداری خوردنی و مشکى از آب زمزم از بهر زاد آنحضرت مهیا کرد پس رسول

خدا راه برگرفت و خدیجه از قفای او همی نگران بود ناگاه دید آن قبه باز شد و آن فرشتگان باز آمدند بدانسان که از نخست بود بالجمله آنحضرت طی مسافت کرد تابکاروان رسید .

میسره گفت ای سید من مگر از رفتن بمکه باز ایستادی آنحضرت فرمود من رفتم و باز شدم میسره عرض کرد مگر این سخن از در مزاح باشد فرمود نه چنین است من بمکه رفتم و طواف کردم و خدیجه را دیدار کردم اینک آب زمزم و نان خدیجه است که با من است میسره در میان کاروان ندا در داد که ای مردمان محمد افزون از دوساعت بیش نیست که غائب شده است اینک چند روزه راهرا پیموده از مکه توشه خدیجه با خود آورده است اهل قافله تعجبها کردند ابوجهل گفت از ساحریهای محمد عجب نباشد و روز دیگر کاروان بسوی مکه کوچ دادند و مردم مکه باستقبال کاروانیان بیرون شدند اما خدیجه خویشان خود را پذیره آنحضرت ساخت و حکم داد تا درهمه راهها عظمت رسول خدا ﷺ را بداشتند و قربانی پیش کشیدند و آنحضرت راه به پایان برده در خانه خدیجه فرود شد و خدیجه از پس پرده جای کرده و رسول خدا سود آن سفر را با وی بنمود و خدیجه از این بازرگانی سخت در عجب و پدر خود خویند را مژده فرستاد آنگاه با میسره گفت ترا در این سفر از محمد چه مشاهده رفت .

میسره عرض کرد که کرامت آنحضرت از آن افزون است که مرا طاقت باز نمودن آن باشد و لختی از قصه های آنسفر باز گفت و پیام فلیق راهب را با خدیجه گذاشت خدیجه گفت خاموش باش ای میسره که شوق مرا بسوی محمد زیاد کردی آنگاه خدیجه میسره و زن و فرزند او را آزاد ساخت و او را خلعت فاخر و دوشتر و دو یست درهم سیم عطا فرمود آنگاه فرمود تا از عاج و آبنوس کرسی بنهاند که هرگاه رسول خدا ﷺ وارد شود بر آن کرسی بنشیند .

ورود رسول خدا بخانه خدیجه و مکالمات ایشان

پس رسول خدا بیامد و بر آن کرسی قرار گرفت خدیجه دیگر باره از سفر و سود تجارت پرسش نمود و گفت دیدار تو بر من مبارك افتاد و از روی شوق این اشعار بسرود .

فلواننی امسیت فی کل نعمة * ودامت لی الدنيا وملك الاکسرة
فما سویت عندی جناح بعوضة * اذا لم تکن عینی بعینک ناظرة

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول * رسد ز دولت وصل تو کار من بحصول
مرا امید وصال تو زنده میدارد * و گرنه از غم هجرت نشسته زار ملول

پس خدیجه گفت ای سید من ترا در نزد من حق بشارتی است اگر فرمائی حاضر کنم آنحضرت فرمود من نخست عم خویش را دیدار کنم و باز آییم و از آن خانه بخانه ابوطالب در آمد و قصه های خویش را برگفت و فرمود ای عم من آنچه در این سفر بدست کرده ام ترا باشد ابوطالب آنحضرت را در بر کشید جبین مبارکش را بوسه داد و گفت مرا آرزوست که از بهر تو در خور شرف و جلالت تو زنی آورم پس از آنچه خدیجه ترا بمژده دهد دو شتر از بهر تو خواهم خرید و از آن زروسیم که بدست شده است از بهر تو زنی کابین کنم .

رسول خدا ﷺ فرمود هر چه پسندد داری روا باشد و از آنجا سر و تن را شسته و خویشتن را خوشبو ساخته و جامه نیکو در بر کرده و بخانه خدیجه آمد و خدیجه از دیدار او شاد شد و با کمال شوق این اشعار بسرود.

دنی فرمی من قوس حاجبه سهماً * فصادفنی حتی قتلت به ظلماً
و اسفر عن وجهه و اسبل شعره * فبات یباهی البدر فی لیلة ظلماً
فلسم ادر حتی زار من غیر موعده * علی رغم واش ما احاط به علماً

و علمنی من طیب حسن حدیثه * منادمة يستنطق الصخرة الصماء

تا که ابروی ترا از مژگان ساخته اند * بهر صید دل ماتیر کمان ساخته اند
 خال هندوی ترا آفت دلها کردند * چشم جادو گر تو غارت جان ساخته اند
 روی زیبای ترا آینه جان کردند * و اندر آن مردم چشم نگران ساخته اند

ای مصحف آیات الهی رویت * وی سلسله اهل ولایت مویت
 سرچشمه زندگی اب دلجویت * محراب نماز عارفان ابرویت

بالجمله خدیجه گفت ای سید من بفرما اگر ترا حاجتی باشد البته مقرون باجابت است رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از این سخن سر بزر افکند چنین مبارکش عرق نمود خدیجه سخن بگردانید گفت این مال که در نزد من داری چون اخذ فرمائی آنرا بچه کاری خواهی زد فرمود عم من ابوطالب بر آن سراسر است که از بهر من هم از خویشان من زنی نکاح کند و نیز دو شتر از بهر کار سفر بدست کند خدیجه گفت آیا راضی نیستی من از بهر تو زنی خطبه کنم .

آنحضرت فرمود راضی باشم خدیجه گفت زنی از بهر تو میدانم از قوم تو که در جودت و جمال و عفت و کمال و طهارت از جمله زنان مکه بهتر و برتر است و در نسب با تو نزدیک باشد و در کارها با تو یار و معین و ناصر بود و از تو بقلیلی راضی باشد اما او را دو عیب باشد نخست آنکه پیش از تو دو شوهر دیده و دیگر آنکه سالتش از تو افزون باشد رسول خدا از اصغای این کلمات رخسار مبارکش در عرق رفت و هیچ سخن نفرمود دیگر باره خدیجه آن سخنان را بگفت و عرض کرد ای سید من چرا پاسخ نگویی سوگند با خدای که تو محبوب منی و من در هیچ کار باتو مخالفت نکنم و از بذل مال در راه تو دریغ ندارم و این اشعار بسرود .

یا سعدان جزت بواد العراق * بلغ قلیبا ضاع منی هناك
 و استفت غزلان الفلا سائلا * هل لاسیر الحب منکم فکاک

و ان ترى ركباً بوادى الحما * سائلهم عني و من لي بذاك
 نعم سروا و استصحبو ناظري * والان عيني تشتتي ان تراك
 مافي من عضو ولا مفصل * الا وقد ركب منه هواك
 عذ بتني بالهجر بعد الجفا * يا سیدی ماذا جزاء بذاك
 فاحكم بما شئت و ما ترتضى * فالقلب لای-رضیه الا رضاك



مشك از اشك بدوش مژه دارم شب روز * دارم از عشق تو من منصب سقايرا
 هزار جهد بکردم كه سرعشق بیوشم * نبود بر سر آتش میسرم كه نجوشم

ذكر تواز زبان من فکر تو از خیال من

چون برود كه رفته است در رك در مفاصلم

مشتغل توام چنان كز همه چیز غافلم

مفكر تو ام چنان كز همه خلق غایبم

مارا ز آرزوي تو پروای خواب نیست * سر جز بذاك كوی تو بردن صواب نیست
 بالجملة رسول خدا ﷺ در جواب خدیجه فرمود ایدختر عم ترا ثروت و مالی
 فراوان است و من مردی فقیر و بی سامانم مرا زنی باید كه در بضاعت چون من باشد
 تو امروز ملكه حجاز باشی و درخور ملوك هستی خدیجه گفت ای سید من اگر مال
 تو اندك است مال من بسیار است و من كه جان از تو دریغ ندارم چگونه از بذل
 مال رنجه شوم اینك من و آنچه مراست در تحت حكومت تو أست و ترا بكعبه و
 صفا سوگند میدهم كه ملتمس مرا بذی رفتار باش این بكفت سیلاب اشكش بصورت
 روان گردید و این اشعار بكفت .

والله ما هب نسیم الشمال * الا تذكرت لیالی الوصال
 ولا اضامن نحوكم بارق * الا توهمت لطیف الخیال
 احبا بنا ما خطرت خطرة * منكم ومن یامن جور اللیال
 رقا و اوجودا اعطفوا رجا * لا بدلی منكم علی كل حال

آن پيك نامور كه رسيد از ديار دوست * آورد حرز جان ز خط مشكبار دوست
دل دادمش بمژده و خجلت همي برم * زان نقد كم عيار كه كردم نثار دوست

۵۵۵

در سختي عشق اگر بميرم * من دل ز غم تو بر نكيرم
بيشك دل ما خور بكيرد * گر سوي فلك رسد نفيرم

خديجه عرض كرد هم اکنون برخيز و خويشان خود را بفرما تا بنزد پدر من
شوند و مرا از بهر تو خواستگاری كنند و از كابين بزرگ بيم مكن كه من از مال
خويشتن خواهم داد.

پس آنحضرت برخواسته بنزد ابو طالب آمده و ديگر اعمامش حاضر بود با
ايشان فرمود برخيزيد و بخانه خويلد شده خديجه را از بهر من خواستگاري بنمايد ايشان
در جواب سخن نكردند بعد از زماني ابوطالب بسخن آمده گفت اي فرزند برادر خديجه
را ملوك جهان خواستار شدند و سر بكس در نياورده و تو امروز مردی فقير باشی
چگونه اين مقصود بر كنار آيد اگر از او سخن آشنائی شنیده باشيد همانا بمزاح
باشد و ابولهب گفت اي پسر برادر خود را در دهن عرب ميفكن تو در خور خديجه
نباشی عباس برخاست و با ابو لهب عتاب كرد گفت همانا عظمت و جلالت محمد از همه
كس افزون است و اگر خديجه مال بخواهد سوار ميشوم و بر ملوك جهان در آيم
تا هر چه بخواهد فراهم آورم.

وارد شدن صفيه بنت عبدالمطلب بر خديجه برای

تحقيق مطلب

اين وقت سخن بر آن نهادند كه خواهر خود صفيه را بخانه خديجه بفرستند
و مطلب را كاملاً تحقيق كنند.

پس صفيه بخانه خديجه در آمد و خديجه از قدوم او شاد شد و او را سخت
كرامی بداشت و فرمان داد كه از بهر صفيه خوردنی حاضر بنمايند صفيه گفت از بهر

طعام نیامدم می‌خواهم بدانم آن که شنیده ام از درصدق یا بر کذب باشد.

خدیدجه فرمود آنچه شنیدی صدق است همانا جلالت محمد را دانسته ام و مزاجت و مصاحبت او را غنیمتی بزرگ میدانم و کاین را نیز برمال خویش بسته ام صفیه از این سخن شادان و خندان شده گفت ای خدیدجه سوگندباخدای در حب محمد معذوری و تاکنون چشمی مانند نور محبوب تو ندیده است و گوشی شیرین تر از کلام او نشنیده است پس صفیه این اشعار بگفت .

الله اكبر كل الحسن في العرب * كم تحت غرة هذا البدر من عجب
قوامه تم ان مالت ذوائبه * من خلفه فبهى تعنيه عن الادب
تبت يد الاعمى فيه و حاسده * وليس لى فى سواء قط من ارب .

پس خدیدجه او را خلعتی شایسته بداد صفیه شاد و خرم بسوی خانه مراجعت کرد و برادران را آگهی داد و گفت خدیدجه جلالت محمد را نزد خدا دانسته است برخیزید و بخواستگاری نزد خویلد شوید ایشان همه شاد شدند جز ابولهب که با آنحضرت کینه و حسد داشت بالجمله ابوطالب رسول خدا را جامه نیکو در بر کرد و شمشیر هندی بر کمر او بستند و بر اسب تازی برنشانده اند و اعمام گرامش گرد او را گرفته همچنان او را بخانه خویلد در آوردند چون خویلد بنی هاشم را نگرست رخاست و گفت مرحبا و اهلا و قدم ایشانرا مبارك داشت .

ابوطالب فرمود ای خویلد ما ازيك نژادیم و فرزندان يك پدریم اينك از بهر حاجتی بسوی تو آمديم و می‌خواهیم در میان مردی وزني زناشوئی افکنیم و پیوندی کنیم خویلد گفت آن زن کیست و آن مرد کدام است ابوطالب گفت آنمرد سید ما محمد و آن زن دختر تو خدیدجه است خویلد چون این کلمات را اصفا نمود رخسارش دیگرگون شد گفت سوگند با خدای که شمه از صنادید عرب و بزرگان زمانید اما خدیدجه را در کار خویش عقل و کفایت از من بیش است و بسیار دیده ام که ملوك قصد او را کردند و بی نیل مقصود باز شدند .

پس کار محمد چگونگی شود که مردی فقیر و مسکین است حمزه چون این بشنید

برخاست و گفت لانتشا كل اليوم بالامس ولانتشا كل القمر بالشمس همانا مردی جاهل و كمراه بوده اي و از عقل بيگانه شده ای مگر نمیدانی اگر محمد قصد ما کند ما را بهره دست رس است از او دریغ نداریم این بگفت و برخاست و بنی هاشم از آنجا بیرون شدند و هر کس بخانه خود مراجعت نمود اما این خبر چون بخدیجه رسید سخت غمناک شد و فرمود پسر عم من ورقه را طلب کنید .

وارد شدن ورقه بر خدیجه و مکالمات ایشان در باب مزاجت

پس ورقه بر خدیجه وارد شد اورا محزون یافت گفت ای خدیجه ترا چه میشود آثار حزن در تو نمودار است فرمود چرا محزون نباشد کسیکه مونسى ندارد و پرستاري از برای او نیست ورقه گفت گمانم چنین است که شوهر خواهی کردن خدیجه گفت چنین است ورقه گفت همانا ملوک جهان و صنادید عرب در طلب تو بسی رنج بردند و تحمل تعب کردند و تو سر بکس در نیاوردی خدیجه گفت نمیخواهم از مکه بیرون روم .

ورقه گفت هم در مکه جماعتی در طلب تو سعی کردند مثل عتبه و شیبه و عقبه بن ابی معیط و ابوجهل و صلت بن ابی یهاب و غیر ایشان خدیجه فرمود این جماعت اهل ضلالت و جهالت باشند آیا غیر این جماعت کسی را میدانی ورقه گفت شنیده ام که محمد بن عبدالله هم قدم پیش گذاشته است خدیجه گفت ای پسر عم اگر در محمد عیبی دانی بگو ورقه زمانی سر به زیر افکند پس سر برداشت و عرض کرد عیب محمد این است اصله اصیل و فرعه طویل و طرفه کجیل و خلقه جمیل و فضله عمیم وجوده عظیم .

- | | | |
|--------------------------|---|--------------------------|
| قمر تکامل فی نهایت سعده | • | یحسکی القضیب علی رشاقده |
| البدر یطلع من بیاض جبینہ | • | والشمس تعزب فی شقائق خده |
| حاز الکمال باسرها فکانما | • | حسن البریه کلها من عنده |

خدیجه فرمود همه از فضائل او سخن کنی من خواهانم که اگر او را عیبی باشد بر شماری .

ورقه گفت عیب او این است که وجهه اقرم و جبینہ ازهر و طرفہ احوریعی سیاه و ریجہ ازکی من المسک الازفر و لفظہ احلی من السكر و اذا مشی کانه البدر اذا بدر و الویل اذا مطر خدیجہ گفت ای پسر عم مرا از عیب او آگهی ده توهمی فضائل او گوئی قال یا خدیجہ محمد مخلوق من الحسن الشامخ و النسب البازخ و هو احسن العالم سیرة و اصفاهم سریرة اذا مشی ینحدر من صلب شعره کالغیہب یعنی تاریکی و و خدہ ازهر من الورد الاحمر و کلامہ اعذب من الشہد والسكر

الورد فی خدہ والدر فی فیہ و البدر عن وجهہ فی الحسن یخنیہ
اقول قول زلیخا فی عوازلها فذلکن الذی لمتننی فیہ

خدیجہ گفت چندانکہ من عیب او جویم توهمی فضائل او را بر شمري و مکارم اخلاق او را باز نمایی .

ورقه گفت ای خدیجہ من کیستم کہ بتوانم فضل و جلالات محمد را وصف کنم و صفات پسندیدہ و اخلاق حمیدہ او را شرح دهم پس این اشعار بسرود

لقد علمت کل القبائل و المالا بان حمیب اللہ اطہرہم قلبا
واصدق من فی الارض قولاً و موعداً و افضل خلق اللہ کلہم قرناً

خدیجہ گفت ای پسر عم من او را شناخته ام و جلالات قدر او را دانسته ام و جز او کسی را شوہر نگیرم ورقہ گفت اگر اندیشہ تو این است شاد باش کہ عنقریب محمد بدرجۂ رسالت ارتقا جوید و پادشاہ مغرب و مشرق عالم گردد و اکنون مرا چہ عطا کنی کہ ہم امشب ترا بشکاح او در آورم خدیجہ گفت اینک مال من ہمہ در پیش چشم تو است ہر چہ خواہی برگیر ورقہ گفت من از مال این جہان نمیخواہم بلکہ ہم میخواہم کہ محمد در قیامت مرا شفاعت نماید زیرا کہ نجات آن جہان جز بتصدیق رسالت او و شفاعت او بدست نشود خدیجہ فرمود من ضامن باشم کہ آنحضرت شفاعت تو بنماید .

پس ورقه بیرون شد و بسرای خویلد در آمد و با او گفت چه در حق جویش اندیشیدی و خود را بدست خویشتن بهلاکت افکندی خویلد گفت چه کرده ام ورقه گنت اینک دلهای پسران عبدالمطلب را در کین خود چون دیک جوشان ساختی و پسر برادر ایشانرا حقیر شمرده ای و ردسؤال ایشان کرده ای خویلد گفت ای پسر برادر جلالات قدر محمد بر همه کس روشن باشد اما چکنم اگر پزیرفتار این سخن بشوم بزرگان عرب را که از این آرزو بازداشته ام با من کینه ورزند دیگر اینکه خدیجه با این سخن هم داستان نشود ورقه گفت مردم عرب بزرگواری محمد را دانسته اند و از این در با توسخن نتوانند کرد و خدیجه نیز او را شناخته و دل در هوای او باخته اکنون برخیز و خاطر بنی هاشم را از کین به پرداز (لاسیما حمزه اسد باسل القضاء المحتوم لایصده عنک صاد و لایرده عنک راد) :

پس ورقه با خویلد بدرخانه ابوطالب آمدند و گوش فرا داشتند شنیدند حمزه با رسول خدا میگوید ای قره العین سوگند باخدای که اگر فرمایی هم اکنون بروم و سرخویلد را بیآورم خویلد باورقه گفت میشنوی حمزه چه میگوید ورقه گفت تو بشنو خویلد گفت بگذار من برگردم چه آنکه خوف دارم چون حمزه مرا بنگرد سراز بدن من برگیرد ورقه گفت ضمانت این کار بر من بیم مکن چه آنکه ایشان مردمی نباشند که چون بایشان وارد شوی کسیر از نجه کنند اکنون نگران باش تا من چه گویم پس در بکوفت در این وقت رسول خدا فرمود ای اعمام من اینک خویلد باورقه بر در سرائی رخصت میطلبند که بر شما وارد بشوند در حال حمزه بر خاست و در بگشود و ایشانرا در آورد هر دو تن ندابر داشتند و گفتند (نعمتم صباحا و مسائلا و کفیتم شر الاعداء یا اولاد زمزم و صفا) ابوطالب او را بخیر جواب گفت اما حمزه فرمود آنکس که از قرابت ما دوری جوید ما جواب او را بخیر نگوئیم

خویلد عرض کرد که شما خود میدانید که خدیجه به خدافت عقل ممتاز است و من بضیر او دانا نبودم اکنون که دانستم او دل بسوی شما دارد از در عذر آمده ام و خواستارم از آنچه رفته دیگر سخن نگوئید و عذر مرا پزیرفتار شوید و این اشعار بگفت .

عودونی الوصال فالوصل عذب * وارحموا فالفرار و الهجر صعب
 زعموا حین عابنوا ان جرمی * فرط حب لهم و ما ذاك ذنب
 لاوحق الخضوع عند التلاقی * ما جزا من يحب الا يحب

حمزه گفت ای خویلد تو نزد ما گرامی باشی اما روا نباشد چون ما بتو نزدیک شویم تو ما را دور بداری ورقه گفت ما محمد را سخت دوست میداریم و با سخن شما هم داستانیما اما نیکو آنست که فردا در نزد بزرگان عرب این خطبه بشود تا حاضر و غائب بدانند حمزه فرمود چنین باشد.

پس ورقه فرمود خویلد را زبانی نباشد که مرضی عرب گردد من میخواهم که او مرا در کار خدیجه و کیل کند خویلد گفت و کیل باشی ورقه گفت اینسخن را در نزد کعبه اقرار کن آنجا که صنا دید عرب مجتمع باشند پس جملگی برخاستند بدر کعبه آمدند در حالیکه بزرگان عرب و صنا دید قریش جمع آمدند پس ورقه فریاد برداشت و گفت نعمتم صباحاً یا سکان الحرم ایشان گفتند اهلا و سهلا یا ابالایمان پس گفت ای بزرگان قریش آیا خدیجه چگونه اورا شناخته اید گفتند در عرب و عجم نظیر او نتوان یافت گفت رواست که او بی شوهر زیست کند گفتند که ملوک جهان در طلب او شدند و سر بکس در نیاورد و مخطوبه کس نگردید ورقه گفت اکنون او را با یکی از سادات قریش در زناشویی رغبتی افتاده و خویلد مرا و کیل کرده او را مخطوبه کنم اینک اقرار خویلد را گوش دارید و فردا در خانه خدیجه حاضر شوید مردمان گفتند نیکوکاری باشد و خویلد اقرار کرد که من کار خدیجه را از خود برداشتم و بر ورقه گذاشتم پس ورقه از آنجا بیرون شد و بسرای خدیجه آمد و گفت کار از دست خوید بیرون شد اکنون خانه خویش را آراسته کن که فردا بزرگان عرب انجمن شوند و من ترا بجمعه خواهم داد خدیجه شاد گشت و خلعتی که پانصد دینار بها داشت ورقه را عطا کرد ورقه گفت من از اینکار که کردم جز شفاعت محمد نخواهم و چشم بر اشیاء این جهان ندارم خدیجه فرمود نیز آن هم از بهر تو خواهد بود آنکاه فرمان داد تا سرای او را آراسته کردند و مائده آماده نمودند و از هر خوردنی و خورش مهیا کردند و هشتاد غلام و کنیز از بهر خدمت مجلس برگماشت

کیفیت هر و می خد وجه گبری

باجمله ورقه از آنجا بسرای ابوطالب علیه السلام آمد و صورت حال را بگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود لا انسی الله لك ياورقة و جزاك فوق صنيعك معنا ابوطالب فرمود اکنون دانستم که کار برادرزاده من بسامان شود و با برادران به کار و لیمه زفاف پرداختند در این وقت عرش و کرسی باهتزاز در آمد و فرشتگان سجده شکر گذاشتند و خداوند متعال جبرئیل را فرمود تا رایت حمد را بر بام کعبه افراشته داشت و هر کوه در مکه بود سر بر کشید و زمین مکه بر خود بیالید و شرف مکه از عرش اعظم بر گذشت و روز دیگر اکابر قریش در سرای خدیجه در آمدند و ابوجهل چون بمجلس در آمد قصد آن کرسی کرد که از همه بهتر بود و آنرا برای رسول خدا صلی الله علیه و آله مهیا کرده بودند میسر فرمود آنرا بگذار و جای خویشتن گیر در این هنگام خبر رسیدن بنی هاشم بر رسید و مردم انجمن از بهر یزیره بیرون شدند و اولاد عبدالمطلب را دیدند که در اطراف آنحضرت همی عبور کنند و حمزه باشمشیر کشیده از پیش روی ایشان همی آید و گوید .

یا اهل مکه الزموا الادب و قللوا الکلام و انهزوا علی الاقدام و دعوا الکبر فانه قد جائکم صاحب الزمان محمد المختار من الملک الجبار المتوج بالانوار صاحب الهیته والوقار)

پس آنحضرت چون آفتاب درخشان طالع گشت و دستاری سیاه بر سر داشت و پیراهن عبدالمطلب در بر و برد الیاس بر دوش افکند و نعلین شیت در پای و عصای ابراهیم خلیل بر کف و انگشتی از عقیق سرخ در دست و اعمامش بر گرد او بودند مردمان از هر سو بتماشای جمال او میتاختند پس آنحضرت بمجلس در آمد و اکابر و اشراف جنبش کرده آنحضرت را بر همان کرسی بزرگ جای دادند اما ابوجهل تعظیم حضرت ننمود و از جای جنبش نکرد حمزه چون این بدید مانند شیر آشفته بدوید و کمرش را گرفت و گفت بر خیز که هرگز از مصائب سلامت نباشی ابوجهل درخشم شد

دست بشمشیر برد حمزه اورا مجال نگذاشت و دست اورا گرفت چنان فشار داد که خون از بن ناخن اوروان گشت بزرگان قریش پیش شدند و ملتمس گشته حمزه را آرام دادند و آن آتش فتنه را بنشانند .

پس ابوطالب رضی الله عنه آغاز خطبه کرد و فرمود (الحمد لله رب هذا البيت الذی جعلنا من ذرع ابراهیم و ذریة اسماعیل و انزلنا حرماً آمناً و جعلنا الحکام علی الناس و بارک لنا فی بلدنا الذی نحن فیہ ثم این اخی هذا لایوزن برجل من قریش الارجح به و لایقاس به رجل الاعظم عنه و لاعدل له فی الخلق و ان کان مقلا فی المال فان المال رفد حائل و ظل زائل وله فی خدیجه رغبة و لها فیہ رغبة و لقد جئنا لنخطبها برضاها و امرها و المهر علی فی مالی الذی سئلتموه عاجلة و آجلة و له رب هذا البيت حظ عظیم و دین شایع و رای کامل .

چون ابوطالب این خطبه را بیابان رسانید خاموش گشت و با اینکه ورقه از علمای شریعت عیسی بود چون آغاز پاسخ نهاد و اضطرابی در سخن او پدید شد و از جواب ابوطالب عاجز شد خدیجه چون این بدید خود بسخن آمد گفت ای پسر عم هر چند در این مقام نیکوتر آن باشد که تو سخن کنی اما در کار من بیش از من سلطنت نداری

پس بانك برداشت که تزویج کردم بتوای محمد نفس خود را و مهر من از مال من است بفرما تا عمت و لیمه از بهر زفاف بنمایند و هر وقت خراهی بنزد زن خود در آی ابوطالب گفت ای گروه گواه باشید که او خود را بمحمد تزویج کرد و کابین خویش را خود ضامن گشت یکی از مردم قریش گفت سخت عجب است که زنان در راه مردان ضمانت مهر خویش کنند ابوطالب در غضب شد و برخاست و چون اورا غضب آمدی تمامت قریش از غضب او در بیم شدی پس بفرمود اگر شوهران مانند برادر زاده من باشد زنان بزرگتر کابین و بگرا تر بها طلب ایشان بنمایند و اگر مانند شما باشند کابین گران از ایشان خواهند خواست القصه خدیجه علیها السلام را بچهار صد دینار طلا کابین بستند در آنوقت عبدالله بن غنم که یکی از مردم قریش بود بتنهیت این اشعار بگفت .

- | | | |
|-------------------------------|---|-------------------------------|
| هنيئاً مريئاً ياخذ بجة قد جرت | ✧ | لك الطير فيما كان منك باسعد |
| تزوجت من خير البرية كلها | ✧ | ومن ذا الذي في الناس مثل محمد |
| به بشر البران عيسى بن مريم | ✧ | وموسى بن عمران في اقرب موعده |
| اقرت به الكتاب قدماً بانه | ✧ | رسول من البطحناهاد و مهتد |

و خديجه كبري اشعار شور انگيز بسيار گفته و شعراء بنی هاشم در انشاء قصيده چندانكه توانسته اند خود داری نكردند اين چند شعر فارسی ذيل از شيخ سعدي مناسب است .

- | | | |
|--------------------------------|---|----------------------------|
| ماه فرو مانده از جمال محمد | ✧ | سرو نروید باعبدال محمد |
| قدر فلک را کمال منزلتی نیست | ✧ | در نظر قدر با کمال محمد |
| وعده دیدار هر کسی بقیامت | ✧ | لیلة الاسری شب وصال محمد |
| آدم و نوح خلیل و موسی عیسی | ✧ | آمده مجموع در ظلال محمد |
| عرصة دنیا مجال همت او نیست | ✧ | روز قیامت مگر مجال محمد |
| و ان همه پیرایه بسته جنت فردوس | ✧ | گو که قبولش کند بلال محمد |
| همچه زمین خواهد آسمان که بیفتد | ✧ | نا بدهد بوسه بر نعال محمد |
| شاید اگر آفتاب و ماه نتابد | ✧ | پیش دو ابروی چون هلال محمد |
| چشم مرا اگر بخواب دید جمالش | ✧ | خواب نگیرد مگر خیال محمد |

- | | | |
|---------------------------|---|------------------------|
| دام آشفته روی محمد | ✧ | سراسر کشته کوی محمد |
| شدم واقف ز سر قاب قوسین | ✧ | چه دیدم طاق ابروی محمد |
| گل رویش چه یاد آرم بخاطر | ✧ | شوم سرمست از بوی محمد |
| تمام انبیاء از شوق دیدار | ✧ | نظر انداخته سوی محمد |
| عزیز مصر با حسن و ملاحات | ✧ | غلام خال هندی محمد |
| هزاران لشکر از دلهای عشاق | ✧ | اسیر تبار کیسوی محمد |
| معطر گشته بزم هشت جنت | ✧ | ز عطر نفحه خوی محمد |

زالال سلسبیل و نهرو تسنیم ۵ روان گردیده از جوی محمد
گسسته بت پرستان تار زنار ۵ چه بشنیدند یاهوی محمد
سرخود را بتان برخاک سودند ۵ ز سحر چشم جادوی محمد

در این وقت مردمان همی شنیدند که از آسمان ندائی در رسید که ان الله تعالی زوج الطاهرة بالطاهر الصادق پس حجاب مرتفع گشت و حوریان بدست خویش طیب بر آن مجلس نثار کردند و همی گفتند هذا من طیب .

محمد در این وقت بنا بر قول جماعتی از مورخین بیست و هشت سال از سن خدیجه گذشته بود کیف کان چون از کار خطبه به پرداختن مردمان هر کس بسرای خویش شد و رسول خدا بخانه ابوطالب آمد و زنان قریش و نسوان بنی عبدالمطلب و بنی هاشم در خانه خدیجه انجمن شدند و شادی کنان همی دف کوفتند در این هنگام خدیجه چهار صد دینار از مهر رسول خدا ﷺ فرستاد و خلعتی نیز از بهر ابوطالب و عباس افتاد داشت و پیام داد که این زر کاین من است بسوی پدر من خویلد فرستید پس ابوطالب و عباس آن خلعت در بر کردند و آن زر بنزد خویلد آوردند پس خویلد بخانه خدیجه آمد و گفت ای فرزندی چرا جهاز خویش نکنی اینک مهر تو است که از بهر من آورده اند .

ابوجهل چون این بشنید در میان مردم بیای شد و گفت آگاه باشید که زر کاین خدیجه خود بسوی محمد فرستاده این خبر را بابوطالب بردند آنحضرت شمشیر در میان استوار کرد و با بطح آمد و فرمود ای مردم عرب شنیده ام جوینده ای عیب ما جست پس اگر زنان حق ما بر خویشان نهند این عیب نباشد بلکه تحف و هدایا سزاوار محمد است و از آن سوي خدیجه شنید که بعضی از زنان عرب او را در تزویج با محمد شنعت کنند پس انجمنی کرد و ایشانرا دعوت نمود و گفت ای زنان عرب شنیده ام شوهران شما مرا عیب کنند که چرا سر بمحمد در آوردم اکنون از شما پرسش میکنم که اگر مانند محمد در جمال و کمال و نیکوئی اخلاق و پسندیده گی خصال و فضل و شرافت حسب و نسب پسندیده تر از محمد در بطن مکه و میان عرب گمان دارید مرا بنمائید و ایشان خاموش بودند چه همانند او را نتوانستند بدست

کنند پس روی با ورقه کرد و فرمود با محمد بگوی که غلامان و کنیزان و آنچه مرا در دست است بجملمکی تراهبه کردم هر گونه تصرفی کنی روا باشد پس ورقه بنزد رسول خدا ﷺ آمد و پیغام خدیجه را بگذاشت و شب سیم چنانچه قانون عرب بود اعمام رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بخانه خدیجه در آمدند و عباس بن عبدالمطلب این اشعار بسرود .

افخر و یا لقومنا بالثناء الرغائب	ابشروا بالمواهب یا آل فہرو غالب
قد فخرتم باحمد زین کل الاطائب	شاع فی الناس فضلکم و عافی المراتب
قد ظفرت خدیجة ببجلیل المواہب	فہو کالبدر نورہ مشرقا غیر غائب
جمع اللہ شملکم فہورب المطالب	بفتی ہاشمی الذی مالہ من مناسب
فعلیہ الصلوۃ ماسارعیس و را کب	احمد سید الوری خیر ما ش و را کب

پس خدیجه زبان بر گشاد و لختی از فضائل و جلالت قدر رسول خدا را بیان کرد و از آن پس کوسفندان بسیار بنزد ابوطالب فرستاد تا جمله را ذبح کرد و سه روز تمامت مردم مکه را ولیمه داد و اعمام آنحضرت در آن جشنگاه دامن بر زده خدمت میکردند از پس آن خدیجه کس بطائف فرستاد و مردم زرگر و اهل صنعت بیاورد و کار حلّی و حلل را که در زفاف بایستی بوده باشد راست کرد و شمعها بر مثال درختان معطر بعنبر بساخت و تمثالها از مشک و عنبر بگرد و بسیار کارهای بدیع بر آورد و از برای رسول خدا ﷺ فرش از دیباج و خز بر تختی از عاج و آبنوس بگسند و آن تخت را بصفایح ذهب مرصع گردانید باجمله شش ماه در ادوات زفاف رنج برد تا کار بر مراد کرد آنگاه کنیزکان خود را جامهای حریر گوناگون دربر کرد و از گردن ایشان قلاند زرّین در آویخت و در کیسوهایی ایشان رشتهای مروارید و مرجان بر بست و خدا مرا حکم داد تا طبقهای طیب و عنبر بر گرفتند و بخور عود و مشک کردند و مروحها که با ذهب و فضة پیراسته بودند بدست کردند و یک طائفة شمعها بر گرفتند و گروهی دف بر کف گرفتند و بسیار شمعها در میان سرای بر پا کردند که هر یک باندازه نخلی بود آنگاه زنان مکه خورد و بزرك دعوت فرمود و از بهر اعمام رسول خدا ﷺ مجلس دیگر تهیه نمود آنگاه بنزد ابوطالب فرستاد که

در هنگام زفاف فراز است پس رسول خدا ﷺ دستاری حمراء بر سر بسته و جامه از قباط مصری در بر نمود و غلامان بنی هاشم هر يك شمعى و چراغى بگرفتند و مردم در شهاب مکه انبوه شدند و همی بدان حضرت نگران بودند و نور مبارکش از زیر جامه و جبین در لمعان بود .

بالجمله آنحضرت با فرزندان عبدالمطلب بسرای خدیجه در آمد و بدان مجلس که خدیجه از بهرش کرده بود در رفت و قرار گرفت در این وقت خدیجه خواست تا خویشان را بر رسول خدا ﷺ ظاهر نماید جامه نیکو در بر نمود و تاجی از طلاى سرخ که مرصع بدرو گوهر بود بر سر بست و خلخالها از ذهب خالص که بافیروزه زینت کرده بودند در ساق داشت و قلابد بسیار از زمرد و یاقوت بر گردن بر بست و بر رسول خدای برگذشت و زنان دفها بگرفتند آنگاه از بهر جلوه نانی دختران عبدالمطلب بنزد خدیجه شدند و نوری از دیدار او تابنده دیدند که هر گز مشاهده نرفته بود و این از فضل رسول خدا ظاهر گشت و خدیجه زنی تمام بالا و سفید و فربه بود که بدان نیکوئی در عرب و عجم نظیر نداشت در این نوبت جامه زر تارى مرصع بجواهر احمر و اخضر و اصفر و دیگر الوان در بر کرد و بر رسول خدا بر آمد و صفیه دختر عبدالمطلب در پیش روی او همی رفت و انشاء این ابیات بنمود و زنان دفها همی کوفتند و در شعر با او مساعدت میکردند ظاهر انصف بیت اول را از آنها تکرار میکردند .

جاء السرور مع الفرح	◊	ومضى النحوس مع الترح
لو ان يوازن احمد	◊	بالخلق كلهم رجح
هذا النبى محمد	◊	لقريش امر قد وضع
بمحمد المذكور فى	◊	كل المفاوزو البطح
ثم السعود لاحمد	◊	ما فى مدائحه كالح
انوار ناقد اقبلت	◊	والحال فنياقد نجح
و لقد بدامن فضله	◊	والسعد عنه ما برح
صلو عليه تسعدوا	◊	والله عنكم قد صفح

پس خدیجه در آمد و در مقابل رسول خدا وقوف یافت زنان آن تاج که بر سر او بود برگرفتند و بر سر رسول خدا ﷺ نهادند و دفها بنواختند و با خدیجه بگفتند بدان رسیدی که هیچ يك از زنان عرب و عجم نرسید فہنئالك .

پس در جلوۂ سوم خدیجه جامه اصفر در بر کرد و بجواهر گوناگون پیرایه ساخت و تاجی مرصع بجواهر شاداب بر سر نهاد که از لمعان آن یاقوت که در میان داشت تمامت آن موضع و مسکن روشن شد و همچنان صفیه در پیش روی او همی رفت و این اشعارها را انشا مینمود .

خذ الشوق موفقات الفؤادی	✽	والفت السہاد بعد الرقاد
فلیالی التقی بنور التدانی	✽	مشرقات خلاف طول البعاد
فزت بالفتح یا خدیجۃ ان	✽	نلت من مصطفی عظیم الوداد
فغدا شکرہ علی الناس فرضاً	✽	شاملا کل حاضر تم بـاد
کبر الناس و الملامک جمعاً	✽	جبرئیل لدی السماء ینادی
فزت یا احمد بکل الامانی	✽	فنجی اللہ عنک اهل العناد
فعلیک السلام ماسرت العیس	✽	و حطت لثقلها فی البلاد

در این نوبت خدیجه نزد رسول خدا بنشست و نسوان عرب بجملمکسی بیرون شدند و مادام که خدیجه در سرای رسول خدا بود پاس حشمت او بداشت وزنی دیگر در سرای نیاورد.

بعثت رسول خدا ﷺ و تسلیت دادن خدیجه آنحضرت را

مکشوف باد که چون خدیجه کبری آیات عجیبه از رسول خدا قبل البعثه دیده بود ایمان بآن حضرت آورده بود و قبل البعثه تصدیق آنحضرت نموده بود تا حدی که هنگام بعثت خدیجه کبری همی آنحضرت را تسلی میداد روزی رسول خدا ﷺ فرمودند ای خدیجه شخصی را مینگرم که پای در زمین و سر بآسمان دارد آیا تو او را نگران باشی خدیجه عرض کرد که من او را مشاهده نکنم .

پس پیامد در نزد رسول خدا بنشست و عرض کرد اکنون اورا نگرانی فرمود
 بلی خدیجه سر خود برهنه نمود و عرض کرد اکنون اورا نگرانی فرمود نه از نظرم
 غائب گردید خدیجه عرض کرد مژده باد ترا که این فرشته خدا است چه اگر دیو
 بودی از سر برهنه من پرهیز نکردی اکنون رخصت میدهمی که بنزد پسر عم خود
 ورقه بروم حضرت فرمود روا باشد خدیجه بنزد ورقه آمد و آنچه دیده بود بیان کرد
 ورقه گفت :

(قدوس قدوس والذی نفس ورقه بیده یا خدیجه لقد جاءه الناموس الاکبر الذی
 کان یاتی موسی و انه لنبی هذه الامة) و قصیده چند در مدح آنحضرت انشامود این
 چند بیت ذیل از آن قصیده است .

فان يك حقا یا خدیجه فاعلمی	✽	حدیثك ایانا فاحمد مرسل
و جبریل یاتیه و میکال معهما	✽	من الله وحی بشرح الصدر منزل
یفوز به من فاز عزاً لدینه	✽	و یشتقی به الغاوی الشقی المضلل
فریقان منهم فرقه فی جناحه	✽	و اخری باغلال الجحیم یغلل

پس خدیجه شاد خاطر از نزد ورقه بیرون شد و عداس راهب را که آن هنگام
 که در مکه بود نیز دریافت و این قصه با او گفت و هم از او آنجواب یافت که از ورقه
 اصفا نمود .

پس بخانه در آمد و آنحضرت را نگریست که نوری درخشان در جبهه او متلاذ
 بود عرض کرد این چه نور است که من در جبهه شما مشاهده میکنم رسول خدا فرمود
 این نور پیغمبری است بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت که من سالها است
 شما را شناخته ام که رسول خدائی و شهادت بر سالت آنحضرت داد پس آنحضرت فرمود
 زملونی زملونی و بروایتی فرمود دثرونی دثرونی یعنی مرا پیوشانید و بخفت و چیزی
 بر او پوشانیدند تا اینکه خوف و حراس او اندک شد پس با خدیجه فرمود :

(خشیت علی نفسی فقالت خدیجه لا تخف فان ربك لا یرید بك الا خیر الانك تقری
 الضیف و تصدق الحدیث و توهی الامانة و تعین الناس علی النوائب و تود الیتیم و تحن الی
 الغریب و تحسن الخلق) .

یعنی یا رسول الله یم مکن که خدا جز خیر از بهر تو نخواهد زیرا که شما
مهمان دوست و راست گوی باشی و امانت گذاری و یاری دهنده درماندگانی و نیکو کننده
با غریبانی و نیکو خوی هستی و این جمله بعد از نزول جبرئیل بود

و حاصل این روایت این است که در سال شش هزار و دویست و سه سال بعد از
هبوط آدم ابوالبشر ﷺ در بیست هفتم رجب که مطابق بود در آن سال بانوروز عجم
رسول خدا مبعوث گردید و این چنان بود که در همان روز آنحضرت در ابطح تکیه بر
دست مبارک خود کرده بود و بخفته و علی ﷺ در طرف راست و جعفر در طرف چپ
و حمزه از جانب پای آنحضرت خفته بودند ناگاه آواز بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
بر آمد رسول خدا از خواب بیدار شد و دهشتی یافت و شنید که اسرافیل با جبرئیل
گوید که بسوی کدام يك از این چهار نفر مبعوث شده ایم جبرئیل بسوی آنحضرت
اشارت کرد که بسوی او آمدم و او محمد نام دارد و اشرف پیغمبران است و آنکه
در جانب راست اوست وصی او علی بن ابی طالب است و او اشرف اوصیا است و آنکه
در طرف چپ او است جعفر پسر ابوطالب و او طیار است که در بهشت با دو بال رنگین
پرواز خواهد کرد و آن دیگر حمزه سیدالشهداء است که در قیامت سید شهیدان
خواهد بود بالجمله عظمت جبرئیل اطراف آسمان را فرو گرفت و اطراف زمین را پر
کرد پس دست فرا برد و بازوی آنحضرت را گرفت و گفت بخوان رسول خدا فرمود
چه بخوانم که ندانم چیزی خواند جبرئیل آنحضرت را در بر کشید و فشار داد و گفت
بخوان (اقرأ باسم ربك الذی خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاکرم الذی
علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم) .

رسول خدا این جمله بخواند و تبلیغ رسالت نموده مراجعت کرد در مرتبه ثانی
با هفتاد هزار تن فرشته نازل شد و میکائیل با هفتاد هزار تن ملک بزیر آمد و کرسی
عزت و کرامت بیاوردند و آن کرسی از یاقوت سرخ بود و يك پایه از زبرجد و يك
پایه از مروارید داشت آنگاه تاج نبوت بر سرش نهادند و لواي حمد بدستش دادند و
گفتند بدین کرسی بر آی و حمد خدای بگذار .

پس رسول خدا بر آن کرسی بالا رفت و حمد خداوند متعال بجای آورده در

این هنگام فرشتگان باز شدند و رسول خدا از کوه حرا بزیر آمد و انوار جلالش چنانش فرو گرفته بود که هیچکس را امکان نظر بر او نبود و بر هر گیاه و درخت که میکندشت بزبان فصیح می گفت السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله و گویند که آنحضرت جبرئیل را بدان صورت دید که پاها بر زمین و سر بر آسمان داشت و بالهای خویش را بگسترده چنانکه از مشرق تا مغرب را فرا گرفته بود و در میان هر دو چشمش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله چون آنحضرت بر او نکرست بترسید (فقال من انت رحمك الله فاني لم ار شيئا قط اعظم منك خلقا ولا احسن منك وجها فقال جبرائيل اناروح الامين! المنزل الى جميع النبيين والمرسلين)

پس رسول خدا این راز را با خدیجه در میان نهاد خدیجه این حکایت را بورقه پسر عم خود برد و او بشارت داد که این ناموس اکبر جبرئیل است و این اشعار بسرود وان ابن عبدالله احمد مرسل * الی کل من ضمت علیه الاباطح و ظنی به ان سوف یبعث صادقا * کما ارسل العبدان نوح و صالح و موسی و ابراهیم حتی یری له * بهاء و منشور من الذکر واضح پس روز دیگر ورقه در طواف خانه کعبه درک خدمت رسول خدا نمود باحضرت عرض کرد که قسم بخدای که تو پیغمبر این امت باشی و زود باشد که بقتال و جهاد مامور شوی کلتش من زنده بوم و تراهمی نصرت کردمی پس پیش آمد و سر آنحضرت را بوسه داد و بان حضرت ایمان آورد و در آن هنگام ورقه پیر و نایبنا بود پس از چند روزی وداع جهان گفت و این سخن از رسول خدا ﷺ در حق اوست که فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه یشاب خضر لانه آمن بی و صدقنی و مقصود آنحضرت از قس ورقه بود چه قسیس و قس عالم نصارا را گویند و او از علمای نصاری بود و در ایمان بر رسول خدا از همه مردم مکه سبقت گرفت

سلام آوردن جبرئیل از جانب حق تعالی برای خدیجه

از این پیش یاد کردیم که جبرئیل بر رسول خدا ﷺ عرض کرد هر گاه از سدره المنتهی میآیم بسوی شما خطاب میرسد که سلام ما را بخدیجه برسان و چون رسول خدا دعوت خود را آشکار نمود بعد از آنکه سه سال مرد مرا در پنهانی دعوت مینمود کفار قریش در خصمی او یکدل و یکجهت شدند و ابوطالب و حمزه و امیر المؤمنین علیهم السلام و خدیجه در نصرت پیغمبر از پای نه نشستند یک روز در ایام حج چنان افتاد که آنحضرت بکوه صفارفت و با آواز بلند ندا کرد ایها الناس من رسول پروردگارم مردم از اطراف بر او نظر میکردند و تعجب مینمودند پس آنحضرت از کوه صفا سرازیر شد و بکوه مروه برآمد و سه نوبت بدین گونه ندا در داد و سفهای قریش در خشم شدند و هر کس سنگی برداشت و بدوید و ابوجهل سنگی بر آن حضرت پرانید چنانکه بر پیشانی مبارکش آمده بشکست و خون بدوید رسول خدا از آنجا بکوه ابوقیس برفت و در موضعی که امروز او را هتکی گویند تکیه کرد و مشرکین در فحص حال آنحضرت بودند اما از آن سویی کسی بنزد امیر المؤمنین ﷺ آمد و گفت محمد کشته شد حضرت امیر بگریست و بنزد خدیجه آمد و فرمود که میگویند مشرکان پیغمبر را سنک باران کردند خدیجه صدا بگریه بلند کرد پس آب و طعامی برداشتند و بطلب رسول خدا بیرون شتافتند و علی در شعاب جبال شد و همی فریاد کرد که یا رسول الله در کجا گرسنه ماندی و مرا با خود نبردی و خدیجه بطرف وادی همی رفت و بانگ برداشت که پیغمبر بر گزیده را بمن بنمائید در این هنگام جبرئیل بر رسول خدا ﷺ فرود شد آنحضرت بگریست و فرمود به بینای برادر جبرئیل که قوم من با من چه کردند سخن مرا بکذب نسبت دادند و پیشانی مرا شکسته اند جبرئیل آنحضرت را بگرفت و بر فراز کوهش برداشت و فرشی یاقوتین از بهشت بیاورد و در زیر پای رسول خدا ﷺ بکست و ترانید چنانکه از شعاع آن بساط کوهستان مکه روشن شد و عرض کرد یا رسول الله اگر کرامت خود را نزد خداوند

متمثال میخواهی بدانی این درخت را طلب کن

پس پیغمبر آن درخت را که پدیدار بود طلب کرد بیامد و آنحضرت را سجده کرد و چون فرمود باز شو باز شد در این وقت اسماعیل که ملک موکل آسمان و ماه بود فرود شد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله اگر فرمائی ستارگان را بر این قوم کافریه بارم تا جملگی بسوزند از پس او ملک آفتاب آمد و گفت تا اگر فرمائی آفتاب را بر سر ایشان فرود آورم تا سوخته گردند آنگاه ملک زمین آمد که اگر گویی زمین را فرمایم تا ایشان را فرو برد آنگاه ملک موکل بکوهها آمد و گفت اگر حکم دهی کوهها را بر سر ایشان بگردانم آنگاه ملک بحار آمد و گفت اگر فرمائی دیار ایشان را بدریا غرق کنم .

آنحضرت روی خویش به وی آسمان کرد و فرمود من برای عذاب مبعوث نشدم بلکه من رحمت عالمیانم مرا باقوم خود بگذارید که ایشان نادانند .

پس جبرئیل عرض کرد که خدیجه را نگران باش که که از گریه او ملامت کیه بگریه در آمدند او را بسوی خود طلب کن و سلام من بدو برسان و بگویی خدای ترا سلام میرساند و بشارت ده او را که در بهشت ترا خانه ای از مروارید است که بنور زینت کرده اند و در آنجا بانك وحشت آمیز و رنج و تعب نیست .

پس پیغمبر وآله و سلم علی و خدیجه را طلب کرد در آن وقت همی از روی مبارکش خون میدوید و نمی گذاشت آن خون بزمین برود فرمود میترسم که خدای بر اهل زمین غضب بنماید پس آنحضرت را بیکاه بخانه آوردند و سنگی بزرگ برفراز خانه تعبیه کرده بودند چون مشرکان بدانستند که آنحضرت بسوی خانه شده گسرد خانه را فرو گرفتند و سنك باران کردند و هر سنك که به بام خانه میآمد و آن سنك که بر فراز خانه تعبیه کرده بودند مانع از آسیب بود و هر چه که از پیش رو میرسید علی و خدیجه علیهما السلام خویشتن را سپر آنحضرت میداشتند عاقبت الامر خدیجه گفت ای مردم قریش شرمنده نمیشوید که خانه زنی را سنك باران میکنید که نجیب ترین قوم شما

است و از خدای احترام نمیکنید .

پس مشرکان بخانه های خویش باز شدند و رسول خدا ﷺ پیغام جبرئیل را بخدیجه رسانید خدیجه گفت ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام ورحمة الله و برکاته و علی من سمع السلام الا الشیطان و این از کمال فهم خدیجه بود که نگفت و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفته اند السلام علی الله پیغمبر نهی کرد و فرمود خداوند سلام است بکویتدالتحیات لله و الصلوة و الطیبات و این سلام آوردن جبرئیل از جانب خداوند برای خدیجه از این پیش یاد کردیم که بخاری و مسلم در صحیح خود و حاکم درج ۳ مستدرک ص ۱۸۵ و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص ص ۱۷۰ و غیر آن روایات متعدده ذکر کرده اند و آن روایا متضمن بعضی تعریضات بر عایشه هم میباشد چنانچه تفصیل آنرا در جلد چهارم الکلمة التامة ایراد کرده ام .

حامله شدن خدیجة بفاطمه زهراء و مسلمات

او از خدای تعالی

کیفیت ولادت فاطمه زهرا سلام الله علیها و روایت عزلت گرفتن رسول خدا از خدیجه تا چهل روز در جلد اول این کتاب بتفصیل بیان شد .

مرحوم فاضل تحریر آخوند ملا محمد باقر طهرانی در خصائص فاطمیه از کتاب منهج الصادقین کاشانی نقل کند که چون خدیجه کبری مانند زن عمران بن مائنان مادر مریم لب بدعا گشود و عرض کرد ای خداوند مهربان تو دانائی باحوال بندگان و شنوائی بدانچه میگویند من از زن عمران بهترم و محمد شوهر من از عمران افضل است من این مولودیکه در رحم دارم برای تو محرر کردم آنرا قبول کن .

در آنحال جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و عرض کرد بخدیجه بفرمائید

خدا میفرماید .

(لا اعتاق قبل الملك خلی بینی و بین صفوتی یاصفیتی فانسی املکها و هی ام
الائمة وعتیقی من النار).

یعنی آزاد کردن پیش از ملك نمیشود این فرزند را بمن واگذار ای برگزیده
من فاطمه مملوکه من است و مادر امامان است و من او را از آتش آزاد کرده ام
پس خدیجه فرمودند از این مژده دلم خوش شد و در این مژده نکستی است باید
توضیح شود .

اولا این نذر در زمان سلف مشروع و معمول بوده که پدر پسر خود را خالص
میکرد از برای عبادت پروردگار و خدمت کردن بیت المقدس و عمل آخرت حتی
از خدمت والدین آن پسر بی بهره بود و همیشه متعلق این نذر اولاد زکور بوده اند
نه انات برای مانعی که دختران از حیض و غیره داشته اند و در آنوقت در بیت المقدس
محررین از ولدان و غلمان بسیار بودند بلکه تا چهار هزار نفر دارد مادر مریم که
(حسنة) نام داشت علی الرسم این نذر را بطریق عموم کرد یعنی نذر کرد آنچه در
شکم دارم محرر باشد چنانکه در قرآن مجید خبر داد اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت
لك مافی بطني محرراً فتقبل منی انك انت العليم .

ثانیا خدیجه در زمان حمل خواست بهمان نذر مشروع که معمول زنان سلف
بوده عمل کرده باشد بقصد اینکه در شریعت رسول خدا ﷺ مشروع و معمول
خواهد بود پس بطریق عموم مولود خود را محرر کرد که در مسجد الحرام خالصا
لوجه الله خدمت گذار باشد و بخدمتی از خدمات دنیویه مشغول نگردد .

ثالثاً جبرئیل نازل شد و عرض کرد لا اعتاق قبل الملك عتق آزاد کردن و
خالص نمودن عبد مملوك است از قید رقیت پس این عبارت این معنی دارد فاطمه
مملوکه من است تو چگونه او را آزاد میکنی

و رابعاً فرمود مادرا امامان است و این مژده باعث خوشوقتی او شد و این
مژده و بشارت تناسب بسیار با مقصود خدیجه داشت

حاجتاً فاطمه از آتش آزاد است و همین غرض اصلی و مقصد کلی از تحریر

بود و چون ام المؤمنین خدیجه طاهره مسبوق بود که خداوند باو دختری خواهدداد و رسولخدا در ایام حمل خدیجه رامژده دانه بود که این حمل دختر است و ماسار امامان است پس خداوند عطف فاطمه زهرا را مملو که خود خواند بجای فقیل ربه با بقبول حسن و یشارت تحریر و تخلیص از آتش بوی داد و فایده و نتیجه تحریر خلاص از آتش است و مطابق مقصود و منظوری که داشت مژده اش داد اگر بمریم يك فرزند دادم بفاطمه زهرا فرزندان عدیده می‌دهم اگر وجود حضرت عیسی فرزند او بابرکت بود فرزندان فاطمه هم در وجه ارض الی یوم القیمه پیشوایان بندگان من هستند یعنی هر يك در روز گاری حجت پروردگار است و خداوند متعال در حدیث مذکور خدیجه و فاطمه را صفوة خود خوانده برابر اصطفاى مریم که فرمود ان الله اصطفاك وطهرک و اصطفاك علی نساء العالمین .

یعنی چنانچه مریم را از زنان خودش برگزیدیم فاطمه زهرا را از زنان عالمیان برگزیدیم و او را انتخاب نمودیم بناء علی هذا حنه فرزند خود را تحریر کرد و نتیجه خالصه او حضرت عیسی بود و خدیجه طاهره نیز در این امت نیز فرزند خود را تحریر کرد و نتیجه آن یازده تن از ائمه معصومین علیهم السلام بودند که با آخرین ایشان حضرت عیسی با آن رسالت عظمی اقتدا مینماید و پشت سر او نماز میخواند پس خدیجه افضل از حنه است و فاطمه افضل از مریم است و فرزندان او افضل از عیسی علیها السلام باشند .

اضطراب خدیجه در مسئله شق القمر و تسلیت

فاطمه او را در رحم

تکلم فاطمه زهرا علیها السلام در رحم مادر مسلم بین الفریقین است که تفصیل آن در جلد اول گذشت از آن جمله در مسئله شق القمر بود که چون خدیجه اضطرابی در او پیدا شد از جهت مشرکین فاطمه در رحم او تکلم کرد و گفت ای مادر خوف مکن که خدای مشرق و مغرب با پدر من است و این داستان چون فرح بخش است برای

مومنین تمام آنرا در اینجا نقل مینمائیم .

در ناسخ در اواخر جلد متعلق بحضرت عیسی عليه السلام حدیث کند که چون نام رسول خدا ﷺ بلند شد خصمی آنحضرت در قلوب مردم عظیم گشت لاجرم روزی ابوجهل بر ابوبکر بن ابی قحافة عبور کرد گفت شنیده ام که محمد همچنان همهروزه مردم خویش را فراهم کرده بیکانگی خدا و رسالت خویش دعوت کند و کار از آن بگذشت که دیگر آزر او بداریم سوگند بلات و عزای که فردی با جماعتی از قریش حبیب بن مالک را پزیره خواهم شد و او را با بطح خواهم آورد تا بنی هاشم را حاضر کند و با محمد از در مناظره بیرون شود همانا حبیب بن مالک در علوم و حکم توانا است و محمد در مقابل او نتواند سخن کرد و آنگاه که غلبه حبیب را افتد چهره او و مردم او را بامشک و زعفران غالیه کنم و روی محمد و اصحاب او را با سیاهی و خاکستر انباشته دارم .

همان ای ابوبکر بزبان خویش بترس که من بر تو همی ترسم ابوبکر گفت انشاء الله بخیر خواهد بود و از آنجا بنزد پیغمبر ﷺ آمد و کلمات ابوجهل را بگفت در این وقت جبرئیل بصورت خویش فرود شد و بر فراز سر رسول خدا ﷺ بایستاد و گفت السلام عليك یا رسول الله السلام عليك یا محمد خدای ترا سلام میرساند و میفرماید قسم بعزت و جلال خودم که من اعز و اشرف از تو خلق نکردم بیم ممکن که من باتوام سوگند بعزت و جلال خودم که بدست تو از بهر حبیب بن مالک معجزه ای آشکار بنمایم که بر ملوک جهان فخر کنی و رتبت و مکانت تو معلوم گردد بدان ای محمد که حبیب بن مالک را دختری است که او را سمع و بصر نیست و دست و پای او خشک شده است و آن دختر را مخطوبه پسر عمش گردانیده است و چون او از حال دختر آگاهی ندارد طلب زفاف کند و حبیب کار او را بمعاطله گذراند و اکنون در خاطر دارد که آن دختر را بمکه حمل داده بدور خانه کعبه طواف دهد و از آب زمزم بجشاند و از خدای خواهد که او را شفا دهد و هم این سخن حبیب گفته است که من این دختر را بنزد محمد میبرم و میگویم تو میگوئی من پیغمبر خدایم اگر این صدق

و راستی است در سخن تو از خدای خویش بخواه تا او را شفا دهد و زود باشد که با
چهل هزار مرد از قبائل عرب در مکه حاضر شود و ترا طلب کند بیم مکن که کار
بر مراد تو خواهد رفت

بالجملة حبيب بن مالك در میان قبائل عرب سخت بزرگ بود و همهٔ عشایر و
اقوام عرب او را مکات بزرگی مینهادند و در این هنگام که وقت حج فرا رسید حبيب
ابن مالك با چهل هزار مرد از حمیر و دیگر اقوام بمکه در آمدند پس ابو جهل باتفاق
جمعی از مشرکین روز دیگر باستقبال شتافتند و بدانجا که حبيب نزول کرد برفتند
و رخصت حاصل کرده بر او در آمدند و حبيب بر سریر از سیم مذهب جای داشت
و دستاری احمر بر سر بسته تاجی بر آن نصب کرده بود این هنگام صد و شصت سال
عمر داشت

بالجملة حبيب بزرگان قریش را ترحیب گفت و ایشان نزد او شکایت آغاز
کردند و بنالیدند عمرو بن هاشم گفت ایها الملك تو پناه مردمانی و ما امروز پناه بتو
آوردیم تو میدانی بنی هاشم اهل حرمند و صاحب شرف و مارا در بزرگواری ایشان
سخن نیست اما در میان ایشان یتیمی بادید آمده که بعد از پدر و مادر و جد عم او
ویرا تربیت کرده اینک دعوی نبوت مینماید و خدایان ما را بد میگوید و ما را از
عبادت اصنام باز میدارد و میگوید من رسول خدایم و بر سفید و سیاه مبعوثم و وقت
باشد که نظر بر آسمان میگمارد و میگوید جبرئیل بر من نازل شود و او امر و نواهی
آورده ای ملک نیکو آن است که تو با ما با بطح آئی و او را حاضر سازی و با او
سخن گوئی و مقهور فرمائی تا از این پندار فرود آید .

حبيب گفت چنان کنم و بفرمود شراب و طعام بیاورند و ازاكل و شرب پیرداختند
پس روز دیگر مردمان را ندا در دادند تا بر نشست و طی مسافت کرده در ابطح فرود
شدند و خیمه‌ها را ست کردند و حبيب در سراپردهٔ خود جای کرد و بزرگان عرب را از
یمین و شمال خود نشانید ابو بکر در آنجا حاضر بود این بدید و با رسول خدا ﷺ
خبر آورد آنحضرت فرمود هم دیگر باره بیرون شو و کشف حال ایشان نموده باز آی

این مرتبه چون ابوبکر بیرون رفت ابو جهل را دید که مردمان را بسوی حبیب دعوت مینماید چون جملگی اردر آنجا انجمن کرد با حبیب بن مالک گفت هیچکس از خدمت تو سر بر نتافت اینک تمامت قریش در خدمت تو حاضرند جز بنی هاشم و بنی عبدالمطلب اکنون بفرمای تا ایشانرا حاضر بنمایند حبیب بفرمود تا چهل نفر از بزرگان انجمن در طلب ابوطالب بیرون شدند و بدرسرای او آمدند و دربکوفتند ابوطالب از خانه بدر شد و صورت حال را باز دانست فرمود شما بنزد حبیب شده اورا آگهی دهید که من اکنون بر شما خواهم رسید پس آن جماعت باز شدند و اورا آگهی دادند در آنوقت ابوطالب جامه فاخر در بر کرد و با بزرگان بنی هاشم و بنی عبدالمطلب روانه ابطح شد و صفها از بهر ایشان بشکافتند تا بنزدیک حبیب آمدند و بر او سلام دادند و جواب شنیدند و در پیش روی حبیب بنشستند و مردمان چشمها بر بنی هاشم داشتند تا بدانند چه خواهد شد

نخستین حبیب آغاز سخن کرده و گفت ای ابوطالب در فضل و شرافت شما هیچ کس را از مردم عرب جای سخن نیست جز اینکه مردم بطحا و بزرگان صفا شکایت از غلامی مینمایند که در میان شما نشو و نما دارد و گمان میکنند که پیغمبر است و هیچ پیغمبر نیامد جز اینکه اورا معجزه روشن و دلیل مبین بوده و هم اکنون نیکوست که این غلام از آن پیش که خود را به نبوت بستاید حجت خویش را آشکار کند تا مردمان بنگرند و بدو ایمان آورند و اگر اورا آیتی نباشد از آنچه خواهند ردع و منع فرمایند و شما خود آگاهید که این کار جز بآیت بزرگ بر اولاد ابراهیم راست نیاید همانا شرف و مکانت شما در قریش باعث شده است که از سفک دماء محفوظ مانده اید و الا خود میدانید که اگر مردی در میان عرب بادید آید و خدایان ایشانرا دشنام بگویند و ایشانرا از عبادت اصنام باز دارد قتل اورا واجب دانند.

ابوطالب گفت ای ملک این مرد بدون حجت هیچ سخن نکند بلکه بالاین جماعت گویند که من رسول خدایم بشرط معجزه روشن و حجتی مبرهن و شما را بیرون کرد عباد و خالق سیاه و سفید و روز و شب و شمس و قمر میخوانم برای خیر دنیا و عقبای شما آنکه گفت ای ملک ترا پیدران برگزیده تو سوگند میدهم که از این مردمان

برش کن که هرگز از محمد سخنی بکذب اصفا کرده باشی

مردمان همه گفتند که او راستگو و امین است جز اینکه چیزی آورده است که ما حمل آن نتوانیم کرد در این وقت حبیب گفت من دوست دارم که او را دیدار کنم و حجت او را بنگرم

ابوطالب گفت حاجب خود را بسوی افرست تا بدین انجمن در آید که او از بهر هیچ خطایی کندی نداشته و برای هیچ جوابی اظهار عجز نکرده لاجرم حبیب حاجب خود را بخواندن پیغمبر فرمان داد ابوطالب با او گفت بدرسرای خدیجه عبور کن و در سرای به نرمی بکوب و چون محمد بیرون شود و او را دیدار کردی بگو اعمام تو در انجمن حبیب ترا دعوت مینمایند.

ابوجهل گفت ایها الملك اگر محمد از آمدن باین مجلس سر برتابد بر تو است که او را کرها حاضرش بنمائی.

ابوطالب فرمود لال باش از چه خوف دارد که حاضر نشود بالجمله حاجب برفت و در سرای رسول خدا ﷺ بکوفت و آنحضرت از خانه بیرون شد حاجب چون او را بدید عظمتی از آنحضرت دردلش جای کرد که بیم آن بود عقل از سرش پرواز کند پس از اسب بزیر آمد و دست حضرت را بوسید و گفت ای سید آل عبد مناف حبیب بن هالك شما را بمجلس خود دعوت میفرماید و اعمام شما نیز آنجا حاضرند حضرت فرمود نیکو باشد بشتاب و آگهی ده که من از قفای تو خواهم رسید.

پس حاجب برنشست و برفت و رسول خدا بخانه باز شد و جامه که درخور آن روز بود در بر کرد و استعمال بوی خوش نمود و آهنگ بیرون شدن فرمود و خدیجه ایستاده همی بگریست و اضطراب مینمود و بر آنحضرت از کثرت اعدا میترسید و پیغمبر او را از گریه باز میداشت در این وقت جبرئیل علیه السلام فرود شد و گفت خدای ترا سلام میرساند و میفرماید سوگند بعزت و جلال خودم که من باتو هستم بیم مکن نصرت من از یمین و شمال و خلف و امام تو همراه تو است و من میشنوم و می بینم و من درمنظر بلندم.

پس گفت ای محمد خداوند متعال مرا بطاعت تو مامور داشته و بامن سه هزار فرشته است اینک بسوی فراز دیده باز کن تا بنگری رسول خدا بیلا نگر است وصف های ملائکه بدید که بدست ایشان حربها میباشد که اگر مردمان بنگرند از پای در آیند پس فرشتگان بر رسول خدا درود فرستادند و آنحضرت جواب باز داد آنگاه جبرئیل گفت ای محمد بسوی جماعت فریش و مردم حمیر عبور فرما و حجت خویش آشکار کن و فرشتگان گفتند ای محمد خدای ما را بطاعت تو گماشته است در این وقت چهره پیغمبر صلی الله علیه و آله از فرح و سرور چون آفتاب درخشان گشت و بسوی انجمن حبیب رهسپار شد و نور دیدار آنحضرت در جمله انلال و جبال مکه بتافت و فرشتگان در گرد پیغمبر صلی الله علیه و آله همی برفتند و بک تهلیل و تکبیر و تقدیس بلند نمودند و از آنسوی مردمان انجمن شدند انتظار رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله داشتند در این وقت ابوجهل شعری بر جز انشأ کرد .

حبیب أعنا و أفصل الامر نبینا من السائر الکذاب من آل غالب

و حبیب و ابوطالب نیز هر یک شعری چند بخواندند و مردمان بمنظرات ایشان در نظاره بودند و کفار قریش میگفتند اگر محمد در این انجمن حاضر نشود او را بصب تر وجهی مقتول خواهیم ساخت و در این وقت رسول خدا برسید و نور دیدارش در اقطار آسمان و زمین برفت و دیدها همه بسوی او شد و عقلها برמיד و دلها در بیم شد و مانند رسته یاقوت در صدر مجلس جای گرفت و بکصد و نود نفر در آن انجمن حاضر بودند تماماً بجهت احترام آنحضرت بی اختیار از جای جستن کردند و خدای از آنحضرت هیبتی در دلها بیفکنند که هیچکس را نیروی سخن کردن نماند شتران نیز رغا نکردند و اسبان نیز صهیل ننمودند

پس حبیب ابتدا بسخن نمود و گفت ای محمد مشایخ عرب گفته اند تو میگوئی من از جانب خدا بر حاضر و بادی پیغمبرم آنحضرت فرمود چنین است مرا خدای فرستاد تا دین حق را آشکار کنم اگر چه مشرکین مکروه شمارند .

حبیب گفت ای محمد از برای هر پیغمبری معجزه ای و حجتی بوده است چنان

که نوح را سفینه بود و داود آهن بدست او نرم گشت و آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شد و عصا بدست موسی ازدها گردید و عیسی مرده همی زنده میکردا کنون ترا چه حاجتی و معجزه می باشد اگر تو رسول خدائی بایدت بمثل انبیاء معجزه خود را ظاهر بنمائی

آنحضرت فرمود چه معجزه میخواهی تا بیاورم گفت میخواهم از خدای خویش بخواهی تا شبی تاریک بر ما درآورد چنانچه از تیرگی نور چراغ دیده نشود آنگاه تو بر کوه ابوقیس برائی و قمر را از آن هنگام که بدر تمام باشد ندا کنی تا او بیاید و هفت نوبت دور کعبه طواف کند پس در پیش روی کعبه سجده کند آنگاه بسوی تو آید و با تو تکلم کند چنانکه همه بشنوند و بفهمند و به بینند آنگاه در گریبان تو داخل شود و دونصف شده نصفی از آستین راست و نصفی از آستین چپ و نصفی در طرف مغرب و نصفی از طرف مشرق برود پس هر دو مراجعت نمایند و باهم پیوسته بحالت اول بر گردد و در جای خود قرار گیرد چون چنین کنی یقین دامنم که تو رسول خدائی و سخن تو بر صدق است و ما با تو ایمان آوریم .

ابوجهل چون این بشنید بر خاست و گفت ای حبیب خدای ترا رحمت کند که این غم را از دل ما برداشتی و قلوب ما را براحت افکنندی در آنوقت رسول خدا فرمود ای حبیب آیا بغیر این چیز دیگری میخواهی عرض کرد جز این نخواهم اگر آنرا ظاهر ساختی دامنم که تو رسول خدائی .

حضرت فرمود چون آفتاب سربمغرب کشد قدرت حق را بر تو ظاهر خواهم کرد این بفرمود و از جای برخاست و مردمان برخاستند و بنی هاشم اطراف رسول خدا را فرو گرفتند و علی علیه السلام همی مردم را از پیش روی پیغمبر میشکافت و راه بگشاد تا بخانه خدیجه وارد شدند از آن سوی ابوجهل با مشرکین گفت از ته دیگهای سباهی بگیریید آنرا با خاکستر و بول شتر درهم کنید که عنقریب بنی هاشم رسوی شوند و من بفرمایم تا چهره ایشان را بدان سیاه کنند اما خدیجه هنوز در گریه و اضطراب بود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای خدیجه آیا گمان میکنی که خدای دشمنان را بر من

نصرت دهد مترس و شاد باش که خدای از آن بزرگتر است که مرا بدشمن گذارد
آنکاه بمحراب خویش شد و مشغون نماز گردید .

پس از فراغ نماز دستها برداشت بجانب آسمان و عرض کرد (یا رب وعدك وعدك
یا من لا یتخلف المیعاد) در حال جبرئیل فرود شد و گفت ای محمد خدای ترا سلام می
رساند و میفرماید قسم بعزت و جلال خودم که اگر بخواهی آسمانها بر زمین فرود
آورم ای محمد من قمر را بطاعت تو باز داشته ام هزار سال از آن بیش که پدرت
آدم را خلق کنم بخوان بهر چه میخواهی قمر را که سر بر فرمان تو دارد رخساره
پیغمبر از فرح و سرور در فروغ شد و پیشانی از بهر سجده بر خاک نهاد پس جبرئیل
گفت ای محمد اینك من حاضرم قسم بعزت پروردگار خودم اگر قمر خلاف فرمان تو
کند او را از مکان خود محو کنم هم اکنون من از پیش تو خواهم بود بیرون شو و
معجزه خود را آشکار فرما پس بنی هاشم درسرای رسول خدا انجمن شدند تا آفتاب
غروب کرد آنکاه عباس گفت یا ابوطالب آیا محمد تواند مسئول حبیب بن مالک را
باجابت مقرون کند در حال هانفی نداد داد که محمد رسول پروردگار میباشد و
خدای کفالت کار او کند و کذب دشمنانش باز نماید چون رسول خدا سخن هانف را
را شنید فرمود ایعم شك در قلب تودر نیاید سوگند با خدای که تو و غیر تو باید
انتظار برد از پسر برادر تو چیز را که چشم شما بدان روشن شود بالجمله شاهگاه
مردمان پای جبل ابوقبیس چشم براه پیغمبر همی داشتند پس آنحضرت با علی و ابوطالب
و عباس و سائر بنی هاشم بجانب جبل ابوقبیس روان شدند چون بر فراز جبل رسید
جبرئیل ندا کرد که ای محمد بخوان پروردگار خود را تا عطا کند آنچه را از او طلب
کرده ای پس رسول خدا سر برداشت و گفت .

(اللهم بحقك یا من لا یتخلف المیعاد و یا من لا یتخفی علیه خافیه فی الارض
ولافی السماك اجبنی فیما دعوتك و انت تعلم ما سئلونی)

هنوز سخن پیغمبر بنهایت نشده بود که خدای فرشته ظلمت را بگماشت تا
جهانرا چنان تاریك گردانید که هر چه مشعل و چراغ بر افروختند فایدهتی نکرد .
حبیب گفت ای محمد این تیرگی کفایت است اکنون بفرما تا قمر چنان شود که گفته

شد پس رسول خدا چشم فرا داشت و فرمود به بنك بلند .

(ايها القمر المنير المترد في فلك التدوير اخرج الاية التي او دعت فيك بحق من خلقك) چون رسول خدا اين سخن فرمود قمر ماننداسب دوندۀ بسرعت تمام همی آمد و مردمان همی باو نگران بودند تا بکعبه رسید و نورش همی در فزایش بود پس هفت نوبت طواف کرد و آنگاه درپیش روی سجده کعبه نمود و بعد بسوی پیغمبر سرعت کرده بزبان فصیح ندا در داد که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله پس بگریبان آنحضرت در رفت و از آستین سر بدر کرد دیگر باره بگریبان آن حضرت فرو رفت و نصفی از آستین راست و نصفی از آستین چپ آنحضرت بیرونشد و یکی بسوی مشرق و یکی بسوی مغرب روان گردید آنگاه باز شد با هم پیوسته بجای خود قرار گرفت .

ابو جهل گفت ان هذا اسحر مبین اما حبیب فریاد برداشت که ای محمد تو رسول خدائی و سخن تو بر صدق است و جمعی کثیر بآن حضرت ایمان آوردند و بنی هاشم از پیش روی آنحضرت همی رفتند و از شادی چهره های تابناك داشتند و مردمان همی گفتند سو گند با خدای زمزم و مقام که ما هرگز چنین معجزه ندیدیم پس رسول خدا ﷺ بخانه مراجعت نمود خدیجه آنحضرت را استقبال نمود و عرض کرد یا رسول الله من معجزه شما را مشاهده کردم بر فراز خانه خویش و از آن عجب تر آنکه این جنین که در رحم من است با من تکلم کرد و گفت یا اماه لا تخشی علی ابی و معه رب المشارق و المغرب .

پس رسول خدا تبسم فرمود و گفت خدا عطا نکرده است هیچ پیغمبر را معجزه ای جز اینکه مرا بآن مخصوص گردانیده در این وقت ابوطالب از پیشروی رسول خدا ﷺ در آمد و این اشعار را بسرود :

التم تر ان الله جل جلاله	☆	اتانا به برهان علی ید احمد
و ابدی ظالماً حالاً کأفعمت به	☆	عیون الوری فی کل غور و منجد
واقبل بدرالتم من بعد ظلمة	☆	الی ان علی فوق الحطیم یبعبد

وطاف به بیت الله سبعاً وحجّه * و خرامام البيت في خير مسجد
وسار الى اعلى قریش مسلماً * و اكرم فضل الهاشمی محمد
وقد غاب بدر التّم في وسط حبيبہ * و في ذيله اهوى على رغم حسد
وعاينته في الافق ير كض واضحاً * مينا بتقدير العزيز الممجّد
وعاينته نصف في الشرق واحد * و في الغرب نصف غير شك لمجد

پس روز دیگر رسول خدا ﷺ از خانه بیرون شده بنزدیک حبيب رفت و فرمود ای حبيب بگو لاله الا الله محمد رسول الله عرض کرد که من این سخن خواهم گفت در وقتی که با من پیمانی بکنی حضرت فرمود شفای دختر ترا میخواهی که کور و کر و لال میباشد و هر دو دست و پای او خشکیده و او را در هودجش بجای دادی عرض کرد یا رسول الله کی ترا باین امر خبر داد زیرا که من هیچکس را مطلع نکرده ام پیغمبر ﷺ فرمود خدای من مرا بآن مطلع گردانیده است .

حبيب گفت آیا خدای تو میتواند چنین کس را شفا دهد قال نعم یحیی العظام و هی رمیم پس فرمود تا دختر را حاضر کردند و عبای خویش را که پشم آن از گوسفند فدای اسماعیل بود بر او افکندند آنکاه حضرت باندازه فهم او با او خطاب کرد و فرمود ابتها النطفة المخلوقة من ماء مهین التي لانسمع السکلام و الات-رد الجواب ارجعی خلقاً سويا مثل القمر بهجته و جمالا .

پس آن دختر تندرست شد و اعضای نیکو یافت و بسخن آمده گفت اشهدان لا اله الا الله لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و مردمان همه در عجب شدند و حبيب بن مالک با گروهی از عرب ایمان آوردند از برکت این معجزه باهره و ابوجهل و اتباعش مخدول و خجلت زده بر کفر و حسد آنها افزوده شد .

اولاد ام المومنین خدیجه کبری (ع)

در صدر عنوان یاد کردیم که رسول خدا ﷺ از خدیجه دو پسر آورد یکی قاسم که مکناة باو کردید و دیگری عبدالله که هر دو در کوچکی جان بحق تسلیم

نمودند و این دو پسر ملقب بطیب و طاهر بودند و از اینجا بعض مردم بخطا رفته اند و طیب و طاهر را دو پسر جداگانه شمارند (۱) و در تاریخ یعقوبی گوید توفی القاسم ابن رسول الله فقال ﷺ وهو فی جنازته و نظرالی جبل من جبال مکه یا جبل لوان مایی بک لهدک يوم و کان القاسم توفی وله اربع سنین ثم توفی عبدالله بن رسول الله بعده بشهر و لم یفطم فقالت خدیجه یا رسول الله لوبقی حی اظلمه قال فطامه فی الجنة و سئلت خدیجه رسول الله فقالت این اولادی منک قال فی الجنة قالت بغير عمل قال الله اعلم بما کانوا عاملین

این روایت چنان میرساند که قاسم بعد از چهار سال که از عمر او گذشته بود روحش بشاخصارچنان پرواز کرد و بعد از یک ماه برادرش عبدالله جان بحق تسلیم کرد و رسول خدا در جنازه قاسم فرمودند در حالیکه کوههای مکه را مخاطب قرار داده بود ای جبل آنچه بر من وارد شد اگر بر تو وارد میشد از هم متلاشی میشدی و خدیجه عرض کرد یا رسول الله کاش فرزند من عبدالله چندان حیوة میداشت که او را از شیر باز میکردم رسول خدا فرمودند در بهشت او را از شیر باز مینمایند خدیجه عرض کرد یا رسول الله فرزندان من از شما در کجا میروند فرمود جایگاه ایشان در بهشت خواهد بود عرض کرد با اینکه عملی ندارند فرمود خدا میداند که اینان اگر در دنیا زندگانی میکردند جز عمل صالح از ایشان بروز نمیکرد

و بروایت مجلسی در حیوة القلوب روزی رسول خدا ﷺ بر خدیجه وارد شد او را گریان دید

فرمود ای خدیجه چرا گریه میکنی عرض کرد یا رسول الله شیر در پستان من جاری شده یاد فرزند خود نمودم .

و بروایت نقة الاسلام کلینی قدس سره در کافی بسند خود از امام محمد باقر ﷺ روایت کند که فرمودند چون قاسم فرزند رسول خدا ﷺ از دنیا رفت آن حضرت خدیجه را دیدند گریه میکند فرمودند ای خدیجه چرا گریه میکنی عرض کرد یا رسول الله دانه مروارید گران بهائی بود که از دستم رفت پس از برای او

میکریم آنحضرت فرمودند ای خدیجه آیا راضی نیستی که چون روز قیامت شود او را به بینی که بر در بهشت ایستاده است چون نظرش بر تو افتد بگیرد دست ترا پس داخل بهشت گرداند و ترا منزل دهد در پاکیزه ترین منزلهای بهشت خدیجه عرض کرد این از برای من است یا از برای هر بنده مؤمن حضرت فرمود از برای هر بنده مؤمن حضرت فرمود برای هر بنده مؤمن است که صبر کند و نیت خود را خالص گرداند از برای خدا بدوستی که خدای عز و جل حکیمتر و کریمتر از این است که میوه دل بنده را از او بازگیرد و با وجود این او را عذابش کند .

واما دختران خدیجه (ع) فاطمه زهرا سلام الله علیها که در جلد اول این کتاب مفصلا مذکور شد و زینب و رقیه که در این جلد مذکور شد مفصلا .

و اما کلثوم در اینجا بیان میشود باید دانست که بین محدثین و مورخین درام کلثوم و زینب و رقیه از چند جهت خلاف است

یکی آنکه آیا ام کلثوم و دو خواهر او زینب و رقیه دختران رسول خدا ﷺ از بطن خدیجه یا دختران خدیجه باشند از شوهر دیگر یا دختران خواهر خدیجه که او را هاله میگفتند ذهب الی کل فریق ظاهر آیه شریفه میرساند که ایشان دختران رسول خدا بودند من قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجك و نساء المؤمنین الخ چون نبات جمع است و ظاهر جمع تعدد است .

و در تكملة الرجال از قرب الاسناد حدیث کند از عبدالله بن جعفر حمیری از هارون بن مسلم از مسعدة بن صدقة از امام صادق علیه السلام که فرمود ولد رسول الله ﷺ من خدیجة القاسم و الطاهر و ام کلثوم و زینب و رقیه و فاطمه فزوج علیا فاطمه و تزوج ابوالعاص بن ربیع زینب و تزوج عثمان بن عفان ام کلثوم ولم یدخل بها حتی ماتت و تزوج مکانها رقیه الخ

این حدیث دو مطلب میرساند یکی اینکه اینها دختران پیغمبرند از بطن خدیجه و دیگر اینکه عثمان اول ام کلثوم را تزویج کرد و باو دخول نکرده از دنیا رفت بعد رقیه را تزویج کرد .

و در بعضی از ادعیه شهر رمضان است اللهم صل على رقية و ام کلثوم ابنتی نبيک الخ .

و لکن علامه خیر ابوالقاسم علی بن احمد الکوفی در کتاب الاستغاثه فی بدع الثلاثه تحقیق کرده است که این سه دختر فرزندان هاله خواهر خدیجه میباشند و لکن نام ام کلثوم در بین نیست میگوید اصح این است که خدیجه بنت خویلد را خواهری بود هاله نام زوجهٔ مردی از بنی مخزوم هاله از این مرد رقیه و زینب را آورد چون از دنیا رفت و هاله پریشان بود و خواهرش خدیجه مال دار بود خواهر را با دو فرزندش کفالت میکرد .

چون تزویج او بارسولخدا ﷺ واقع شد و هاله از دنیا رفت این دو دختر در هجر رسول خدا منسوب بآن حضرت گردیدند :

و گفته روایت قرب الاسناد چون در طریق او مسعده بن صدقه باشد ضعیف است و آیه شریفه میتوان گفت شبیه آیه مباهله است .

و خلاف دیگر این است که تزویج ام کلثوم بعثمان قبل از رقیه بوده یا بعد از رقیه و آیا اولادی از ام کلثوم آورده است یا خیر معروف است که قبل از ام کلثوم رقیه را داشته چون او وفات کرد ام کلثوم را گرفت چنانچه طبری در اعلام الوری و دیگران روایت کردند که عثمان بعد از رقیه ام کلثوم را نکاح کرد و قال ابن سعد فی الطبقات الکبیران ام کلثوم بنت رسول الله امها خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی تزوجها عتبه بن ابی لهب چون رسول خدا مبعوث برسالت گردید و سورة تبیت یدا ابی لهب نازل گردید ابو لهب پسرش عتبه را گفت البته باید دختر محمد را طلاق بگویی و الا ترا از خود نفی خواهم کرد پس عتبه ام کلثوم را طلاق گفت و هنوز با او هم بستر نشده بود زام کلثوم در مکه بود تا خدیجه که تصدیق رسول خدا نمود ام کلثوم هم ایمان آورد و هنگامیکه رسول خدا بمدينه هجرت نمود ام کلثوم هجرت کرد با عیالات رسول خدا ﷺ و هنگامیکه خواهرش رقیه رحلت نمود در خانهٔ عثمان ام کلثوم را عثمان تزویج کرد و در آنوقت بکر بود و این در ماه ربیع

اول بود یعنی تزویج در ماه مذکور بود ولی زفاف در جمادی الاخره واقع شد و در خانه عثمان بود تا در سنه نهم از هجرت دنیا را وداع گفت

و اولادی از برای او نشد و وفات او در ماه شعبان بود در سنه مذکوره و شنیدی که صاحب استغاثه فرمود اول ام کلثوم را گرفت و بعد از وفات او رقیه را تزویج کرد و هو الاصح البته چه آنکه عثمان رقیه را چندان با قبط شتر او را بزد تا بعد سه روز شهید شد و از دنیا رفت کما عرفت فی ترجمتها باین حال چگونه عثمان جرئت دارد که در مقام تزویج خواهر او بر آید و رسول خدا چگونه این کار می کند .

و در اعیان الشیعه بترجمه ام کلثوم میفرماید که رسول خدا ﷺ فرمودند در قبر ام کلثوم داخل نشود با این حال کسیکه جنابت دارد و دیشب جماع کرده است و عثمان با اینکه اولی از دیگران بود که داخل قبر بشود و او متصدی دفن آنمخدره نشد از این جهت ساعه بن زید و فضل بن عباس و امیر المومنین ام کلثوم را دفن کردند و در خصائص فاطمیه گوید آنچه از اخبار فریقین معلوم است این است که این بنات طاهرات که بشرف اسلام مشرف شدند هر يك با ایمان ثابت و کمالات محموده از دنیا رفته اند و از اغلب زنان آن زمان ایشانرا امتیاز و مزیت خاصه بوده و مرحمت های رسول خدا ﷺ و فاطمه زهرا هر يك دلیل است و شاهد صدق است بر حسن حال ایشان کما عرفت فی ترجمه زینب و رقیه خواهران ام کلثوم .

وفات خدیجه گبری و آوردن کفن از جانب حق تعالی

در صدر عنوان اشاره شد که وفات خدیجه در دهم شهر رمضان ۳ سال قبل از هجرت بوده است .

و در ناسخ گوید در سنه ۶۲۱۳ بعد از هبوط آدم علیها السلام خدیجه وفات کرد و رحلت او بعد از رحلت ابوطالب به سه روز و بقولی سی و پنج روز و بقولی يك سال بوده و چون خدیجه مریض شد رسول خدا ﷺ فرمود ای خدیجه خدای تعالی ترا با مریم

دختر عمران و آسیه بنت مزاحم برابری داده است .

و در خصائص فاطمه گوید در روایت مشهور است که ملائکه رحمت از جانب حضرت عزت کفن از برای خدیجه آوردند و بعد از بلوغ اجل و زمان فراق و توجه به عالم اعلی از مبداء مراحم خاصه الهیة و تقدمات و تلطفات لاتعدولا تحصی که منحصر بخدیجه طاهرة بوده اظهار شد و آنها باعث تسلیه خاطران پیغمبر مهربان گردید و رسول خدا به همراه جنازه اش با کمال حزن و اندوه همی رفت تا در حجن مکه در قبرستان معلی برابر قبر آمنه بنت وهب والدۀ ماجده رسول خدا ﷺ قبری برای او حفر نمودند و رسول خدا ﷺ در میان آن قبر خوابیدند پس بیرون آمدند و آن گوهر پاک را گرفته در زیر خال مدفون ساختند و در سال ۷۲۷ از هجرت قبه ای بر سر قبر خدیجه بنا کردند و مردم مکه در حضور آن تربت زاکیه و بقعه سامیه اظهار خلوص و ارادت مینمودند و بحسب تجربه رفع هم و کشف غم و رفع مصائب و نوائب دنیویه و اخرویه میشد از ایشان و قصاید فصیحۀ شعرائ عرب که در مدح آنمخدره انشا کرده بودند در آن بقعه آویخته داشتند و روز میلاد حضرت رسول ﷺ از خانه خدیجه بمزارش میآمدند و اظهار نشاط و انبساط مینمودند و حال بر این منوال بود تا اینکه در سنه هزار سیصد و چهل و چهار آن بقعه مبارکه را با سایر بقاع متبرکه خراب کردند

حضرات و هابیها خدا لهم الله و تا امروز که سنه ۱۳۷۱ آن بقعه مبارکه مهجور و مخروب است چون حضرات و هابیه تعمیر قبور را بدعت میدانند بنفصیلیکه حقیر در جلد پنجم الکلمة التامة مشروحا نگاشته ام

ضراء خدیجه گبری و زنان بهشتی رسول خدا

از پیش یاد کردیم که رسول خدا ﷺ در حال سکرات موت خدیجه فرمود ای خدیجه ضراء خود را در بهشت از من سلام برسان عرض کرد ضراء من چه کسان باشند فرمود آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران کلمه خواهر موسی بن عمران

اما کلثم خواهر موسی بن عمران علیه السلام مخطوبه قارون بود چون او مرتد شد بوصول آن مخدره نرسید تا اینکه زمین او را فرو برد و کلثم دیگر شوهری اختیار نکرد تا از دنیا رفت و همین مخدره بود که خداوند متعال قصه او را در قرآن یاد کرده است از آمدن او بنزد فرعونیان برای کشف حال موسی بن عمران و همین کلثم بود که با ایشان فرمود من زینرا خبر دارم که شیر دارد پس رفت و مادر خود را خبر کرد تا اینکه آمد و فرزندش موسی را گرفت و شیر داد

اما آسیه بنت مزاحم زوجه فرعون اول زنی است که ایمانش بدرجه کمال رسید و اول زنی است که درخانه فرعون کافر سالها ایمان خود را مخفی داشت و اول زنی است که بموسی بن عمران ایمان آورد .

و همین مخدره است که تابوت موسی بن عمران را از روی آب گرفت و موسی را از میان آن بیرون آورد و او را چون جان شیرین در بر کشید و مرضه برای او طلبید و گهواره از طلای مشبك برای او بساخت و باجان و دل شب و روز گهواره جنبانی او را میکرد و چندین مرتبه فرعون در صدد قتل او برآمد و آسیه بلطایف الحیل او را منصرف گردانید تا حدیکه مردم موسی را فرزند آسیه میپنداشتند و سی سال کلیم حضرت ذوالجلال با ظهور آیات باهره و معجزات متواتره و بغاطر خواهی و همراهی آسیه با هزاران نعمت و راحت با نهایت حرمت و عزت زیست فرمود با آنکه مراتب عدیده چه در صغر و چه در کبر فرعون را بضرب شتم و لطم آزرده کرد و در خورد سالی بدست حق پرست خود ریش فرعون را گرفته و بشدت کشید و مقداری از آنرا بسختی بکند و در هر مرتبه فرعون بقصد قتل او قیام مینمود و آسیه خاتون در مقام منع بر می آمد تا اینکه دعوت خود را ظاهر نمود اول زنی که باو ایمان آورد آسیه بود .

بالجمله در ترجمه فاطمه زهرا در جلد اول و در این جلد در ترجمه خدیجه کبری احادیثی نقل شد که رسول خدا تارة میفرمودند کمل من الرجال کثیر و لم یکمل من النساء الا اربعة آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران خدیجه بنت خویلد و

فاطمه بنت محمد و تارة میفرمود افضل نساء الجنة اربعة

و نیز فرمود خير نساء اهل الجنة اربعة .

و نیز فرمود حسبك من نساء العالمين اربعة :

و نیز فرمود سیدات نساء اهل الجنة اربعة و غیر ذلك) از اخباریکه ذکر شد که در همه اینها بغیر از این چهار خاتون نام دیگری در بین نیست بالاخره این بانو سیده ای از سیدات جنان و زنی یگانه و فرزانه از زنان جهان و چقدر قوی الجنان و صلب الایمان بوده و از زنهايیکه در قرآن بصفه ممدوحه یاد شده است یکی اوست که بقول مرحوم مجلسی آسیه خاتون را بحرمت خوانده اند و او را از زنان دیگر بیشتر باحترام یاد نموده اند و حضرت ختمی مرتبت چندین مرتبه چنانچه شنیدی او را از روی رفت و مرحمت بحسن عقیده و استقامت و کمال ایمان و معرفت و ثبات در دین و اعراض از کفره و مشرکین یاد فرموده و آنچه در تفاسیر و تواریخ و خبر و سیر منظوم نظر است از بدو خلقت ابو البشر حضرت آدم عليه السلام در خانواده کفر زن بدین ايقان و اطمینان نیامده که در دوستی خدا و رسول بدین گونه ثابت و دائم بماند و باسایند متعدده در کتب خاصه و عامه از رسول خدا منقولست که فرمود آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد تمشین امام فاطمه کالحجاب لها السی الجنة و در روایت دیگر میفرماید که در قیامت آسیه با هفتاد هزار حوریه با الویهای تسمیح باستقبال سیده نساء فاطمه زهراء بیایند بالاخره فاطمه در هر محفل و مجلسی که شرف حضور پیدا کرده آسیه و مریم با او بوده و هستند و آن ایمان کامل و محکم اودر میان آل فرعون منحصر بفرد بود .

و صدوق در خصال میفرماید جابر بن عبدالله الانصاري حدیث کند قال قال رسول الله ﷺ ثلثة لم یکفروا بالوحی طرفه عین مؤمن آل فرعون و علی بن ابیطالب عليه السلام و آسیه زن فرعون

و بروایت مجلسی در پنجم بحار در احوال موسی بن عمران میفرماید اما آسیه زن فرعون از مردم بنی اسرائیل بود عبادت خدا را سیرا از روی اخلاص و ایمان کامل

بجای آورد و ایمانش مخفی بود تا هنگامیکه فرعون ماشطه زوجه حزقیل را شهید کرد آسیه پرده از پیش چشمش برداشته شد و نظر کرد دید ملائکه روح او را با کمال تجلیل بجانب آسمان میبردند بر یقین او افزوده شد در آن هنگام فرعون بر او داخل شد و آسیه را خبر داد بقتل زوجه حزقیل آسیه دیگر تاب نیاورد بنک بر او زد و فرمود وای بر تو ای فرعون تا چند برخداوند تبارک و تعالی جرات مینمائی فرعون گفت مگر ترا نیز جنون عارض شده است مثل جنونیکه بر ماشطه عارض شده بود آسیه فرمود مرا جنونی عارض نشده ولیکن آمنت بالله تعالی ربی وربک العالمین پس فرعون مادر آسیه را احضار کرد و گفت دختر ترا جنون عارض شده است و چون فرعون بسیار آسیه را دوست میداشت خواست تا بلطایف الحیل او را از دین بحق برگرداند بمحض اینکه از ایمان او بخدا مستحضر شد دنیا در نظر او تارک گردید و از شدت غضب مدتی مبہوت بماند و همی برخود می پیچید و هر چند او را تکلیف باقرار خدائی خود کرد آسیه اعتنائی ننمود فلذا مادرش را حاضر کرد و گفت دختر خود را نصیحت کن و او را از این جنون باز آر مادر آسیه صورت حال را بدختر خود آسیه گفت .

آسیه فرمود من هر گز از دین حق موسویہ دست برندارم مادرش گفت فرعون قسم یاد کرده است که اگر از این اعتقاد باز نشوی ترا هلال کند آسیه فرمود هر چه خواهد بکند که من هر گز دست از ایمان خود برندارم .

پس فرعون آسیه را بچهارمیخ کشید و او را همی عذاب کرد تا روحش بشاخسار جنان پرواز کرد از این جهت در قرآن فرعون را ذیالاتادیاد نموده

وعن ابن عباس قال اخذ فرعون امرأته آسیه حین بین له اسلامها فیعذبها لتدخل فی دینہ فمر بها موسی بن عمران وهو یعذبها فاشکت الیه باصبعها فدعی الله موسی ان یخفف عنها فلم تجد فی العذاب المأ و انها ماتت من عذاب فرعون لها قنالت و هی فی العذاب ربّ این لی عندک بتی فی الجنة و نجنی من فوعون و عملہ و نجنی من القوم الظالمین و بر حسب بعضی از تواریخ فرعون قصابی را طلب نمود که آسیه را در برابر چشمش

اورا پوست بکند و سربه برد آن غصاب شروع باین عقوبت عظمی کرد این وقت سکنه عالم بالا بفرع آمدند و برحالت آسیه رقت کردند و نجات او را از حضرت تبارک و تعالی مسئلت نمودند از مصدر جلال ندا رسید آسیه کنیز من است و مشتاق لقای آقایش شده است به بینید در حال احتضار چه میگوید چون نظر کردند شنیدند میگوید خدایا بناکن خانه از برای من در بهشت و مرا از فرعون و عمل او و از این قوم ظالم نجات مرحمت کن .

و پروایت تعلبی در عرایس آسیه در عین استغراق بعقوبات فرعون حضرت موسی علیه السلام بروی عبور داد با انگشت بسوی موسی اشاره کرد یعنی میبینی در راه دوست چه میکشم و چگونه تلخی بلاها را میچشم آن جناب دعا فرمود و آن آلام از وی برداشته شد و دیگر از صدمات فرعونیان احساس المی نمود

پس در آنوقت قدری خندان شد که فرعون از خنده او بشکفت آمد و گفت این زن دیوانه شده است با اینهمه شکنجه و بلاها زمان مردنش شادان و خندان است و شهادت آسیه خاتون سبب شد که بعد از زمان قلیلی هزار هزار ششصد هزار نفر از لشکر فرعون غرق شدند .

(اما مریم بنت عمران علیها السلام) مادر عیسی بن مریم نسب شریف اومنتهی بسلیمان بن داود و از سلیمان بابراهم خلیل منتهی میشود مادرش حنه زوجة عمران بن مائان و خواهر این حنه زوجة ذکریم علیها السلام است بنام (ایشاع) که مادر یحیی است و یحیی و مریم خاله زاده بودند و پدر مریم عمران بن مائان است که نسب بابراهم خلیل میرساند نه عمران ابن الشهم و مادر حنه کمافی الکافی (مرتأ) است و عربی آن وهیبه است یعنی بخشیده شده است و از زمان عمران بن مائان تا زمان عمران پدر موسی هشتصد سال علاوه بوده و مریم بلغة قدیم بمعنی عابده است و بقول سیوطی در ائقان بمعنی خادمه است و این اسم را مادرش بعد از ولادت بروی گذارد کما قال الله تعالی وانی سمیتها مریم و معنی این اسم دلیل باشد بر نیت حسنه و سریرت صادقۀ مادرش که میخواست مولودش پسر باشد تا محرر گردد یعنی در قدس شریف خادم و مقیم

باشد و بعبادت پروردگار مشغول گردد چون بجای پسر دختر متولد شد و مقصودش بعکس نتیجه داد که لیس الذکر کالانتی خداوند سبحان بکریمة فتقبلها ربها بقبول حسن او را بجای پسر قبول و از وی رفع مانع و کشف علت و عادت کرد تا بتواند همیشه در بیت المقدس اقامت بنماید و بخدمت خانه مشغول باشد چون حنه اطمینان یافت اظهار تشکر و امتنان کرد او را بر حسب مایول مریم نامید یعنی این دختر از بدو تکلیف باید محرر و خدعت گذار این خانه باشد بعبارة آخری مقصود او از پسر ملازمت بیت المقدس بود چون از دختر دفع مانع شده همان تکلیف بر او جاری است و مقصود حاصل است .

نذر مادر مریم (ع)

و آیه رب انی نذرت لك مافی بطنی محرراً فتقبل منی انک انت العليم دلالت واضحه دارد که مادر مریم نذر کرده بود اگر فرزندی مرحت بشود او را تحریر نماید و علت نذرش از کتب تفاسیر معتبره اجمالاً این است که حنه عقیم و نازا بود و از فرزند مایوس بود و پیوسته از خداوند این مسئلت را می کرد و فرزندى ذکور هم میخواست روزی بر حسب اتفاق مرغی را بر شاخه درختی دید که جوجه خود را آب و دانه میدهد در آنوقت رقت کرده زبان بدعا و تضرع گشود و از کارخانه قدرت و قضا مسئلت و عرض حاجت نمود که ای خداوند توانا آیا ممکن است بر این ضعیفه ناتوان تفصالی فرمائی و منت گذاری و فرزندی روزی نمائی که بوظائف عبادت تو مشغول شود آنگاه از شکرانه این موهبت عظمی دعوتش باجابت قرین گردیده و حاجتش بر آورده و بوجود مقدس مریم حامله شد و آن دختر را بجای پسر قبول فرموده و در بیت المقدس مشغول عبادت گردید تا بعیسی حامله شد در قصه طولانی که مختصر و ملخص آن این است که چون سیزده سال از عمر مریم منقضی شد فرشتگان خدا او را مرزده ولادت عیسی ﷺ دادند چنانچه خدای فرماید (اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يبشرك بكلمة منه اسمه المسيح عيسى بن مريم وجيهاً في الدنيا والاخرة) چون

یوسف عمزادهٔ مریم از حمل او مطلع شد بسیار متغیر گردید بنزد مریم آمد گفت ایمریم آیا هیچ زرعی بی بذر بارور شده است.

مریم فرمود اگر کوئی خدا نخستین بذر آفرید پس آن بدون زرع بارور شده و اگر کوئی هر دو باهم آفریده هیچ کدام از هم دیگر حاصل نشده باز یوسف گفت آیا هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته مریم فرمود اول خدا درخت آفرید از آن پس آبرا سبب نشو و نما قرار داد .

یوسف کثرت سوم سخن را روشن آورد گفت آیا هیچ فرزندی بدون پدر بوجود آمده مریم فرمود آدم و حوا را نه پدر بود نه مادر چون سخن بدینجا رسید یوسف ملول و محزون از نزد او بیرون شد و بمعبد خویش آمد چون شب بخت در خواب دید که فرشتهٔ خداوند روی پدر کرده گفت ای یوسف مریم از روح القدس آبستن است فرزند او را عیسی نام گذار که قوم خود را از گناه نجات خواهد داد این است آن فرزندیکه پیغمبران خبر دادند که از دختر بکری بی پدر متولد و میشود یوسف از خواب بیدار شد و از اندیشه خود برگشت ولی مریم روز بروز بر حزن اندوه او افزوده شد از شماتت بنی اسرائیل همی مرگ خود را از خدا طلب میکرد تا او را درد زامیدن گرفت از بیت المقدس بیرون آمد و در پای درخت خرمایمکه خشکیده بود در طرف مشرق قرار گرفت چنانچه خداوند متعال در سوره مریم میفرماید (فاجاءها المتخاض الى جذع النخلة قالت باليتني مت قبل هذا و كنت نسياً منسياً) با خود گفت ایكلش مرگ من قبل از این روز فرا میرسید تا این روز را نمیدیدم این وقت ندائی شنید که ای مریم حزن و اندوه بر خودت راه مده خداوند متعال نام ترا بلند میخواهد و از برای تو خیر و سعادت است اکنون این درخت خرمای خشکیده را حرکت بده تا رطب تازه برای تو فرو ریزد آنرا تناول بنما و از این آب شیرین که در نزد تو است بیاشام و دل خوشدار که دیده ات روشن و کار بر مراد تو خواهد بود و هر کس از تو ستوالی کرد بگو من نذر کردم که روزه صمت داشه باشم و نمیتوانم با کسی تکلم کنم و اشاره کن از فرزندم عیسی سؤال کنید تا شما را جواب گوید چنانچه اینجمله

را خدای در قرآن یاد فرموده است .

فنادیها من تحتها الاتحزنی قد جعل ربك تحتك سرياً و هزى اليك بجذع النخلة
تساقط عليك رطباً جنياً فأكلى واشربى و قرى عينا النخ الاية .

مردم بنی اسرائیل چون از قصه آگاه شدند زبان بشناعت گشودند گفتند ای
مریم پدر تو مرد بدی نبود و مادرتو زنی با عفت و نجیبیه این چه کاری بود که از تو
بروز کرد .

مریم اشاره بسوی عیسی علیه السلام کرد که جواب شما در نزد این طفل است گفتند
طفلیکه در گهواره است چگونه میشود با او تکلم کرد این وقت عیسی بن مریم صدا
بلند نمود که مردم بنی اسرائیل بر مادر من تهمت روا ندارید و او را اذیت نکنید
بدرستیکه من بنده خدایم که بر من کتاب فرستاده است و مرا پیغمبر خود قرار
داده است و باقامه نماز و دادن زکوة و نیکوئی بمادرم وصیت فرموده است و در هر
حال من مولود مبارک و طیبی میباشم و ازاشقیا و جباران خداوند متعال مرا قرار نداد
و رحمت و سلام و برکت پروردگار بامن است هنگام ولادت و هنگام رفتن از این دنیا
و هنگام مبعوث شدن از قبرها)

پاره‌ای از فضائل و مشونات خاصه مریم کبری (ع)

اول آنکه مریم اول زنی است که بقلب بتول و عذراء مدعو و موسومه گردید
و اسم شریفش با مسمی مطابقه کرد که بعبادت و خدمت بیت المقدس مشغول گردید
و در حسن و جمال شهره آفاق بود و در محراب عبادت از نور رویش احتیاج
بجراغ نبود .

دوم آنکه در قرآن زیاده از بیست مورد خداوند متعال او را نام برده و او
را تجلیل فرمود و بخطابات حقّه او را برگزیده و امتیاز داده .

سوم - آنکه از زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله است در بهشت و مردم نصاری در دار

دنیا در حق او غلو کردند و جماعت نسطوریه و ملکائیه از طائفه نصاری اورا یکی از اقائیم ثلثه خوانند .

یعنی خدا و حضرت عیسی و مریم بالاشترک علة اصلی و سبب کلی در ایجاد موجوداتند و کریمه (و یقولون ان الله ثالث ثلثة) در رد ایشان است و در همان زمان مریم بسیار محترم بوده است مردم نصاری مریم را دختر امام خودشان میدانستند که صاحب فرقان و از رؤسای بنی اسرائیل در قدس خلیل و ملوک ایشان از بنی مانان بود از این جهت در کفالت او با حضرت ذکر یامخاصمه و منازعه کردند که ایهم یکفاله مریم چهارم - آنکه مریم اول زنی است که خداوند متعال ملکه عصمت باو عنایت فرمود و قبل از مریم زنی معصومه نبوده.

پنجم - آنکه خداوند متعال مریم را از نفیحه حقه و روح القدس خلق فرمود ششم - آنکه در رحم مادر تکلم کرد بر روایات عامه و خاصه بعلاوه در بیت المقدس متولد گردید .

هفتم - آنکه نشو و نمای او برخلاف نشو و نمای سایر اطفال بود نیشابوری در تفسیر خود در ذیل آیه شریفه فانبتنا نبلاً حسناً چنین گفته است تنبت فی الیوم مثل ماینبت المولود فی عام و قيل المراد نمائها فی الطاعة و العفة و الصلاح والساداد .

هشتم - آنکه عابده و زاهده و خادمه خانه خدا بود و حق عبودیت را کما ینبغی بجا آورد .

نهم - آنکه خداوند متعال او را از لغویات و مکائد زنان یهود نجات بخشید دهم - آنکه اورا از زنان کامل الایمان قرار داد و شاهد آن در ترجمه حضرت فاطمه زهراء و خدیجه و آسیه گذشت ؛

یازدهم - آنکه کفالت اورا پیغمبری مانند ذکر یا علیه السلام عهده دار بود .
دوازدهم - آنکه از مسلسل شیطان مصون و محفوظ ماند بمصدقانی اعیضا
بک و ذریتها من الشیطان الرجیم اهل سنت نقل کرده اند که رسول خدا ﷺ

فرمود هر مولودی را شیطان مس میکند از این جهت گریه میکنند و حضرت عیسی و مادرش از مساس شیطان بواسطه استجاره و استعاذه (حنه) مادر مریم محفوظ ماندند .

سیزدهم - آنکه بیت عبادتش در غرفه ای از غرفات بیت المقدس بوده
چهاردهم - آنکه بمصداق (کَلِمَا دَخَلَ عَلَيْهَا ذِكْرُهَا الْمُحَرَّبِ) وجد عندها
رِزْقًا قال يا مريم انالك هذا قالت هومن عندالله انالله يرزق من يشاء بغير حساب) همیشه
میوه ها و طعامهای بهشتی تناول مینمود .

پانزدهم - آنکه ملائکه حضوراً با او تکلم میکردند یا مریم اِقْتَمَى لِرَبِّكَ الْخِشْيَ
و گاهی او را ندا میکردند یا مریم انالله اصطفاك واصطفاك وطهرک علی نساء
العالمین .

شانزدهم - آنکه آنقدر در محراب عبادت کرد که پاهای او نرم نمود و در سن
نه سالگی در روزه و نماز و عبادت و زهد و ترك دنیا بر جمیع عباد سبقت گرفت و صبر
و شکیبایی بر ناهلایمات زنان یهود فرمود .

هفدهم - آنکه مستجاب الدعوه بود و چون معصومه بوده او را عیسی غسل
داد چون معصومه را جز معصوم نتواند غسل بدهد بالجمله مزایای بسیار دارد که در
میان زنان ممتاز و باین خصائص سرافراز است .

وفات مریم گبری در کوه لبنان

مریم در این دار دنیا شصت و سه سال زندگانی کرد و علامه بارع شیخ عبدالنبی
توسر کانی در کتاب لثامی الاخبار ص ۴۸۸ از وهب بن منیة روایت کرده که گفت من
یافته ام در بعض کتب که عیسی بن مریم علیه السلام بمادر خود مریم فرمود ای مادر
من یافته از آن علمیکه خداوند متعال بمن تعلیم داده است که این دنیا را بقاء نیست
و در معرض فنا و زوال میباشد و دار آخرت دار بقاء و دائمی است اکنون صواب آن
است که من باتو تا بتوانیم توشه از این دار فانی برای دار باقی تهیه بنمائیم پس مریم با
فرزند دلبد خود بطرف کوه لبنان رفتند روزها را روزه و شبها را عبادت میکردانیدند

و قناعت میکردند بآنچه از اوراق اشجار و آب باران بدست آنها میرسید با این حال مدت بسیاری روزگار بسر بردند تا اینکه روزی عیسی علیه السلام از برای تحصیل قوتی از کوه بزیر آمد این وقت ملك الموت بر مریم نازل شد در حالیکه در محراب عبادت خود بود و گفت السلام عليك يا مریم الصائمة القائمة مریم از هیبت ملك الموت غش کرد چون بهوش آمد ناچار گفت السلام عليك مرتبه ثانیة غش کرد چون بهوش آمد گفت ای بنده خدا کیستی که از دیدن تو بندهای بدن من بلرزید و پوست بدن من مرتعش شد و از صدای تو گویا عقل از سر من پرواز کرد .

گفت من آن کسی هستم که نه بر صغیر و نه بر کبیر رحم میکنم و هنگام دخول بر سلاطین و جبابره و غیرهما طلب اذن نمیکنم بی رخصت داخل میشوم من خراب کننده دیار و ویران کننده قصور و معمور کننده قبور و مفرق بین جماعات و اخوه و اخوات و آباء و امهات میباشم من ملك الموت عزرائیل هستم که اکنون برای قبض روح تو آمده ام فرمود آیا مهلت نمیدهی که فرزند عزیزم و قره العین و حبیبم عیسی بیاید يك بار دیگر توشه از لقای او بردارم .

ملك الموت گفت من اجازه ندارم من مامور الامر پروردگار باشم نمیتوانم قبض روح بعوضه ایرا بدون اجازه حق تعالی بنمایم فعلا مامور هستم که قدم از قدم بر ندارم تا قبض روح ترا بنمایم مستعد شو برای لقای پروردگار خود مریم گفت تسلیم امر پروردگار خود باشم مشغول شو بآنچه مامور ی پس ملك الموت قبض روح او را کرده پس ملائکه روح او را با آسمان بالا بردند .

اتفاقا در آن روز آمدن عیسی بطول انجامید تا هنگام نماز عشاء رسید چون بکوه بالا آمد و مقداری حشیش برای افطار مادر تهیه کرده مادر را خفته دید با خود گفت کثرت عبادت و روزه او را در تعب انداخته بهتر این است بگذارم مقداری استراحت کند پس آنچه افطاری در دست داشت بکناری گذاشته و بمحراب عبادت خود آمده مشغول نماز گردید تا ثلث از شب گذشت دید مادر بیدار نشد آمد او را ندا کرد با قلب شکسته و حالت پژمرده گفت .

(السلام عليك يا اماء قد هجم الليل و افطر الصائمون و قام القاهمون مسالك لا تقومين لعبادة الرحمن) ايمادر تاريخي شب عالم را فرو گرفته روزه داران روزه خود را كشودند و عبادت كنندگان براي عبادت از جامه خواب برخاسته اند چه شده است كه تو امشب از جاي برخيزي

پس باخود گفت ان للرقدة حلاوة والله لادعن امي على نومها ولا صلين عنها هملنا هر خوابيرا شيريني باشد بخدا قسم مادر خود را ميگذارم در خواب خوش باشد تا قدری راحت بنمايد و من بجای او نماز ميخوانم عيسى عليه السلام افطار نکرد و بمحراب عبادت برگشت تا نزديك طلوع فجر وحشت او را گرفت كه مادر من هرگز اين مقدار نميخواييد بر سرمادر آمدديد از دارد نيارفت است صورت به ورت مادر گذاشت و آه سوزناك از جگر بر كشيده چندانكه ملائكه از گريه او بگريه در آمدند و جنيان با او هم ناله شدند و كوه و دشت متزلزل شد خطاب رسيد بسلامت كه براي چه گريه ميكنيد عرض كردند يا الهنا اينك روح الله است اين جزع و ناله او مارا بجزع آورده است و غريب و تنها ناله ميكند و ميگويد من لي لوحشتي و من آنسني في غربتي و من يعينني علي طاعة ربي .

پس خطاب بكوه شد كه عيسى را دلداري بده و موعظه كن كوه عيسى راندا كرد يا روح الله اين جزع و ناله از براي چيست اتريد مع الله انيساً پس عيسى از كوه پيژير آمد و داخل قريه اي از قرای بنی اسرائيل شد و با چشم اشكبار و دل داغدار با آواز حزين گفت السلام عليكم يا بنی اسرائيل در آنوقت مردم حتی ذوات الخلدور بطرف عيسى دويدند و از نور جمال او متعجب شدند گفتند اي بنده خدا تو كيستی كه از نور جمال تو شهر منور گرديده فرمود من عيسى روح الله هستم در اين جبل مادرم از دنيا رفته مرا در غسل و كفن و دفن او مساعدت بنمائيد گفتند اي روح الله اين جبل افسيهي بسيار دارد و سيصد سال باشد كه آباء و اجداد ما قدم در اين جبل نگذاشته اند اكنون اين حنوط و كفن بگير و برو براي تهيز مادر خود عيسى را از آنها خوش نيامد و روي از آنها بگردانيد و بجانب كوه روان شد در بين راه دو نفر

را ملاقات کرد فرمود مادر من در این جبل از دنیا رفته بیایید مرا در تجهیز او مساعدت کنید گفتند ما برای همین آمده ایم منم جبرئیل و این است میکائیل و اکنون حوریان جنت برای غسل او حاضرند .

پس عیسی با حوریان جنت مریم را غسل دادند و جبرئیل قبری حفر کرد و عیسی با ملائکه بر او نماز خواندند و ملائکه با حوریان جنت بآسمان بالا رفتند و عیسی از کوه فرود آمد و در اطراف زمین میگردید برای ارشاد مردم تا باینجا احوال خدیجه کبری پایان یافت

و ذکر کلثم و آسیه و مریم در اینجا چون از زنان بهشتی رسول خدا ﷺ بودند و ضراء خدیجه کبری محب و ب بودند فلذا متعرض شدیم .

زندگانی ام سلمه سرپرست فاطمه زهراء

دوم از امهات مؤمنین ام سلمه است

افضل امهات مؤمنین است بعد از خدیجه کبری اسمش هفد بنت ابی میه بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشیه است مادرش عاتکه بنت عبدالمطلب در سنه شصت و دو در مدینه وفات کرد و در آنوقت هشتاد و چهار سال از عمر او گذشته بود ابوهریره بر او نماز خواند و در بقیع مدفون شد و او آخرین امهات مؤمنین بود که از دنیا رفت.

ذکر منی پیروی عنی ام سلمه

ام سلمه از رسول خدا ﷺ و شوهرش ابو سلمه روایت کند . و خلق کثیری از او روایت دارند از آنجمله فرزندانش عمر و زینب و برادر زینب عامر و پسر خواهرش مصعب بن عبدالله و مکاتبا بنهان و موالیها عبدالله بن رافع و نافع و سفینه و پسرش ابو کثیر و خیره و والده الحسن و صفیه بنت شیبه و هند بنت الحارث و از کبار تابعین ابو عثمان النهدی و ابو رائل و سعید بن المسیب و

آخرون و علماء عامه سیصد و هفتاد و هشت حدیث از او روایت میکنند و امداد کتب امامیه احادیث ام سلمه بسیار است در تمام تسمتها

ازدواج ام سلمه و اولادها و محاسنها

شوهر اول ام سلمه پسر خاله اش ابوسلمه بن عبدالاسد بن المغیره بود چون بشرف اسلام مشرف شدند بسبب ظلم مشرکین هجرت به حبشه نمودند و در آنجا ام سلمه را بزاد که پدرش باو مکنی گردید بعد از آن عمر را بزاد که در جمیع غزوات با امیرالمؤمنین بود و مدتی از قبل آنحضرت والی بحرین بود پس از آن دره و زینب را بزاد که ترجمه هریک در محل خود بیاید چون رسولخدا بمدینه هجرت کرد ام سلمه با شوهرش بمکه و از مکه بمدینه هجرت نمودند چون غزوه احد پیش آمد ابوسلمه در آن غزوه زخمی بر او وارد آمد چون بسبب مداوا بیهودی حاصل شد بجانب سریه ای مامور شد و در مراجعت از سربزه زخمش تازه شد و بهمان سبب وفات کرد

پس در سنه چهارم از هجرت حضرت رسولخدا ﷺ او را بده درهم کابین بست و بقولی بدستاسی و دوسبو و بالشی که از لیف خرما پر بود و لحافی و قدحی و دیگری و خوانچه بزرگ از چوب کابین بست و در نزد رسولخدا ﷺ مکانتی و منزلتی بزرگ پیدا کرد .

ام سلمه میفرماید که شوهر من این حدیث از رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکرد که آنحضرت فرمودند که هر کس در هنگام مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انالله و انا الیه راجعون و این دعا بخواند اللهم عندک احتسب مصیبتی هذا الیهم اخلفنی فیها خیرا البته خدای بتهرا از آن کرامت فرماید چون ابوسلمه وفات کرد من ایندعا همی قرائت میکردم و بر من دشوار می آمد که بگویم اللهم اخلفنی فیها خیرا و باخود همی گفتم که از ابوسلمه بهتر که خواهد بود .

و بروایتی که مجلسی و دیگران نقل کرده اند که ام سلمه يك روز باشوهر

خود گفت که زنان بعد از شوي شوهر کنند و مردان نیز بعد از مړه برای خود جفتی اختیار بنمایند یا تا من و تو عهد کنیم که هر کدام زودتر بمردیم آن دیگری جفتی نکیرد ابوسلمه گفت زنهار که چنین کنی اگر من بمردم خود را بزحمت میفکن و بمرد دیگر شوهر کن آنگاه دست بدعا برداشت و عرض کرد الهام سلمه رابعه از من مردی بهتر از من روزی بفرمای

و بروایتی ام سلمه از رسول خدا ﷺ شنیده بود که بر سر مرده سخن بخیر کنید که در آنوقت ملائکه حاضرند و آئین گویند بعد از وفات ابوسلمه ام سلمه عرض کرد یا رسول الله در وفات شوهر چه بگویم حضرت فرمودند بگو اللهم اغفر لی وله واعقبنی منه عقبا حسنا .

روزی رسول خدا ﷺ بخانه ام سلمه در آمد تا او را بوفات شوهر تعزیت گوید پس فرمود خدایا اندوه او را تسکین ده و جبر مصیبت او کن و عوضی بهتر او داده بالجمله چون عده ام سلمه سر آمد ابوبکر و عمر خواستار او شدند اجابت نکرد بعد از آن رسول خدا ﷺ او را بخواست ام سلمه عرض کرد مرحبا یا رسول الله لکن من عورتی سالخورده باشم و فرزندان یتیم دارم و غیرت فراوان بامن است و شما زنان بسیار داری و دیگر آنکه اولیاء من حاضر نباشند

پیغمبر فرمودند آنچه گفتی من عورتی سالخورده باشم من افزون از توسال دارم و زنها عیب نیست که باز برگتر خود شوی کند و اینکه گفتی یتیم دارم کفالت یتیمان تو بر خدا و رسول است و آنچه گفتی غیرت میورزم دعا کن تا خداوند متعال این حالت ترا تغییر بدهد و آنچه گفتی اولیاء من حاضر نیدتند اولیاء تو آنکه حاضر است و آنکه حاضر نیست مرا مکروه ندارد .

پس ام سلمه فرزند خود عمر را فرمان داد و او بعد بلوغ نرسیده بود که بر خیزد و او را با رسول خدا تزویج نماید پس عمر مادر را با رسول خدا تزویج نمود پس آنحضرت خانه زینب بنت خزیمه را که در آن نزدیکی وداع جهان گفته بود از بهر ام سلمه تقریر داد آنگاه ام سلمه بخانه در آمد خنجه ای یافت که اندک جود را بود

آنرا برداشت و آسیا نمود و دیگی از سنک در آنجا دید پس در میان آن دیک از آن آرد جو عسیده بساخت و بخدمت رسولخدا صلی‌الله علیه و آله و سلم آورد و طعام ولیمه همان بود.

و کلینی در کافی بسند معتبر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که چون ام سلمه را حضرت خواستکاری نمود عمر بن ابی سلمه که پسر او بود ام سلمه را بحضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود و ام سلمه در حسن و جمال مانند پری بود و چون برخواستی موهای خود رامیآویخت تمام بدنش رامیپوشانید و طرف کیسوان خود را بخلخالهایش می بست .

و عسقلانی در اصابه در ترجمه ام سلمه گوید عایشه بنت ابی بکر چون بدید که رسول خدا ام سلمه را تزویج کرد سخت مجزون شد چون میدانست که در جمال کم نظیر است این قصه را با حفصه در میان نهاد و گفت من شنیده بودم که ام سلمه در جمال کم نظیر است وای تصدیق نداشتم تا بلطایف الحیل اورا دیدم دانستم که آنچه را در جمال او ستودند چندین برابر بیشتر است حفصه تصدیق نداشت بیان عایشه را تا اینکه ام سلمه را که دید گفت آنچه گمان داشتم جمال اورا زاید بر آن یافتم (و کانت ام سلمه موصوفة بالجمال البارع و العقل البالغ و الرأى الصائب و اشارتها على النبى يوم الحديبيه تدل على وفور عقلها و صواب رأيها)

و این کلام عسقلانی اشاره باشد بقصه حدیبیه هنگامیکه رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که شتران هدی خود را نحر کنید و سر بتراشید اصحاب از این فرمان سر برتافتند و مخالفت نمودند و سه نوبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این حکم را تکرار فرمود کسی امتثال آن نکرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخیمه ام سلمه رفت و از اصحاب شکایت نمود ام سلمه عرض کرد یا رسول الله شما شتران خود را نحر کنید و سر بتراشید چون صحابه این به بینند ناچار متابعت بنمایند پس حضرت چنان کرد که ام سلمه گفته بود

هجرتا الى الحبشة ثم الى المدينة

عسقلانی در اصابه گوید ام سلمه و شوهرش ابوسلمه قدیم الاسلام بودند و هر دو بحبشه هجرت کردند و بعد از مراجعت از حبشه بمکه هجرت کردند و از مکه بمدینه آمدند ام سلمه گوید چون شوهر من مهیا شد از برای هجرت بمدینه رحل خود را بر شتر بستم و فرزند خود سلمه را با خود برداشتیم چون حرکت کردیم جمعی از رجال بنی المغیره سر راه بر ما گرفتند و شوهر مرا گفتند ما هرگز نکذاریم که این زن که از عشیره ماست تو او را از وطن آواره بنمایی پس مرا بعنف از ابوسلمه جدا کردند جمعی از بنو عبد لاسد چون این جسارت از بنی المغیره دیدند در خشم شدند پیش آمدند و پسر من سلمه را از من ربودند گفتند اکنون که شما با بنی عم ما چنین کردید ما هم سلمه را که از ماست نمیگذاریم در نزد شما بوده باشد پس بنی عبد لاسد فرزند من سلمه را بردند و شوهر من ابوسلمه را رها کردند و اورفت تا داخل مدینه گردید و بنو المغیره مرادر نزد خود محبوس داشتند و من همه روزه میرفتم در ابطح و تا شام در آنجا مشغول گریه و ناله بودم هفت روز حال بدین منوال بود تا اینکه يك نفر از بنی اعمام بر من عبور داده حال مرا دید بنزد بنی المغیره آمد گفت شما از این بیچاره چه میخواهید که بین او و شوهرش و پسرش جدائی انداختید این وقت بحال من رقت کردند و مرا گفتند اگر میخواهی برو بشوهر خود ملحق شو بنی عبد لاسد فرزند مرا بمن رد کردند این وقت من بر شتری سوار شدم و فرزند خود را در دامن گرفتم و تنها از مکه بسوی مدینه حرکت کردم تا اینکه بتعمیم رسیدم در آنجا عثمان بن طلحة که از بنی عبد الدار بود ملاقات کردم گفت -

(این تریدیا بنت ابی امیه قلت ارید زوجی بالمدينة فقال هل معك احد قلت لا والله الا الله) بغیر از فرزندم با من کسی نیست پس آمد زمام ناقه را گرفت و مصاحب من بود در کمال رفتی و مدارا تا اینکه وارد مدینه شدم و ابو سلمه در قبا بود در قریه بنی عمرو بن عوف

اقوال العلماء في حقها

اتفاقی تمام علماء اسلام است که ام سلمه در علم و تقوي و فصاحت و بلاغت و لاومجبت نسبت بخاندان رسالت کالنور علی شاهی طور است .

در خصایص فاطمیة ص ۲۳۸ گوید ام سلمه احادیث از پیغمبر بسیار روایت کرده و جمهور اهل سنت را بوی کمال ارادت است اختصاص بشیعه و فرقه امامیه ندارد و اورا نصایحی سودمند است بعایشه در وقعة جمل و غیر آن و چه قدر فصیحه و عابدة و کریمه و موثقه بود از مقالات و بیانات او توان بعرفان و ایمان کامل وی پی برد و قدر و مکانت اورا بقدر امکان شناخت و حقیر را در زوجات حضرت رسول باین زن مکرمه سلام الله علیها اظهار ذلت و عبودیت مزیت دیگر است انتهى

هامقانی در تنقیح المقال گوید ام سلمه حالها فی جلاله و الاخلاص لاهل المؤمنین و الزهراء و الحسنین علیهما السلام اشهر من ان يذكر واجلی من ان یحرر و هی التي روت لبعدها الذی کان ینال من علی عليه السلام منقبه عظیمه و شهدت بماسمعه من رسول الله صلى الله عليه وسلم فی حقه الکلمات الصریحه فی امامته و خلافته حتی تاب العبد عن ان ینال علیا بکلمة سوء .

اقول این فرمایش ایشان اشاره بروایتی است که مجلسی در حیوة القلوب از صدوق نقل میکند و آن روایت این است.

روایت ام سلمه در خلافت امیر المؤمنین (ع)

يك نفر از آزاد کرد های ام سلمه ناسزا گفت بامیر المؤمنین عليه السلام چون این خبر بام سلمه رسید اورا طلبید چون حاضر شد گفت شنیدم ناسزا بامیر المؤمنین گفته ای عرض کرد بلی ایما در مؤمنان ام سلمه فرمود مادرت بعزایت بنشیند اکنون بنشین تا برای تو حدیثی نقل کنم که از رسول خدا صلى الله عليه وسلم شنیده ام بعد آنچه برای خود نیکوتردانی اختیار کن بدانکه مانه زن بودیم در حیات رسول خدا صلى الله عليه وسلم از روزی

که نوبت من بود حضرت رسول داخل شد و نور از سر و جبینش ساطع بود و دست علی علیه السلام را بدست خود گرفته بود .

پس فرمود ای ام سلمه از خانه بیرون روبرو خانه را از برای من خلوت کن چون از خانه بیرون رفتم آنحضرت باعلی مشغول راز گفتن شد و من صدای ایشانرا می شنیدم ولیکن سخن ایشانرا نمی فهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من بنزدیک در حجره رفتم عرض کردم یا رسول الله رخصت میدهی که داخل شوم فرمود نه من با شتاب برگشتم که نزدیک بود بروافتم

پس بعد از اندک زمانی ثانیاً بدر حجره آمدم و رخصت طلب نمودم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رخصت نداد من با شتاب برگشتم ترسان و هراسان که شاید بر گردانیدن من از روی غضب بوده باشد یا از آسمان آیه فرود شده چون زمانی گذشت ثالثاً بدر حجره آمده عرض کردم یا رسول الله رخصت میدهی که داخل شوم فرمود داخل شو پس داخل شدم دیدم علی علیه السلام زانو بر زانوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته و عرض میکند پدر و مادرم فدای توباد یا رسول الله هر گاه چنین شود چه امر میفرمایی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر کردن پس بار دیگر سخن را باو اعاده کرد و باز حضرت فرمود که باید صبر بنمایی چون در مرتبه سوم این سخن را اعاده کرد بساز حضرت فرمود ای علی ای برادر من هر گاه کار باینجا کشید پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنگ بنما و پروا مکن تا اینکه چون بنزد من آئی از شمشیر تو خون بریزد پس حضرت رسول بجانب من التفات نمود که این چه اندوه است که در تو مینگرم ای ام سلمه گفتم یا رسول الله برای اینکه مرا چندین مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که بخدا قسم ترا از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم و بد رستی که تودر خیری از جانب خدا و رسول و لکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من و جبرئیل مرا خبر میداد بوقایعی که بعد از من واقع خواهد شد و امر میکرد مرا که علی را در باب آنها وصیت بنمایم که بداند چه باید کرد :

ای ام سلمه بشنو و گواه باش اینک علی بن ابیطالب برادر من است در دنیا و آخرت .

ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب وزیر من است در دنیا و آخرت .

ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب وصی و جانشین من است بعد از من و وفا کننده بوعده های من و راننده است دشمنان خود را از حوض کوثر ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابیطالب سید و بزرگ مسلمانان است و برگزیده و پیشوای متقیان است و کشاننده مومنان است بسوی بهشت و کشنده ناکشان و قاسطان و مارقان است .

من گفتم یا رسول الله کیستند ناکشان فرمود جماعتیکه در مدینه باعلی بیعت کنند و در بصره بیعت او را بشکنند گفتم قاسطان چه کسانیست فرمود اصحاب معویه گفتم مارقان چه مردمی باشند فرمود که خارجیان نهروان چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام سلمه گفت خدای تعالی فرج بخشد ترا چنانچه مرا فرج بخشیدی و عقده از دل من گشودی بخدا سوگند که دیگر علی راسب نمیکنم هرگز

و شیخ طوسی بسند معتبر از ثابت مولای ابوذر حدیث کند که گفت با لشکر امیر المؤمنین حاضر شدم در جنگ جمل چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانچه بسیاری بر آن شك دچار شدند چون زوال شمس شد حقتعالی پرده شك را از دل من برداشت و با لشکر امیر المؤمنین مشغول جنگ مخالفان شدم چون جنگ پیاپی رفت و بمدینه مراجعت کردم ام سلمه احوال از من پرسید قصه خود را بیان کردم فرمود نیکو کاری کردی که شك را از دل خود بیرون کردی من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت علی با قرآن است و قرآن با علی است .

و در بصائر الدرجات بسند معتبر از عمر بن ابی سلمه پسر ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه فرمود روزی رسول خدا ﷺ علی بن ابیطالب را در خانه من نشانید و پوست گوسفند را طلبید و بر علی علیه السلام املا می کرد و علی مینوشت تا آنکه آن

پوست را پرکرد پس آن پوست را حضرت بن سبرد و فرمود هر کس بعد از من بنزد تو بیاید و فلان و فلان نشانرا بتو بدهد این پوست را باو تسلیم کن چون رسول خدا ﷺ از دنیا رفت و ابوبکر غصب خلافت نمود عمر پسر ام سلمه گوید مادرم مرا بمسجد فرستاد و گفت برو به بین این مرد چه میگوید

پس من بمسجد آمدم دیدم ابوبکر بر منبر است و خطبه میخواند چون خلاص کرد از منبر فرود آمد و بخانه خود رفت پس مادرم صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مادرم مرا فرستاد فرمود برو به بین چه میگوید من رفتم و مراجعت کردم گفتم این هم مثل صاحب خود کرد .

پس مادرم صبر کرد تا عثمان خلیفه شد باز مادرم مرا بمسجد فرستاد و من رفتم و مراجعت نمودم گفتم او هم مثل دورفیق خود خطبه خواند و از منبر بزیر آمد و بخانه خود رفت پس مادرم صبر کرد تا امیر المومنین زبب اورنك خلافت گردید باز مادرم فرمود بمسجد رو به بین علی رضی الله عنه چه میگوید پس من بمسجد آمدم دیدم آنحضرت خطبه میخواند چون از منبر بزیر آمد مرا طلبید و فرمود بمن برو بمادر خود بگو رخصت بدهد که من میخواهم بنزد او بیایم .

پس بنزد مادرم رفتم و او را خبر کردم گفت بخدا قسم که من نیز او را میطلبم پس چون آنحضرت بخانه آمد فرمود ای ام سلمه بده بمن نامه ایرا که رسول خدا ﷺ بتو سپرده است عمر پسر ام سلمه گفت که چون امیر المؤمنین این را فرمود مادرم ام سلمه برخواست و صندوقی را گشود و از میان آن صندوق صندوق کوچکی بیرون آورد و در آنرا گشود و نامه از میان آن بیرون آورد و بعلی بن ابیطالب تسلیم نمود پس ام سلمه بمن گفت ای فرزندی پیوسته ملازم علی علیه السلام باش و دست از دامان علی بر مدار که بخدا سوگند یاد میکنم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله اهامی بغیر از علی علیه السلام نخواهد بود

و نیز شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده و مجلسی در جلد ثانی حیوة القلوب آنرا نقل کرده است که ام سلمه فرمود که رسول خدا ﷺ در حجة الوداع زنان

خویش را تماما با خود برد و هرشب روزی بایکی از ایشان بسر میبرد تا رعایت عدالت فرموده باشد چون نوبت بعایشه رسید حضرت رسول با امیر المؤمنین خلوت نمود در روز نوبت عایشه و راز آنحضرت بطول انجامید این مطلب برعایشه گران افتاد ام سلمه میفرماید عایشه بنزد من آمد و گفت اکنون میروم و علی بن ابی طالب را بزبان خود اورا اذیت میکنم و میگویم که چرا رسول خدا را از من بازگرفتی در روز نوبت من ام سلمه میفرماید هر چند که اورا از این کار معانت کردم گوش نداد و رفت و ساعتی نگذشت که کربه کنان مراجعت کرد گفتم ترا چه رسید گفت چون نزدیک رسیدم گفتم ای پسر ابوطالب تو پیوسته حضرت رسول را از من میگیری حضرت رسول فرمود ای عایشه حایل مشو میان من و علی بحق خدا و ندیکه جانم در قبضه قدرت اوست که دوست نمیدارد علی را مگر مؤمن و دشمن نمیدارد علی را مگر کافری بخدا قسم حق با علی است و بهر سو که علی میل کند حق با علی میل میکند و هرگز علی از حق جدا نمی شود ام سلمه میفرماید من بعایشه گفتم که ترا منع کردم و تواز من نشنیدی

شهادت ام سلمه باینکه عایشه دشمن علی است

در مدینه المعاجز سید هاشم بحرانی در معاجز امام حسن مجتبی علیه السلام روایت طولانی نقل کرده مورد حاجت آنرا با روایت (فتن بحار) ملخصا نقد کرده اینجا ایراد مینمایم .

میفرماید پس از رجوع حضرت امام حسن علیه السلام از کوفه بجانب مدینه زوجات حضرت رسول برای تعزیت وفات حضرت امیر المؤمنین و تهنیت قدوم مبارك آنحضرت انجمنی کردند از آنجمله عایشه بدیدن آنحضرت نیامد تا زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله او را توبیخ کرده آمد بدیدن آنحضرت در حالیکه ام سلمه ایضا حاضر بود عایشه عرض کرد یا اباعبدالله فراق جد بزرگوار تو روزی بر تو معلوم شد که بدرت کشته گردید و تا بدرت بود گویا جد تو از دنیا نرفته بود .

حضرت امام حسن فرمود بلی ولیکن بر من معلوم است آنچه از تو صادر گردید از اظهار فرح و سرور و آنچه که در نیمه شب از تو صادر گردید از شکافتن

زمین بایاره ای از آهن بدون شیمی و چراغی که در حین شکافتن آن قطعه آهن دست ترا مجروح گردانید که تا بحال مجروح می باشد برای اینکه بیرون بیاوری از آن کوزه های سبز که مملو از درهم و دنانیز بود و اینها را تحصیل کرده بودی و در زمین مدفون ساختی تا اینکه پدرم کشته بشود آنرا به میغضین علی انفاق کنی پس چهل دینار بیرون آوردی در حالیکه عدد آنرا نمیدانستی پس آن چهل دینار را میان میغضین علی علیه السلام قسمت کردی از قبیله تیم و عدی و بر من مخفی نیست که هنگام استماع خبر شهادت پدر بزرگوار من اظهار بشاشت و بهجت کردی و بقول لیبیدن ربیعہ تمثیل جستی و این بیت را بر زبان آوردی .

فألقت عصاه و استقرت بها النوى كما قرعنا بالاياب المسافر

عایشه از این خبر بغایت انکار نمود ام سلمه فرمود ابعایشه وای بر تو از این کارها و اینگونه کلمات و مقالات از تو بعید نیست من شهادت میدهم که تو حاضر بودی با ام ایمن و میمونه که رسول خدا ﷺ بمن فرمود ای ام سلمه من در نفس تو چه مکان و منزلت دارم .

عرض کردم شما را در نفس خود مقامی و قربی میبینم که نمیتوانم احصی کرد و تحدید نمود آنجناب فرمود علی را چگونه میبینی عرض کردم او را در محبت نه مقدم میدانم نه مؤخر و هر دو در دل من مساوات دارید فقال شکر الله لك ذلك يا ام سلمه فلو لم يكن علي عليه السلام في نفسك مثلي لبرئت منك في الآخرة ولم ينفعك قربى منك في الدنيا فرمود خدا را شکر باید کردن که علی در نفس تو بمانند من است و اگر نه من از تو در آخرت بیزاری میجستم و قرب تو بمن در دنیا نفع و بهره نداشت این وقت تو ای عایشه بحضرت رسول عرض کردی زنان تو بجان و دل همگی چنین باشند

آنحضرت فرمود نه چنین است حسبك يا عایشه در این وقت عایشه روی بامسلمه کرد گفت رسول خدا بدار بقا رحلت فرمود و علی هم بدینگونه بشهادت رسید مرا خبر داد که امام حسن مسموم میشود و امام حسین کشته میگردد جناب امام

حسن عليه السلام فرمود آیا جد من بتو خبر نداد که به تو چگونه مرگ را درک میکنی و بکجا میروی .

عایشه گفت مرا بخیر خبر داد امام حسن عليه السلام فرمود والله جد من بمن خبر داد که تو بمرض (دیبله) که مردن اهل آتش است خواهی مردن و با اصحاب خود بآتش خواهی رفت .

گفت ای حسن پیغمبر چه وقت خبر داد بتو فرمود آنوقت که ما را خبر داد باین که تو باعلی دشمنی خواهی کرد .

این حدیث دلالت واضحی درماتن ایمان و معرفت ام سلمه بحقیقت نبوت و ولایت دارد .

سرپرستی ام سلمه از فاطمه زهرا

در جلد اول این کتاب بیان شد که چون خدیجه کبری ازدنیارفت فاطمه بنت اسد حضرت صدیقه کبری را سرپرستی و مادری مینمود تا اینکه فاطمه بنت اسد از دنیا رفت سرپرستی فاطمه را رسول خدا بعهده ام سلمه واگذار کردند و عایشه از این عمل بسیار خشمناک شد که این توفیق رفیق ام سلمه گردید و ام سلمه میفرمود (کنت ادیب فاطمه و هی ادیب منی) من فاطمه را چنان پندارند آموزگاری میکنم بخدا قسم او آموزگار من است .

بالجمله ام سلمه در همه حالات در جانثاری برای فاطمه زهرا کوتاهی نکرد و بعد از این خواهی شنید که برای شهادتیکه داد یکسال وظیفه او را قطع کردند ابو بکر و عمر و ام سلمه در عروسی فاطمه زهرا بسیار بذل جهد کرد و مساعی جمیله بتقدیم رسانید و رتی و فتی همه بصلاح دید ام سلمه بود و هنگامیکه حضرت فاطمه را بجانب حجله می بردند بآن تفصیلیکه در جلد اول گذشت ام سلمه این اشعار بسرود

سرن بعون الله جارانی * و اشکره فی کل حالانی

واذکرن ما نعم رب العلی * من کشف مکروه و آفات
 فقد هدینا بعد کفر و قد * انعشارب السماوات *
 و سرن مع خیر نساء الوری * تفدی بعمات و خلات
 یا بنت من فضله ذوالعلی * بالوحي منه والرسالات

نصایح سرودمند ام سلمه به ایشه و مخالفت او

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ص ۷۷ از جلد ۲ از طبع مصر روایت کند که عایشه هنگام حرکت از مکه بجانب بصره بخدمت ام سلمه آمد و در آنوقت ام سلمه در مکه بود خواست او را فریب دهد و با خود همداستان نماید در حرب با امیر المؤمنین عرض کرد ای دختر ابی امیه تو بهترین زوجات رسول خدا و بزرگترین ایشانی و اول زنی از زوجات رسول خدا ﷺ که بمدینه هجرت کرد تو بودی هرگاه هدیه می آوردند از خانه تو بحجرات زوجات قسمت مینمودند و بیشتر اوقات جبرئیل امین به سید المرسلین در منزل تو نازل میشد ام سلمه میفرمود غرض تو از این سخنان چیست عایشه گفت عبدالله بن زبیر بمن خبر داده است که عثمان را توبه دادند و بعد از اینکه توبه کرده است او را در شهر حرام در حالیکه روزه بوده بقتل آوردند و اکنون من عازم شدم که بجانب بصره سفر بنمایم و بامن طلحه و زبیر حرکت مینماید و من دوست دارم که تو هم با ما همداستان بشوی و با من بجانب بصره حرکت بنمایی شاید خداوند متعال امر این امت را بدست ما اصلاح بنماید .

ام سلمه از استماع این سخنان آتش خشمش زبانه زدن گرفت و فرمود ای عایشه میخواهی باین حيله و مکر مرا فریب بدهی من ام سلمه باشم حباثل مکر تودر من کارگر نخواهد شد طرفه ماجرا می است که دیروز مرد مرا بکشتن عثمان تحریص میکردی و بدترین دشنامها باو میدادی و او را جز بنام نعل یهودی مخاطب نمیساختی و امروز برای اوستک بسینه میزنی و در طلب خون او دست از آستین بیرون کشیدی میخواهی بانفس رسول و زوج بتول دق باب محاربت بنمایی و فتنه خاموش شده را روشن بنمایی با اینکه منزلت علی را در نزد خدا و رسول کاملاً مطلع هستی اگر تو

از خاطر سترده ای و آنرا فراموش کرده ای من اکنون ترا متذکر بنمایم آیا در خاطر داری روزی را که رسول خدا ﷺ با علی نجوی میکرد چون راز آنها بطول انجامید تو گفתי اکنون میروم و بعلی جسارت میکنم من ترا نهی کردم از من نشنیدی رفتی طولی نکشید که با چشم اشک آلود برگشتی و من از تو سؤال کردم ترا چه میشود جواب گفתי که من بر آنها وارد شدم و با علی گفتم ای پسر ابوطالب از نه روز یکروز قسمت من میباشد که با رسول خدا بسر برم این یکروز را هم تو بین من و رسول خدا حائل میشوی چون رسول خدا ﷺ این سخن از من شنید رنگ صورت مبارکش سرخ شد و غضب بر او مستولی گردید و فرمود برگرد ای عایشه بخدا قسم علی علیه السلام را دوست نمیدارد مگر مؤمن و دشمن نمیدارد او را و دشمن نمیدارد احدی از اهل بیت مرا مگر اینکه او خارج از ایمان است آیا چنین بود ای عایشه، عایشه گفت بلی آنرا منکر نیستم .

و نیز ام سلمه فرمود آیا در خاطر داری ای عایشه روزی را که من و تو خدمت رسول خدا بودیم تو سر آنحضرت را می شستی و موی سر او را اصلاح مینمودی و من از خرما و کشک و روغن غذایی ترتیب میدادم در اینحال رسول خدا ﷺ سر بلند کرد و فرمود لیت شعری آیتکن صاحبة الجمل الادب تنیجها کلاب حؤب کاش می دانستم کدام يك از شما صاحب شتر پر مو هستید که بر آن سوار میشوید و سکه های حؤب بروی شما فریاد بنمایند من از وحشت این خبر وحشت اثر دست از ترکیب طعام برداشتم و گفتم انالله و انا الیه راجعون اعوذ بالله و بر رسول الله من ذلك این وقت رسول خدا دست بر پشت تو نهاد و فرمود (ایاك ان تکونی یا حیراً صاحبة جمل الادب ناکبة عن الصراط) عایشه گفت بلی این قصه را در خاطر دارم .

و نیز ام سلمه فرمود ای عایشه در خاطر داری که من و تو با رسول خدا در سفری بودیم و علی بن ابیطالب در سایه درختی نشسته بود و نعلین رسول خدا ﷺ را وصله میزد و لباس آنحضرت را می شست در آن هنگام پدر تو با عمر طلب اذن کردند بر رسول خدا ﷺ وارد شوند من و تو برخاستیم عقب پرده رفتیم پدر تو و عمر از

رسول خدا ﷺ پرسش کردند که یا رسول الله ما نمیدانیم مقدار حیوة شما را اگر ما را اعلان میفرمودی که خلیفه بعد از من کیست که مفرع ما بوده باشد.

و بروایت ابن ابی الحدید فرمود اگر بگویم هر آینه متفرق خواهید شد چنانچه بنی اسرائیل از هارون برادر موسی متفرق شدند همانا من مکان او را میبینم.

و بروایات متعدده دیگر بتمام صراحت فرمود خلیفه بعد از من خاصف النعل است پس ابوبکر و عمر بیرون رفتند و من و تو بنزد رسول خدا آمدیم و تو جسور تر بودی از مادر تکلم با رسول خدا ﷺ پس گفתי یا رسول الله من کنت مشخصاً علیهم فقال خاصف النعل

پس بیرون آمدیم غیر علی را ندیدیم که نعل آنحضرت را پینه میکند پس تو گفתי یا رسول الله غیر علی کسی در اینجا نیست حضرت فرمودند وصی من همین است عایشه گفت بلی این قصه را در خاطر دارم ام سلمه فرمود با این حال میخواهی بر او خروج بنمائی و آتش خاموش را دامن بزنی.

این وقت عبدالله بن زبیر که اصغای این کلمات کرده بود در عقب در یکباره بانك زد ای ام سلمه از آل زبیر چه بدی دیده ای که این مقدار خصوصیت میکنی ام سلمه فرمود تمام این فتنه ها از تو است که بر میانگیزی و پدر ترا بمعرض هلاکت میاندازی آیا روا داری کسی را که رسول خدا او را والی مسلمانان کرده و او را بر مهاجرین و انصار سیادت و ریاست داده است و همه با او بیعت کردند تو مخالفت نمائی عبدالله بن زبیر گفت من هر گز نشنیده ام که پیغمبر علی را والی مسلمانان کرده باشد.

ام سلمه فرمود خاله تو نزد من نشسته است از او پرسش کن در برابر او میگویم ای عایشه نشنیده ای از پیغمبر که فرمود علی خلیفه من است و معصیت امر او معصیت و نافرمانی من است عایشه گفت چرا شنیدم.

پس ام سلمه فرمود از خدا بترس و از آنچه پیغمبر فرموده حذر کن ترا طلحه و زبیر مغرور نکنند عایشه بعد از همه این نصایح گفت من برای طلب اصلاح میروم

و ارجوفیه الاجرانشاء الله ام سلمه فرمود اکنون خود میدانم ..
و بروایت اعثم کوفی عایشه باکمال خشم و غیض از نزد ام سلمه بیرون رفت

کلمات بلیغۀ ام سلمه در نصیحت عایشه ایضاً

و نیز ابن ابی الحدید درج ۲ ص ۷۹ از طبع مصر گوید لما ارادت عایشة الخروج الى البصرة انتہا ام سلمة فقالت لها انك سدة بين محمد رسول الله و بين امته و حجابك مضروب على حرمة قد جمع القران ذيلك فلا تندحيه و سكتني عقيرك فلانصحربها الله من وراء هذا الامة لو اراد رسول الله ان يعهد اليك عهدا علت علت و في نسخة قد علم رسول الله مكانك و لو اراد ان يعهد اليك علت علت بل قد نهاك رسول الله عن الفرطه او الفراطه في العلاء ان عمود الاسلام لا يثاب بالنساء ان مال ولا يراب بهن ان صدع حماديات النساء غض الاطراف و خفر الاعراض و قصر الوهازة و ما كنت قائلة لو ان رسول الله عارضك في بعض القلوات ناصبة قلو صامن منهل الى منهل آخر ان بعين الله مهواك و على رسوله تردين و قد وجهت سدافته و تركت عهيداً اقسم بالله لو سرت مسيرك هذائم قيل لي ادخل الفردوس لاستحييت ان القى محمداً هاتكته حجابيه قد ضربه على اجعلني حصنك بيتك و وقاعة الستر قبرك حتى تلقيه وانت على ذلك اطوع هاتكونين اليه (الله) مالزمته و انصرما تكونين للدين ما جلست عنه لو ذكرتك من رسول الله قولاً تعرفينه نهشت به نهش الرقشاء المطرقة ذات الجنب ثم انشاءت ام سلمة رضى الله عنها هذه الايات تعريضاً عليها .

- | | | |
|-----------------------------|---|------------------------------|
| لو ان معتصما من زله احد | • | كانت لعایشة العبتى على الناس |
| كم سنته لرسول الله ذاكرة | • | وتلواى من القران مدراس |
| وحكمه لم تكن الالهة جسها | • | فى الصدر مذهب عنها كل وسواس |
| يستنزع الله من قوم عفو لهم | • | حتى يمر الذي يقضى على الراس |
| و يرحم الله ام المؤمنين لقد | • | تبدلت بى ابحاشا باناس |

چون عایشه بخانه ام سلمه آمد و چندانکه ام سلمه او را پند و اندرز نمود

و فضائل امیرالمؤمنین را بخاطر او آورد همه چون باد در جنب و آب در غربال بود و اصلاً بان نگوئید خصال فایدتی نه بخشید و با کمال غیض و خشم از نزد ام سلمه بیرون رفت باز برای اتمام حجت ام المؤمنین ام سلمه چادر عصمت بر سر نموده بمنزل عایشه رفت و این کلمات بلاغت آبا ترا بر عایشه خواند که حاصل آن بفارسی این است ای عایشه بدرستی که تو بمنزله بانی هستی از برای خانه که اگر آن باب منهدم گردد بر خانه نقص وارد آید اگر تو هتک بشوی حرمت رسول خدا هتک شده اکنون سبب هتک حرمت پیغمبر مشو تو سده هستی بین امت و رسول خدا و پردایکه حرمت رسول خدا را مصون دارد آن پرده را مدر قرآن تکلیف ترا معین کرده (و قرن فی بیوتکن ولا یترجن بترج الجاهلیة الاولى) سروده پس کتاب خدا را پس پشت مینداز و در خانه خود ساکن باش و آیه شریفه (یدنین علیهن من جلابیهن) نادیده مگیر در خانه بنشین و پرده بروی خود آویز و خود را مستوره دار لشکر کشی و صحرا گردیرا بر جال و گذار خداوند متعال دانوینا بحال این امت و رسول اکرم شاهد و گواه این حرکت و سیر تو است و می بیند که این خروج از جاده صواب بیرون است و ترا تحذیر فرموده و نهی کرده که اقدام در این کار تنمائی و سعی در ایتان این فتنه فرمائی هیچ گاه ستون اسلام بزنان مستقیم نشده و نخواهد شد و اگر در آن شکستی پیدا شود یا تلمه ای پدید آید زنان قادر نیستند که سدان تلمه و جبران کسر آن بنمایند نهایت صفات حمیده زنان و کما پسندیده ایشان در خانه نشستن و پرده بر رخ افکندن است و هیکل خود را از نامحرمان پوشیدن است فرضاً اگر در عرض راه حضرت رسول صلی الله علیه و آله باتو مصادف شود چو خواهی گفت و چه عذر توانی آوردن که بر شتر سوار شوی در میان چندین هزار نفر نامحرم از شهری شهری سیر بنمائی و سبب شوی که یثغا از غلاف کشیده شود و خونها ریخته گردد و هتک حرمت رسول خدا شود و آنهمه سفارشیهای او پایمال گردد بخدا قسم است که این خروج تو بجانب بصره اگر خدای نکرده برای من اتفاق افتد پس خازنان بهشت مرا بجانب بهشت و فردوس اعلا تکلیف کنند من شرم میکنم از روی رسول خدا ﷺ که داخل بهشت شوم و او را ملاقات کنم در حالیکه

حرمت اور اراضیع کرده باشم و حجاب او را هتك کننده بودم که از برای من تعیین کرده بود ایمایشه خانه خود را قلعه خود قرار بده و حجره خود را چون قبر که ستر تو باشد تار و سلول خدا را ملاقات نمایی اگر این کار کنی نصرت اسلام کرده ای و حرمت خود را حفظ نمودی همانا بهترین اوقات تو لزوم بیت است که از برای عزت و نصرت اسلام بهتر و بجهت شرافت دین کامل تر است ای عایشه اگر ترا تذکر بنمایم بآنچه از رسول خدا شنیده ام برای تو گزاینده تر از افعی سیاه خواهد بود پس اشعار مذکوره قرائت کرد فقالت عایشه شتمنتی یا اخت فقالت لها ام سلمه ولكن الفتنة اذا قبلت غطت علي البصيرة واذا ادبرت ابصرها العاقل والجاهل یعنی دیده تو کور و چشم تویی نور است و مخفی نماند که این نصایح کافی و ممانعت واضحه ام سلمه را دیگر از اکابر اهل سنت روایت کرده اند در کتابهای خود مثل ابن عبد ربّه اندلسی مالکی در عقد الفرید و احمد ابن ابی طاهر در بلاغات النساء و ابن قتیبّه در غریب الحدیث و محمد طاهر کجراتی در مجمع البحار و اعثم کوفی در تاریخ خود این جمله تمام حدیث را بعینها نقل کردند

و لغویین اهل سنت بیشتر لغات او را شرح کرده اند مثل ابو عبیده قاسم بن سلام در کتاب غریب القرآن در لغت رقص و ابن اثیر جزری در کتاب نهایت در لغت سده و ندح و عقر و صحر و عول و فرط و ثوب و حمد و غض و خفر و وهز و نص و وجه و سدف و وقع و نهش و در قاموس در لغت سدف و ندح و در کتاب صراح اللغة در لغت ندح و فرط و در شرح مقامات حریری باره از این حدیث را نقل کرده و زخمخشی در فائق در لغت سدف و وهز و سائر لغات اشاره باین کلمات بلاغت سمات ام سلمه نموده اند و حقیر تفصیل این مقام را در جلد چهارم الکلمة الثامنة در خلال وقعه جمل ایراد کرده ام .

مکتوب ام سلمه بامیر المؤمنین علیه السلام

ام سلمه رضی الله عنها چون از احتجاج با عایشه به پرداخت و چندانکه توانست در منع عایشه از این حرکت بجانب بصره جلوگیری کرد دید فایده ندارد همه آب در

در تنقیح المقال بترجمه ام سلمه گوید احادیث بسیاری ناطق است باینکه حضرت حسین اودع عند ام سلمه لدي المضى الى العراق كتب علم امير المؤمنين عليه السلام و ذخائر النبوة و خصائص الامامة فلما قتل و رجع على بن الحسين عليه السلام دفعها اليه

و نیز در بصائر الدرجات حدیث کند که رسول خدا ﷺ بودیعه گذاشت در نزد ام سلمه کتابی را که مشتمل بر اسماء اهل آتش و اسماء اهل بهشت بود چون رسول خدا ﷺ از دنیا رفت ابوبکر آن کتاب را طلب نمود .

ام سلمه فرمود ليس لك چون عمر خلیفه شد نیز مطالبه نمود ام سلمه همان فرمود تا اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام زیب اورنك خلافت گردید ام سلمه کتاب را بایشان تسلیم داد .

و نیز ابن عبدالبر در استیعاب و ابن منده و ابونعیم باسانید خود از عطاء بن یسار از ام سلمه حدیث کند که فرمود در خانه من نازل گردید آیه شریفه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

بس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه و حسن و حسین را طلبید و فرمود هؤلاء اهل بیتی در این وقت من پیش رفتم عرض کردم یا رسول الله انامن اهل البیت قال بلی انشاء الله

و بروایت احمد بن حنبل ام سلمه عرض کرد یا رسول الله من از اهل بیت تو نیستم آنحضرت فرمود انك على خير

ام سلمه و قربت حضرت حسین علیّه السلام

در عاشر بجماد و دیگر کتب مسطور است که چون خواست حضرت حسین علیّه السلام از مدینه حرکت نماید ام سلمه بخدمت ایشان مشرف شد عرض کرد ای نور دیده من ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان در بیرون رفتن از مدینه بسوی عراق چه من از جدت رسول خدا ﷺ شنیده ام که میفرمود فرزند دلبند من حسین

در عراق در زمینی که او را کربلا میگویند بتیغ ظلم و جفا کشته خواهد شد حضرت فرمود ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و بفرموده خدا عمل مینمایم بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که کی با من از اهل بیت من و خویشان من بامن کشته خواهد کشت و اگر خواهی ای مادر بنمایم جای خود را که در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارك خود اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر يك از اصحاب خود را بام سلمه نمود .

پس ام سلمه فغان و ناله او بلند شد بعدیکه در و دیوار با او هم ناله شدند حضرت فرمودند ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید شوم و فرزندان و خویشان من بامن شهید شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و دستگیر بنمایند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه بنمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت که ای فرزند دلبد جد عالمقدار تو این مصیبت عظمی را برای من شرح داده است و تربت مدفن ترا بمن عطا کرده است و رریشۀ آنرا ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و فرمود ای مادر مؤمنان این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در نزد آن شیشه که جدم آنرا بتو سپرد بگذار هر گاه دیدی هر دو خون شوند بدانکه من در آنصحرا شهید شدم .

ام سلمه بعد از رفتن سید الشهداء بطرف کربلا همی مواضبط آن دو شیشه مینمود تا روز عاشورا بجهت خواب قیلوله خوابیده بود بناگاه ترسان و اسرزان از خواب بیدار شد و بر سر شیشه ها رفت دید خون از آنها جوش میزند آن خون را بصورت مالید و صیحه برکشید و فرمود یا بنات عبدالطلب هلمن هلمن و قذقتل و الله سید کن! الحسین فقیل لها یا ام المومنین ما هذا فرمود بدرستی که از روزیکه رسول خدا ﷺ از دنیا رفته او را در خواب ندیده بودم امروز برای خواب قیلوله اندکی

سر به بالین نهادم بناگاه رسول خدا را کرد آلود و ژولیده مو بدیدم عرض کردم یا رسول الله این چه حالت است که در شما مینگرم فرمود ای ام سلمه حسین مرا کشتند مازلت الليلة احفر القبور للحسين واصحابه (

تکذیب ام سلمه حدیث نحن معاشر الانبياء لانورث را

تفصیل این مقام را در ص ۲۵ ایراد کردیم دیگر بتکرار نبردازیم .

اسماء بنت عمیس الخثعمیة

خدمت گذار فاطمه «ع»

از زنان مجلله روزگار و از مخدرات عالیة المقدار که در تشیع ولای اهل بیت اطهار سلام الله علیهم کالشمس فی رابعة النهار است پدرش عمیس بضم عین بر وزن زبیر فرزند معدن بن الحارث بن تیم بن کعب الخثعمی است مادرش هند دختر عوف بن زهیر بن الحارث ابن کنانه است سه شوهر کرد .

اول جعفر طیار دوم ابی بکر سوم امیر المومنین عليه السلام و بنا بر روایتیکه بعد از این مذکور میشود اسماء حیوة داشت تا بعد از امیر المومنین علیه السلام و يك خواهرش ام المومنین میمونه است و يك خواهر دیگرش سلمی است زوجه حمزة بن عبدالمطلب علیه السلام و يك خواهر دیگرش لبابه زوجه عباس بن عبدالمطلب

و صدوق در خصال بسند خود از امام محمد باقر حدیث کند که رسول خدا فرمودند رحم الله الاخوات من اهل الجنة اسماء بنت عمیس و كانت تحت جعفر بن ابی طالب و سلمی و كانت تحت حمزة بن عبدالمطلب و ام الفضل لبابة و كانت تحت عباس بن عبدالمطلب و ام المومنین میمونه

و بر روایت استیعاب این چهار خواهر از يك پدر و مادر بودند و رسول خدا عليه السلام

فرمود عمیس اکرم الناس اصهاراً

و بر روایت دیگر رسول خدا عليه السلام بهند مادر این چهار دختر فرمود هي اکرم

عجوز جمعت على الارض اصهاراً .

زندگانی اسماء با شوهر اولش جعفر (ع)

شیخ طوسی در رجال خود میفرماید اسماء بنت عمیس از صحابه رسول خدا ﷺ و علی مرتضی است و كانت من المهاجرات السابقات الى الاسلام یعنی اسماء قدیم الاسلام و از جمله مهاجرین است .

و ابن سعد در طبقات گفته که اسماء بشرف اسلام مشرف شد قبل از اینکه رسول خدا ﷺ در مکه داخل دار ارقم بشود با رسول خدا بیعت کرد و باشوهرش بارض حبشه هجرت کردند و از جعفر عبدالله و عون و محمد را آورد و در فتح خیبر از حبشه در خیبر برسول خدا ملحق شد .

و نیز ابن سعد در طبقات حدیث کند که چون اسماء از حبشه مراجعت کرد عمر بن الخطاب باو گفت (یا حبشیه سبقناکم بالهجرة فقالت اسماء صدقت و لعمری کنتم مع رسول الله لیطعم جابعکم و یعلم جاهلکم و کنا البعداء الطرداء اما والله لا ین رسول ﷺ ولا ذکرن له ذلك فقلت النبی فذکرت ذلك له فقال رسول الله ﷺ صلی الله علیه و آله و سلم کذب من قال ذلك لکم الهجرة مرتین هاجرتم الی النجاشی و هاجرتم الی .)

میفرماید چون از حبشه مراجعت کرد عمر خواست باو فخر بنماید با این عبارت با رکاکت گفت ای حبشیه در هجرت ما بشما پیشی گرفتیم .

اسماء فرمود راست میگوئی بجان خودم قسم است که شما در خدمت رسول خدا بودید گرسنه های شما را سیر میکرد و جاهلان شما را شراب دین میآموخت و ما در غربت از وطن دور افتاده بخدا قسم اکنون بخدمت رسول خدا شرفیاب میشوم البته و همین مطلب را عنوان میکنم کنایه از اینکه به بینم از برای ما ثواب هجرت نیست پس بخدمت رسول خدا رسید و مطلب خود را اظهار نمود رسول خدا ﷺ فرمودند دروغ میگوید آن کسیکه چنین صحبتی کرد بلکه شما دو هجرت نمودید یکی بسوی

حبشه و دیگری بسوی من).

و در ترجمه ام ایمن بیاید چیزی که دلالت بر علو شان اسماء مینماید بالجمله دشمن با کمال عنادیکه دارد در باره او زبان بمسح میکشاید بلکه از ذریه کریمه اش توثیق مینماید و میگوید انهم خیار عباد الله و اسماء بنت عقیس بشاوهش جعفر از کثرت اذیت مشرکین مکه و خوف از ایشان بجانب حبشه هجرت نمودند و در حبشه سه پسر از او متولد گردید عبدالله که شرح حالش در ذیل ترجمه علیا مخذره زینب بنت امیر المؤمنین بیاید و دیگر عون و محمد و جعفر در حبشه با اسماء و فرزندان خود بودند تا سال هفتم از هجرت در قلاع خیبر با جمعی دیگر از مهاجرین بخدمت رسول خدا ﷺ مشرف شدند و جعفر حامل هدایای نجاشی بود از جامها و فرشهای قیمتی تمام آنها را تقدیم نمود و سلام نجاشی را رسانید و در آن هدایا قطیفه ای که از رشتهای طلا آنرا بافته بودند که بروایت بحار الانوار سه هزار مثقال طلا در آن بکار برده بودند رسول خدا آنرا بحضرت امیر مرحمت فرمودند و همان است که آنحضرت آن را در بازار مدینه سلك سلك کرده و بفقرای مدینه قسمت نمود و يك سلك آنرا برای خود ذخیره فرمود.

و سید بن طاووس در کتاب سعد السعود این حدیث را شرح داده است پس رسول خدا ﷺ از ورود جعفر فرمودند (ما ادری بایهما اسر بفتح خیبر ام بقدم جعفر) آنگاه از روی شفقت و رحمت و رافت بجعفر نگرست اندو فرمودند (الا اهنك الاعطيك الاحبوك فقال بلی یا رسول الله ﷺ) پس نماز معروف بنماز جعفر طیار را که فضائل آن در رسائل عملیه و کتب ادعیه مشحون است بسوی آموختند و جعفر در خدمت رسول خدا ﷺ بود تا در سنه هشتم هجرت در جمادی الاولی در غزه مویه بدرجه رفیعہ شهادت رسید پس از شهادت او رسول خدا در حق جعفر و ذریه او دعای خیر فرمودند و قال ﷺ اللهم ان جعفر قد قدم اليك فاخلفه في ذريته با حسن ما خلفت احدا من عبادك).

و ابن سعد در طبقات بسند خود از اسماء حدیث کند که در صبیحه آنروز که جعفر شهید شد بیست فرده پوست را دباغی کردم و آردی از برای نان خمیر

کردم و فرزندان خود را صورت آنها را شستم و کیسوان آنها را روغن زدم .
 و در اعیان الشيعة میفرماید (و هذا يدل على ما كانت عليه النساء العربيات من
 حسن الادارة و مزاولة الاعمال و العناية بامر الاطفال و ملاحظة ما يظنك بامرأة ذات ثلاثه اطفال
 ليس معها معين و زوجها غائب تدبغ اربعين جلدأ و تعجن و تغسل اولادها و تدهنهم
 في صبيحة ذلك اليوم).

پس اسما میفرماید رسول خدا ﷺ بر من وارد شد فرمود ای اسماء فرزندان
 جعفر در کجا هستید پس من آنها را حاضر کردم رسول خدا ﷺ آنها را در بغل
 کشید و بوسید و بوئید و سیلاب از دیده روان گردانید .

اسماء میگوید من عرض کردم یا رسول الله شاید خبری از جعفر رسیده باشد فرمود
 بلی جعفر شهید شد اسماء میگوید من صدا بگریه بلند کردم و ناله و عویل بر آوردم
 زنان مهاجر و انصار بر من گرد آمدند رسول خدا فرمود یا اسماء لا تقولی هجرأ ولا
 تضربی خدا پس بر دخترش فاطمه زهرا سلام الله علیها وارد گردید شنید ناله میکند
 و همی گوید و اعماء و اجعفر را رسول خدا فرمود علی مثل جعفر فلیبک الباکیة پس
 رسول خدا فرمان داد از خورش و خوردنی طعامی مهیا کرده بخانه جعفر بفرستند

فرمود اصنعوا طعاماً لآل جعفر فقد شغلوا عن انفسهم اليوم و تا سه روز کار بدین
 منوال میکردند و رسول خدا ﷺ در این سه روز از ایشان مفارقت ننمود و با اسماء
 بشارت داد که خداوند متعال دو بال بجعفر داد که در بهشت طیران مینماید .

و نیز روایت کند بان رسول الله اما انتهى الیه قتل جعفر بن ابی طالب عليه السلام
 دخل علی اسماء بنت عمیس زوجة جعفر وقال لها این بنو جعفر فدعت بهم وهم ثلاثة عبد الله وعون
 و محمد فمسح النبی رؤسهم فقالت اسماء انک تمسح رؤسهم کانهم ایتام فعجب رسول الله
 من عقلها و فراستها فقال یا اسماء الم تعلمی ان جعفرأ استشهد فبکت فقال لها لا تبکی
 فالله اخبرنی ان له جناحین فی الجنة من یاقوت احمر فقالت یا رسول الله لوجعت الناس
 و اخبرتهم بفضل جعفر لا ینسی فضله فعجب النبی ﷺ من عقلها

زندگانی اسماء با شوهر دوم

چون جعفر بدرجه رفیقه شهادت رسید ابوبکر اسماء را تزویج کرد و از او محمد ابن ابی بکر بوجود آمد و اسماء او را چنان بولای آل علی تربیت کرد که از طراز اول محرم اسرار امیر المومنین گردید چنانچه شرح حال او را در جلد سوم الکلمة الثامه ایراد کرده ام و کان اسماء برای محمد بن ابی بکر اشرف الایوبین بوده که پیوسته او را بولایت آل طه و اهل بیت نبوت توصیه مینمود و پای از مراوده بدین خانواده نمیکشید و در محبت خود ثابت بود و از روزی که معاشرت اسماء با ابوبکر اتفاق افتاد و در حباله نکاح او در آمد مازال در طرفداری آل پیغمبر مساعی جمیله بتقدیم میرسانید و همیشه اوقات بذکر فضائل آل پیغمبر وآله و سلم تر زبان بود و از غرائب وقایع و عجایب بدایع روزگار آنستکه آن علیا مکره در حباله ابوبکر است و شهادت بر رد و نفی قول او میدهد در قصه فدک و برخلاف رضای شوهرش و همراهان دیگر او علی رؤس الاشهاد میگوید که شما ظالمید و جائزید و حق من له الحق را بصاحبش بر نمیگردانید چنانچه شرح آنرا در جلد اول این کتاب بیان کردیم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینویسد که در خانه ابوبکر مشورت کردند در قتل علی بن ابیطالب پس از مشورت قرار بر این شد که چون ابوبکر سلام نماز را بدهد خالد بن ولید علی را بقتل برساند.

اسماء ازین مشورت مطلع گردید جاریه خود را بخانه حضرت فرستاد و فرمود برو و بروی آنحضرت این آیه را تلاوت کن (ان المالباتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك لمن الناصحین) چون جاریه بفرموده اسماء عمل کرد حضرت فرمود برو باسماء بگو (فمن یقتل الناکثین و الفاسطین و المارقین و ان الله یحول بینی و بینهم و ان الله بالغ امره)

یعنی اگر مرا بکشند پس اصحاب جمل و صفین و نهروانرا چه کسی خواهد کشت بدرستی که خداوند متعال حائل خواهد شد بین من و بین آنها و امر خود را

تا بآنجا که میخواست میرواند .

پس کنیز آنچه شنیده بود با اسماء نقل کرد اسماء یقین حاصل کرد که قادر بر قتل او نخواهند بود پس ابوبکر در بین نملز آنچه با خالد مواضع کرده بود پشیمان شد و از سیوف مسلوله بنی هاشم و نفوس ایبه ایشان ترسناک گردیده قبل از اینکه سلام گوید گفت یا خالد لاتفعل ما امرتک آنکه سلام گفت الخ آنچه را که در جلد اول الکلمة التامة ذکر کرده ام که جمعی از فقهاء مذاهب اربعه خروج از نماز را قبل از سلام جائز میدانند و مدرکی جز عمل ابی بکر ندارند و این فتوا را خلافاً للنص وعدول عن الحق و رغماً للدين و قياساً للشيطان و طلباً لما لا يرضاه الرحمن جائز می‌شمارند .

خواب دیدن اسماء

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۳۳ از طبع مصر از کتاب غارات ابراهیم تقفی روایت کند که در حیوة رسول خدا ﷺ ابوبکر بفزوه ای از غزوات رفته بود اسماء که در آنوقت زوجه او بود در عالم خواب دید که ابوبکر خضاب بهنا نموده سروریش او از حنا رنگین شده و جامه سفیدی بر خود پیچیده اسماء از خواب بیدار شد بنزد عایشه آمد خواب خود را نقل کرده ناله عایشه بلند شد گفت اگر خواب تو صدق است هر آینه پدر من مقتول گردیده است چه آنکه این خضاب خون او است و آن جامه سفید که او است این بگفت و صدا بشیون بلند کرد در آنحال رسول خدا رسید سبب آن ناله و گریه ستوال نمود قصه را بعرض رسول خدا ﷺ رسانیدند فرمود تعبیر این خواب چنین نیست که تو کرده ای بلکه ابوبکر بسلامت از این سفر بر میگردد و با اسماء نزدیکی کند و اسماء از او حامله شود بفروزی که یحمله الله غیظاً علی الکافرین و المنافقین ای اسماء هرگاه آن پسر برای تو متولد شد نام او را محمد بگذار .

اختصاص اسماء بصدیقه کبری (ع)

حضورا و درو صیت و عمل

آنچه راجع باین عنوان است در سابق مفصلاً بیان شد که هنگامیکه اسماء از حبشه آمد لیلانها را برای فاطمه زهرا چون مادر مهربان بود و وصیتهای صدیقه کبری با اسماء و ساختن اسماء عماری برای سیده نساء و غیر آن بجمله سبق ذکر یافت

تحقیق در حضور اسماء و عدم حضور او

در زفاف الزهراء ع

کثیری از ارباب حدیث در خبر تزویج صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها حضور اسماء را نوشته اند .

از آنجمله محمد بن یوسف کنجی شافعی است در کفایت الطالب از ابن بطه عکبری روایت کرده و مجلسی نیز در عاشر بحار روایت میکند که چون فاطمه را در حجله داخل نمودند رسول خدا فرمان داد که زنها بیرون بروند زنها بسرعت متفرق گردیدند مگر اسماء بنت عمیس که بجای خود ایستاد چون رسول خدا از حجره بیرون آمد نظرش بر اسماء افتاد فرمود مگر من نکتم زنها خارج بشوند عرض کرد یا رسول الله من مخالفت فرمایش تو نکردم ولی هنگام وفات ام المومنین خدیجه کبری حاضر حضرتش بودم دیدم سیلاب اشک از دیده اش میبارد عرض کردم آیا گریه میکنی با اینکه بهترین زنان عالمیان و سیده نسوان و مادر مومنان میباشی .

فرمود ای اسماء گریه من برای دخترم فاطمه است چه آنکه زنانرا در شب زفاف حاجت باشد بزنی مهربان که او را از سرائر خود آگاه کند و بسا استعانت جوید و دختر من حدیثه السن است میترسم کسیرا در شب زفاف نداشته باشد که او مساعدت بنماید .

اسماء گوید من عرض کردم ای سیده من همانا من بر ذمت خود واجب میشمارم

که اگر اجل مرا مهلت گذارد این خدمت را به پایان رسانم و در سرپرستی فاطمه دقیقه ای تقصیر ننمایم و چون مادر مهربان بخدومات اوقیام نمایم

اسماء گوید رسول خدا چون این راز را از من بشنید اشک از دیدگان حق بینش جاری گردید و فرمود ای اسماء فاسئلي الله ان يحرسك من فوقك و من تحت ارجلك و من بين يديك و من خلفك و عن يمينك و عن شمالك من الشيطان الرجيم تا آخر حدیث که مذکور شد.

و بودن اسماء در زفاف فاطمه ظاهراً اشتباه است چه آنکه اسماء قطعاً در آن تاریخ در حبشه بوده است و اگر کسی بگوید آمده است بمدینه و مراجعت کرده است محتاج بیک دلیل تاریخی است.

و بعضی بر آنند که اسماء بنت یزید بن سکن الانصاری بوده که او هم زنی بسیار مجلل که ترجمه او بیاید در محل خود ولی این هم بسیار بعید است برای این که اسماء بنت یزید از زنان انصار و ساکن مدینه و در آن تاریخ معلوم نیست که این اسماء بشرف اسلام مشرف شده باشد و در مکه خدمت خدیجه کبری مشرف و استماع مقالات ام المومنین کرده باشد والله العالم

و اقرب بصواب فرمایش علی بن عیسی اربلی است که در کشف الغمّه میفرماید زنی که در زفاف فاطمه شرف حضور پیدا کرد آن سلمی بنت عمیس زوجه حمزه بن عبدالمطلب خواهر اسماء بنت عمیس بوده است و بعضی روایات سلمی را با اسماء اشتباه کردند چون او اشهر اسما و اعرف آنها بوده و سلمی نیز در ولا و محبت مثل خواهرش بوده است .

روایت اسماء در قلاده فاطمه (ع)

مجلسی در عاشر بحار از صحیفه الرضا نقل کند قال عن الرضا عليه السلام عن آباءه عن علی بن الحسین عليه السلام قال حدثني اسماء بنت عمیس قال كنت عند فاطمة الزهراء جدها فاذا دخل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و في عنقها قلادة من ذهب كان

علی بن ابی طالب اشتراها له من فتی له فقال النبی ﷺ یا فاطمه لایفرک الناس ان یقولوا بنت محمد و علیک لباس الجبایره فقطعتها وباعتها فاشترت بها رقبة فاعتقها فسر رسول الله ﷺ بذلك .

یعنی علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید من از اسماء بنت عمیس شنیدم که گفت من در نزد جدّه تو فاطمه نشسته بودم که رسول خدا وارد شد و در آنوقت در کردن فاطمه قلاده ای از طلا بود که امیر المومنین علیهما السلام برای او خریده بود از فتی غنیمت این وقت رسول خدا ﷺ نظرش بر آن قلاده افتاد فرمود ای فاطمه مفرور نکنند ترا که مردم بگویند این دختر پیغمبر است و در بر تو زینت جبایره بوده باشد پس فاطمه آن کردن بند را پاره کرد و فروخت و بنده ای خرید و آزاد کرد (لایخفی که این روایت بتمام صراحت دلالت دارد که اسماء تا بعد از شهادت حضرت امیر زنده بود چه آنکه هنگام رحلت امیر المومنین علیهما السلام دو سال و اگر نه چهار سال بیشتر از عمر سیدالساچدین علی بن الحسین نکذاشته بود

من یروی عن اسماء و حدیث ردشمنی

جماعتی از صحابه و تابعین از اسماء بنت عمیس روایت دارند منهم عمر بن الخطاب که در بعضی از مسائل و تعبیر رویا از اسماء حدیث میکرد و ابو موسی الاشعری و فرزند ارجمنش عبدالله بن جعفر و ابن عباس و قاسم بن محمد بن جعفر الطیلر و عبدالله ابن شداد و عروة بن الزبیر بن العوام و ابن المسیب و حفیدتها ام عون بنت محمد بن جعفر الطیار .

و صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه از اسماء بنت عمیس حدیث کند که رسول خدا ﷺ هنگامیکه در خواب بود سرش در دامن امیر المومنین علیهما السلام بود تا اینکه هنگام نماز عصر گذشت و آفتاب غریب بغروب شد و خورشید از نظر ها غائب گردید من وقت رسول خدا ﷺ از خواب بیدار گردید سر بجانب آسمان بلند کرده عرض کرد اللهم ان علیا کان فی طاعتک و طاعته رسوالتک فاردد الیه الشمس قالت اسماء فربتها

والله غربت ثم طلعت بعد ما غربت)

و در بعضی از طرق این حدیث لفظ فی حیوة رسول الله در او نیست و صدوق این روایت را در علل الشرایع آورده و باسانید معتبره روایت کرده و شعرا در قصاید خود آنرا درج کرده اند منها ابن المتوج در قصیده‌ای که هفتاد بیت است و در آن ذکر خصایص مشترکه بین رسول خدا و امیر المومنین را ذکر کرده میگوید .

محمد شق البدر نصفین معجزاً ه له و کذا الشمس قدرها علی

و نیز سید حمیری در قصیده بایه خود از جمله میگوید

ردت علیه الشمس لما فاته * وقت الصلوة وقد دنت للمغرب

حتی تبلیج نورها فی وقتها * للعصر ثم هوت هوی الکوکب

و صاحب بن عباد در قصیده فاخرة خود گوید

ردت الشمس علیه * بعد ما غابت سناها

اسماء و امیر المومنین (ع)

در استیعاب گوید ثم توفي عنها ابوبکر فتزوجها بعده امیر المومنین علی ابن ابی طالب و ولدت له یحیی بن علی بن ابی طالب (لا خلاف فی ذلك)

و ابن سعد در طبقات و محمد بن عمر الواقدي و ابن الکلبی يقولون فولدت له یحیی و عون و لا یخفی که از یحیی در تواریخ خبری مذکور نیست ممکن است در صغر سن فوت شده باشد ولی عون در زمین کربلا شهید شد و مبارزت او را از کتاب روضة الاحباب عطاء الله شافعی در کتاب (فرسان الہیجا) ایراد کردم و صاحب ناسخ هم از روضة الاحباب نقل کرده است و علامه مامقانی نیز در تنقیح المقال میفرماید عون بن علی که مادرش اسماء بنت عمیس بود در زمین کربلا بدرجۀ رفیعۀ شہادت رسید)

زندگانی فضة خادمه کنیز فاطمه زهرا (ع)

علامه مجلسی درج ۹ بحار ص ۵۷۵ روایتی از اختصاص نقل میفرماید که علیا مخدره فضا دختر پادشاه هند بوده و آن روایت عنقریب ذکر خواهد شد (در خصائص)

فاطمیه گوید از خادمت و موالات این خانواده عالیہ الدرجات فضة خادمه است که در خدمت گذاری خمسة طيبة عليهم السلام اغفال و اهمال نکرده و همیشه میل قلبی و رضایت خاطر عاطر این بزرگوار را بقدر امکان بر میل و رضای خود ترجیح میداد و در عبادت و اطاعت پروردگار اهتمام تمام مینمود و در امثال او امر خاتون عصمت و بانوی عفت حضرت صدیقه طاهره ایستادگی و همراهی بجدا داشت و ذر تحمل و برد باری و تحمل بلا و شکر گذاری از اتراب و قرناء خود مزیت دیگری فرا گرفت عاقبت در قرآن مجید در سورة مبارکه هل اتی ازوی تمجید مخصوص رسید و در الطاف الهیه و افضال رحمانیه با علی بن ابیطالب و فاطمه زهراء و حسنین علیهم السلام در میزان نصفت و عدل مستغرق و مستوعب گردید پس بسیره مطهره مصطفویه رزائل و ذمام نفس دینه را از خود بریخت و بمکارم اخلاق نبویه بمقاد و لکم فی رسول الله اسوة حسنة پیوست و در خدمت حضرت رسالت بفنون تلاف و تعطف افتخاریافت و هیچ وقت از حدود طاعات و ورود بخیرات تجاوز و تهاون را جائز ندانست

و ابتدای حال این جاریه خجسته مال آنستکه محمد بن شهر آشوب مازندرانی طالب نراه از صحیحین و کتاب ابوبکر شیرازی نقل کرده که جمعی از اسیران خدمت خاتم پیغمبران بفنیمت آوردند جناب امیر المومنین از کشیدن آب بمشک و آسیا گردن فاطمه زهراء بدست خواستند تمنای خادمه ای از جناب رسول خدا ﷺ نمایند و از شدت زحمت شکایت بحضرتش عرضه دادند پس جناب فاطمه را از برای اظهار این حاجت و عرض این مسئلت خدمت پیغمبر فرستاد .

پس از زمان اندکی آنمخدره مراجعت فرمود و خدمت حضرت شاه ولایت عرض نمود چون شرفیاب حضور مهر ظهور پدر و الاتبار خود شدم از هیبت آن بزرگوار در خود قدرت گفتار ندیدم لهذا مراجعت نمودم .

آنکاه حضرت امیر با فاطمه زهرا همراهی کرده خدمت پیغمبر رسیدند آنجناب فرمود آیا حاجتی دارید حضرت امیر عرض کرد با یکدیگر بدین عزم و قرار داد شرفیاب شدیم تا خادمه ای برای خدمت خانه استدعا کرده استخدا نمائیم آنجناب فرمود

این سبایا و اساری باید فروخته شود و قیمت آنها صرف اصحاب صفه شود پس تسبیح زهرا که بهترین تعقیبات است تعلیم فاطمه فرمود

و بروایت دیگر آنکه چون پیغمبر اطلاع یافت از عزیمت و شدة حالت ایشان گریست و فرمود قسم بحق کسیکه مرا برسات فرستاده در مسجد چهار صد نفرند که غذا و جامه ندارند اگر خوف آن نداشتم که از شما ثواب و اجر اخروی جدا و منفک شود هر چه میخواستی میدادم و مقصود آنجناب ظاهراً این بود که دادن جاریه بفاطمه باعث فوات ثواب اجر اتفاق باصحاب صفه میشود پس در این اتفاق اجری است مخصوص و صبر در این شدائد اجری است بزرگتر آنگاه خطاب بفاطمه فرمود که من میتروسم ای فاطمه علی بن ابی طالب علیه السلام فردای قیامت با تو خصوصت کند در وقتی که بینیدی الله ایستد و حق خود را از تو بخواهد پس بوی تسبیح حضرت زهرا را تعلیم نمود چون مراجعت کرد بنا بروایت دیگر در وقتی که حضرت امیر علیه السلام در خانه انتظار قدم ویرا میکشید فرمود مضیت تردیدن من رسول الله الدنيا فاعطانا الله ثواب الاخرة و مرویست ایضا که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره فاطمه بود یاد روقتی که فاطمه خدمت آنحضرت مشرف بود و این سؤال و جواب گذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون رفت از حجرش این آیه نازل شد .

(و اما تعرض عنهم ابتغاء رحمة ربك ترجوها فقل لهم قولاً میسوراً) چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ثواب جزیل را در فروختن جاریه و اتفاق باصحاب صفه میدانست لهذا اعراض فرمود از قضاء حاجت دخترش فاطمه و رضای خدا را در آن ارجح میدانست .

پس خداوند متعال فرمود این اعراض تو از قرابت قریبه و فاطمه مرضیه بجهت طلب ثواب و رحمت و رضای ماست که بدان امیدواری لیکن بقول حسن با فاطمه سخن بگوی که در آن هم رضای ما و طلب ثواب و رحمة است از اینجهت آن پیغمبر رحمت در این آیه از قول میسور دانست از پروردگار متعال اجازتست در استرضای خاطر فاطمه بلکه ابتغاء برضوان الله و رجاء برحمة الله در حقیقت بر آوردن

حاجت صدیقه کبری سلام الله علیها است .

پس جاریه را برای آنه خدره فرستاده و آنرا فضه نام نهاد (و بازه ای از اخبار متعلق باینباب در جلد اول این کتاب در احوالات فاطمه زهراء علیها السلام سبق ذکر یافت .

شمائل و علم و فصاحت فضه خادمه

در عاشر بحار حدیثی از ورقه بن عبدالله الازدی نقل میکند که گفت من در حالیکه بزیارت بیت الله الحرام مشرف شدم در بین اینک که طواف میکردم (فاذا انا بجاریه سمراه ملیحه الوجه عذبة الکلام وهی تنادی بفصاحة منطقها وهی تقول اللهم رب البيت الحرام و الحفظة الکرام و زهم و المشاعر العظام و رب محمد خیر الانام و البررة الکرام ان تحشرني مع ساداتی الطاهرين و ابنائهم الغرالمججلین الميامین الا فابشرو ایا جماعه الحجاج و المعتمرین ان موالی خیره الاختیار و صفوة الابرارالذین علی قدرهم علی الاقدار و ارتفع ذکرهم فی سائر الامصار المرتدین بالفخار

ورقه گوید در بین اینک که طواف میکردم زنی را دیدم زیبا صورت بسیار نمکین که با عبارات شیرین و فرمایشات دلنشین در کمال فصاحت لسان و طلاقت بیان با خداوند عالمیان مناجات مینماید پیش رفتم گفتم ای جاریه گمان میکنم که تو از موالیان اهل بیت عصمت علیهم السلام بوده باشی گفت آری گفتم خود را معرفی بنما گفت انا فضه امة فاطمة الزهراء بنت محمدالمصطفی فقلت لها مرحبا بك و اهلا و سهلا فلقد كنت مشتاقا الی کلامك و منطقك من از تو خواهش دارم که چون از طواف فارغ شوی در بازار گندم فروشان مقداری توقف بفرمائی تا من خدمت شما برسم و سئوالی دارم دریک مسئله ای امید است که خداوند متعال بر اجر و ثواب شما بیفزاید .

ورقه گوید چون از طواف فارغ شدم بی بازار گندم فروشان رفتم فضه را دیدم در کناری نشسته او را بنزد خود طلبیدم در گوشه خلوتی و گفتم بافضه اخبر بینی عن مولانا ک فاطمة الزهراء و ما الذي رايت منها عند وفات ابيها و عند وفاتها .

ورقه گوید فضه را گفتم مرا خبر ده از احوال سیده خود فاطمه و آنچه دیدی
 هنگام وفات پدرش رسول خدا ﷺ و هنگام وفات فاطمه ورقه گوید چون فضه این
 کلام از من شنید سیلاب اشکش بصورتش متر اکم گردید و ناله و عویل او بلند شد
 و گفت ای ورقه بن عبدالله حزن ساکن مرا بهیچان آوردی و مصیبت و دردهای دل مرا
 که در قلبم مستور بود آشکار کردی پس فضه وفات فاطمه و ناله و گریه‌های او را که
 بعد از پدر بزرگوارش داشت نقل کرد بتفصیلی که در ترجمه فاطمه زهرا علیها السلام
 گذشت.

شوهر های فضه و اولاد او

در خصائص فاطمیه گوید فضه جاریه است که اختصاص و تعلق بفاطمه زهرا
 داشت پس از رحلت آن مخدرة کبری در آن خانواده بخدمت آل طه و عصمت
 مشغول بود و از حدیث شریفی که در عوالم العلوم از مناقب از جاحظ از نظام
 در کتاب فتیای عمرو بن داود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است معلوم میشود
 فضة خادمه بامر امیر المومنین علیه السلام دو شوهر کرده و مضمون حدیث این است که
 فاطمة زهرا جاریه ای داشت موسومه بفضه پس بعد از فاطمه اختصاص بامر
 المومنین یافت آن بزرگوار فضه را بابو ثعلبة حبشی تزویج کرده و از او پسری متولد
 شد بعد از ولادت این پسر ابو ثعلبة وفات کرد بعد از او مردیکه او را سالمک غطفان
 میگفتند فضه را باو تزویج کردند در این بین پسر ابو ثعلبه نیز وفات کرد روزی سالمک
 بنزد عمر آمد و از فضه شکایت کرد که نمیکندارد من باوی نزدیک کنم عمر فضه
 را طلبید از وی جهت را پرسید.

فضه گفت در این مدت از حیض استبراء مینمودم که اگر حامله ام حمل من
 طفلی است که برادر این طفلی است از من فوت شده است و اگر حیض شدم معلوم است
 که از ابو ثعلبه فرزندی نیست.

عمر گفت شعرة من آن ابیطالب افقه من عدی یعنی يك موی از آل ابیطالب
 فقیه تراست از قبیله عدی و چون فضه در علم دانا بود غرضش تحصیل علم بوجود

مولود و عدم آن بود اگر حیض نشود و این احتیاط و اعتیاد بین زنان مرسوم و معمولست کما فی علل الشرایع ان الذین یشترون الاماء باموالهم ثم یأتونهن قبل ان یتبرؤنهن فاولئک الزناة بموالیهم .

یعنی بدرستی که آنچنان کسانی که کنیزان میخرند پس با آنها نزدیکی میکنند قبل از اینکه تا مدت معلومه آنها را استبراء نکنند پس این جماعت زنا کنندگان با مال خود هیباشند یعنی با اینکه ملک یمین آنها است زانی اند

و اخباری در بحار مروی است که دلالت دارد فیه فرزندان عدیده داشته شاید از شوهر دیگری غیر از سلیم بوده و از آنجمله ابو القاسم قشیری در کتابش نقل کرده است که روزی در بیابان از قافله بازماندم زیرا دیدم پرسیدم تو کیستی گفت فیل سلام فسوف تعلمون پس سلام کردم و گفتم در این بیابان چه میکنی فرمود من بهدی الله فلا مضل له گفتم آیا از آدمیانی یا ازبری گفت یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد گفتم از کجا میانی گفت نیا دون من کل مکان بعید گفتم اراده کجا داری گفت والله علی الناس حج البيت من استطاع الیه سبیلا گفتم چند روز است از خانه بیرون شدی فرمود ولقد خلقنا السماوات والارض فی سته ایام گفتم غذا و طعمای میل داری فرمود و ما جعلناهم جسد الا یا کلون الطعام ما حضریکه داشتیم بوی دادم تناول کرد آنگاه خواهرش کردم که اکنون عجلت کن در راه رفتن گفت لایکلف الله نفسا الا وسعها گفتم بیا بر دلف من سوار شو .

فرمود لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا لاجرم پیاده شدم و او را سوار کردم گفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا چون بقافله رسیدم گفتم در این قافله کسیرا داری گفت یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض و ما محمد الا رسول یا یحیی خذ الکتاب یا موسی انی ان الله پس میان قافله آمدم و باین اسماء بانک برآوردم چهار جوان بدیدم که بسوی آن زن توجه کردند من از وی سؤال کردم این جوانان کیانند گفت المال و النبون زینته الحیوة الدنیا

پس بدیشان خطاب کرد فرمود یا ابت استاجرہ ان خیر من استاجرت القوی الامین پس آن جوانان مکافات کردند و بمن احسان نمودند پس گفت والله یضاعف لمن

یشه آن جوانان بر انعام خودشان افزودند آنکاه از ایشان پرسیدم این زن کیست گفتند این مادر مافضه جاریه فاطمه زهرا سلام الله علیهاست که بیست سال است بقر آن تکلم مینماید .

وایضاً ابن شهر آشوب در مناقب از مالك دينار حدیث کند که گفت در موقع حج زنی ضعیفه بر دایه نحیفه ای دیدم سوار است و مردم زمان باز گشتنشان بود چون بوسط بیابان رسیدم دیدم دابه نحیفه او مانده عاجز است از آمدن او را ملامت کردم که چرا با این مرکب لاغر حرکت کردی پس سر بآسمان بلند کرد و گفت (لافى یتى تر کنتى ولا الى بیتک حملتنى فوعزتک و جلالک لوفعل بى هذا غیرک لما شکوته الا الیک) یعنی نه مرا بخانه ام گذاردی و نه بخانه ات رسانیدی قسم بعزت و جلال تو اگر جز تو بامن کسی این عمل را میکرد شکایتش را بخضرت تومیه آوردم در آن وقت شخصی از بیابان پیدا شد در دست او زمام ناچه ای بود بآن زن گفت سوار شو چون سوار شد آن ناچه مانند برق خاطف از نظرم گذشت چون بمطاف رسیدم او را دیدم گفتم ای زن کیستی گفت من شهرة دختر مسکه بنت فضة امة فاطمة الزهراء سلام الله علیها و مرحوم مجلسی مدرک ابن دوخبر را در بحار الانوار از دونفر مشیخه اهل سلوک و عرفان حکایت مینماید که بهتر اند از بعضی روات کثیر الروایه غیر ضابط

دانا بودن فضه بعلم گیمیا

علامه مجلسی در نهم بحار باب مآظهر من معجزات امیر المومنین فی الجمادات و النباتات ص ۵۷۵ نقل از کتاب اختصاص روایت میکند (بان فضة كانت بنت ملك الهند و كانت عندها ذخيرة من الاكسیر فلما دخلت بیت فاطمة لم تجد هناك الا الیف و الدرعى و الرحى فاخذت قطعة من النحاس و لانتهى و جعلتها على هيئة سبيكة و اقلت عليها الدواء و صنعها ذهباً فلما جاء امیر المومنین وضعها بين يديه فلما رآها قالت احسنت يا فضة لكن لو اذبت الجسد لكان الصبغ اعلى و القيمة اغلا فقالت يا سیدی اتعرف هذا العلم قال نعم و هذا الطفل يعرفه و اشار الى الحسين عليه السلام فجاء الحسين فقال كما قال

امیرالمومنین فقال امیرالمومنین نحن نعرف اعظم من هذا ثم او ما یبیده فلذا عنق من ذهب و کنوز الارض ثم قال ضمیها مع اخوانها فوضعها و سارت

حاصل ترجمه این حدیث شریف آنکه چون فضة خادمة خدمت مقدس سید اولیاء و ابوالامه الاصفیاء رسید و حالت فقر و تهی دستی آن خانواده را دید برایشان بغایت حسرت و افسوس خورد در نزد وی دوائی اندوخته بود که از آن مس را زر میکرد چون فضة دختر پادشاه هند بود ولی بجه کیفیت در مدینه افتاده درست مطلب روشن نیست بجهت آنکه در زمان پیغمبر ﷺ لشکر اسلام بهندوستان نرفته و آن اراضی در زمان عبدالملک بن مروان فتح شده است ولی ممکن است که سلطان حبشه نجاشی در تحت بیرق اسلام وارد شده بود باملك هند حربی کرده باشد و فضة را بغنیمت گرفته و آنرا لایق خدمت رسول خدا ﷺ دانسته بعنوان هدیه فرستاده یا آنکه قیصر روم مکرر برای رسول خدا ﷺ هدیه میفرستاد از جمله فضة خادمه بوده یا آنکه آنمخدومه نور اسلام در دلش تابیده و خود شرادر معرض اسارت در آورده که بخدمت رسول خدا ﷺ مشرف شود چنانچه علیا مخدومه نرجس خاتون همین عمل را کرد که بخدمت امام حسن عسکری علیهما السلام برسد کیف کان مطلب روشن نیست والله العالم بحقایق الامور روی هم رفته باکمال مهر و محبت فضة خادمه برای جلوۀ صنعت و حسن خدمت خویش قطعه ای از مس را گرفته آنرا بدان دوا طلا کرده و بر مولای خود عرضه داشت .

آنجناب خندان بوی نگران شد فرمود ای فضة نیکو عملی است ولی اگر این جسد را آب میکردی رنگ آن نیکوتر و قیمت آن بیشتر بود و جسد اصطلاح است در این زمان بین اهل کیمیا از برای فلذات معدنیة حجریه

پس فضة عرض کرد مگر شما را از این علم بهره است فرمودند آری این فرزند منم میداند و اشاره بسوی حضرت حسین علیهما السلام نمود پس حضرت سید الشهداء نزدیک آمد و وصف نمود کیمیا را مثل وصف کردن امیرالمومنین علیهما السلام

پس آنحضرت فرمود ما آل محمد بزرگتر و بالاتر این را میدانیم پس اشاره بیک

طرفی فرمودند فضا نگاه کرد دید طلا مانند کردن شتر با گنجهای زمین سیر میکند پس فرمود ای فضا این قطعه طلا را هم با آنها بگذار فضا اطاعت نمود و آن قطعه طلا را هم با آنها نهاد از نظر غائب شد و آن حضرت نام اجزاء آن دوا را يك يك بیان فرمودند فضا از خود برفت و با آن غنای ذاتی و فقر صوری ایشان بشکفت آمده از اینجهت خود را در عالم کشف و شهود مشاهده مینمود و پیوسته بر مراسم بندگی خود میافزود از آنکه پادشاه ممالک امکان را در کسوه فقر با کمال پریشانی میدید کس در جهان ندارد يك بنده چون تو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

پس امیر المومنین علیه السلام برای فضا قدری از بی اعتباری دنیای دینه ذکر کرد و شمه ای از اعتبارات عقبای باقیه که دارالقراردست شرح داد تا اینکه دیده فضا حق بین و روشن گردید.

ملحق شدن فضا به آل پیغمبر و حدیث

اللهم بارک فی فضتنا

فضه خادمه را کافی است این فضل رفیع و قدر منبع که نسبت وی بقدمه خواتین و زبده نساء عالمین است یعنی او را خادمه فاطمه میخوانند و جاریه با صدق و خلوصش مینامند و دیگر ادراک خدمت این بزرگوران و استفاضه از فرمایشات ایشان با رضایت خاطرشان از او اجری بی پایان و فیضی دور از حوصله امکان دارد و نتیجه اش همان باشد که در خبر سابق عمر بن الخطاب بفضه گفت يك موی آل ابی طالب فقیه تر است از قبیله عدی و این معیت که اتحاد بآل ابی طالب از ثمرات تبعیت است که فرمودند و من تبعنی فانه منی و دیگر در شأن نزول هل انی و آوردن جبرئیل سی آیه از آیات کریمه را در حق حضرت امیر و فاطمه و حسنین و فضه خادمه علیهم السلام بدون استثنای وی از آیه از آیات شاهد مراد است همانا از فواید و علائم متابعت و خلوص مودت او است و آن بر حسب ظاهر صبر و شکیبائی بر گرسنگی در مدت سه روز او است که همراهی بموالی خود کرده در اطعام قرص نانی که بمسکین

و شیم و اسیر کردند و خود را از ثواب این اطعام و انفاق باز نداشتند و عاقبت در حمای و قرای ولی النعم حقیقی آمده از طعامهای بهشتی تناول نموده و خادمه بامخدمه خود در کنار يك خان بنشست و از نعم باقیه و اخرویه متنعمه گشت با آنكه بسیاری از بندگان گرسنگی کشیدند و قرصهای نان و طعامهای رنگین بفقیران خوراندند بدین منزلت عظمی و موهبت فرسیدند

و نیز در خصائص گوید که مرحوم سید هاشم بحرانی در کتاب نزهة الابرار فی خلق الجنة و النار از کتاب ناقد المناقب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت امیر مومنان علیه السلام بر حسب اتفاق به حجره عایشه آمد چون آن حجره مجاور حجره طاهره فاطمه علیها السلام بود سه مرتبه فضه خادمه را بنك زد که برای من آب وضو حاضر کن عجب بود با قرب جوار آواز حیدر کرار رامی شنید و جواب عرض نمیکرد و آب وضو نمیآورد پس آن بزرگوار برخواست تا به حجره حوراء انسیه فاطمه مرضیه رود يك هاتفی ندا در داد این آب وضواست در برابر تو چون نظر فرمود ابریقی از طلا مملو از آب با صفا دید در طرف راست او گذارده پس از آن وضو ساخت و آن ابریق از دیده پنهان شد .

آنکه حضرت رسول را ملاقات نمود آنحضرت فرمود این چه آبی است از تو مانند مروارید متقاطر است پس آنچه گذشته بود از آمدن بمنزل عایشه و خواندن فضه خادمه و حاضر شدن ابریق طلا و وضو ساختن خود را عرضه داشت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یا علی میدانی هاتف که بود و ابریق از کجا آمد آنجناب عرض کرد خدا و رسول او اعلم است فرمود هاتف حبیب من جبرئیل بود و اما ابریق از بهشت بود و اما آن آب ثلثی از مغرب و ثلثی از جنت است و جبرئیل هم بتو سلام میرساند و میگوید خدا و ندهم بتو سلام میرساند و میگوید از من بعلی بگو که فضه حائض بود نخواست با آنحالت آب وضوی ترا حاضر نماید .

پس آنجناب فرمود عنه السلام و الیه يعود السلام و الیه يعود الطیب من الکلام آنکه امیر المومنین زبان بدعای فضه گشاد و فرمود اللهم بارك لنا فی فضتنا یعنی خداوند ادا

بفضه مابركت عنايت فرماتم الخير.

اولا ورود حضرت شاه ولايت بحجره عايشه براي ظهور اين كرامت در نزداو
اتمام حجت است

و ثانياً -- شنيدن امير المومنين آواز جبرئيل را فضيلتي است اشرف فضائل كه
افضل ملائكه مامور باین امر و خدمت شود و آب وضو براي آنحضرت حاضر كند
و ثالثاً -- آمدن ابريق طلای بهشتي غير از ابريقهای طلای دنيوی آن فضيلت
ديگري است كه آنرا از خانه باقي و دار حيوان آورد اندو در كنارش نهادند ناچار
دار قرار اصفی از اين عالم است و چون بدین عالم بياید كسوه همین عالم را بوی پوشانند
و بر او نام طلا گذارند براي امتياز لون و صفای او و نام طلا بجهت ما و عالم ملكست
و اگر نه آن عالم دور از نام و نشان است .

و رابعاً -- از اين حديث معلوم شد كه فضه خادمه مانند سلمی كه مطهره حضرت
رسول را داشت همیشه آب وضوی آنجناب را حاضر ميكرد خداوند سبحان خواست بفضه
بفهماند كه در اين خدمت تو ملائكه مفاخرت دارند و در اين اقدام با سعادت مشتاق
و اميدوارند .

و خامساً آوردن آب مشرق و مغرب اثلاً ظاهرأ مراد از شهر جابلقا و
جابلساً كه اين دو شهر با اوصافی كه دارد مطروس است از شيعيان امير المومنين
عليه السلام و شايد اين سه آب اشاره باین مطلب باشد كه اشرف اعضا سر است و اشرف
اعضای سر صورت است آب بهشتی را براي غسل وجه للكرامة و دست راست اشرف
است از دست چپ چنانچه مغرب از مشرق لهذا بر حسب اختلاف مرتبه مواضع ثلاثه
اين مياهمذكوره را آوردند .

و سادساً خبر داد رسول خدا ﷺ و ابلاغ سلام جبرئيل از حضرت علی اعلی
و فيضان و تقاطر آب بهشتی از روی نكوي آن پادشاه عالم امكان مهر رحمتی است
بزرگتر كه آن حقيقت رحمت بيان فرمود و واسطه در ابلاغ شد.

و سابعاً -- نياوردن فضه آب وضو را براي حضرت اين خود دليل است بر كمال
طهارت و تقوای او بواسطه عادت معموله مستمره كه داشت و اگر نه حمل ظرف آب

وضو برای حیاض جائز است و شاید محمول بر کراهت باشد بلکه این کراهت بآمر جناب امیر المؤمنین علیه السلام از حسن ادب و احتیاط دین متین فضه خادمه بوده و معلوم است آنجناب مأمور نبوده بعلم باطنی خود عمل نماید و گر نه ظاهراً باین شرف فائز و نائل نمیشد و فرمودند فضه خادمه آب نیاورد بر حسب توجه ایشان بعالم کثرت بود برای انتظام عالم که انا بشر مثلکم و چون صرف نظر از عالم صورت و کثرت کردند و بعلم باطن و احکام وحدت پرداخته اند آن بود که بر میل آب آورد و از فیاض علمی الاطلاق بر حسب استحقاق شخصی و ذاتی خود مستفیض شد

پس آمدن جبرئیل ان ترقی نفس قدسیه علویه است و تبدیل چشم بصیری بدیده بصیرتی و محو در تجلی حق و جلال کبریائی و استغراق در الطاف نامتناهی الهی پس جناب امیر المؤمنین مأمور بعلم باطن نبود باینکه بفراید فضه خادمه در این حالت حیض با علم من نباید اورا بخانم با آنکه میدانم نمیآید و در اینجالت کراهت دارد و همین طور است تکالیف مردم دیگری که مأمور بعمل کردن بعلم باطن نبودند بلکه همه را بظاهر حال تکلیف امر فرمودند چنانکه خداوند سبحانه در باب سجده کردن شیطان بآدم با علم باینکه اطاعت نمیکند امر بسجده فرمود نظیر آن فرمایش امیر مؤمنان است در جواب سائلی که عرض کرد با این قدرت و توانائی چرا بامعاویه جنگ میکنی .

فرمود نحن عباد مکرمون لایسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون پس میگوئیم که حضرت موسی علیه السلام مأمور بموافقت حضرت خضر علیه السلام بود چون بر خلاف ظاهر عمل نمود بروی اعتراض نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میدانست بعد از وی چه فتنه‌ای و محنتی حادث میشود مع ذلك متعرض بعلم باطنی خود نشد و التفات نفرمود بلی گاهی از قطب وقت و امام عصر بعضی از علوم باطنه ظاهر میشود تا بدانند در نزد ایشان این گونه علوم هم هست با آنکه حضرت موسی علیه السلام بدانند در عالم کسی جز او هست مأمور بعلم باطن باشد و این دلیل نمیشود که جناب موسی علیه السلام از علم باطن آگاه نبود پس از بدو ایجاد تکلیف مدار و مناط با علم با احکام

ظاهر بوده و چشم پوشیدن از علوم باطنه که بر خلاف ظاهر هر شریعتی است و چنین بود علم ائمه طاهرین بسموم مهلکه که خوردند و معرفتی که در حق قاتلین خود داشته اند البته بعلم باطن میدانستند و میشناختند لیکن و هم بامرہ بعملون پس آن واردات بر حسب اختلاف حالات بوده

و ثامناً دعاء حضرت امیر در حق فضه خادمه پیاداش ادب و خدمتی است که از فضه خادمه ان برکات کثیره دیده و فوائد و فیره یافته از علم و مال و اولاد و اینکلمه اللهم بارک دعاء از برای هر چیز با طلب زیادتی در مورد خاص با قید و قرینه چنانکه حضرت رسول ﷺ بر اسب لاغری از جعیل بن اسحق بتازیانه اشاره فرمود و این کلمات گفت اللهم بارک له فیها صاحب آن در اندک زمانی دوازده هزار درهم از آن اسب بهره و ربج برد و نظائر آن در معجزات و مناقب رسول خدا و ائمه هدی لایحصری است .

و تاسعاً انتساب و اضافه فضه خادمه بخودشان که فرمود خداوند افضه ما برکت عنایت فرما بالاترین شرافت و فضائل است چنانکه در حق سلمان فرمودند سلمان منا اهل البیت پس هر کس را بزرگان دین بخودشان نسبت دهند و بدان مباحات نمایند از جهت ایمان و ايقان و طهارت نفس و تقوای او است و فضه خادمه بر تمام آن بر حسب استعدادی که داشت لیاقت یافت که مستحق دعای خیر گردید و از این خانواده محسوب شد کفای لها شرفاً و فخراً

شریک بودن فضه در مصائب اهل بیت (ع)

معنی متابعت این است که بنده نسبت بمولای خود مقام تسلیم و رضا را داشته باشد غلامیرا آقای او خرید و از او پرسید چه میخواهی گفت هر چه تو بخواهی پرسید چه میخوری گفت هر چه بخورانی پرسید کجامیخواهی گفت هر کجا بخوابانی پرسید چه میپوشی گفت هر چه بپوشانی یعنی در جنب رضای مولای خود رای و اراده ندارم علیا مخدره فضه خادمه را حال چنین بود کرسنه بود هنگامیکه ایشان کرسنه بودند تشنه بود هنگامیکه ایشان تشنه بودند نمیخواستند هنگامیکه ایشان نمیخواستند

روژه میگرفت هنگامیکه ایشان روزه میگرفتند چون افطار خود را به یتیم و اسیر و مسکین میدادند او هم میداد

بالجمله در شدت و رخا و محنت و ابتلا سپیم و شریک ایشان بود و در تمام نوائب و مصائب بافاطمه زهرا سلام الله علیها همراه بود و بذل همت مردانه در وقایع حفظ آن نفس مقدسه مینمود و چه قدر در منع احراق باب ولایت مآب سعی و کوشش بی اندازه کرد چنانکه خود عمر بن الخطاب خبر میدهد بمعویه ابن ابی سفیان که چون بدر خانه علی آمدم اول کنیزشان فضا نام بیرون آمد و با من سخن باحتجاج آغاز کرد پس در را به پهلوی فاطمه زدم چنان ناله کرد که من گمان کردم مدینه زیر و زبر شده .

پس فضا خادمه را ندا کرد و گفت یا فضا فخذینی فقد والله قتل ما فی احشائی من الحمل و سمعتها تمخض وهی مستندة الی الحائط الی آخر آنچه در جلد اول این کتاب گذشت .

(بودن فضا در زمین کربلا)

و بعد از صدیقه کبری سلام الله علیها در خدمت گذاری علیا مکرمه زینب مساعی جمیله بتقدیم میرسانید و بهمرأهی آن صدیقه صغری زینب کبری بزمین کربلا آمد و محتضنای اهل بیت همه را شریک و سپیم بود .

و نه الاسلام کلینی در روضه کافی روایتی نقل میکند که حاصل مضمون آن در ترجمه علیا مخدیره زینب در جلد سوم این کتاب بیاید انشاء الله از داستان رفتن فضا بطلب شیر برای منع اسب دوانیدن بالجمله فضائل فضا و مآثر جمیله او بسیار است هنیئاً لها هذه السعادة العظمی

ام ایمن خادمه فاطمه زهرا ع .

نامش بر که بنت ثعلبه بن عمرو بن حسن بن مالک بن سلمه بن عمرو بن النعمان است .

جلال فضائل و شرافت مناقب این زن در جمیع تراجم صحایب کالنور علی
شاهق الطور است .

و بروایت محمد بن سعد در طبقات ام ایمن کینز عبدالله بن عبدالمطلب بود و
بقولی کنیز آمنه والدۀ رسول خدا ﷺ و بقولی کنیز خواهر خدیجۀ کبری بوده که
آنها بر رسول خدا ﷺ بخشیده کیف کان یا بارت یا بهمه ملک رسول خدا بود و آنحضرت
اورا آزاد کرد و چون آمنه بر حمت حق پیوست سر پرستی پیغمبر با ام ایمن بود
فلذا رسول خدا میفرمود ام ایمن بعد امی چون رسول خدا ﷺ خدیجه را بعقد
خود در آورد ام این را آزاد کرد و مردی که اورا عبید خزرجی میگفتند ام ایمن
را بعقد خود در آورد و از او ایمن متولد گردید و مکنه بام ایمن گردید و این پسر
از خواص شیعیان امیر المؤمنین بود و در غزوۀ حنین از آن ده نفری بود که فرار نکرد
و عنان اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را بدست داشت و جهاد کرد تا در
همان غزوۀ شهید شد .

و ابن اثیر جزیری در اسد الغابه گوید (ام ایمن مولاة رسول الله ﷺ و حاضنته
و هی حبشیه و اسلمت قدیمأ اول الاسلام و هاجرت الی الحبشة ثم الی المدینة و بایعت
النبی ﷺ

و ابن سعد در طبقات گوید زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی غلام خدیجۀ
کبری بود او را بر رسول خدا ﷺ بخشید آنحضرت اورا آزاد کرد و ام ایمن را باو
تزوید نمود اسامه از او متولد گردید و روزی رسول خدا ﷺ فرمود (من سره ان
یتزوج امرأة من اهل الجنة فلیتزوج ام ایمن فتزوجها زید بن حارثه) فرمود هر که
میخواهد خوشحال بشود به تزویج کردن زنی از اهل بهشت ام ایمن را تزویج کند
زید بن حارثه چون این بشنید ام ایمن را تزویج کرد اسامه از او متولد گردید و اسامه بود
تاسنۀ پنجاه چهار از هجرت دنیار اوداع گفت و از باب رجال در حق او باختلاف سخن کردند
و علامۀ کبیر عاملی در اعیان الشیعة اورا ترجمه کرده و از بعضی کارهای
ناصواب اوجواب گفته بالاخره اورا در عداد اهل و لامحسوب داشته .

اخبار ام ایمن و شرائف اخلاق او

در خصائص فاطمیه گوید ام ایمن با خانواده رسالت و آل عصمت بالاخص فاطمه زهراء علیها السلام بستگی دیگری داشت و در هر شدت و محنتی و هر بلیه و مصیبتی همراه و آگاه بودند و ام ایمن در جمیع این محن و فتن وارد و بر آل طه مشارکت و مصاحبتی لاتحصی نموده پس علاوه از جهت ملکیت و رقیت بواسطه ثبات ایمان و دوام دوستی بدین خانواده بکریه من اجتنافهونا و بمقاد و من احب شیئا حشر معه نتوان ایشان را از این زمره جلیله خارج کرد و از این حلقه مفرغه مستثنا داشت که المرأع من احب و چقدر بعید مینماید از سودان حبشه این استقامت در محبت که بدون احتمال قصوری و اختلال خیال و فتوری روز بروز بر اعتلاء درجات ایمانشان از ورود ابتلائات و شدائد اینها زمان بیفزایند و بر آنچه دانسته و گفته و کرده اند ثابت و دائم بمانند ام ایمن قبل از ولادت حضرت رسالت تا بعد از رحلت آن بزرگوار بخدمت گذاری این خانواده بنده وار پاینده و استوار بوده است و کنیزی فرخنده و برگزیده از کنیزان جانشان این عتبه مقدسه بوده چون آمنه در ایواء برحمت حق پیوست و رسول خدا بی مادر بماند از آمنه پنج شتر اوارک و قطعه ای از گوسفند به پیغمبر میراث رسید و معنی اوارک شترانیرا گویند که چوب اراک میخورند و اراک قطعه زمینی از عرفات است پس ام ایمن قنداقه رسول خدا را برداشته و بحضانت او پرداخته آورد در مکه تسلیم عبدا المطلب نموده .

ام ایمن میفرماید در ایام حضانت من رسول خدا را روزی در مدینه طیبه وسط النهار دو نفر از یهود از من مسئلت کردند که محمدا بیرون بیآور تا بسیادت زیارتش فائز بشویم پس من مسئلت ایشانرا پذیرفته آنجنابرا بدست ایشان دادم آن دو نفر هر یک بر خساره مبارکش نظری کردند و آنسرور را حرکتی دادند و بناف شریفش نگاه کرده گفتند هذا بنی هذه الامة و هذا دار هجرته و سیکون بهذه البلده من السبی والقتل امر عظیم یعنی این پیغمبر این امت است و این شهر خانه هجرت او است بمذازین

در این بلد خونریزی و اسیری بزرگی خواهد شد .
 بالجمله ام ایمن در میان زنان بی مانند و نشان است و در شمار اعظم نسوان از
 اهل اسلام و ایمان است .

خواب دیدن ام ایمن

در امالی صدوق سند با امام صادق میرساند که فرمود همسایگان ام ایمن به
 حضرت رسول آمدند عرض کردند ام ایمن دوش تا بامداد همی گریست و هیچ از
 گریستن ساکت نشد حضرت رسول ﷺ فرستاد و ام ایمن را حاضر ساخت فرمود
 (یا ام ایمن لا ابکی الله عینک ما الذی ابکک ان جیرانک اتونی و اخبرونی انک لم تزل
 اللیله تبکین اجمع فرمود ام ایمن خدا ترا نگریند چه چیز ترا بگریه در آورده است
 هر اینه همسایگان تو آمدند مرا گفتند که دیشب ام ایمن خواب نرفته تمام شب را
 گریه میکرد است :

عرض کرد یا رسول الله خواب هولناکی دیده ام حضرت فرمود بیان کن خواب
 خود را چه خدا و رسول بر تعبیر آن داناتر است ام ایمن گفت بر من ثقیل می آید که
 آنچه دیدم سخن کنم رسول خدا ﷺ فرمود تعبیر این خواب نه چنان است که تو
 دانسته ای خواب خود را شرح کن .

عرض کرد در خواب چنان دیدم که بعضی از اعضای شمادر خانه من افتاد رسول
 خدا ﷺ فرمودند خواب نیکویی دیده ای آسوده باش ای ام ایمن همانا از فاطمه فرزندی
 متولد بشود که حضانت و پرستاری او بتو تعلق دارد این بود تا حضرت حسین متولد
 گردید ام ایمن قناده آنحضرت را بخدمت رسول خدا آورد آنحضرت فرمودند ای
 ام ایمن این همان خواب تو است دانسته باش که حسین پاره تن من است .

اشتت شهاد فاطمه از ام ایمن

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از کتاب سقیفه ابوبکر احمد بن عبدالعزیز
 الجوهری این قصه را مفصلاً نقل کرده و حقیر تفصیل آنرا در جلد اول همین کتاب با

آله و بر اھین و منافس دیکه بر غصب فدک مترتب گردید ذکر کرده ام فقط در اینجا محمل شاهد علو مقام ام ایمن مقصود است بالجمله چون ابوبکر بر مسند خلافت جای کرد فرستاد عمال حضرت زھرا را از فدک بیرون کردند .

چون خبر بحضرت فاطمه رسید بنزد ابوبکر آمد و مطالبه فدک نمود ابوبکر در جواب گفت عایشه و عمر شهادت میدهند کہ پیغمبر ﷺ فرمود النبی لا یورث و این اول شهادت دروغ بود کہ بعد از رسول خدا دادند .

آنمخدره فرمود مرا شهودی است کہ پیغمبر در حیوة خود فدک را واگذار بمن کرده است ابوبکر گفت شهود خود را حاضر بنما و بینہ اترا بیاور آنمخدره فرستاد ام ایمن و اسماء بنت عمیس و دو فرزند خود حسن و حسین و امیر المؤمنین را حاضر کرد ابوبکر گفت ای ام ایمن در حق فاطمه زھرا چه شنیدی گفت شنیدم کہ آن بزرگوار فرمود فاطمه سیدة نساء اهل الجنة و کسیکہ سیدة زنان بهشت باشد دعوی دروغ و باطل نمیکند.

عمر گفت ای ام ایمن بگذار این قصہ را شهادت چه داری ام ایمن فرمود من شهادت نمیدهم تا از شما اقرار نکیرم کہ شنیدید از رسول خدا کہ فرمود ام ایمن امرأة من اهل الجنة ابوبکر و عمر گفتند ما شهادت میدھیم کہ رسول خدا ﷺ این را فرمود اکنون بگو چه شهادت داری .

ام ایمن فرمود من در خانة فاطمة زھرا بودم جبیر میل آمد و فدک را ببال خود تخطیط و تحدید نمود پس حضرت رسول با جبیر میل از ہجرہ بیرون رفت و برگشت فاطمه عرض کرد من از حاجت و تہی دستی بعد از تو خائفم پس رسول خدا فدک را بخطوطها و حدودها واگذار بفاطمہ کرد و آنرا فاطمه سلام الله علیہا قبض نمود آنکھا پیغمبر بمن فرمود ای ام ایمن شاهد باش و بحضرت امیر فرمود یا علی شاهد باش پس حضرت امیر المؤمنین نیز ادای شهادت کردند و همچنین حسنین و اسماء و همه شهادت بر صدق دعوی فاطمه سلام الله علیہا دادند عمر گفت ام ایمن زنی عجمیہ است و شهادت او چیزی نیست علاوه بر اینکه کنیز ایشان است و اسماء هنگامیکہ در

خانه جعفر بود از بنی هاشم رعایت میکرد و او هم خادمه زهراست و حسنین گودك باشند و علی یجر النار الى قرصة اوشوهر فاطمه است آتش را در زیر ديك خود میکشد و برای نفع خود تكلم مینماید و كل هؤلاء یجرون الى انفسهم حضرت امیر فرمود اما فاطمه زهراء بضعة رسول خدا است کسی که او را اذیت کند و کسیکه او را تکذیب کند رسول خدا ﷺ را تکذیب کرده است اما حسنین فرزندان پیغمبرند و دوسید جوانان اهل بهشت اند هر کس ایشانرا تکذیب کند پیغمبر را تکذیب کرده است و اهل بهشت راستگویان هستند اما من را رسول خدا ﷺ فرمود یا علی تواز منی و من از تو و تو برادر منی در دنیا و آخرت ورد بر تو رد بر من است اطاعت تو اطاعت من است و معصیت تو معصیت من است اما ام ایمن رسول خدا شهادت داده که از اهل بهشت و اهل بهشت دروغ نمیگویند و اما اسماء بنت عمیس پیغمبر در حق او و ذریه او دعاء خیر کرده است .

پس بفاطمة علیها سلام فرمود انصرفی یا فاطمة حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین فقامت فاطمة مغضبة و قالت اللهم انهما قد ظلمانی و غصبا حقی فاشدد و طأنتك علیهما .

پاره دیگر از اخبار ام ایمن

و از حالات ممدوحه ام ایمن مساعی جمیله اش در زفاف فاطمه زهراء و حضانت اطفال ان سیده دوسرا شیخ طوسی در امالی روایت میکند که شصت و سه درهم صداق فاطمه راسه قبضة فرمودند قبضه بام ایمن داد از برای اثاث البیت و قبضة ای باسماء بنت عمیس از برای طیب و عترو قبضه ای بام سلمه از برای طعام

و در خصائص فاطمیه سیزده زنرا اسم میبرد که در ظهور امام زمان علیه السلام بر میکردند و در خدمت آنحضرت برای معالجه جرحی و مداوای لشکر آنحضرت از جمله ایشان ام ایمن است .

و در روضة الواعظین گوید که فاطمه زهرا هنگام رحلت خود طلید ام ایمن و اسماء را پس حضرت امیر را طلید الخ آنچه در جلد اول گذشت و فی ذلك من الدلالة

علی مقام کریم لام ایمن مالا یخفی.

بالجمله ام ایمن در احادیث و اخبار از ائمه اطهار بسیار مدح دارد و بس است در علو رتبه او حدیثی که معروف بحديث ام ایمن است که در ترجمه علیا مخدومه زینب بعد ازین درج ۳ ییاید و ام ایمن از زنانی بود که رسول خدا ﷺ هر گاه او را ملاقات میکرد او را بخطاب یا لاله ندا میفرمود و کان اذا انظر الیها قال بقية أهل یتیمی و بعضی از اوقات با ام ایمن مزاح میفرمود .

از آنجمله ام ایمن روزی بر رسول خدا وارد شد عرض کرد یا رسول الله احملى قال ﷺ احملك على ولد الناقة قالت یا رسول الله ولد الناقة لا یحملنى ولا یفیدلى قال رسول الله لا احملك الا على ولد الناقة اراد ان یمازحها و کان رسول الله یمزح ولا یقول الا حقاً و الا بل کما ولد الناقة

ام ایمن گفت یا رسول الله يك ناقة سواری مرا مرحمت کن حضرت فرمود بچه ناقة بتو میدهم سوارشوی عرض کرد یا رسول الله بچه ناقة هر کب سواری نیست بکار من نمیآید حضرت فرمود ترا سوار نمیکنم مگر بر بچه ناقة و غرض آنحضرت مزاح بسا ام ایمن بود و مزاح آن بزرگوار همه صدق و حق بود برای اینکه تمام ناقة ها بچه ناقة بودند .

و اقدی گوید ام ایمن در غزوه احد حاضر بود و آب بلشکریان میداد و مداوای جرحی مینمود و همچنین در غزوه خیبر بار رسول خدا بود و ممکن نبود این زن با آن محبت مفرطه بر رسول خدا بتواند آرام بگیرد در مدینه و از احوالات آن حبیب ذوالجلال بیخبر بماند پس بدین وسیله مازال بخدمت آنحضرت شرفیاب بود

آشامیدن ام ایمن آب بهشتی را

و شاهد بر این مطلب روایتی است که ابن سعد در طبقات و عسقلانی در اصابه و دیگران از محدثین فریقین نقل کردند که چون فاطمه زهراء و داع جهان گفت ام ایمن نتوانست جای خالی فاطمه را بنگرد فلذا از مدینه بیرون آمد بجانب مکه روان

گردید در حالیکه بنا بر روایت ابن سعد روزه بود در آن هوای گرم عطر بر او محو شده بود بحدی که بیم هلاک میرفت .

و بر روایت ابن شهر آشوب بر جان خود بترسید هلاک شود چشمها را بر هم گذارده آنگاه با آسمان گشود و توجهی نمود که ای خداوند مرا تشنه میخوای بالینکه خادمه دختر پیغمبر تو هستم در این هنگام دلوی از بهشت نازل گردید و روایت اصابه دلوی که بر یسمان سفید بسته بود فرود شد ام ایمن آنرا گرفته آشامید .

و بر روایت عاشر بحار نقلا عن الخرائج قالت ام ایمن فتربت ولم احتج الى الطعام سبع سنين) بعد فرمود دیگر تشنگی و کرسنگی ندیدم و در هوای گرم روزه می گرفتم ابدا آثار تشنگی بر من ظاهر نمیگردید .

و هذه کرامه ظاهره تدل علی علو مقامها عند الله تعالی تا اینکه در اول خلافت عثمان در سنه ۲۴ هجری روحش بشاخصار جنان پرواز کرد و بنا بر اینکه کنیز عبدالله یا آمنه بوده است عمر او کمتر از هشتاد و پنج نبوده است الله العالم

ام ایمن این مرتبه رفیع را نرسید مگر بواسطه اتصال باین خانواده عصمت و طهارت مجالست با پاکان و نیکن اثر را دارد چه خوش گفت شیخ سعدی

گل خوشبوی در حمام روزی	✽	رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکى یا عیبرى	✽	که از بوی دل آویز تو هستم
بگفتا من گل ناچیز بودم	✽	ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد	✽	و گرنه من همان خاکم که هستم

میوم از امهات هو همین میمو نهر ضی اله عنها

بنت الحارث بن الخزیمه الهلالیه مادر او هند بنت عوف بن زهیر بن حرب از قبیله حمیر خواهر سلمی زوجة حمزة بن عبدالمطلب و لبابة زوجة عباس بن عبدالمطلب و اسماء زوجة جعفر این سه مخدزه خواهر مادری او بودند شوهر اول او ابی رهم بن عبدالغری و اگر نه خویط بن عبدالغری چون او وفات کرد رسول

خدا در سنه هفت از هجرت اورا کابین بست به بانصد درهم در ماه ذی قعدہ و در سنه پنجاه يك دینارا وداع گفت و پسر خواهرش عبدالله بن عباس بر جنازه او نماز خواند و در مدینه اورا بخاک سپرد .

اقوال العلمای حقها و اخبارها

جلالت قدر او اتفاقی بین الفریقین است در اصابه عسقلانی از ابن عباس حدیث کرده است که رسول خدا فرمود اخوات مؤمنات میمونه و ام الفضل لبابه و سلمی و اسماء .

و در خصال صدوق است که بسند خود از امام محمد باقر علیه السلام حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود رحم الله الاخوات من اهل الجنة اسماء بنت عمیس الخشعمیه و كانت تحت جعفر الطیار و ام الفضل لبابه و كانت تحت عباس بن عبدالمطلب و سلمی و كانت تحت حمزه و میمونه و كانت تحت رسول الله صلی الله علیه و آله

و رسول خدا صلی الله علیه و آله بمادرش فرمود هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهاراً و صاحب استیعاب این چهار خواهر را از يك پدر و مادر میداند و این میمونه اول اسمش بره بود رسول خدا صلی الله علیه و آله نام اورا میمونه نهاد .

و در رجال مامقانی میفرماید میمونه بنت الحارث بن الخزیمه الیهلالیه صدوق لانتکون الاثمة عدلا .

و مجلسی در حیات القلوب بسند صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله تزویج کرد میمونه را اطعام نمود مردمرا بچنگال خرما و روغن و کشک .

و صدوق در فقیه در اثناء حدیث عبدالله بن علی الحلبی در باب غسل و حیض و نفاس از میمونه روایت دارد و پسر خواهرش عبدالله بن عباس از او روایت دارد .

و در حواشی بر منتهی المقال مینویسد که من یافتم در کتاب جابر بن یزید جمعی که از امام باقر علیه السلام حدیث کند که آنحضرت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود

نجات نیابد از آتش جهنم و حمیم و شدادت آن کسیکه علی را دشمن دارد و ولایت او را ترك نماید و دشمنان او را دوست داشته باشد میمونه زوجه رسول خدا عرض کرد یا رسول الله من نمی شناسم از اصحاب شما کسی علی را دوست داشته باشد مگر قلیلی از آنها رسول خدا ﷺ فرمود القلیل من المومنین کثیر اکنون ای میمونه آیا آن قلیل را می شناسی چه اشخاصی باشند

عرض کرد یا رسول الله من سلمان و ابوذر و مقداد را میدانم که ایشان از دوستان علی هستند و شما هم میدانید یا رسول الله که من علی را دوست میدارم چون شما او را دوست میدارید و علی ناصح مهربانی است از برای شما رسول خدا فرمودند راست گفתי ای میمونه إِنَّكَ اَمْتَحَنَ اللهُ قَلْبَكَ لِلْاِیْمَانِ

و بر روایت حیوة القلوب بسند معتبر نقل کرده است که سفیر بن شجره عامری بمدینه آمد بدر خانه ام المومنین میمونه و اجازه گرفت داخل شد میمونه از او پرسید از کجا می آئی گفت از کوفه فرمود از کدام قبیله ای گفت از بنی عامر گفت خوش آمدی از برای چه بدینجا شدی گفت ای ام المومنین چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که مراقتنه فرو گیرد و گمراه شوم باین سبب از کوفه خارج شدم بنزد تو آمدم میمونه فرمود آ یا باعلی بیعت کرده ای گفت آری فرمود برگرد و از صف علی جدا نشو بخدا قسم که هر که با او باشد گمراه نخواهد شد سفیر گفت ای مادر مومنان آ یا حدیثی بمن روایت نمی کنی در باب علی علیه السلام که خود از رسول خدا شنیده باشی گفت بلی شنیدم از رسول خدا که میگفت علی علیه السلام آیت و علامت حق است و علم و رایت هدایت است علی شمشیر خداست که او را از غلاف میکشد برای کافران و منافقان پس هر که او را دوست دارد مرادوست داشته است و هر که او را دشمن دارد مرادشمن داشته است و بدرستی که هر که مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد چون خدا را ملاقات کند در روز قیامت او را هیچ حاجتی نباشد .

چهارم از امهات مؤمنین زینب بنت جحش رضی

ام المومنین زینب بنت جحش بن رباب بن یعمر بن حبرة بن کثیر بن غنم بن داود بن اسد بن خزیمه است مادرش امیمه دختر عبدالطلب بن هاشم بن عبدمناف است دختر عمه پیغمبر است و او اول زنی است از زنهای رسول خدا که بعد از پیغمبر وَاللَّهُ عَلَيْهِ برحمت حق پیوست در سنه بیست و یک برحمت حق پیوست عمر بر او نماز خواند و خواست داخل قبر او بشود زوجات رسول خدا او را منع کردند گفتند این عمل برای تو جائز نباشد حلال است دخول قبر برای کسی که در زندگسی بتواند بصورت او نگاه کند عمر خجل گردید برای جاهل بودن چنین حکم ضروری .

و علی هقی که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب کنز العمال در قسم افعال در ترجمه زینب بنت جحش زوجه رسول الله وَاللَّهُ عَلَيْهِ روایت کرده فارسل الی ازواج النبی قفلن انه لا یحل لك ان تدخل القبر و انما یدخل القبر من کان یحل له ان ینظر الیها و هی حیه)

اخبارها و فضائلها

چنان بنظر میرسد که زینب بنت جحش بعد از خدیجه کبری و ام سلمه و میمونه افضل نساء و اشرف زوجات رسول خداست .

در تنقیح المقال مامقانی میفرماید (کتبتها ام الحکم و هی قدیمة الاسلام و من المهاجرات و كانت کثیرة الخیر و الصدقة و كانت صناع الید تعمل بیدها و تصدق به فی سبیل الله و قالت عایشه ان زینب اطولنا یداً لانها كانت تعمل بیدها و تصدق و ما رایت امرأة قط خیراً فی الدین من زینب و اتقی لله و اصدق حدیثاً و اوصل للرحم و اعظم امانة و صدقة) و ملیحه شهدت بهاضرائها و الحسن ما یشهد به ضرائها

و از خصائص ابن مخدیره بین امهات مؤمنین آنکه عقد او در آسمان واقع گردید چنانچه خداوند متعال میفرماید (فلما قضی زید و طرا زوجناکها) چون زید او را طلاق داد و عده او منقضی شد رسول خدا او را عقد بست و از عایشه مرویست که می گفت

هیچیک از زوجات در حسن منزات نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همانند زینب نبودند

و نیز عایشه روایت کرده است که زینب بنت جحش فخر میکرد بسائر زوجات و میفرمود که شما را پدران و اقاربشان برای رسول خدا عقد بسته ولی مرا خداوند متعال بجهت پیغمبر عقد بست و روزی رسول خدا ﷺ فرمودند (این زینب بنت جحش او اوه) در آنحال مردی گفت معنی او اوه یعنی چه حضرت فرمودند (الخالشع المتضرع و ان ابراهیم لحلیم او اوه مینب) و زینب پوست دباغی میکرد و آنرا میفروخت و پول آنرا تصدق میکرد و صنعتهای دیگری هم داشت که نفع آنها را هم بمصرف صدقه میرسانید و عطای او در سالی دوازده هزار درهم بود یک سال بیشتر آنرا نگرفت و میگفت خدایا در سال آینده این مال را نصیب من مفرما که فتنه است

پس همه آن عطا را باز باب حاجت تقسیم مینمود از ارحام و غیر ایشان

و ام سلمه نیز درباره او میفرماید که زینب بنت جحش را رسول خدا او را بسیار دوست میداشت. (و كانت صالحة صوامة و قوامة صناعاً ثم يتصدق بذلك كله على المساكين)

و جمعی از زینب بنت جحش روایت دارند از آنجمله پسر برادرش محمد بن عبدالله بن جحش و زینب بنت ابی سلمه و کلثوم بنت المصطلق و هنگامیکه پیغمبر ﷺ او را تزویج کرد سی سال داشت.

برخی از احوال زید و انزاله بعضی شبهات

مجلسی و دیگران نوشته اند که زید پسر حارث بن شراحیل کلبی پسر عبدالعزیز بن امرأ القیس است و زید مردی بود گندمگون کوتاه قامت دماغش اندکی پهن بود و مادرش سعدی دختر ثعلبه است روزی برای ملاقات خویشان خود از قبایب و خیام مسکونه خود بیرون آمدند گروهی از سواران بنی قین که در جاهلیت معاند آنها بودند بر ایشان برخوردند زید را اسیر گرفتند و بمکه آوردند و در بازار عکاظ او را به بندگی فروختند حکیم بن حزام او را بچهار صد درهم برای عمه خود

ام المومنین خدیجه کبری خرید خدیجه اورا بر رسول خدا ﷺ بخشید آن حضرت اورا در راه خدا آزاد کرد و ام ایمن را بجهت او نکاح کرد اسامه از او متولد گردید وزید مورد مرحمت بی نهایت حضرت رسول ﷺ گردید و زید را فرزند خود خواند و معروف بفرزندی آنجناب گردید

چون حارثه پدرزید از اسیری فرزند خود آگاه گردید در فراق وی این ابیات بگفت .

یکیت علی زید ولم ادرا ما فعل * اخی فیرجی ام اتی دونه الاجل
فوالله ما ادری وان کنت سائلا * انارک سهل الارض ام غالثک الجبل
فی الیت شعری هل لک الدهر رحبة * فحسبی لک الدنیا رجوعا لی علی النج
چون جبلة بن حارثه بابرادر دیگرش بچی آمدند وزید را بدیدند فرمود باهل من این ابیات را بخوانند .

اکنی الی قوم و ان کنت نائما * بانی قطین الیت عند المشاعر
فکفوا عن المجد الذی قد شجاکم * ولا تعلموا فی الارض حسن الابعار
فانی بحمد الله فی خیرا سره * کرام معد کابراً عند کابر

پس حارثه و پسرهای حارثه فدا آوردند تا زید را بخرند پس خدمت رسول خدا ﷺ شرفیاب شدند و استدعاء قبول فدا و آزادی زید را کردند .

آنجناب فرمودند خودش را مختار کنید اگر میل دارد با شما بیاید من فدا نمیخواهم و اگر میل ندارد و میخواهد با من باشد من خواهان خودم را بغیر نمیدهم پس زید عرض کرد یا رسول الله شما از برای من بمنزله پدر و عمو هستیدغیر را بر شما اختیار نمیکنم .

آنگاه حضرت رسول در برابر حجره آمد و ایستاد و فرمود بدانید که زید پسر من است و من او را بجای فرزند برگزیدم پس از آنروز مردم اورا زید بن محمد میگفتند و هازال انیس و جلیس رسول خدا ﷺ بود و درقرآن بصراحت تمام نام او مذکور است و بر هفت سربیه امیر و رئیس شد و در بدر و احد و خندق و حدیبیه ملازم

رکاب بود و در غزوة مریسع رسول خدا اورا در مدینه خلیفه خود قرار داد و بالاخره در سنه هشتم هجرت در وقعه موته بمشارکت جعفر طیار و عبدالله بن رواحد بسعادت شهادت رسید .

و بعضی از مفسرین حضرات اهل سنت سخنان شرم آوری در موضوع تزویج رسول خدا زینب بنت جحش را گفتند که قلم از بیان آن با دارد و نسبت آنرا بیک مرد بازاری روا نیست مثل اینکه میگوید سبب اینکه زینب را طلاق داد این بود که روزی رسول خدا اورا بدید فرمود سبحان خالق یا پرده بین رسول خدا ﷺ و زینب بود بادی وزید پرده عقب رفت آنحضرت زینب را بدید خوابیده است پس آن کلمه یا شبه آن کلمه را بر زبان جاری کرد چون زید بخانه آمد زینب ماجرا را بزید گفت زید چنان دانست که رسول خدا عاشق زن او شده است فلذا اورا طلاق گفت پس آن حضرت اورا تزویج کرد .

خدا بکشد اینجماعت را که چنین افتراءی بساحت قدس نبوت میبندند و این کاذب را برسید انبیاء روا میدارند

حق مسئله این بود که رسول خدا ﷺ زینب را تزویج کرد از برای زید و خویشان زینب و خود زینب باین مزاجت دلخوش نبودند و بسیار کراحت داشتند چون زید از موالی بود و زینب دختر عمه رسول خدا بود وزید را کفو خود نمیدانست این آیه شریفه نازل شد :

(و ماکان لمؤمن او مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرأ ان یکون لهم الخیرة من امرهم و من یعمی الله ورسوله لقد ضلّ ضلالا بعیدا).

یعنی جائز نیست برای مؤمن یا مؤمنة هنگامیکه خدا و رسول در امری حکمی بفرمایند آنان هم در مقابل رای پیغمبر رأی داشته باشند و امر را اختیار بنمایند چون این آیه نازل گردید چاره نداشتند از اطاعت رسول خدا بالاخره رسول خدا ﷺ زینب را بزید تزویج کرد تا نخوت جاهلیت از بین برود و برغم نارضا بودن جمعی مع ذلك این کار کرد و اگر رسول خدا بقول آن جاهل سفیه عاشق زینب بود دراعی

تزوید در آنوقت بیشتر اسباب مزاجت برای او آسان تر بود و موانع البته کمتر در بین بود گذشته از آنکه زینب نه از زنانی بود که حضرت او را تا آنوقت ندیده باشد بلکه امیمه مادر زینب عمه رسول خدا بود و آنحضرت در خانه عمه خود البته مراده داشته و امیمه آنحضرت را چون جان شیرین خود دوست میداشت فرضاً اگر آنحضرت اظهار رغبت میفرمود نسبت بزینب خویشان او بجان و دل اقدام میکردند چقدر خوب است مفسرین بهوش باشند و این خرافات را در کتب خود ننویسند
بالاخره زینب وقتی بزید نمیگذاشت و زید شکایت او را بر رسول خدا میآورد و عرض میکرد میخواهم او را طلاق بگویم رسول خدا ﷺ همی سفارش میکرد که زوجه خود را از دست مده زید چندی صبر میکرد تا اینکه مصلحت و راحت خود را در طلاق زینب دیده او را طلاق گفت .

چون عده او سر آمد رسول خدا خواست حکم جاهلیت را بر هم زند و آن حکم این بود که هر گاه کسی را پسر خود میخواندند آن پسر از او ارث میبرد و عیال آن پسر بر آن مردی که او را پسر اتخاذ کرده حرام بود آنحضرت خواست این حکم را بطل کند و زن پسر خوانده را مانند پسر صلبی حرام نداند ولی از طعن و توبیخ منافقین خائف بود این آیه نازل شد (و تخفی فی نفسك ما الله مبید و تخشی الناس والله احق ان تخشاه) .

یعنی پنهان میکنی در ضمیر خود حکمیرا که خدا میخواهد او را آشکار بنماید و تو برای اظهار آن از مردم میترسی و حال آنکه سزاوار این است که از خداوند متعال ترس داشته باشی .

و نیز هنگامیکه زید را مردم زید بن محمد میخواندند این آیه نازل شد (ادعوهم لآبائهم هوا قسط عند الله) یعنی بگوئید زید بن حارثه و نگوئید زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم .

و نیز این آیه نازل شد ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما یعنی پیغمبر پدر نسبی مردان شما نیستند و لکن رسول خدا و آخرین پیغمبران است .

و نیز این آیه نازل شد و ما جمل ادعیا تمکم ابنا تمکم ذلکم قولکم با فوا همکم) یعنی پسر خواندها را پسر خود ندانید و اگر بخوانید سخنی است بر زبان شما جاری شد است هر کس پسر پدر خود همی باشد حقیقه و پسر خوانده پسر حقیقی نیست بالاخره این آیه نازل شد .

(فلما قضی زید منها و طرا زوجنا کما لکیلا علی المومنین حرج فی ازواج ادعیاتهم اذا قضوا منهن و طراً و کان امر الله مفعولا)
یعنی هنگامیکه زید زینب را طلاق داد وعده او سر آمد مازینب را در آسمان برای رسول خدا تزویج کردیم تا این که دشوار نباشد بر مومنین در تزویج کردن زنان پسر خواندهای خود را هنگامیکه او را طلاق داده باشند و عده آنها بسر رفته باشد پس رسول خدا فرمان خدا را امتثال کرد و احکام جاهلیت را باطل فرمود .

۵ - ام المومنین ماریه قبطیه

و القبطیه نسبة الى القبط بكسر القاف و سکون الباء الموحدة و کسر الطاء المهملة بعدها یاء المثناة جیل بمر و در نسبت قبط اختلاف کرده اند بعضی گویند قبط بن هام بن نوح علیه السلام و بعضی قبط بن مصر بن قوط بن حام بن نوح علیه السلام گفته اند .

و عسقلانی در اصابه گوید . ماریه دختر شمعون قبطیه ام ولد رسول خدا است که مقوقس ملک اسکندریه با خواهرش شیرین بایک خواجه که برادر ماریه و نامش مایور بود و هزار مثقال طلا و بیست جامه حریر و دراز گوشه که آنرا یعفور میگفتند و بغله ای که آنرا دلدل نام بود در سنه هفت از هجرت برای رسول خدا هدیه فرستاده بودند و مایور که پیر مرد خواجه ای بود چون دید خواهرش ماریه بشرف اسلام مشرف شد او هم اسلام آورد .

(و کانت ماریه بیضاء جمیله فاعجب بهارسول الله و کان یطوؤها بملک الیمین و ضرب علیها الحجاب مع ذلك فحملت منه پس ابراهیم از ماریه قبطینه متولد شد در

ماه ذي الحجة سنه هشتم هجرت و ماریه قبطیه در خلافت عمر سنه شانزدهم از هجرت در مدینه وفات کرد و عمر بر او نماز گذارد .

و عایشه میگفت آنمقدار که من بماریه حسد میبردیم بدیگر زوجات چنین نبودم چون ماریه زنی جمیله و بیضا بود و بیشتر اوقات رسول خدا ﷺ در نزد او بود چون خداوند متعال ابراهیم را باو داد بر عایشه گران آمد

و بروایت ابن ابی الحدید و قلیش از علی علیه السلام ملول شد چون میدید بنفس نفیس و شخص شخیص خدمت ماریه مینماید و اظهار سرور بولادت ابراهیم میکند رسول خدا ﷺ ماریه را در عالیله که آنرا مشربّه ام ابراهیم میگفتند منزل داد و مابور که مردی خصی و پیر بود بسیار بنزد ماریه میآمد بعضی گفتند او پسر عموی ماریه بوده و نامش جریح بود .

مجلسی در حیات القلوب بسندهای معتبر و موثق از تفسیر علی بن ابراهیم روایت کرده از حضرت امیر المومنین علیه السلام و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهم السلام که چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا بر حمت الهی واصل گردید آنحضرت محزون شد بر او بجزن شدیدی .

پس عایشه بآنجناب گفت که چرا اینقدر اندوهناکی بر ابراهیم او نبود مگر فرزندان جریح قبطی که هر روز بنزد او میآمد و بیرون میرفت حضرت رسول بسیار در غضب شد و حضرت امیر المومنین را طالبید و فرمود شمشیر خود را بردار و سر جریح را از برای من بیاور .

حضرت امیر شمشیر خود برداشت و عرض کرد پدر و مادرم بفدای شما مرا بی کاری که میفرستی سرعت کنم در اتیان آن یا صبر و تثبت بعمل آورم تا حقیقت آن بر من ظاهر شود حضرت فرمود شق نائیرا اخنبار کن .

پس حضرت بسوی جریح رفت ادرا در باغی مشاهده نمود حضرت چون در باغ را زد جریح آمد که در بگشاید از رخنه در آثار غضب از جبین مبارك آنحضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه در دست آنجناب دید ترسید و در را نگشود حضرت

از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و حضرت از عقب اوشتافت چون نزدیک شد که حضرت باو برسد بر درخت خرما بالا رفت چون حضرت بنزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد و نظر آنحضرت بی اختیار بر عورت او افتاد دید آلت مردی اصلاً ندارد حضرت او را برداشت بخدمت رسول خدا آورد و قصه را بیان نمود .

حضرت رسول جریح را فرمود بگو به بینم چرا چنین شدی عرض کرد یا رسول الله قاعدۀ قبطیان این است که از خدمت کاران ایشان هر که داخل خانۀ ایشان بشود او را خواجه سرا مینمایند و قبطیان بغیر قبطیان انس نمیگیرند پدر ماریه مرا با او بخدمت شما فرستاد که بنزد او روم و خدمت او کنم و مونس او بوده باشم پس حضرت رسول فرمود که شکر میکنم خداوندی را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور میگرداند و کذب و دروغ کذابان را ظاهر میکند پس حق تعالی آیات قدفرا که سنیها میگویند برای عایشه نازل شده در مسئله افك نازل فرمود.

و نیز علی ابن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که عبدالله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق پرسید که فدای تو شوم آیا حضرت رسول در وقتی که امر فرمود جریح را بکشد آیا میدانست که این نسبت باو افتراست یا آنکه نمیدانست و حق تعالی بسبب مثبت کردن حضرت امیر علیه السلام کشتن را از آن قبطی رفع کرد حضرت فرمود البته رسول خدا صلی الله علیه و آله میدانست این نسبت افتراست و از برای مصلحت آن امر را فرمود و اگر حضرت رسول حکم جزمی بکشتن او مینمود حضرت امیر المومنین بر نمیگشت تا او را بقتل نرساند ولیکن حضرت برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشه چون بداند که کسی بناحق بکفته او کشته میشود از گناه خود برگردد و او بر نگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانی بسبب دروغ او کشته شود .

تمام شد کلام مجلسی اقول تفصیل این مقام و ایرادات وارده بر عایشه و احوال

ابراهيم فرزند رسول خدا ﷺ در جلد چهارم كتاب الكلمة التامة في قوادح اكابر العامة ايراد کرده ام .

ششم از امهات مؤمنين صفيه بنت حى بن اخطب

ابن حجر عسقلانى در اسابه گويد صفيه بنت حى بن اخطب بن شعبة بن نعلبة ابن عبید بن كعب بن ابى خبيب من بنى النضير و هو من سبط لاو بن يعقوب بن اسحق ابن ابراهيم الخليل عليهم السلام است و هم از ذرية هارون بن عمران اخى موسى عليه السلام شوهر اول او سلام بن مشكم بود پس از آن كنانة بن ابى الحقيق اورا نكاح كرد تا در سنه هفتم از هجرت كه رسول خدا ﷺ متوجه قلاع خيبر گرديد صفيه در عالم رؤيا ديد كه شمس در دامن او ساقط گرديد اين خواب را با شوهر گفت سيلي سختى بصورت او زد و گفت همانا ميخواهى كه با ملك عرب هم بستر بشوي

و در روايت ديگر گويد (كانت صفيه رأت ان القمر وقع في حجرها فذكرت ذلك لامها فلطمت وجهها و قالت انك لتمددين عنقك الى ان تكونى عند ملك العرب فلم يزل الانر في وجهها حتى اتى بها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فسألها عنه فاخبرته) .

و در روايت ديگر كه مخلص آن اين است كه چون امير المؤمنين عليه السلام قلعه خيبر را فتح كرد از جمله سبايا صفيه بود حضرت امير بلال را طلبيد و صفيه را بدو سپرد و فرمود دست اورا ميان دست رسول خدا ﷺ ميگذاري تا چه رأى شريفش اقتضا كند در حق او .

پس بلال اورا از پيش كشتگان او گذر داد چون نظر صفيه بر كشتگان خود افتاد حالتى اورا روى داد كه نزديك بود روح از بدنش مفارقت بنمايد رسول خدا ﷺ بلال را عتاب نمودند فرمودند اى بلال آيا رحم از دل تو برداشته شده كه زنى را از پيش كشتگان او ميگذراني سپس صفيه را از براى خود اختيار فرمود و اورا آزاد كرد و بنكاح خود در آورد و چند روزي بيش نبود كه كنانة بن ربيع بن ابى الحقيق زفاف کرده بود با صفيه و كانت من احسن الناس وجهاً در نهايت حسن و جمال بود

رسول خدا ﷺ خراشی در روی او بدید که خون آلود است سبب سؤال کرد صفیه گفت چون علی علیه السلام در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظار گیان که بر قلعه مشرف بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و صورتم به پای تخت خورد و شکست حضرت فرمود ای صفیه مرتبه علی در نزد خدا عظیم است .
 پس آنحضرت خرمائی طلبیدند و بر روی سعفی ریختند فرمودند این ولیمه صفیه است تناول بنمائید .

پس حضرت او را آوردند و در خانه حارث بن نعمان منزل دادند و زنان مهاجر و انصار بتماشای جمال صفیه می آمدند و در آن میانه عایشه روبرسته بدیدن صفیه آمد رسول خدا ﷺ او را شناخت چون از خانه بیرون شد حضرت فرمودند کیف رایتها یا شقیاء قالت رأیت یهودیه حضرت فرمودند ای عایشه چنین هکو صفیه اسلام آورده و اسلام او نیکو شده و کانت ام سنان الاسلامیه تقول ان صفیه کانت من اضواءها یکونه من النساء

و اخرج فی الاصابة بسند صحیح ان صفیه لمادخلت المدینه کان لها قرط و هبة بفاطمة علیها السلام میگوید هنگامیکه صفیه داخل مدینه شد او را گوشواره ای بود بخشید آنرا بصدیقه طاهره فاطمه علیها السلام

و نیز حدیث کند که روزی صفیه شکایت بر رسول خدا ﷺ برد از عایشه و حفصه که آنها میگویند ما بهتر از تو میباشیم و ما از بنات عم رسول خدا هستیم حضرت فرمود چرا جواب آنها نگفتی که چگونه شما از ما بهتر میباشید من شوهری مثل محمد و بدری چون هارون و عمو چون موسی بن عمران دارم .

و در تفسیر علی بن ابراهیم روایت میکند که عایشه و حفصه او را آزار میکردند و میگفتند ای دختر یهودیه صفیه از ایشان بر رسول خدا شکایت برد حضرت فرمود چرا جواب ایشان نگفتی ای صفیه گفت چه جواب گویم ایشانرا یا رسول الله فرمود که بگو در جواب ایشان که جدم هارون پیغمبر خداست و عمو موسی کلیم الله است و شوهرم محمد سید انبیاء است شما کدام يك را انکار میکنید .

چون صفیه این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن تو نیست رسول

خدا ترا چنین تعلیم کرده است پس حق تعالی این آیات را نازل فرمود در مذمت عایشه و حفصه.

(یا ایها الذین آمنوا الایسخر قوم من قوم عسی ان یکون خیراً منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیراً منهم ولا تلمزوا انفسکم ولا تنادوا باللقاب بمس الاسم الفسوق بعد الایمان ومق لم یتب فاولئک هم الظالمون).

یعنی ای گروه مؤمنان استهزا نکنید گروهی از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زنانی از زنان شاید که بوده باشند بهتر از ایشان و عیب نکنید نفس های خود را یعنی اهل دین خود را و بخوانید یک دیگر را بلقبهای ناخوش بدنامی است کسیرا یاد کردن بفسق یعنی یهود و ترسا گفتن بعد از ایمان یا آنکه بد نامی است نام فسق برای آدمی بعد از ایمان آوردن و هر که توبه نکند پس ایشان ستم کارانند بر نفس خود.

و در استیعیاب گوید صفیه بسیار عاقله و فاضله بود او را جاریه ای بود بنزد عمر آمد در ایام خلافت او گفت صفیه روز شنبه را دوست میدارد و بققرای یهود عطا میدهد عمر او را طلبید و با او قصه را باز گفت.

صفیه گفت اما شنبه را از روزیکه خدا بدل او جمعه را بمن عطا کرده است دیگر شنبه را دوست ندارم و اها یهود پس صله رحم مینمایم پس جاریه خود را گفت چه ترا باز داشت که از من شکایت بعمر ببری گفت فریب شیطان خوردم فرمود برو که ترا آزاد کردم در راه خدا.

و در اسابه گوید که در مرض موت رسول خدا ﷺ صفیه عرض کرد یا رسول الله بخدا دوست دارم که این مرض و نقاهت که شما را فرو گرفته بجان من می آمد و شما سالم میشدید سائر زنها صفیه را فشار دادند که لب از سخن گفتن به بند رسول خدا ملتفت ایشان گردید فرمود البته صفیه راست میگوید.

و در باب پنجاه دو حیوة القلوب از شیخ طوسی روایت کرده است که در جنک حنین صفیه زوجه رسول خدا عرض کرد یا رسول الله من مانند زنان دیگر نیستم برای

خاطر شما پدر و برادر و عم خود را کشتم پس اگر ترا حادثه‌ای روی دهد خلافت و امامت با کی خواهد بود آنجناب اشاره فرمود بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و فرمود که امر امامت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود .

و در خصائص فاطمیه گوید که صفیه زمان تشریف او خدمت رسول خدا هفده سال داشت و در زفاف او ولیمه از تمر و سوبق بکار رفت و در ماه رمضان سنه پنجاه از هجرت در مدینه بر حمت حق پیوست و بچه اندازه صفیه حلیمه و برد بسار بود رسول خدا رابا او انس مخصوصی بود جماعتی از او روایت دارند از آنجمله یزید بن معتب و زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام

هفتم از امهات مؤمنین سوده است

در استیعاب نسبت او را بلوی می‌گویند سوده بنت زعفة بن قیس نسبت او بلوی ابن غالب می‌رسد مادر او شمس بنت قیس بن زید بن عمرو بن لبید است و این سوده را پیغمبر بعد از خدیجه او راعقد بست و بعضی عقد او را بعد از عایشه میدانند وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست او را طلاق بگوید عرض کرد یا رسول الله مرا طلاق مگو من نوبت خود را بهایشه گذاشتم فقط من دوست دارم که در فردای قیامت در زمره ازواج تومحشورشوم و آنچه را که زنان طالب باشند من باو حاجت ندارم پس رسول خدا او را بحال خود گذاشت تا در آخر خلافت عمر ازدنیا رفت و این سوده بعد از رسول خدا عفتی بخرج داد که منحصر بخود او بود او را گفتند چرا حج نمی‌کنی همچنانکه سائر زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله حج می‌آوردند جواب داد یکبار که واجب بود بجا آوردم و بعد از آن حج و عمره من این است که از خانه بیرون نروم چنانچه خدای تعالی فرموده (و قرن فی بیوتکن ولا بترجن بترج الجاهلیه) و عزم من این است که با از حجرة بیرون نگذارم تا بمیرم پس از حجرة ای که رسول خدا برای او تعیین کرده بود بیرون نیامد تا جنازه اش را بیرون آوردند

هشتم از امهات مؤمنین ام المؤمنین جویریہ است

جویریہ بنت الحارث بن ابی ضرار الخزاعی المصطلقی .

در اصابہ گوید چون رسول خدا در سنہ پنج یا شش از حجرت فتح غزوہ بنی المصطلق نمودند کہ آنرا غزوہ مریسیم گویند در میان اسیران بنی المصطلق جویریہ در سہم ثابت بن قیس بن شماس افتاد ثابت جویریہ را مکاتبہ کرد جویریہ زنی بود شیرین زبان گیرندہ ملیح البیان روزی بخدمت رسول خدا ﷺ آمد عرض کرد یا رسول اللہ ثابت مرا مکاتبہ کردہ اکنون بایستی مرا در وجہ آن مساعدت بنمائی و مرا از این زحمت برہانی رسول خدا فرمود بہتر از آنرا در حق تو بجا میآورم وجہ کتابت تو میدہم و ترا آزاد میکنم و تزویج مینمایم چون رسول خدا این کار کرد صحابہ اسیرانیکہ از غزوہ مریسیم آورده بودند گفتند سزاوار است کہ این قوم را ما بہ بندگی اختیار نکنیم ہولاء اصہار رسول اللہ در آنروز صد نفر از قبیلہ بنی المصطلق آزاد شدند بہ برکتہ جویریہ قال رسول اللہ ﷺ فما اعلم امرأۃ اعظم برکتہ منہا علی قومہا

و شیخ طوس در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا ﷺ شمرده جویریہ شصت و پنج سال در دنیا زندگانی کرد و در ماہ ربیع الاول در سال پنجاه و پنج یا پنجاه وفات کرد.

نہم - از امهات مؤمنین ام شریک است

عسقلانی در اصابہ شش ام شریک نام برده و حال هیچیک کاملاً معلوم نیست و علامہ ماعقانی در تنقیح المقال میفرماید حال هیچیک از آنها معلوم نیست .

ولی عند التامل و التحقيق و التبع معلوم میشود کہ این ام شریک قرشیہ از زنان شیعہ است کہ چنین خوارق عادات از او بروز کرده باعتراف کتب عامۃ و خاصہ و عسقلانی بعض واردات احوال ام شریک قرشیہ عامرہ را در واردات احوال ام شریک دوسیہ آورده است و بعضی این دو متحد میدانند و گویند ام شریک قرشیہ و دوسیہ

و انصار به يك نفر مراد باشد كه اولاً قرشی بوده بعد در عشیره دوس شوهر کرده معروف بدوسیه شده چون بمدينه آمده و شوهری از انصار اختيار کرده معروفه بانصاریه شده یا آنكه نسبت او بانصار نسبت بمعنی اعم باشد

و نیز عسقلانی حديث كند از ابن عباس كه اسلام در قلب ام شريك افتاد در مكه و بشرف اسلام مشرف شد و او یکی از زنان قریش كه از قبيله عامر بن لوي بود و در حباله نكاح ابی العسكر دوسی بود چون بشرف اسلام مشرف شد بخانهاي زنان قریش مرفت و خفیه آنها را دعوت باسلام مینمود و همی سرا تحریص و ترغیب میفرمود تا اینکه مشركین مكه از حال او مطلع گردیدند پس او را گرفتند و گفتند اگر بواسطه احترام عشیره تو نبود هر آینه ترا هلاك ميكردیم

پس او را بر شتر بی جهاز سوار کردند و باین حالت روانه مدينه نمودند ام شريك گوید و جماعتیكه بر من موكل بودند چون بمنزل میرسیدیم مرا در آفتاب گرم میانداختند و خود در سایه خیمهای خویش استراحت ميكردند سه شبانه روز بر من گذشت كه مرا طعامی و شرابی ندادند و در هوای گرم مرا در آفتاب نگاه می داشتند تا اینکه مشرف بهلاكت شدم در این موقع بناگاه برودتی احساس كردم چون نظر كردم دلوئی مملو از آب سرد در پیش روی من معلق است من شربتی از آن آشامیدم دلو بالا رفت دوباره فرود شد از آن آشامیدم و بقیه آنها بر سر و بدن خود ریختم دلو ناپدید شد.

موكلین من چون از خواب بیدار شدند اثر آنها بر بدن من دیدند و مراریان و خندان مشاهده كردند گفتند تو از راویه ما رفته ای و آب آشامیدی من قسم یاد كردم و قصه خود را نقل نمودم چون بر سر راویه های خود رفتند آنها را بحال خود یافتند گفتند اکنون بر ما معلوم شد كه دین تو بهتر از دین ما است از بركت این كرامت آنجماعت بشرف اسلام مشرف شدند .

پس ام شريك وارد مدينه شد و خدمت رسول خدا ﷺ مشرف گردید و نفس خود را باو بخشید و آنحضرت او را قبول كرد و این آیه شریفه در حق ام شريك

است (و امرأة مؤمنه ان وهبت نفسها للنبي ان اراد النبي ان يستنكحها خالصة لك من دون المؤمنين)

یعنی حلال کردیم از برای تو زن مؤمنه را اگر به بخشد نفس خود را برای پیغمبر بدون مهر اگر پیغمبر خواهد که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تو است نه از برای سایر مؤمنان .

و در حیات القلوب میفرماید ام شريك اسمش غزیه یا غریه براه مهملة یا معجمة میباشد دختر دودان بن عوف بن عامر بن لوی بود پیش از آنحضرت زوجه ابوالعسكر دوسی یا سهمی الا زدی بوده و شريك را از او بهم رسانیده .

و در اصابه گوید در ماه رمضان بشرف اسلام مشرفشد بعد طلب کرد رفیقی را که با او هجرت بمدینه بنماید و خدمت رسول خدا ﷺ برسد اتفاقاً با يك نفر یهودی مصادف شد سؤال کرد ای ام شريك قصد کجا داری فرمود رفیقی طلب می کنم که مصاحب من باشد و مرا بخدمت پیغمبر برساند یهودی گفت من با تو شريك میشوم ام شريك قبول کرده با او همراه شد در حالیکه روزه بود چون وقت افطار رسید یهودی زوجه خود را تهدید کرد که اگر شربتی آب بام شريك داده ای ترا هلاک مینمایم چون تشنگی بام شريك غالب شد در حال دید دلجوی روی سینه او گذارده شده است ام شريك از او آشامید حس آشامیدن آب را یهودی ملتفت شد زوجه خود را گفت اکنون مینگرم که ام شريك آب میآشامد زن یهودی قسم یداد کرد که من او را آب نداده ام .

تا اینکه گوید ام شريك داخل مدینه گردید و کانت جميله عرضت نفسها للنبي ﷺ فقالت انى اهب نفسي لك و انصدق بها عايك فقبلها و کانت امرأة جميلة عایشه از این کردار بخشم آمد گفت زنیکه نفس خود را بمردی بخشد خیری در او نیست ام شريك این بشنید فرمود آن زن من هستم و همه خیر بامن است پس آیه مذکوره بتصدیق ام شريك نازل گردید .

و در کافی بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از انصار بخدمت

حضرت رسول آمد و خود را مشاطگی کرده بود (محمتمل است قویا همان ام شریک مذکور باشد والله العالم) و جامهای نیکو در بر داشت و در آنوقت حضرت در خانه حفصه بود پس گفت یا رسول الله زنرا متعارف نمیباشد که خواستگاری شوهر کند من مدتی است که شوهر ندارم و فرزندی هم ندارم و اگر ترا بمن حاجتی هست نفس خود را بتو میبخشم اگر قبول کنی مرا.

حضرت اورا دعای خیر کرد و فرمود که ای زن انصاریه خدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیک دهد بدرستی که مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوی من حفصه آن زنرا هلامت کرد و گفت چه بسیار کم است حیای تو و چه بسیار جرات مینمائی و حرص بر مردان داری آنحضرت حفصه را خطاب نمود و فرمود که دست از او بردار ای حفصه که او بهتر از تو است زیرا که او رغبت کرد بر رسول خدا و تو او را هلامت نمودی و عیب کردی.

پس بآن زن خطاب فرمود که برو خدا ترا رحمت کند بتحقیق که حقه تعالی برای تو بهشت را واجب گردانید بسبب آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی و بزودی امر من بتو خواهد رسید انشاء الله پس آیه مذکوره نازل گردید و آن زنرا حضرت قبول کرد پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که حقه تعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و حلال نیست این از برای غیر آنجناب.

و در کافی بسندهای معتبر روایت کرده اند که هبه زن خود را مخصوص رسول خدا است و دیگر را نکاح زن بی مهر جائز نیست و باتفاق علمای خاصه و عامه وقوع نکاح بلفظ هبه از خصایص رسول خدا است.

دهم = از امهات هو همین ام حبیبه

دختر ابو سفیان بن حرب نام او رمله شوهر اولش عبدالله بن جحش بود و عبدالله او را باخود بحبشه برده بود و در آنجا عبدالله فوت شد حضرت رسول عمرو بن امیه

را و کیل کرد تا اینکه حفصه را برای او خطبه کند و بعضی گفته اند نجاشی چهار صد اشرفی مهر ام حبیبه را عهده دار شد که باو بدهد پس از جانب آنحضرت آنمهر را بام حبیبه داد و چند جامه و بوی خوش برای او فرستاد و خرج ولیمه عروسی او را متحمل شد و در همان حبشه مردم را بنام ولیمه اطعام کرد و این ام حبیبه هنگامی که پدرش ابوسفیان برای تمدید مدت پیمان بمدینه آمد و داخل حجره ام حبیبه گردید و روی فرشی که رسول خدا ﷺ مینشست جلوس داد ام حبیبه آن فرش را از زیر پای او کشید ابوسفیان گفت ایدختر از نشستن روی این فرش از من مضایقه میکنی گفت بلی این فرشی است که رسول خدا بر روی آن می نشیند و هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روی آن بنشینی و حال آنکه تو مشرکی

ابوالمظفر سیوطی در تذکرة الخواص ص ۶۲ گفته فلما بلغ عایشه قتل اخیه محمد بن ابی بکر بکت بکاء شدید او کانت تدعوفی صلاتها علی معویه و عمرو بن العاص و لما بلغ ام حبیبه اخت معویه بن ابی سفیان قتل محمد و تحریقه فثوت کبشا و بعثت به الی عایشه تشفیا بقتل محمد بطلب دم عثمان فقالت عایشه قاتل الله ابنة العاهره والله لا اکلت شواء ابدال الخ الحدیث .

اقول اگر این قضیه صدق باشد ام حبیبه از شرط این کتاب نیست و از این روایت معلوم شد که چون خبر قتل محمد بن ابی بکر بعایشه رسید در تعقیبات نماز خود معویه و عمرو بن عاص را لعن میکرد و ام حبیبه چون بقتل محمد آگاه شد گوسفندی را بریان کرد و برای عایشه فرستاد کنایه از اینکه برادر ترا چنین بریان کردند عایشه گفت خدا بکشد این دختر زن زانیه را بخدا قسم که دیگر بریان نخواهم خورد کمال عجب است که هر گاه شیعه بر معویه بد بگوید رگهای گردن ایشان پر میشود و دیدها سرخ میکرد اما عایشه که معویه و عمرو بن العاص را در هر نمازی لعن می کند و بام المومنین ام حبیبه لقب دختر زن زانیه میدهد مهره سکوت بر لب گذارند

قالی الله المشتکی

یازدهم و دوازدهم

ام المومنین عایشه و حفصه

این دوزن از شرط این کتاب نیست و لکن چون بنی امیه از عداوتیکه با آل پیغمبر داشته اند و این دوزن را منحرف میدانستند چندان مناقب برای عایشه تراشیدند و اسفارسینه را از آن خرافات پر کردند و مردم بی اطلاع همه آن اخبار را تلقی بقبول نمودند و از حقیقت امر اطلاع پیدا نکردند تا اینکه پناه بخدا او را افضال از صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها برای مردم معرفی کردند .

حقیر برای کشف مطلب و بیان حقیقت بدون اعمال تعصب چند سطر در زندگانی این دو ام المؤمنین از کتب معتبره سنییه بعرض برادران دینی خود از ابناء سنت در قلم میآورم و قضاوت را بعهده خود آنها میگذارم مضاف بر آنچه در ترجمه ام سلمه گذشت .

(ترجمه عایشه)

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید چهار یا پنج سال از بعثت گذشته بود که عایشه متولد گردید در سنه ۵۷ یا پنجاه هشت از هجرت وفات کرد و ابو هریره بر او نماز گذارد و در بقیع مدفون گردید .

مادر عایشه ام رومان دختر عامر بن عویم بن عبد شمس بن عتاب بن اذنیه پدرش ابوبکر بن ابو قحافه رسول خدا ﷺ در سال نهم یا دهم بعثت او را نکاح کرد و عمر عایشه در آنوقت هفت یا شش سال بیشتر نبود و عقد او در ماه شوال اتفاق افتاد و زفاف او در مدینه بعد از هیجده ماه از هجرت واقع شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بکری غیر او تزویج ننمود و کنیه او ام عبدالله بود و عمر او شصت و چهار سال بود .

(کلام امیر المومنین در حق عایشه)

ابن ابی الحدید در جلد ۲ شرح نهج البلاغة ص ۴۵۶ طبع مصر کلام آنحضرت را چنین نقل کرده قال عليه السلام فمن استطاع عند ذلك ان يعتقل نفسه الى الله فليفعل فان اطعموني فاني حاملکم ان شاء الله على سبيل الجنة وان كان ذامشة شديده و مزاقة مريره و اما فلانة فادرکها رأى النساء و ضغن غلافى صدرها کمر جل القين ولو دعيت لينال من غيري مثل ماتت الى لم تفعل ولها بعد حرمتها الاولى والحساب على الله) و حاصل معنى آنکه امیر المومنین میفرماید هر آنکس که استطاعت دارد بر حبس کردن نفس خود را از شهوات نفسانیة بجهت طاعت خدا و ندمتعال پس مبادرت جوید و اگر مرا اداعت کنید البته شما را بسوی بهشت میرانم اگرچه پیمودن راد بهشت بسی سخت و دشوار و تلخ و ناگوار است اما عایشه از ضعف عقل و دین که روى زنان است و از بغض و عداوت و کینه که در سینه او پنهان است و مانند دیک آهین بزرگی که بر سر آتش درجوش است سینه او در جوش است و از عداوت قدیمه او با من این فتنه بر سر پا کرده است و اگر دیگری غیر من متصدی خلافت میشد و عایشه را میخواند بر خروج کردن او مثل این که بر من خروج کرده است هر گز ایشانرا اجابت نمیکرد و با اینحال من هتک حرمت او نکردم و جزای عمل او را در کنارش نهادم و انتقام از او را بخداوند قهار واگذار کردم)

حقیر گوید تمام شراح نهج البلاغة مطلب را همین قسم نقل کرده اند از علماء شیعه و سنی اکنون ما میپرسیم که حقد و کینه و بغض عایشه بصریح کلام آنحضرت با حدیث مجمع علیه شیعه و سنی چه مناسبت دارد و جمع آن چگونه میشود و آن حدیث این است که ابن عبد البر در استیعاب در ترجمه امیر المومنین روایت کرده است که

(۱) يعتقل ای يحبس و الضغن الحقد و الرجل القدر الكبير دیک آهنی را کوبند و القين الحداد یعنی آهنگر و فلانة کنایه از عایشه است .

رسول خدا فرمود (یا علی لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق) یعنی دوست ندارد ترا مگر کسیکه مومن باشد و دشمن ندارد ترا مگر منافق .

و نیز در استیعاب گوید (قال النبی من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) .

و نیز در همین کتاب گوید (قال النبی ﷺ من احب علیا فقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی و من آذا علیا فقد آذانی و من آذانی فقد آذا الله) .

یعنی کسیکه علی را دوست دارد مرا دوست داشته و کسیکه علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته کسی که علی را اذیت کند مرا اذیت کرده است و هر که مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده) .

و این احادیث در نزد اهل سنت متواتر است انصفو تا ان کنتم مؤمنین

کلام ابی یعقوب معتزلی در حق عایشه

ابو یعقوب یوسف بن اسماعیل اللمعانی از مشاهیر معتزله است و کاملاً در مذهب خود متعصب است باعتراف ابن ابی الحدید در جلد ۲ ص ۴۵۶ و عبارت او را مفصلاً نقل کرده که حقیر الفاظ او را در جلد ۴ (الکلمة الناعاه) ایراد کرده ام این مختصر گنجایش آنرا ندارد فقط به پاره آن الفاظ قناعت میشود .

منها قوله و كانت لعایشه علی رسول الله جرأة و ادلال علیه الخ) از این عبارت واضح است که عایشه از سوء معاشرت پس حرمت پیغمبر نداشتی و چون دختران اجلاف اسائه ادب بخرج دادی با اینکه از بسترین قبائل عرب بودی و رحمی داشتی که رسول خدا ﷺ فرمود الحصیر فی ناحیه البیت خیر من امرأة لم تلد مع ذلك خود را عزیز بلاجهت دانستی و افشای سر رسول خدا نمودی با رفیقۀ خود حفصه تا اینکه قرآن در تظاهر ایشان نازل گردید که مردم شب و روز آنرا قرائت مینمایند و در حق ماریۀ قبطیه گفت آنچه را گفت .

منها قوله و اول بدأ الضنن کان بین عایشه و بین فاطمه الخ) آیا جائز بود برای

عایشه که بافاطمه کینه، ورزد و باو حسد ببرد و دشمنی بنماید که چرا پیغمبر این همه اکرام از فاطمه مینماید و احادیث متواتره که آنرا در جلد اول نقل کردیم که رسول خدا فرمود فاطمه بارة تن من است اذیت میکند مرا هر چه فاطمه را اذیت کند الخ همه را بطاق نسیان بگذارد و چندان آنمخدره را اذیت کند که شکایت به پدر بزرگوارش بنماید بتصریح ابو یعقوب مذکور و گاهی بامیر المؤمنین شکایت بنماید آیا این دشمنی عایشه بافاطمه با این احادیث متواتره در حق فاطمه چگونه خواهد بود انصفونا ان کنتم مؤمنین .

منها قوله و كان هذا وامثاله يوجب زيادة الضغن عند عایشه الخ (آیا سزاوار بود از برای عایشه که هر چه رسول خدا ﷺ تجلیل علی و فاطمه مینمود بر بغض و کینه و حسد عایشه اضافه میشد و مراراً عایشه رسول خدا را بغض آورده و عبدالعزیز دهلوی در تحفه در رد جواب مطاعن ابی بکر گفته اغصاب بنی کفر است ابو یعقوب و دیگران تصریح دارند که علی علیه السلام بر رسول خدا ﷺ وارد گردید حضرت او را در کنار خود نشاند عایشه گفت جایی پیدا نکردی مگر اینکه روی زانوئ من بنشیند رسول خدا در غضب شد الخ

منها قوله ثم بعث ابابکر بسورة البرائه الي مکه ثم عزل عنها بصهره فقدح ذلك ايضاً في نفس عایشه الخ) .

این عبارت میگوید عایشه از عزل پدرش از بردن سورة براهه بدش آمد که چرا پدر مرا عزل کرد و علی را فرستاد تا اینکه گوید تهمتی که بماریه قبطیه زدند کشف خلاف آن امری بود محسوس که جای شک برای کسی نماند بخلاف تهمتی که بعایشه زدند کشف خلاف آن بنزول قرآن بود که مؤمنین فقط تصدیق کردند و بواسطه تولد ابراهیم فرزند رسول خدا سینه عایشه تنك شد و گفت آنچه را گفت چون ابراهیم وفات کرد عایشه شماتت نمود الخ)

ما میپرسیم که این کردار و گفتار عایشه خانم آیا مکذب این حدیث نیست که معاذ الله پیغمبر فرموده باشد محبوب ترین مردان نزد من ابو بکر است و

محبوب ترین زنان نزد من عایشه است انصفونا ان کنتم مومنین
منها قوله فلما نقل رسول الله فی مرضه انفذ جيش اسامه و جعل فيه ابابكر
 الى ان قال فكان من عود ابی بكر من جيش اسامه بارسالها اليه واعلامها اياه بان النبي
 يموت الي آخر) .

حاصل عبارت ابويعقوب مضمونش این است که میگوید چون رسول خدا
 مرضش سنکین گردید اسامه بن زید را فرمان داد که مردم مدینه را از انصار و مهاجرین
 جمع بنماید و بیرون بروند و ابوبکر در میان آنها بود و عایشه فرستاد و ابوبکر را
 طلبید باینکه رسول خدا فرمود لعن الله من تخلف عن جيش اسامه سپس پدرش را امر کرد
 که برو بجای رسول خدا امامت جماعت بنما و کلام رسول خدا ﷺ که فرمود
 ان کن لصويحبات يوسف برای همین کار عایشه بود که بدون اجازه رسول خدا ﷺ
 پدرش را برای امامت جماعت بمسجد فرستاد و علی در نزد اصحاب خود شکایت از عایشه
 میکرد و در خلوت بعایشه نفرین میکرد و چون امر خلافت ابوبکر انجام گرفت
 سخنانی از عایشه بعلی و فاطمه میرسید که ایشانرا بغضب میآورد و چون علی و فاطمه
 مقهور شدند عایشه شمات کرد و چون فاطمه از دنیا رفت زوجات رسول خدا بسر
 سلامتی علی آمدند مگر عایشه و عذر آورد که من مریض بودم)

ابن ابی الحدید بعد از اینکه کلام ابویعقوب را مفصلاً نقل میکند با ابويعقوب می
 گوید تو میگوئی عایشه پدرش را برای نماز تعیین کرد گفت من نمیگویم علی بن ابی
 طالب میگوید او حاضر و من حاضر نبودم .

بالجمله همین عبارت ابويعقوب که در کردار و گفتار عایشه نوشته خط نسخ بر جمیع
 فضائل عایشه میکشد .

(تحریض و ترغیب عایشه مرد مرا بقتل عثمان)

ابن اثیر جزری در کامل التواریخ گفته (۱) که ابن ام کلاب نامش عیید بن ابی
 سلمه از قبیله بنی لیث در بین مکه و مدینه عایشه اورا ملاقات کرده و احوال مدینه

را از او استفسار نموده عیب گفت عثمان کشته شد و مردم با علی بیعت کردند
عایشه (۱) گفت ایکاش این آسمان بر زمین فرود شدی و این امر خلافت برای
صاحب تو انجام نمیگرفت برگردانید مرا برگردانید مرا پس برگشت بجانب مکه
و همی گفت عثمان مظلوم کشته شد بخدا قسم در طلب خون او قیام خواهم
کرد البته .

عیب گفت ای عایشه تو اول کس بودی که مردم را بقتل عثمان تحریض میکردی
و میگفتی اقتلوا نعلا فقد کفر عایشه گفت من چنین گفتم و لکن سخن من الحال بهتر از
سخن اولی من است چه آنکه عثمان توبه کرد و او را کشتند پس عیب این اشعار را
قراست کرد .

فمنك البداء و منك الغير	☆	و منك الرياح و منك المطر
و انت امرت بقتل الامام	☆	و قلت لنا انه قد کفر
فهنا اطعناك في قتله	☆	و قاتله عندنا من امر
و لم يسقط السقف من فوقنا	☆	و لم ينكسف شمسنا و القمر النخ

و نیز محمد بن جریر طبری (۲) و اعثم کوفی و احمد بن محمد منوفی در ترجمه تاریخ اعثم
(۳) و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص (۴) و محمد خوادندشاه شافعی در روضة
الصفاء (۱) و عطاء الله در روضة الاحباب در خلافت امیر المؤمنین و ابن قتیبہ در السیاسة و
الامامة و ابن اثیر در نہایة اللغة در لغت و همچنین در قاموس و تاج العروس و ابن
عبدالبر در استیعاب در ترجمه صخر بن قیس و عمر بن فهد مکی در اتحاف الوری باخبار
ام القری و همچنین بلاذری و واقدی و کلبی و ثقفی و ابو مخنف و غیر ایشان همه نقل
کردند که عایشه مردم را بر عثمان می شورانید و تحریص و ترغیب میکرد و میگفت

(۱) قالت یالیت اطبقت هذه علی هذه ان تم الامر لصاحبك و ذکر ابن ابی الحدید
ج ۲ ص ۷۷ من طبع مصر و قد كانت عایشه فی قتل عثمان اشد الناس علیه تالیبا و تحریضا قالت
ابعدہ الله لما سمعت قتله

(۲) در حوادث سنہ ست و ثلاثین ص ۱۷۲ (۳) ص ۱۲۴ و ض ۱۳۶ (۴) در باب رابع از خلافت
امیر المؤمنین گفته که عایشه میگفت اقتلوا نعلا قتله الله و نمثل بك مردی بودی بود و مدینه که ریش
بلندی داشت (۵) ج ۲ ص ۲۳۳

بکشید ابن نعل یهودیرا و ابن ابی الحدید (۱) گفته بسیاری از صحابه عثمانرا لعن می کردند در حالیکه او خلیفه بود از جمله آنها عایشه بود که میگفت بکشید ابن نعل را خدای این نعل را لعنت کند و عایشه پیراهن رسول خدا را بمردم ارائه داد و گفت این پیراهن رسول خداست که کهنه نشده است و عثمان سنت او را کهنه کرد

واحمد بن محمد المنوفی الحنفی که از مشاهیر علماء ایشان است در ترجمه فتوح اعثم کوفی گفته است ام المؤمنین عایشه از عثمان خاطری بس رنجیده داشت چه از آن مبلغ که ابوبکر و عمر در وجه او مقرر داشته اند مضایقت می فرمود و این وقت که قومه را بقتل عثمان همداستان دید با او گفت ای عثمان بیت المال را خاص خویش نمودی و امت پیغمبر را در سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و هر یک را بسلطنت و ملک بازداشتی خداوند ترا از آسمان بی بهره کند و از زمین بی نصیب گرداند و اگر نه آن بود که بصورت مسلمانان بر می آیی و نماز پنجگانه میگذاری ترا می کشته اند چنانکه شتران را بکشند عثمان در جواب او این آیت مبارکه را از قرآن قرائت میکرد

(ضرب الله مثلا للذين كفروا امرأة نوح وامرأة لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا الصالحين فختاهما فلم يغنيا عنهما من الله شيئا وقيل ادخلا النار مع الداخلين) بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافى میذول میداشت و میگفت هنوز پیراهن مصطفی کهنه نشده است عثمان شریعت او را کهنه ساخت هان ای مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را زنده نگذارد و این وقت بجانب مکه روان شد مروان بن حکم بنزدیک او رفت و گفت ای مادر مؤمنان اگر این عزیمت را باقامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخواسته را فرونشانی و عثمانرا از معرض قتل برهانی ثواب آن از زیارت مکه بزیادت باشد عایشه گفت من اکنون کار حیح ساخته ام و بر من فریضه گشته است

(۱) ج ۴ ص ۴۰۶ و تدکان کثیر من الصحابه یلعن عثمان و هو خلیفه منهم عایشه کانت تقول اقتلوا نثلا قتل الله نثلا و روی ایضا ان عایشه خرجت بقميص رسول الله فقالت للناس هذا قميص رسول الله لم یبل و عثمان قد ابلی سنته ثم تقول اقتلوا نثلا قتل الله نثلا ثم لم ترض بذلك حتى قالت اشهد ان عثمان جیفة على الصراط عدا فمن الناسی من يقول روت فسی ذلك خبرا الخ

مروان بدین شعر تمثیل جست

حرق قیس علی البلاد حتی * اذا اضطربت نارها احجما

یعنی قیس آتش در جهان زد چون نیک افروخته گشت خود را بکناری کشید
یعنی چون کار عثمان بساختی و مرد مرا بر او شورانیدی اینک کناری گرفتی عایشه گفت
ای مروان چنان میدانی که من عثمان را نشناختم سو گند با خدای که آرزوی من اینست
که عثمان را در عزاره کنند و بجای طوق در گردن من اندازند و من آن عزاره را ببرم
تا بدریای سبز در اندازم مروان گفت هم در پایان کار آنچه در دل داشتی از پرده بیرون
انداختی عایشه گفت چنین است این بگفت و بجانب مکه روان شد عبدالله بن عباس را
ملاقات کرد عایشه او را گفت ای عبدالله بن عباس خدای تعالی ترا عقلی و فضل و بیانی
داده است زینهار مرد مرا از کشتن این طغانی (یعنی عثمان) باز نداری که او بر قوم خویشان
همچنان شوم است که ابو سفیان روز جنگ بدر بر قوم خود شوم بود این سخن بگفت
و مرکب برآورد و عثمان را در آن دربندان مضیق بگذاشت انتهى (بالفاظه)

و این سعد در طبقات و بلاذری در انساب و ابن عبد ربّه در عقد الفرید و طبری
و دیگران نظائر مذکور اترای گفته اند و از مجموع آنها کاملاً روشن شد که بلاشك عایشه
مرد مرا بر قتل عثمان تحریص میکرد و قتل او را واجب میدید و هر گاه عثمان این می
شنید آیه مذکوره را در مقابل او قرائت میکرد از آن کفر عایشه قصد میکرد و عایشه
هم او را نعمتی میگفت بآواز بلند در مجالس و محافل اقولوا انعملا قتل الله نعملا اعلان
میکرد و حکم بقتلش میداد و قاتلان را از صاحبان بصائر و نیات صادق میدانست
و عثمان را ضایع کننده سنت پیغمبر معرفی میکرد و ابن عباس را وصیت میکرد که مبادا
مرد مرا از قتل عثمان باز دارد

اکنون برادران ما از اینها سنت چاره ندارند مگر آنکه یکی از شقوق سه
گانه را قبول کنند یا بگویند آنچه در کتب علماء ما نوشته اند کذب محض است ما
میکوئیم این اعتقاد لازمه دارد که آنچه در مناقب مشایخ ثلاثه و عایشه و حفصه
نوشته اند ایضاً دروغ است بطریق اولی برای اینکه در نقل مناقب نفع آنها است بلکه

بالاواین اعتقاد ریشهٔ مذهب شما را به باد میدهد برای اینکه اعتقادات شما از روی کتب علمای شما است .

اگر این کتب دروغ باشد پس دین مأخوذ از این کتب باطل است .
یا بگویند عایشهٔ محترمه آنچه در بارهٔ عثمان از دشنام و شورانیدن مردم را بر او مقرون بصدق و صواب بوده و عثمان مستحق قتل بوده و عایشهٔ محترمه با کبار صحابه هم دست و همداستان بوده در این صورت چرا میگویند قتل عثمان مظلوماً عثمان مظلوم کشته شد مگر نمیدانید که این سخن معنایش این است که عایشه و کبار صحابه مثل زبیر و طلحه و عمار و عمرو بن حمق و دیگران همه ظالم باشند
یا بگویند عایشه بر خطا بود که هتک خلیفهٔ مسلمانان عثمان ذوالنورین نمود و سعی بلیغ در قتل او فرمود در اینصورت ایمانی برای عایشه باقی نمی ماند و فضائلی که در مدت هشتاد سال خلافت بنی امیه برای عایشه ساخته اند بیاد فنا می رود برای اینکه ابن حجر عسقلانی در اول اصابه روایت میکند که (من انتقص واحدا من الصحابه فهو زندق) کسیکه يك نفر صحابی را بد بگوید داخل در زنادقه است پس چه میپرسی از حال کسیکه بعثمان بگوید ای پیر گفتار و از او تعبیر به جیفه گندیده بر صراط بنماید و بگوید دوست دارم عثمان را در جوالی بگذارند و مانند طوق من بگردن بگیرم و او را در دریا غرق بنمایم اکنون حضرات اهل سنت اختیار بدست ایشان است هر يك از این سه شق را اختیار بنمایند و لنافیه نفع عظیم والحمد لله العلی الحکیم

نصایح ام سلمه به عایشه

چون در ترجمهٔ ام سلمه رضی الله تعالی عنها از این پیش یاد کردیم دیگر به تکرار نپردازیم بالاخره آن نصایح از آن بانوی سعادت مند ام سلمه در گوش عایشه باد در چنبر و آب در غربال بود سوار بر هودج شد و رفت به بصره و خلق کثیر را بکشتن داد برای اینکه خلافت را برای طلحه و پابر جا بنماید طلحه کشته شد و عایشه بمقصود خود نرسید .

نظریه عایشه در خروج بر امیر المومنین

ما می‌پرسیم که آیا عایشه چه نظریه‌ای داشته که در هودج بنشیند و از مکه این راه دور را طی کند تا داخل بصره بشود و جنگ جمل را سرپا کند تا اینکه سی هزار نفر را بکشتن بدهد بعد از اندک تأمل و ترك تعصب معلوم میشود که عایشه غرضی نداشته مگر دشمنی با امیر المومنین و همین برای عایشه کافی و وافی است چه آنکه خدای تعالی می‌فرماید (اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) و باتفاق جمیع مسلمین آنحضرت بعد از قتل عثمان اولی الامر و امیر المومنین بود و اطاعت او بر همه امت لازم و واجب بود و مخالفت امر او مهلکات موبقه و گناهان کبیره بود و حضرت عایشه عوض اطاعت چندان دق باب مخالفت کرد تا اینکه سی هزار خلق را بکشتن داد سیاه باد روی جهالت و نادانی حضرات ابناء سنت چون خروج عایشه را نتوانند انکار بنمایند چنانچه فضاء غدیر را انکار کردند ناچار بضیق خنق گرفتار شدند و رقص الجمل دیگری روی کار آوردند و چندان تاویلات رکبیکه بکار بردند تا این عوام بیچاره را چشم و گوش بسته در وادی هلاکت انداختند و همه این بلاها از قضاة رشوه و علماء سوء ایشان است چنان در اذهان مردم رسوخ دادند که خروج عایشه برای اصلاح بوده و در مقام عام فریبی و شیادی چندان جلباب حیا از رخ بر افکندند که خروج عایشه را منقبتی قرار دادند و مسیر او را بجانب بصره موجب اجر و ثواب دانستند که از برای طلب خون خلیفه مظلوم سعی خود بکار برده و در مقام اصلاح بین امت در آمده .

و طایفه دیگر از اهل سنت که اطلاع از تواریخ دارند و مطلع بنکات و دقائق آثار هستند این معنی را قبول ندارند که خروج عایشه برای اصلاح بوده و سفر او را سفر معصیت میدانند نهایت میگویند توبه کرد و ما از روی انصاف این دو مدعایا با دلیل محکم باطل میکنیم من شاء فلیؤمق و من شاء فلیکفر

(اما مدعای اول که خروج عایشه برای اصلاح بود)

این ادعی بوجوهی باطل است .

اول آنکه فتنه ای واقع نشده بود تا عایشه در مقام اصلاح آن بیرون بیاید بلکه خود ایجاد فتنه کرد بجهت کراهت او از خلافت حضرت امیر و نمیخواست آن حضرت خلیفه بشود بلکه مردم را تحریص بقتل عثمان کرد که او کشته بشود و خلافت بطالحه برسد چنانچه در اول تیمی بود بازهم خلافت یتمی بشود و هر کس وقعه جمل را زشته تصریح باین مطلب کرده .

دوم - آنکه خروج عایشه برای اصلاح با مدعای او تناقض است برای این که همه کتب تواریخ متعرض اند که برای طلب خون عثمان حرکت کرد و گفت والله لا طایلین بدم عثمان فانه قتل مظلوماً پس عایشه هوای قتل و قتال بر سر داشت نه هوای اصلاح .

سوم - آنکه اگر عایشه برای اصلاح حرکت کرده بود بایستی وجوه مهاجر و انصار و غازیان بدر و احد و بزرگان بنی هاشم با او موافقت کنند نه آنکه مثل مروان بن حکم طرید رسول الله و ولید بن عقبه بن ابن معیط و اجلاف عربهای بیابانی و دشمنان امیر المومنین از قبیله بنی صنبه که در رجز خود درجنگ جمل تصریح می کردند میگفتند (نحن بنو ضیة اعداء علی)

چهارم آنکه اگر سیر عایشه برای اصلاح بود احتیاج بهودج آهن نبود چه آنکه مصلح ولو حرب قائم باشد بی سلاح و آلات حرب قدم بیرون گذارد فضلا از این که حربی قائم نباشد و دشمنی برای او نباشد همه مسلمین عایشه را احترام میکردند و کسی اراده سوئی نسبت بعایشه نداشت پس هودج آهنی ساختن بتمام صراحت دلالت دارد که عایشه قتال با نفس رسول و زوج بتول را وجه همت ساخته بود در روضه الصفا گفته هودج عایشه را بصفایح حدید استحکام داده بودند و بر شتر قوی هیکلی بار کردند .

و ابن اثیر و طبری و ابن قتیبہ در السیاسة و الامامہ و کمال الدین دمیری در حیوة الحیوان در ترجمهٔ جمل و دیگران همین را نقل کردند .

پنجم آنکه اگر این سفر اصلاح بود عایشه هنگامیکه حفصه را بیاری خود طلبید و او اجابت کرد و خواست با عایشه حرکت کند برادرش عبدالله بن عمر او را مانع نمیشد و همهٔ مورخین نوشته اند که عبدالله خواهرش حفصه را مانع شد از اینکه با عایشه حرکت کند .

ششم آنکه اگر این سفر اصلاح بود ام المؤمنین ام سلمه در مقام منع و جلو گیری عایشه بیرون نمیآمد بلکه واجب بود بر خودش که با عایشه حرکت کند چونکه اصلاح ذات البین افضل من عامة الصلوة و الصیام پس جلو گیری ام سلمه با آنچه مواعظ شافیه برهان قاطعی است که این سفر عایشه معصیت بوده .

هفتم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه تصدیق عمار نمیکرد چنانچه طبری در حوادث سنه ۳۶ ص ۲۲۵ و عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری بسند صحیح از ابی یزید مدینی نقل کرده که هنگامیکه وقعهٔ جمل خانمه پیدا کرد عمار بعایشه گفت که چقدر دور بود این سفر تو از عهدیکه عهد کرده شد برای تو مرادش از این عهد قول خداوند متعال (وقرن فی بیوتکن) یعنی قرار گیرید ای ازواج رسول خدا در خانههای خود عایشه گفت گوینده این حرف ابوالیقضان عمار یاسر است عمار گفت بلی عایشه گفت قسم بخدا من نمیدانستم که تو این کلمه حق را خواهی گفت عمار گفت . حمد و ثنای خداوند متعال که حکم فرمود بر زبان تو یعنی تو اقرار کردی که این مسیر تو خلاف عهد خدای تعالی بود .

پس از این حدیث صحیح باعتراف عسقلانی و طبری واضح است که عایشه تصریح کرده که آنچه عمار گفته باینکه این مسیر عایشه مخالف عهد قرآنی بود حق گفته .

هشتم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود بعد از وقعهٔ جمل گریه و ناله عایشه بی محل بود بلکه باید خوشحال و مسرور باشد پس این ناله و گریه و بی قراری

کشف از این است که این سفر معصیت بوده سیوطی در در المنثور در تفسیر سوره احزاب در ذیل آیه (و قرن فی بیوتکن) از ابن ابی شیبہ و ابن سعد و عبدالله بن احمد و ابن منذر اخراج کرده که این جماعت از مسروق روایت کردند که عایشه هر گاه این آیه را قرائت میکرد چندان میگریست که خمار او ترمیشد.

نهم آنکه اگر مسافرت برای عایشه جائز بود رسول خدا ﷺ از آن نهی نمیفرمود بعلاوه از نهی قرآن در سفر حجة الوداع رسول خدا زنان خود را به همراه برد بعد از ادای مناسک فرمود این حجة الاسلام بود که گذار دید و از گردن شما ساقط گردید بعد از این باید ردی حصیر را غنیمت شمرد و از خانه خود بعزم سفر هیچ جا مروید چنانچه عطاء الله در روضة الاحباب از ابوهریره نقل کرده و همچنین سیوطی در در المنثور در تفسیر سوره احزاب از عبد بن حمید و ابن منذر و محمد بن سیر بن اخراج ابن حدیث کردند

دهم آنکه حرمت این سفر در نزد عایشه مسلم بود و میدانست که این سفر سفر معصیت است از این جهت امتناع داشت که بر شتری که عسکر نام دارد سوار شود.

ابن ابی الحدید در جلد ۲ ص ۸۰ گفته که چون عایشه خواست بجانب بصره حرکت کند بعلی بن امیه شتری آورد عظیم الخلقه قوی هیکلی مسمی بعسکر جمال آن شتر همی تعریف آن شتر را مینمود و از قوت او صحبت میکرد درین کلام خود گفت این شتر عسکر نام دارد و قوت او چنین و چنان است.

عایشه چون این بشنید گفت ان الله و انا الیه راجعون بر گردانید این شتر را هرابسوی او حاجتی نیست سبب سؤال کردند گفت رسول خدا ﷺ این اسم را فرموده و نهی از سوار شدن او نموده اصحاب عایشه چون شتری بآن قوت و عظمت نبود او را بردند و پالان و وزن و برک او را عوض کردند و گفتند بهتر از او را پیدا کردیم ابن اثیر در نهایه در لغت دلب گوید قال النبی ایتکن صاحبة الجمال الادب و الادب هو الکثیر الشعر فی وجهه و علامه دمیری در حیوة الحیوان در لغت جمال این حدیث را ذکر کرده و آنرا صحیح و ثابت شمرده.

و حقیر از کتب بسیاری در جلد ۴ (الكلمة الثامه) این روایت را نقل کردم که رسول خدا بنهای خود فرمود کدام يك از شماها بر شتر سرخ پر موئی که عسکر نام دارد سوار شود عایشه بخندید رسول خدا ﷺ فرمود ای حمیرا بترس از اینکه آن زن تو باشی و جلال الدین سیوطی در جزأ ثانی خصائص کبری در باب اخبار النبی بوقعة الجمل آنرا ذکر کرده است .

یازدهم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه چون بماء حوئب که بین مکه و بصره است رسید و سکهافریاد کردند بروی او و دانست که این ماء حوئب است نمیگفت ردونی ردونی و شتر خود را خوابانید و يك شبانه روز در آنجا بماند و همی خواست مراجعت بنماید تا أصحاب او پنجاه نفر از اعراب بادیه آوردند تا شهادت دروغ دادند که این ماء حوئب نیست و این مطلب از آفتاب روشن تراست و زیاده از صد نفر از اعلام سنیہ آنرا نقل کردند مثل ابن ابی الحدید و ابومخنف و کلبی و جریر بن یزید و محمد بن اسحق و ابن عبدالمیر در استیعاب در ترجمه عایشه این روایت را نقل کرده و آنرا صحیح و ثابت شمرده و آنرا از اعلام نبوت دانسته و ابن اثیر در نهایه در لغت حوئب و در روضة الصفا و تاریخ طبری و حافظ ابونعیم در کتاب فنن و سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص و دیگران همه نقل کردند و ابن اثیر در کامل گفته فصرخت عایشه با علی صوتها و قالت انالله و انا الیه راجعون انی لیهی فضریت عضد بعیرها فاناخته و قالت ردونی انا والله صاحبة ماء الحوئب فاناخوا حولها یوما و لیلہ الی آخر العبارة .

که بتمام صراحت دلالت دارد که این سفر را عایشه میدانست سفر معصیت است والا چون بماء حوئب رسید فریاد نمیکشید که مرا برگردانید و شتر خود را نمیخوابانید و يك شبانه روز در آنجا معطل نمیشد تا پنجاه نفر شاهد زور شهادت دادند که این ماء حوئب نیست علاوه بر اینکه عایشه حرمت این سفر را میدانست طلحه و زبیر هم میدانستند که در مقام تبلیس و تلقیق شهود زور بر آمدند و اگر فرمایش رسول خدا ﷺ بعایشه (انظری یا حمیرا ان لانکونی انت) حقیقت در حرمت نبود

لازم بود برطلحه و زبیر که بعایشه بگویند این حدیث کجا نهی دارد و کجا مستلزم حرمت است که تو از این فعل خیر مثل حج وعمره است دست برمیداری و از اصلاح ذات البین روی بر میگردانی پس معلوم شد چون آفتاب نیم روز که خرجت عاصیه قاصده للحرب .

دوازدهم - آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه بایستی نماز خود را قصر بخواند چون سفر طاعت است و عایشه نماز خود را در مسافرت بجانب بصره تمام میخواند چون علم داشت که این سفر معصیت است .

ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در کتاب صلوٰة در باب (فی کم بقصر الصلوٰة) گفته و قد قیل فی تاویل قول عایشه انها اتمت فی سفرها الی البصره الی قتال علی و القصر عندها انما یکون فی سفر الطاعة)

این کلام ابن حجر استقلالانی متضمن دو فائده است یکی آنکه عایشه بقصد قتال با نفس رسول و زوج بتول قدم بیرون گذاشته نه برای اصلاح ذات البین و دیگر آنکه این سفر را خود عایشه سفر معصیت میدانست فلذا نماز خود را تمام میخواند برای اینکه نماز شکسته در سفر طاعت است نه در سفر معصیت پس تاویلات رکیکه سنیة همه برباد فنا رفت .

سیزدهم آنکه اگر این سفر عایشه برای اصلاح بود و این مسافرت جائز بود هرگز اکابر صحابه او را توبیخ و سرزنش نمیکردند پس توبیخ و طعن صحابه بر عایشه دلیل قاطع است که سفر جائز نبوده والا مثل امیر المؤمنین و عبدالله بن عباس و عمار یاسر و زید بن صوحان و ابوالهثیم بن یتهان و حکیم بن جبلة و عثمان بن حنیف و مالک اشتر نخعی و صدحا امثال ایشان طعن و توبیخ عایشه نمیکردند و کلمات خشنونت آمیز هر يك در وقعة جمل بتفصیل مذکور است و ابن ابی الحدید در ج ۲ ص ۸۱ روایت کرده که چون عایشه وارد بصره گردید ابوالاسود ثعلی بر او وارد شد فرمود برای چه این راه دور را طی کردی و به بصره آمدی گفت برای طلب خون عثمان ابوالاسود فرمود در بصره از قتل عثمان کسی نیست که تو بطلب او آمده باشی عایشه

گفت راست میگوئی قتله عثمان در مدینه بهمرای علی هستند من به بصره آمدم که از شما مدد طلب بنمایم و باعلی قتال کنم ما برای شما از تازیانه عثمان غضب کردیم و از برای عثمان از شمشیر شما غضب نکنیم .

ابوالاسود گفت ترا با تازیانه و شمشیر چه کار است تو باید در خانه خود محبوس باشی چنانچه رسول خدا ﷺ ترا امر کرده است و استقرار در حجره خود داشته باشی و برده خود را بیاویزی و کتاب پروردگار خود قرائت بنمائی و از برای تو نیست که در طلب خون عثمان قیام بنمائی و زنار را نمیرسد که لشکر کشی بنمایند و علی بن ابیطالب اولی باینعمل است و بعثمان از تو نزدیک تر است چون هر دو اولاد عبدمناف میباشند و تو از قبیله بنی بتم میباشی عایشه گفت من هرگز دست برنمیذارم یا ابوالاسود تو گمان میکنی کسی با من قتال خواهد داد ابوالاسود گفت والله با تو قتال شدیدی خواهند کرد .

بالجمله عتابات و توبیخات و سرزنشهای هر يك صحابه را بر عایشه در ج ۴ (الكلمة الثامه) ایراد کرده ام .

چهاردهم آنکه عجب اصلاحی بود که در آن جمعی از صحابه کبار بقتل رسیده اند و خلقی از طرفین طعمه شمشیر گردیدند پس در حقیقت افساد ذات البین بود نه اصلاح ذات البین سبحان الله قتل يك مومن موجب دخول در نار است پس عایشه که موجب قتل هزارها از مسلمین و کثیری از صحابه رسول رب العالمین شد حال او چه خواهد بود و محکمی از مغنی عبدالجبار معتزلی است که میگوید زنی از اهل کوفه بر عایشه وارد گردید گفت ای ام المؤمنین شما چه میفرمائید در باره زنیکه فرزندان مؤمن خود را عمد باقتل برساند عایشه گفت آن زن کافر میشود و مخلد در جهنم است چون خدای تعالی میفرماید (ومن یقتل مومنأ متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعدله عذاباً عظیماً)

یعنی کسیکه بکشد مومن را عمداً هر آینه جزاء او جهنم است و مخلد در آتش خواهد بود و از برای اوست غضب و لعنت باری تعالی و مهمی مینماید بر رای او عذابی بسیار عظیم آن زن کوفیه فرمود ای ام المؤمنین شما چه میفرمائید از مادریکه

شانزده هزار از فرزندان خود را عدا بکشد عایشه فهمید که این تعریض بر اوست و اشاره بوقعهٔ جمل است که بسبب اجتماعتی از اخیار و صحابهٔ کبار شهید شدند گفت بیرون کنید این دشمن خدا را از پیش من .

علامهٔ زمخشری در ربیع الابرار فی الباب التاسع عشر فی الجواب المسکة این حکایت را باین الفاظ آورده (دخلت ام افعی العبدیه علی عایشه فقالت یا ام المؤمنین ما تقولین فی امرأة قتلت ابنالها صغیر قالت وجبت لها النار قالت فما تقولین فی امرأة قتلت من اولادها الکبار عشرین الفا قالت خذوا بیعدوة الله .

و راغب اصفهانی در آخر حد عشرین از کتاب محاضرات همین حکایت را نقل کرده پس بحمد الله روشن گردید که البته خروج عایشه برای اصلاح ذات البین نبوده و غرضی جز قتال با نفس رسول و زوج بتول نداشته .

واما طائفة دوم که میگویند عایشه توبه کرد

این ادعا نیز باطل است بوجهی .

اولا - بالفرض اگر عایشه بعد از جنگ توبه هم کرده باشد توبه او بروایات صحیحه هم مروی باشد بر اهل سنت است که دلیلی که قابل قبول باشد از برای قبول توبه او اقامه نفرمایند و اثبات ذلك دونه خطر القتاد .

وثانیاً روی قانون علمی که قاضی عبدالجبار معتزلی هم آنرا قبول کرد این است که توبهٔ عایشه قابل قبول نیست .

عماد الدین طبری در کامل بهائی گوید که شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان المکبری البغدادی در مجلس قاضی عبدالجبار پای درس نشسته بود در حالیکه کودک بود شخصی حاضر شد گفت ای قاضی روایت میکنند که رسول خدا ﷺ روز غدیر خم نص کرد بر امامت علی بن ابیطالب و علی را نگذازدند که قیام بنماید و ابوبکر قیام کرد از روی غصب .

قاضی گفت ایها السائل نص بر امامت و خلافت علی روایت است و اما خلافت

ابوبکر درایت است و شخص عاقل در ایه که حکم ضرورت است نمیگذارد و روایت را که احتمال کذب در او می‌رود بگیرد شیخ مفید چون این بشنید صبر کرد تا مجلس خلوت شد فرمود ایها القاضی سئوالی دارم گفت بگو فرمود چه می‌گوئی در حق کسی که بر امام زمان خود خروج بنماید قاضی گفت کافر است شیخ مفید گفت پس در حق عایشه چه می‌گوئی قاضی گفت توبه کرد شیخ فرمود خروج عایشه در ایه است و توبه او روایت است و شخص عاقل در ایه را نمیگذارد روایت را بگیرد قاضی گفت ای کودک نام تو چیست فرمود محمد بن محمد بن نعمان قاضی گفت انت المفید حقابین جهت ایشان مشهور بمفید گردید.

و ثالثاً اگر عایشه بعد از وقعه جمل توبه کرده بود باید در مقام اطاعت امیر المؤمنین علیه السلام بوده باشد و مخالفت فرمان آنحضرت را حرام داند چه آنکه خلیفه وقت و امام مفترض الطاعة بودند آنکه از حق و حسد چون ابن عباس بخدمت عایشه میفرماید امیر المؤمنین امر کرده است که حرکت کنی و بجانب مدینه مراجعت نمایی عایشه در جواب ابن عباس بگوید امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بود. یعنی آنحضرت امیر المؤمنین نیست و از رفتن بمدینه استنکاف بنماید تا آن حضرت او را مجبور برفتن بنماید و در آنحال کلماتی بگوید که همه کاشف از کمال بغض و عداوت او است.

محمد خواند شاه شافعی در روضة الصفا ج ۲ ص ۲۴۶ گفته بعد از آن علی مرتضی عبدالله بن عباس را نزد صدیقه فرستاد و پیغام داد که بساز رفتن مدینه پردازد ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده بقصر ابن خلف که منزل صدیقه بود رفت و وساده که در کنج خانه افتاده بود برگرفت و در محلی مناسب انداخت و در زیر آن نشست عایشه در پس پرده بابعده الله تکلم نموده که بسنت پیغمبر عمل نکردی که بی‌رخصت بخانه من در آمیدی و بر وساده مایی امر مانشستی عبدالله بن عباس گفت که علم تو بر سنت بنا بر تعلیم ما بوده و اولویت ما از تو بارتکاب سنتها ظاهر و لایح است و بخدا سوگند که خانه تو آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا در آنجا گذاشته و بعالم

آخرت رفته و تو بر نفس خود ظالم کرده‌ای از حبله عصمت بیرون آمدی و بر امری که رضای خداوند متعال مقرون بآن نبود اقدام کردی و هرگاه که تو بمنزل اصلی خود مراجعت کنی ما بی دستور تو قدم در آن موضع ننهیم اکنون ملخص کلام و خلاصه پیغام آنکه امیر المومنین علی حکم فرموده که از بصره بیرون رفته بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته بفراغت روزگار گذرانی عایشه گفت خدا رحمت کند امیر المومنین را و قصد او عمر بن الخطاب بود ابن عباس گفت مغفرت و هاب بر او باد و این سعادت‌مند که من از پیش او بر سالت آمده‌ام امیر المومنین علیه السلام علی است که از روی خویشی و قرابت برسول الله از همه کس نزدیک تر است و در قبول ملت از همه مردم بیشتر است و آثار او در رونق شریعت بیشتر و جد او در اعلاى اعلام اسلام از هر که گمان بری اکثر و حقوق او در ذمت تو زیاده تر از حقوق ابابکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس جهت آن نزدیک من آمدی که در روی من امثال اینکلمات گوئی ابن عباس بابراد کلام طویل الذیل عایشه را خاموش کرد و آخرین سخن او با ابن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من آنست که تو در آنجا باشی انتهى .

و نیز در روضة الصفا گوید که بعد از عبدالله بن عباس امیر المومنین علیه السلام مالک اشتر را فرستاد تا او را بجانب رفتن بمدینه تحریر ص کند مالک اشتر بموجب فرموده عمل نمود از جانبین کلمات خشونت آمیز گفتند و عایشه بهیچوجه راضی نشد که بمدینه برود پس از آن علی بمنزل صدیقه در آمد و فرمود ترا از توجه بجانب مدینه چاره نیست الخ .

و ابن ابی الحدید در ج ۲ شرح نهج البلاغه ص ۸۲ کلامی مفصل تر از کلام روضة الصفا آورده که از جمله کلمات ابن عباس بعایشه این بود که پدر تو قصر المده عظیم المشقه قلیل المنفعه ظاهر الشؤم بین النکد الخ .

بالجمله باتفاق مورخین عایشه از رفتن بمدینه استنکاف داشت و چندان اصرار بر عناد خود داشت که ابن عباس با آنهمه خشونت و حجت و برهان نتوانست عایشه

راراضی کند بر حرکت و همچنین مالک اشتر که موافق بعضی از روایات مالک اشتر گفت حرکت می‌کنی ای عایشه والا بجبر ترا بر شتر سوار می‌کنند و بجانب مدینه حمل میدهند مع ذلک عایشه زیر بار نرفت و راضی نشد تا امیر المومنین بانواع وعید و تهدید او را حرکت داد آیا این علامت توبه عایشه است انصفونان کنتم مومنین .

وربما اگر عایشه توبه کرده بود هرگز بقتل امیر المومنین علیه السلام خوشحال نمیشد و اشعار نمیخواند و غلامی نمیگرفت و نام او را عبدالرحمن نمیگذارد برای تخفی قلب خود که مسمی است بعبدالرحمن بن ملجم و این مطالب در کتب معتبره ایشان ثابت و محقق است و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود در حوادث سنه اربعین ص ۸۷ گفته و لما انتهى الى عایشه قتل علی رضی الله عنه قالت .

فالت عصاها واستقرت بها النوى كما قر عينا بالاياب المسافر

قالت فمن قتله فقیل لها رجل من مراد فقالت

فان يك نائيا فلقد نعاہ ☆ غلام ليس في فيه التراب

فقالت زينب بنت ام سلمه العلى نقولين هذا فقالت انى انسى فاذا نسيت فذكرنى و كان الذى ذهب بنعيه سفيان بن عبد شمس بن ابى وقاص الزهرى انتهى .
و این مطلب در حیزه الحيوان دمیری و تجارب الامم مسکویه و انوار بدريه و دیگر از کتب تواریخ سنیه مذکور است و اللقاء العصا کنایه عن الاطمینان يقال للانسان اذا اطمان بمكان و اجمع امره القى عصاه .

و حاصل مقصود عایشه چنین میشود که از خیال علی بن ابیطالب قلبم فارق شد و سینه ام شفا داده شد و شب و روز انتظار همچو امر براداشتم چنانچه شخصی انتظار مسافر خود را داشته باشد و شب و روز در فکر این است که چه وقت مسافر من میآید چون مسافر او بیاید دیده او روشن میشود و همچنین این قاصد که خبر قتل علی را آورده دیده من روشن و قلبم ساکن گردید و عایشه چون سؤال کرد قاتل که بود او را گفته اند عبد الرحمن بن ملجم مرادی گفت اگر علی از من دور است خبر مرگ او را غلامی آورد که خاک در دهان او نباشد .

یعنی مرحبا باین غلامیکه همه خبری برای من آورد که دیده مرا بآن روشن گردانید و چندان کلام عایشه فطیم بود که زینب دختر ابی سلمه بمحض شنیدن از جا در رفت و بعایشه همچنین خطاب کرد که درباره علی چنین سخنان میگوئی و اظهار فرح مینمائی عایشه بلامها با بعدر بدتر از گناه متعذر گردید که من فراموش کردم و از روی فراموشی چنین سخنی گفتم هر گاه باز چنین سخنانی بگویم مرا متذکر کنید و سیاق این عبارت بادی بصیری واضح است که عایشه این عذر را از روی استهزاء گفت اکنون ما میرسیم این علامت توبه میباشد انصفونا ان کنتم مؤمنین .

و نیز محمد بن اسحق از جناده روایت کرده که عایشه چون بمدینه مراجعت کرد از بصره همیشه اوقات مردم را بحرب علی بن ابی طالب تحریص میکرد و اسود بن ابوالبحتر را بنزد معاویه فرستاد در شام و او را بر جنگ آنحضرت تحریص میکرد و مکتوبی بمعاویه نوشت که مردم شام را تحریص بنماید بر قتال با علی علیه السلام حقیر گوید این کردار و گفتار را که علماء سنت در حق عایشه نوشته اند مؤید است آنچه را که شیعه نوشته است از جمله علامه مجلسی در فتن بحار که چون حضرت امام حسن علیه السلام بعد از صلح با معاویه بمدینه مراجعت نمود از اراج رسول خدا صلی الله علیه و آله بتعزیت و سر سلامتی او آمدند و عایشه بنا بر بعضی روایات تمارض کرد تا امهات مؤمنین او را سرزنش کردند الی آخر آنچه در ترجمه ام سلمه گذشت .

و نیز از مسروق روایت کرده است که من داخل شدم بر عایشه و در خدمت او نشستم سماع حدیث میکردم در خلال اینکه مرا حدیث میکرد غلام خود را بخواند چون غلام آمد دیدم غلام اسودی است نامش عبدالرحمن پس عایشه گفت ای مسروق آیا میدانی چرا نام این غلام اسود را عبدالرحمن نهادم مسروق میگوید گفتم نمیدانم عایشه گفت بجهت جیکه با عبدالرحمن بن ملجم دارم .

و خامساً اگر عایشه توبه کرده بود و بر خطای خود معترف شده بود و عزم خود را جزم کرده بود بر اطاعت و انقیاد هرگز نسبت باعمار یاسر این مخاصمه و محاجه را نمیکرد که کاشف از نهایت بغض و عداوت او است آنهم با عمار که از اعظام اصحاب

رسول خدا است و خود عایشه در حق او گفته عمار از فرق سر تا پاشنه پا مملو از ایمان است .

ابن اثیر جزیری در کامل در حوادث سنه ۳۶ ص ۲۰۰ و محمد بن جریر طبری در سنه مذکوره ص ۲۱۹ گفته اند چون هودج عایشه بر زمین ساقط شد برادرش محمد بن ابی بکر با عمار هودج را بکناری کشیدند و محمد دست در هودج برده گفت این کیست محمد گفت برادر نیکو کار تو است .

عایشه گفت بلکه فرزند عاق هستی محمد گفت آیا زخمی بتو وارد شده است عایشه گفت ترا با من چکار است محمد فرمود هنوز در گمراهی هستی گفت نه بلکه در هدایت میباشم عمار فرمود چگونه دیدی ضرب دست فرزندان خود را ای مادر عایشه گفت من مادرتو نیستم الی آخر).

حقیر گوید عجب لطیفه ای در کلام عایشه است که بعمار میگوید من مادر تو نیستم اگر غرضش این است که من مادر مومنانم و تو مؤمن نیستی کفایت میکند در بغض و عناد عایشه نسبت با میر المومنین و اصحاب او و اگر غرض او این است که تو مومنی و من مادر مومنان نیستم فتعوذ بالله من ذلك

و بروایت واقدی و تقی عایشه بعمار گفت ای عمار از خدا بترس عمر تو بآخر رسیده یعنی پیر مرد شدی و استخوان تو ضعیف شده و اجل تو نزدیک رسیده و دین خود را برای پسر ابوطالب از دست دادی الخ .

اکنون ما می‌رسیم این سخنان علامت توبه و انقیاد است انصفونا ان کنتم مومنین .

و سادساً اگر عایشه توبه کرده بود و بر خطای خود معترف شده بود هرگز متصدی امری نمیشد که تا با امروز دلهای مومنین جریحه دار است و آن این است که هنگام دفن امام حسن مجتبی بر قاطری سوار شد و بنی امیه را بدور خود جمع کرد و مانع شد که جنازه آنحضرت را داخل حرم پیغمبر بنمایند تا کار به تیراندازی رسید بنی هاشم گفتند ما نمیخواهیم او را در نزد پیغمبر دفن کنیم بلکه برای اینکه عهده تازه کند عایشه گفت هرگز نخواهد شد .

و این مطلب در کتب معتبره اهل سنت و جماعت است ابن ابی الحدید درج ۴ ص ۱۸ طبع مصر روایت کرده گفته (فاما یحیی بن الحسن صاحب کتاب النسب روی ان عایشه رکبت ذلك اليوم بغلا و استنفر بنی امیه مروان بن حکم و من کان هناك منهم و من حشمتهم و هو قول القائل یوم علی بغل و یوم علی جمل).

و محمد خوانند شاه در روضه الصفا ج ۲ ص ۷ گفته در بعضی از روایات آمده که جهت امیر المومنین علیه السلام حسن قبری بنزدیک قبر حضرت رسالت کردند و جنازه آن حضرت را بردند برای دفن و قبل از دفن عایشه مطلع گردید - راستری سوار شده بآن موضع رفت بمنع مشغول گردیده شیعه امیر المومنین علی بنیاد غوغا کردند چندانکه سعی کردند مفید نیفتاد چه مردم بدو فرقه شدند و بجانب یک دیگر تیر انداخته اند چند تیر به جنازه رسید آنگاه امام حسین بنا بروصیت امیر المومنین حسن علیه السلام جنازه را در بقیع بردند دفن کردند .

و احمد بن محمد المنوفی الحنفی در ترجمه تاریخ اعثم و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص ص ۱۲۲ از ابن سعد و واقدی حدیث کرده است که چون امام حسن محترض شد فرمود مرا در نزد جدم دفن بنمائید و حسین اراده کرد که در حجره رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دفن کنند بنوامیه و مروان قیام کردند با سعید بن العاص که در آنوقت والی مدینه بود و در مقام منع بر آمدند .

ابوهریره گفت اگر پسر از موسی بن عمران از دنیا میرفت آیا او را در نزد پدرش دفن نمیکردند عایشه گفت لایدفن مع رسول الله احد)

پس روایتی را که واقدی و ابن ابی الحدید و سبط ابن جوزی و منوفی و اعثم کوفی و محمد خوانند شاه و کذا ابن شحنة در روضه المناظر و صاحب حبیب السیر و ابوالفدا در تاریخ مختصر و یحیی بن الحسن و دیگران آنرا نقل کردند که عایشه منع کرد امام حسن را در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن بنمایند حال چگونه توان احتمال داد که عایشه نادم شده و توبه کرده که بعد از پانزده سال از وقوعه جمل باز چنان آتش حسد و بغض و عداوت در سینه او مشتعل شده که جنازه پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله را چنین

بی حرمتی بنماید تا بواسطه منع عایشه چند چوبه تیر بر جنازه آنحضرت وارد بشود انصفونا ان کنتم مومنین .

و اما تمسک عامه برای توبه عایشه باینکه هرگاه متذکر وقعه جمل میشد چندان میگریست که مقنعه او تر میشد .

مردود بواسطه اینکه این گریه از کجای معلوم شد که برای ندامت و توبه و پشیمانی باشد بلکه برای این بود که چرا بمقصود نرسید و چرا طلحه کشته گردید و چرا خلافت بقیله یتیم منتقل نگردید چنانکه اول بود و چرا صحابه کبار او را بد میگویند و چرا بنی هاشم او را نفرین میکنند و چرا ازواج رسول خدا وآلها همه از خانه او پا کشیدند و از او اعراض کردند و بنی امیه هم چون بر مرکب خلافت سوار شدند روی از او برگردانیدند و برادرش محمد را کشتند و بدن او را آتش زدند و برادر دیگرش عبدالرحمن را هم در مقام قتلش بر آمدند که چرا ولایت عهد یزید را قبول نمیکند بلکه موافق بعضی از کلمات مورخین معویه عایشه را کشت و بنی امیه اینمطلب را مخفی کردند و برای وفاتش چیزهایی درست کردند که این مطلب مستور بماند و بمقام معویه ضرری وارد نشود ولی روزگار این اسرار را از پرده بیرون انداخت جلال الدین سیوطی که از اکابر اهل سنت است و فضائل او در نزد حضرات اهل سنت چون طشت از بام افتاده است در کتاب اخبار الاوائل بنابر نقل صاحب تشیید ص ۴۱۸ .

از طبع هند در اولیات معویه گفته ان معویه اول من رکب بین الصفا والمروه و اول من اظهر شرب البینذ و الغنا و اکل الطین و اباحه و کان علی منبر رسول الله یأخذ البیعه لیزید فاخرجت عایشه رأسها من العجره و قالت له صه هل استدعی الشیوخ لبنیهم البیعه قال لا قالت فیمن تقتدی انت فیجمل و نزل عن المنبر و بنی لها حفرة فوقعت فیها و ماتت انتهى .

و غیث الدین خواند ام شافعی در کتاب حبیب السیر و حافظ ابی در تاریخ خود و علامه زمخشری در ربیع الابرار و صاحب کامل السقیفه همه روایت کردند که

چون سال پنجاه هشت از هجرت شد معویه بن ابی سفیان جهت بیعت پسر خود یزید بمدینه آمد امام حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را برنجانید عایشه زبان ملامت و اعتراض بروی بگشاد معویه در خانه خویش چاهی کند سر آن را بخاشاک پوشانید و کرسی از آب نوس بر زبر آن نهاد آنگاه عایشه را بضيافت طلب داشت و بر آن کرسی نشانید تا در آنچاه افتاد و معویه سر آنچاه را بآهک مضبوط نموده از مدینه بمکه رفت) .

وحکیم سنائی که از شعراء معروف اهل سنت است در کتاب حدیقه در آخر صفت حرب جمل گفته

عاقبت هم بدست آن یاغی * شد شهید بکشتش آن طاغی

آنکه با جفت مصطفی زین سان * بد کند مرور را تو مرد مخوان

و کامل بهائی در ص ۴۵۶ در فصل شانزدهم از باب بیست و هفتم مطلب را کاملاً نوشته اگر چه ایشان از علماء شیعه هستند ولی بعد از نقل کلمات علماء اهل سنت معلوم میشود که مطلب همین نحو است که کامل بهائی نوشته میفرماید چون معویه بمکه رسید تا برای یزید بیعت بستاند و جمله حجاز و عراق بر او و یزید بیعت کرده بودند عایشه تهدید فرستاد که برادرم محمد ابی بکر را کشتی و برای یزید بیعت می ستانی عمرو بن عاص با معاویه گفت اگر عایشه بر تو تشیع کند بیم آن میرود که خلق بر تو بشورند کار خود را در باب معاویه ابوهریره و شرحیل را با هدایای بسیار بوی فرستاد و درخواست نمود که کلبه ما را بقدم خود منور و مزین بفرمائی و چاهی بکنند و سر او را بست و فرشی گرانباه آنجا بگسقرند و کرسی بر سر آن نهاد و وقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندین هزار دینار نثار خواهم کرد عایشه باعلام خود در وقت نماز خفتن بر الاغ مصری سوار شد و بر معاویه وارد گردید معاویه مقدم او را بزرگ شمرد و بدان کرسی اشارت نمود که بنشیند چون بر آنجا نشست بچاه فرورفت در حال فرمان داد تا غلام و دراز گوش او را هم بچاه انداختند و خاک انباشتند و کسی از این قصه آگاه نبود مگر حضرت سید الشهداء و کسان معاویه و رفته رفته مطلب بر سر زبانها افتاد ولی کسی جرئت اظهار نداشت و بکنایه شعری ساخته اند

ذهب الحمار بام عمرو ولارجع الحمار ولاغلامه

وانبته معویه از عایشه خائف بود و برای نظام سلطنت خود کشتن عایشه را واجب میدانست و مقدمات مسئله مفصل است و خلاصه اش این است که معویه به مروان نوشت که از مردم مدینه برای یزید بیعت بگیرد مروان آن زمان والی مدینه بود.

چون نامه باو رسید صنادید صحابه و تابعین را جمع کرد پس سخن بسیار گفت در روضه الصفا و دیگر کتب نوشته اند گفت معویه کسی را ولیعهد خود گردانیده که چنین و چنان است و آن پسرش یزید است و مدح بسیار از یزید کرد عبدالرحمن بن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ میگوئی ای مروان و آنکس که ترا باین سخن امر فرموده زیرا که یزید با این خصال ناپسندیده و اخلاق شرم ما هرگز بخلاف او راضی نخواهیم شد.

مروان در غضب رفته سخنان درشت گفت بعبدالرحمن و او را بر شمرد خشم عبدالرحمن زیاد شد برخواست پای مروان را گرفت و گفت ای دشمن خدا از منبر فرود آی که اهل آن نیستی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله ترا و پدر ترا از شهر بیرون کرد و توو بدرت طرید رسول خدا هستید عایشه بر این معنی وقوف یافت چادر فراخی بر سر کرده با جماعتی از زنان بمسجد آمد مروان چون عایشه را بدید ترسید پیش دوید گفت ای مادر مومنان ترا بخدای قسم میدهم که آنچه حق باشد بگوی عایشه گفت من بجز سخن حق چیزی نکویم و من بادا شهادت قیام مینمایم که رسول خدا بر توو بر پدر تولعت فرستاده است و تو که طرید بن طریدی چگونه بابرادر من این نوع سخن میگوئی مروان خاموش شد و عایشه مراجعت کرد در آن حال صورت قضیه را مروان بمعویه نوشت معویه با هزار سوار سفر مدینه راوجه همت خود قرارداد آمد چون وارد مدینه گشت عایشه بر او وارد شد و با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را کشتی و او را بآتش سوختی و امروز بمدینه آمده ای برادر دیگر مرا اذیت میکنی و در باره او سخنان درشت میگوئی و فرزند رسول خدا و عبدالله بن عمرو عبدالله بن زبیر را میرنجانی و توتنیدانی که از طلاقائی و طلاق را حلال نیست که متصدی امر خلافت بشوند پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی فرو گذار

نگرد مرا معلوم نیست که ترا از من امن کرده است الان اگر ترا بگیرم و بقصاص برادر خویش بکشم کدام کس مرا مانع خواهد شد بعلاوه حجر بن عدی و اصحاب او که از افاضل صحابه رسول خدا بودند بقتل رسانیدی الخ .

معویه چون این وعید و تهدید را از عایشه بدید لامحاله بقتل او اقدام کرد تا او را بقتل رسانید .

خلاصه چون درج ۴ (الكلمة التامه) صد و هشتاد و پنج صحیفه در کردار و گفتار عایشه نگاشته ام در اینجا دیگر سخن را کوتاه می کنم چون کتاب در موضوع دیگری است .

(اما حفصه بنت عمر بن الخطاب)

فمن يشابه ابيه فما ظلم نسخة ثانی رقیقه خود عایشه است و در هر شری هم دست و همداستان بودند در جنگ جمل خواست با عایشه حرکت کند برادرش عبدالله مانع گردید .

ابن ابی الحدید درج ۳ ص ۲۹۳ از ابی مخنف لوط بن یحیی و جریر بن یزید و حسن بن دینار و واقدی و مدائنی روایت کردند که چون امیر المومنین علیه السلام بمنزل ذی قار رسیدند عایشه برای حفصه نامه ای نوشت .

اما بعد فانی اخبرك ان عليا قد نزل ذی قار و اقام بها مرعوباً خائفاً اما بلغه من عدتنا و جماعتنا فهو بمنزلة الاشقر ان تقدم عقر وان تاخر نحر فدعت حفصه جوارى لها يتغنين و يضربن بالدفوف فامرتهن ان يقلن فى غنائهن

ما الخبر ما الخبر على فى السفر * كالفرس الاشقر
ان تقدم عقر * و ان تاخر نحر

و جعلت بنات الطلقاء يدخلن على حفصه و يجتمعن اسماع ذلك الغنا فبلغ ام كلثوم بنت على بن ابي طالب عليه السلام فلبست جلابيبها و دخلت عليهن فى نسوة متنكرات ثم اسفرت عن وجهها فلما عرفها حفصه خجلت و استرجعت فقالت ام كلثوم لئن تظاهرتما عليه منذ اليوم لقد تظاهرتما علي اخيه من قبل فانزل الله فيكما ما انزل فقالت حفصه كفى

زحمتك الله و امرت بالكتاب فمزق و استغفرت الله و علم بذلك سهل بن حنيف فقال
 عذرنا الرجال بضرب الرجال * فما للنساء و مالمسباب * *
 اما حسبناما اتينا به * لك الخير من هنك ذلك الحجاب
 و مخرجها اليوم من بيتها * يعرفها الذنب بنح الكلاب
 الى ان اتانا كتاب لها * مشوم فيا قبح ذاك الكتاب
 ابن عبادا تيرا كه اين اعلام سنیه نقل كردند چند فايده بدست ميدهد و اشتياها
 و از میان بر میدارد .

اول آنکه عایشه اظهار فرح و سرور کرد بر کثرت لشکر و عساکریکه برای
 او فراهم شده برای قتال بانفس رسول و زوج بتول پس کلام عامه باینکه عایشه برای
 اصلاح مسافرت کرد معلوم شد کذب محض است .

دوم آنکه اعلام کردن عایشه حفصه را و نامه بسوی او نوشتن با آن تعبیرات
 مذکوره که علی ابن ابیطالب در منزل ذی قار در حال خوف و ترس مرعوب است
 همانند شتری را ماند که اگر قدم پیش گذارد او را پی کنند و اگر بعقب برود او را
 نحر کنند و این تمثیل باشقر دلالت واضحه دارد که علی بن ابی طالب علیه السلام از
 این جنگ جان بسلامت بدر نبرد و کیف کان کشته خواهد شد پس معلوم شد که عایشه
 تشنه بود برای کشته شدن آنحضرت

سوم آنکه معلوم شد که حفصه دختر عمر بن الخطاب با عایشه همدست و هم
 دستان بودند برخدلان امیر المومنین عليه السلام و این دوزن همیشه متحابتین و متظاهرتین
 بودند در ایذاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی مرتضی

چهارم - آنکه پرواضح گردید که حفصه از بسیاری فرح و سرور مجلسی
 بر سر پا کرد و جواری خود را طلبید و زنان ابناء طالق را جمع کرد و بنا کردند به
 دزدن و تغنی کردن و اشعار مذکوره را در سرود خود خواندن تا اینکه علیا
 مخدرة ام کلثوم باجمعی از خواتین ناشناس يك مرتبه در مجلس آنها وارد شدند آن
 مخدرة برقع از صورت برداشت و آن جماعت داسرزنش کرد و بحفصه خطاب فرمود

که تو وعایشه اگر امروز پشت به پشت هم دادید برای خذلان پدر من امیر المومنین اینکار از شما تازگی ندارد همین معامله را با جدم رسول خدا ﷺ کردید .

حفصه دید یکباره رسوی گردید نامه را گرفت و پاره کرد و از آنمخدره درخواست کرد که ساکت بشود و بیش از این آنها را رسوی نکند .

پنجم آنکه اشعار سهل بن حنیف که در آنوقت والی مدینه بود از جانب امیر المومنین علیه السلام معلوم می شود که عایشه در مکتوب خود سب امیر المومنین علیه السلام کرده که در شعر خود میفرماید مردها که جنك با مردها بنمایند معذورند و ما هم عذر آنها را میزیریم ولی زنها را چه افتاده که قدم بمیدان حـرب میگذارند و دشنام میگویند آیا کفایت نمیکند ما را از آنچه آوردیم برای تو از نصیحت و خیر و گفتیم که زن نباید حجاب خود را هتك بنماید و پرده خود را پاره کند و امروز این مسافرت حرام بودنش و مرتکب گناه بودنش از فریاد سکهای ماه حوٓب پیداست و این سهل بن حنیف از اعظام صحابه و از غازیان جنك بدر است و کلام او بر حسب اصول عامیه حجت است و مقرون بصدق و صواب است پس معلوم شد که عایشه و حفصه از دشمنان امیر المومنین و سبب کنندۀ حاتم النبیین بودند بند برای اینکه اخبار بسیاری در مسند احمد بن حنبل و مستدرک حاکم است که رسول خدا ﷺ فرمود یا علی من سبک فقد سبنی و ابن عبدالبر در استیعاب در ترجمۀ علی بن ابیطالب میگوید روی طائفة من الصحابه ان رسول الله ﷺ قال لعلي رضي الله عنه لا يجبك الامؤمن ولا يفضك الا منافق وكان علي رضي الله عنه يقول والله انه لعهد النبي الامي انه لا يجبني الا مؤمن ولا يفضني الا منافق

و نیز روایت کرده از رسول خدا که فرمود من احب عليا فقد احبني و من ابغض عليا فقد ابغضني و من آذني فقد آذاني و من آذاني فقد آذني الله

(آیات سوره تحریم)

عقاب علیا مخدره ام کلثوم که بخطاب حفصه فرمود لئن تظاهرتما علیه السخ اشاره است بآیات سوره تحریم که میفرماید .

(ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبكما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین الایه

و این آیات نص صریح است بر سوء معاشرت عایشه و حفصه مع ذلك باز اهل سنت عایشه را بعرض برین و آسمان هفتمین می‌رسانند مسلم در صحیح خود در کتاب نکاح از ابن عباس روایت کرده که گفت من بسیار حریص بودم که از عمر سؤال کنم از ایندو زن که خدا میفرماید

ان تتوبا الی الله تا اینکه در راه مکه از او سؤال کردم با کراهت گفت آن عایشه و حفصه بتفصیلیکه درج ۴ (الکلمة التامه) ایراد کرده‌ام و جمیع مفسرین اتفاق دارند که آیه در حق عایشه و حفصه نازل گردیده است خازن بغدادی در تفسیر خود گوید تظاهراً خطاب بعایشه و حفصه است و بمعنی تعاون بر اذیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که سر آنحضرت را فاش کردند و زنان آنحضرت را اذیت کردند .

و قاضی عبدالجبار در معنی میگوید (ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبكما) دلالت بر وقوع توبه دارد سید مرتضی در شافی بیان کافی دارد که وقوع معصیت مسلم است ولی وقوع توبه ابداً معلوم نیست)

و ایندو زن چندان پرده شرم و حیا از رخ بر افکندند که خدای تعالی آنها را بن نوح و لوط علیهما السلام تشبیه نمود و در سوره تحریم فرمود (ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا الصالحین فجأتاهما فلن بغنیا عنهما من الله شیئاً و قیل ادخلا النار مع الداخلین .

در تفسیر خازن بغدادی که از تفاسیر مشهوره معتبره سنیه است و نسخه آن در نظر ابن قاصر است درص ۲۸۸ ج ۴ گفته وفي هذا المثل تعریض بامی المؤمنین عایشه و حفصه و ما فرط منهما و تحذیر لهما علی اغلظ وجه و اشدّه

یعنی خداوند متعال خاطر نشان عایشه و حفصه نمود که بودن شما عیال رسول خدا ﷺ بدون طاعت و انقیاد فامدتی ندارد مثل زوجه نوح و لوط که در حبالة نکاح ایندو پیغمبر محترم بودند چون خیانت کردند و ایمان بایشان نیاوردند آن زوجیت برای آنها فایده نداشت و عذاب که بر قوم نوح و لوط نازل شد آنها هم با کفار هلاک شدند و جهنمی گردیدند .

یعنی اباعایشه و حفصه شما هم اگر مخالفت پیغمبر ﷺ بنمائید حال شما حال ایشان است .

و فخر رازی و زمخشری با آن تعصب تصریح دارد در تفسیر خود که ایندو مثل یکی آیه مذکوره یکی آیه متضمن زوجه فرعون آسیه کنایه عظیمی است بدو مادر مومنان عایشه و حفصه بسبب آنچه از ایشان صادر گردید از اتفاق بر آزار آنحضرت بالجمله حفصه زوجه خنیس بن عبدالله بود چون او وفات یافت رسول خدا ﷺ او را تزویج کرد و در اواخر خلافت امیر المؤمنین علی از دنیا رفت .

نام بقیه زوجات رسول خدا

تعداد زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مختلف نقل شده است جماعتی پانزده جماعتی هیجده جماعتی بیست جماعتی بیست و یک نوشته اند و بعضی بیست و دو نوشته اند باسیزده نفر ایشان نزدیکی کرد و آن خدیجه کبری و ام سلمه و میمونه و زینب بنت جحش و ماریه قبطیه و عایشه و حفصه و ام حبیبه و سوده و جویریّه و صفیه و ام شریک و زینب الخزیمه الهلالیه ترجمه دوازده نفر از این مذکورات از این پیش گذشت اما زینب دختر خزیمه الهلالیه پیش از حضرت رسول زوجه عبیده ابن الحارث بن عبدالمطلب بود و بعضی گفته اند زوجه برادر او طفیل بن الحارث

بود و او را ام المساکین می‌گفتند در حیات رسول خدا از دار دنیا رفت و رسول خدا ﷺ چون رحلت نمود نه زن در حباله نکاح او بود و آن عایشه و حفصه و ام سلمه و سوده و زینب بنت جحش و میمون بن الحارث و ام حبیبه بنت ابی سفیان و صفیه بنت حی بن اخطب و جوهریه بنت الحارث الغزاعی این نه زن حضرت آنها را نکاح کرده بود .

دو زن دیگر از امهات مومنین بعد از رسول خدا ﷺ زنده بودند یکی ماریه قبطیه که جاریه آنحضرت بود دیگر ام شریک که خود را به حضرت بخشید و در محاسن برقی ام هانی دختر ابوطالب خواهر امیر المومنین را از زوجات رسول خدا شمرده و اشهر خلاف آن است و حضرت ممکن است او را خواستگاری کرده باشد چنانچه در ترجمه او در محل خود بیاید انشاء الله و اما زنانیکه قبل از دخول از آنحضرت مفارقت کردند نه نفرند .

اول عالییه دختر ظبیان طلاق داد او را قبل از دخول
دوم قتیلہ خواهر اشعث بن قیس که حضرت قبل از دخول باو بدرجات عالیات فردوس اعلا رحلت نمود .

سوم فاطمه دختر ضحاک است که آیه تخییر هنگامیکه بر آنحضرت نازل گردید و زنان خود را مخیر فرمود میان اختیار آنحضرت و اختیار دنیا پس آن بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت از آنحضرت را قبول کرد بعد از آن در فقر و فاقه بجایی رسید که در کوچه های مدینه پشکل شتر بر میچید و بآن معاش میگذرانید و میگفت منم شقیه و بدبختیکه اختیار دنیا کردم

چهارم شینه دختر صلت حضرت او را تزویج فرمود و پیش از آنکه او را بنزد حضرت بیاورند آنجناب از دار فانی رحلت فرمود .

پنجم اسماء دختر شراحیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و بخدمت حضرت آوردند عایشه و حفصه حسد بر او بردند او را تعلیم دادند که هرگاه رسول خدا بنزد تو میآید بزودی باو دست مده تا ترا دوست بدارد آن بیچاره فریب خورد چون حضرت رسول بنزد او آمد گفت پناه میبرم بخدا از تو .

حضرت فرمود پناه بردی بجای محکمی پناه دادم ترا برو و باهل خود ملحق شو
 پس او را طلاق گفت قبل از دخول

ششم مالیکه لیثیه است که او را قبل از دخول طلاق داد .

و بنا بروایت حیوة القلوب حضرت باو فرمود خود را بمن به بخش او گفت آیا
 پادشاه خود را به بازاری میبخشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مالی
 باو دادند و او را طلاق گفتند .

هفتم عمره بنت یزید است چون او را بخدمت حضرت آوردند در بدن او پیسی
 مشاهده کرد او را طلاق گفت قبل الدخول

هشتم لیلی بنت حطیم الانصاری است چون بخدمت حضرت آمد اظهار کراهت
 کرد سپس حضرت قبل الدخول او را رها کرد

نهم زینرا که عمره نام داشت تزویج کرد پدر آن دختر اوصاف حمیده دختر را
 بیان کرد از جمله آن اوصاف گفت هرگز بیمار نشده است دختر من چون آنحضرت
 این را شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست پس او را طلاق گفت .
 پس بنا بر این تعداد بیست و دوزن میشود و اکرام هانیرا که ذکر شد آن
 حضرت تزویج کرده باشد بیست و سه زن میشود .

پس فرمایش شیخ طوسی که برای آنحضرت هیجده زن مینویسد پنج نفر را
 در قلم نیاورده و ابن بابویه که پانزده زن برای آنحضرت مینویسد شش نفر را در حساب
 نیاورده است نظر باینکه علاوه بر اینکه مدخول بهانبودند بعضی از آنها چنان ظاهر
 میشود که فقط خواستگاری بوده مثل ام هانی یا خود را بآن حضرت بخشیدند مثل
 ام شریک یا از جواری آنحضرت بودند یا آنکه روایت متضمن اسماء این زوجات غیر
 مدخول بها قابل اعتبار نبوده .

و اما زنانیکه رسول خدا ﷺ بآنها دخول کرد باجماع امت بر مردان عالم
 حرامند و اما غیر مدخول بها اشهر میان علماء شیعه و اقوی حرمت است و بیشتر علماء
 اهل سنت جائز میدانند و حضرت باقر علیه السلام میفرماید اگر از علماء عامه به پرسید که

اگر مردی زنی را نکاح کند و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزند او حلال است هر آینه خواهند گفت نه پس رسول خدا حرمتش زیاده از پدران ایشان است در حیوة القلوب این روایت را نقل کرده و ایضاً روایت کرده که دوزن از زنان غیر مدخول بها بعد از وفات رسول خدا ﷺ بنزد ابوبکر آمدند گفتند مردم ما را خواستگاری میکنند تکلیف چیست ابوبکر با اشاره عمر اجازه داد آنها را و هر دو شوهر کردند یکی از آن دو مرد بمرض پیسی و خوره دچار گردید و آن مرد دیگر دیوانه شد

تمام شد تاریخ زندگانی زوجات رسول خدا ﷺ اکنون شروع مینمائیم بذكر مادر رسول خدا و سایر امهات ائمه هدی علیهم السلام

((آمنه بنت وهب والدۀ رسول خدا))

نسب آمنه خاتون از طرف پدر باینترتیب است بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة ابن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی و نام مادر آمنه برة دختر عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی است و نام مادر برة ام حبیبه دختر اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی و چون چهار ماه یاد و سال یا شش سال که از عمر رسول خدا ﷺ گذشت آمنه وداع جهان گفت و در ابواء مدفون گردید کما سبائی

پاره ای از فضائل آمنه و کماک ایمان او

در جلد سوم تاریخ سامراء نقل کرده ام این روایت را در ترجمۀ ابوطالب که رسول خدا ﷺ فرمود جبرئیل مرا خبر داد و گفت یا رسول الله خدای متعال آتش را بر شش نفر حرام کرده یکی صلیبیکه تو از او منتقل شدی و آن صلب هاشم و عبدالطلب و عبدالله است و بر رحمیکه ترا حمل کرده است و آن رحم آمنه است و پستانیکه ترا شیر داده است و آن حلیمه سعدیه است و دلمنیکه ترا کفالت کرده و آن ابوطالب است . حاجی ملا باقر واعظ کجوری تهرانی طاب ثراه در خصائص فاطمیه ص ۲۹۲ می

فرماید در اوصاف آمنه خاتون والدۀ ماجدۀ سید انبیاء علیہ السلام مروی است
 انها كان وجهها كقلقة القمر المضيئة وكانت من احسن النساء جمالا وكمالاً و
 افضلهن حسباً و نسباً

و امام در حق او میفرماید واللّٰهُ ما في نبات مكّه مثلها لانها محشمة و نفسها طاهرة
 مطهرة عنيفة ادبية عاقلة فصيحة بليغة وقد كساها الله جمالا لا يوصف

و از ادب و فضل و عقل و ایمان و بیان شیرین وی میتوان از این ابیات منظومه
 اش و کلمات منثوره اش استدراک نمود و این ابیات مرویه از خود آنمخدره است که
 در زمان وفات و اوان رحلتش بحضور ختمی مرتب خطاب کرده عرض نمود

ان صح ما ابصرت في المنام ☆ فانت مبعوث على الانام
 من عند ذي الجلال و الاكرام ☆ تبعث في الجبل وفي الحرام
 تبعث بالتحقيق و الاسلام ☆ دين ابيك البر ابراهام
 فالله انك عن الاصنام ☆ ان لا تواليا معها الاقوام
 و زبانت لسان و حالات بیان و حسن منطق و عقیده صحیحۀ آنمکرمۀ این
 عبارات فصیحۀ است که در زمان رحلتش نیز فرمود .

کل حی میت و کل جدید بال و کل کثیر یفنی و انامیة و ذکر ی باقی و قد ترکت
 خیرا و ولدت طهرا و السلام .

یعنی هر زننده میمیرد و هر تازه کهنه میشود و هر گزروهی نیست میگردد و
 من میمیرم اما یاد من همیشه هست و من خیر گذاردم و مولود مطهری مانند محمد
علیہ السلام زادم .

و در فضل این درۀ یتیمه و سیدۀ کریمه و جوهر نهمینه و حسناء حصنیۀ آمنه
 خاتون رضی اللّٰه تعالیٰ بس است که وعاء وجود مقدس نبوی گردیده و بشرف اموست
 آن میکرمة مفتخر شده است و در این مقام بوسیری بسیار خوب گفته

فهنيئاً لآمنة الفضل ☆ الذی اشرف به حواء
 من لحواء انها حملت ☆ احمد) وانها به نفساً

یوم نالت بوضعه ابنة وهب * من فخر اولم تنله النساء

این بیت را خوش گفته .

ای نور خدای درسراپای * ای مریم لاشریک له زای

و بهتر از این در ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت امیر علیه السلام فرموده اند .

مالف فی خرق القوابل مثله * الا ابن آمنة النبی محمد

جواب کافر کیشان

جمعی بمعویه پرست دنیا دوست هوا خواه بنی امیه از راه دشمنی و عداوت با امیر المؤمنین اخباری تلفیق کردند و آیاتی برای فاسد خود تاویل نموده اند و زبان بهرزه گویی گشاده اند و معاذ الله نسبت کفر بآباء بنی و والدۀ ماجده اش آمنة خاتون داده اند ولی بحمد الله این حقیر در جلد سوم تاریخ سامراء که در تهران بطبع رسیده اندوخته این متعصین کافر کیشان را چون پشم زده به باد فنا داده ام و اعلام و دانشمندان از علماء سنیہ با ما موافق اند در ایمان آباء و امهات رسول خدا صلی الله علیه و آله در خصائص فاطمیة گوید جلال الدین سیوطی کتابی موسوم بمسالك الخلفاء فی والدي المصطفى تالیف کرده و در آن کتاب گفته است من آنچه استقراء کرده ام امهات پیغمبران را مؤمنات یافته ام یعنی هریک با ایمان بالله از دنیا رحلت کرده اند

و دمیاطی و ابن حجر عسقلانی و جمعی دیگر از علماء سنت با او در این اعتقاد موافق اند .

و واقعی و امثال آن از علماء اهل سنت اخباری در ولادت با سعادت حضرت رسالت نقل کرده اند چنانچه عنقریب میشنوی که غالب آنها مشعر و مصرح بر جلال قدر و صلابت ایمان آمنة میکنند و عنقریب خواهی شنید که کعب اخبار بمعویه گفت من هفتاد دو کتاب خوانده ام که ملائکة بجهت ولادت هیچ پیغمبری بزمین نیامدند جز از برای مریم و آمنة بنت وهب و حجابهای بهشتی نزدند برای زنی مگر برای

مریم و آمنه بنت وهب البته خداوند متعال ابا دارد زن کافره را در برابر زن هومنه مانند مریم قرار دهد و همان تکریمات مریمیه را در حق آن زن مشرکه مقرر فرماید پس چه فرقی بین ایمان و کفر است و چه امتیازی در میزان عبودیت مقرر است البته وعاء اشرف موجودات شرف امومت او مقدم است بر امومت اولیاء کاملین علاوه از مزیت ذاتی و اصالت فطری که همه زنان مکه رشک منزلت او را داشته اند و بهمه سعادات و کرامات و مواهب جمیل و مناقب جلیل او میستودند و پدر بزرگوارش را از این نعمت محوده و مکرمات مسعوده مزده و بشارت بخیر میدادند بلکه پیغمبر را در آن زمان مردان و زنان بنام مادرش آمنه میخواندند چنانکه جار و دین منذر نصرانی که در عام حدیبیه اسلام آورد و علم کاملی در طب و فلسفه و کتب سماویه داشت در ابیات خود خطاب کرده عرض میکند .

انیتک یابن آمنه الرسولا * لکی بک اهدی النهج السیلا

و این نسبت نه از راه اهانت است بلکه از جهت جلالت و فخامت او است و باید دانست که آنچه مدلول اخبار بدست میآید و مشهور بین فرقه حقّه ائنا عشریه است این است که والدین رسول خدا ﷺ با ایمان کامل و اسلام خالص از دنیا رحلت نمودند و هرگز بدیانات اهل مکه اعتقادی نداشتند و بجز خدا کسی را پرستش نکردند .

و صدوق در اعتقادات خود فرموده اعتقادافی آباء النبی انهم مسلمون من آدم الی ابیه اباطالب و کذا آمنه بنت وهب ام رسول الله وقال النبی انی خرجت من نکاح ولم اخرج من سفاح من آدم ﷺ

و قدروی ان عبدالمطلب کان حجة و ابوطالب کان وصیه و ایضاً حدیث نبوی است که فرمود لم ازل نیقلنی الله من اصلاب الطاهرين الی ارحام المطهرات حتی اخرجنی من عالمکم هذا ولم یدنسنی دنس الجاهلیة

و طبرسی در مجمع دعوی کرده است اتفاق شیعه را با اجماع فرقه امامیه را با اسلام

آباء النبی ﷺ

وایضا مجلسی میفرماید انفق الامامیه علی ان والدی الرسول وکل اجداده الی آدم كانوا مسلمین بل كانوا من الصديقين او اوصیاء المعصومین
ایضاً حدیث ان الله حرم النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و علی حجر کفک و علی ندی ارضک متفق علیه بین الفريقین است چنانچه شرح این اخبار و غیر آنها را در جلد سوم تاریخ سامراء داده ام .

و علامه مامقانی در تنقیح المقال گفته ان من ضروریات مذهبنا ان اجداد النبی من الابوین لم یثلوثوا بالشرك و انهم موحدون الی آدم و فی آیات بذلك شهادة کتوله سبحانه (وقلبک فی الساجدین) المفسرة بقوله اما بنی اوصی نبی و قوله تعالی و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا و قوله تعالی و لاتصل علی احد منهم مات ابداء و لاتقم علی قبره و الحال ان النبی کان یزور قبر ابویه الی غیر ذلك من الایات المستفاد منها ذلك و الاخبار بذلك عندنا متواتره انتهى کلام المامقانی)

و لعمری ان آمنة من اکابر النساء و من اشراف النسوة المکرمات و انها من اعلی العرب نسباً و حسباً سطع نور فخرها السموات العلی و هبت ریح عطرها فی کل ذرات الهواء فلها الفضل الجمیل التی لم یسمح الدهر لها بمشیل

(زنده کردن رسول خدا ﷺ مادر خود آمنه را)

مجلسی در حیات القلوب روایت میکند که رسول خدا ﷺ شبی بنزد قبر پدر خود عبدالله آمد و دو رکعت نماز بجا آورد و عبدالله را ندا کرد بناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر خود بنشست و بگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله حضرت فرمود اکنون شهادت بده که علی ولی من است عبدالله شهادت بولایت امیر المؤمنین علیه السلام داده رسول خدا ﷺ فرمود اکنون بر کرد در باغستان خود که بودی پس بنزد قبر مادر خود آمنه خاتون آمد و باز چنان کرد قبر شکافته شد و آمنه در میان قبر بنشست و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و محمداً رسول الله حضرت فرمود ولی تو کی است ای مادر عرض کرد ولی تو کیست ای فرزند حضرت فرمود شهادت بده که

علی بن ابیطالب علیه السلام ولی تو است پس آمنه شهادت داد حضرت فرمود اکنون برگرد بهمان باغستانی که بودی .

و مجلسی بعد از نقل این روایت میفرماید که از این روایت ظاهر میشود که ایشان ایمان بشادتین داشته‌اند و برگردانیدن ایشان برای اقرار بولایت علی بن ابیطالب بوده تا ایمان ایشان کامل بود کاملتر بشود .

و صدوق در علل و معانی الاخبار این حدیث را از ابوذر غفاری نقل کرده است و طبرانی و ابن مردویه از طریق عکرمه از ابن عباس زنده کردن رسول خدا ﷺ آمنه و عبدالله را روایت میکنند نهایت میگویند بجهت ایمان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بوده و ابن حجر نیز در قصیده خود این بیت را سروده بنا بر نقل صاحب خصائص فاطمیه

الله احیا للنبی اباہ ✽ للایمان والام آمنه الامنیه

و قول حق همان روایت مشار الیه است که آمنه و عبدالله و ابوطالب و عبدالمطلب با ایمان کامل از دنیا رفته اند بدون شرك و کفر و عبادت جبت و طاغوت و پرستش لات و عزی انما الکلام در زنده کردن ایشان است و تجدید عهد نمودن با ایشان برای مذهبی که رحلت فرمودند از قرار نقل فریقین من المخالف والمؤلف پس چه ضرر دارد برای تکمیل درجات خداوند متعال اظهار قدرتی کرده و ایشان را زنده فرموده باشد بجهت قبول ولایت تا همگی شیعه اثنا عشریه از فرقه امامیه شمرده شوند و بر آن بمیرند و در بهشت جاویدان از دیگران باز نمانند یعنی فردای قیامت فاقد کمالات ایمان نباشند و ثنوبات اخرویه شیعیان را واجد بوده باشند .

سبب مزاجت آمنه بعبدالله بن عبدالمطلب

عبدالمطلب آمنه خانون را در شب جمعه عشیة عرفه عقد بست بجهت فرزندان خود عبدالله و سبب این مزاجت با عبدالله این بود که یهودان شام چون نور رسول خدا را در جبهه عبدالله بدیدند تصمیم عزم بر قتل او نمودند در شام باهمدیگر نشستند و در

باب ظهور پیغمبر آخر الزمان سخن در میان آوردند عالمی از ایشان که از همه معمرتر بود بر آنها عبور داد گفت برای چه در اینجا مجتمع شدید

گفتند ما در کتابها خوانده ایم ظهور این پیغمبر سفاک را که دین ما را باطل میکند و ما در دست او هلاک خواهیم شد میخواهیم در باره او چاره ای بنمائیم آن عالم گفت عبت خود را رنجه نکنید و در تعب میفکنید که این پیغمبر البته ظهور خواهد کرد و آنچه در کتب دیده اید امری است شدنی اورا وزیري خواهد بود از خویشان او که در همه امور معین و یاور او خواهد بود چون این سخنان شنیدند حیران ماندند یکی از آنها که شیطان متمرّد شجاعی بود گفت سخن این مردویه را نشنوید این پیر و خرف شده است درختی را که از ریشه کندی دیگر سبز نخواهد شد چاره این است که مال التجاره ای از شام بسوی مکه حمل کنیم و آنکس که حامل این نور نبوت است اورا بقتل برسانیم

پس قرار بر همین شد مال التجارایکه مناسب مکه بود خریداری کردند و بسوی مکه روان شدند پس فرمان کرد که شمشیرهای خود را بزر آب بدهند در اینحال صدای هائقی را شنیدند که گفت ای بدترین مردمان اراده بهترین شهرها را دارید که ضرر برسانید به بهترین خلق و هر که خواهد غالب بشود بر امر پروردگار در دنیا خاسر و زیانکار خواهد بود و در عقبی مصیر او بسوی نار است از اجتماع این صدای موحش بترسیدند و قصد برگشتن نمودند باز آن شیطان متمرّد که هیوبا نام داشت آنها را وسوسه کرد تا اینکه بجانب مکه روان شدند و بهر کس میرسیدند خبر عبدالله را میگرفتند و مردم برای آنها حکایت میکردند که عبدالله یگانه زمان است در حسن و جمال و مصباح حرم است بهر که میگذرد بوی مشک و عنبر از وی متصاعد است و اگر در شب از خانه برون شود تلال و جبال مکه از نور جمالش روشن میشود و این سخنان سبب زیادتی حسد و عداوت یهودان گردید چون داخل مکه شدند متاعهای خود را بمشتریان عرضه میکردند و قیمت سنگین میگفتند که کسی نخرد و عذری باشد برای بودن آنها در مکه و منتظر فرصت بودند تا اینکه شبی

عبدالله خواب مهیبی دید و با پدر خود عبدالمطلب گفت که در خواب دیدم که میمونی چند قصد من کردند و شمشیرهایی در دست داشتند و آنها را بسوی من حرکت می دادند و بر من حمله می کردند پس بلند شدم و بسوی هوا و آتشی آمد همه را بسوخت .

عبدالمطلب گفت ای فرزند خداوند متعال ترا از هر بلیتی نجات خواهد داد تو حامدان بسیار داری برای این نوری که در روی تو است اما اگر تمام اهل زمین اتفاق کنند نتوانند بر تو ضرری وارد بیاورند این نور و دیه خداست و نور خاتم پیغمبران است حتمتعالی او را حفظ مینماید و در اکثر ایام عبدالمطلب و عبدالله بشکار میرفتند و آن کافران از بیم عبدالمطلب جرات نداشتند کاری بنمایند تا اینکه روزی عبدالله تنها بشکار رفته بود ماعون هیوا گفت بهمراهان خود که شتاب کنید و فرصت را از دست ندهید پس شمشیر های خود را زیر جامه های خود بستند و بشتاب از عقب عبدالله روانه بیابان شدند وقتی رسیدند که عبدالله در میان دره شکاری بدست کرده او را ذبح میکند یهودان اطراف دره را گرفتند و قصد آنجناب کردند آنحضرت فرموده از جان من چه میخواهید که من بشما ضرری نرسانیدم و از شما کسیرا نکشتم و مالی از شما نبردم آن جماعت متعرض جواب عبدالله نشدند و از هر طرف باو حمله می کردند عبدالله در پس سنگی نشست چهار تیر بچله گمان گذارد و بهر تیری کافری بکشت یهودان از راه حمله فریاد برداشتند که ما را با تو جنگ نیست برای چه ما را تیرباران میکنی ما غلامی گم کرده بودیم چون تو را از دور بدیدیم گمان کردیم غلام ما است عبدالله بهذر ناموجه ایشان بخندید و بر اسب خود سوار شد که از میان آنها عبور کند دوباره بر او حمله کردند و جرأت نزدیک آمدن نداشتند با سنك آن گوهر گرانبها را اذیت می رسانیدند

عبدالله شمشیر کشید و بر آنها حمله کرد در آن حال عبدالمطلب با سایر فرزندان و جمع کثیری از قبائل عرب رسیدند عبدالمطلب فرمود ای نور دیده این بود تاویل خواب تو و سبب آمدن بنی هاشم بسر وقت عبدالله این بود که هنگامیکه

یهود بر عبدالله حمله بردند و هب بن عبد مناب ازدور مطلب را فهمید چون کثرت دشمن را دید بشتاب برق و سحاب خود را بعبدالمطلب رسانید و گفت دریا باید عبدالله را که در فلان دره با دشمن در زدو خورد میباشد .

عبدالمطلب با سائر فرزندان شمشیرهای خود برداشتند و فرصت اینکه اسبها را زین بنمایند نبود سوار اسبهای عربان شدند و بشتاب هرچه تمامتر خود را بعبدالله رسانیدند .

یهود چون بنی هاشم را دیدند بهلاك خود یقین کردند جمعی از آنها در پس سنگی خود را مخفی کردند در حال بقدرت حق تعالی سنك در غلطید بر روی آنها و همه را هلاك نمود بنی هاشم بقیه یهودان را خواستند بقتل برسانند گفتند ما راچندان مهلت گذارید که با مردم مکه محاسبات تجارتی داریم هرگاه آن محاسبات را مفروق کردیم هرچه میخواهید بکنید .

پس دستهای آنها را بعقب بستند و بسوی مکه برگردانیدند و مردم مکه آنها را سنك باران میگردند و لعنت مینمودند عبدالمطلب فرمان کرد آنها را در خانه و هب بن عبدمناف مجبوس نماید تا مردم مکه بحسابات خود برسند .

چون و هب بن عبدمناف بخانه مراجعت کرد با عیال خود بره گفت ای بره امروز از عبدالله فرزند عبدالمطلب امری چند مشاهده کردم که از هیچیک از شجاعان عرب ندیده بودم

عبدالله علاوه بر آن نور و ضیائیکه دارد در تمامت عرب نظیر ندارد امروز دیدم چون یهودان او را در میان گرفتند دیدم افواج ملائکه از آسمان بسوی او فرود آمدند برای نصرت او اکنون برخیز برو بخانه عبدالمطلب و استدعا کن شاید آهنگ دختر ما را قبول کند .

بره گفت این چه سخن است که میگوئی چگونه عبدالمطلب راضی میشود و حال آنکه ملوك و اشراف قبائل خواستند باو دختر بدهند و او قبول نکرده است چگونه بدختر ما راضی میشود .

و هب گفت من امروز بایشان حق بزرگ ثابت کرده ام که آنها را از حال عبدالله

اطلاع دادم پس بره زوجهٔ وهب برخواست و بخانه عبدالمطلب آمد مقدم اورا بزرگ شمردند و عبدالمطلب فرمود امروز شوهر تو حق بزرگی بر ما پیدا کرد که هر حاجت که بخواهد حاجت او برآورده است .

برّه گفت وهب مرا بسوی شما بجهت حاجت بزرگی فرستاده است میخواهد آن نور که در جبین عبدالله است بدخترش آمنه منتقل گردد و آمنه هدیه شما است بسوی شما و ما را هیچ طمع نیست عبدالمطلب بسوی عبدالله نظری کرد و گفت ای نور دیده اگر چه ملوک جهان و اشراف قبائل و سادات عشائر خواستند با ما وصلت کنند و دخترتو بدهند و ما راضی نشدیم اما این دختر از خویشان تو است و درمکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال و چون عبدالله ساکت شد و اظهار کراحت ننمود .

عبدالمطلب گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم چون شب شد حضرت عبدالمطلب عبدالله را برداشت با خود بخانهٔ وهب بن عبدمناف برد و باهم نشستند در موضوع مزاجت صحبت میکردند که در آنحال یهودانیکه در خانهٔ وهب محبوس بودند بندها را گسیخته بسوی خانه ای که ایشان بودند حمله بردند چون حربه نداشتند با سنک بر ایشان حمله میکردند باعجاز رسول خدا سنک هر کس بسوی صاحبش بر میگشت و اورا مجروح میکرد آن شیران بیشهٔ شجاعت چون اینحال بدیدند شمشیرها کشیدند و از یهودیک نفر زنده نگذاشتند پس عبدالمطلب با وهب گفت فردا با مادان ما و شما قوم خود را حاضر میکنیم و این نکاح مقرون بفلاح را منعقد میسازیم چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبدالمطلب اولاد اعمام خود را حاضر کرد و جامهای فاخر بآنها پوشانید و وهب نیز اولاد و خویشان خود را جمع کرد چون مجلس شریف منعقد گردید حضرت عبدالمطلب برخواست و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت انشاء نمود و گفت حمد میکنم خدا را حمد شکر کنندگان حمدیکه او مستوجبست بر

هروسی آمنه خاتون و هلاك دويست زن

آنچه انعام کرده است بر ما و بخشیده است بما و گردانیده است ما را همسایگان خانه خود و ساکنان حرم خود انداخته است محبت ما را در دلهاي بندگان خود ما را شرافت داده است بر جميع امتهـا و حفظ نموده است از جميع آفتها و بلاها و حمد میکند خداوند برا که نکاح را بر ما حلال گردانید و زنرا بر ما حرام فرمود است و بدانید که فرزند ما عبدالله دختر شما را که آمنه نام دارد خواستگاری مینماید بفلان صدق آیا راضی شدید .

و هب گفت راضی شديم و قبول کردیم عبدالطلب فرمود ای قوم گواه باشید پس عبدالطلب چهار روز و نیمه کرد و جميع اهل مکه و نواحی مکه را دعوت نمود و از حسرت این مزاجت دويست زن علاوه بر نساء ابکار که در حسن و جمال از نوادر بنات روزگار بودند بمردند و از کسوه عاریه دنیویه عاری شدند و روی بسرای فنا نهادند و بآرزوی وصال آن بی مثال از دل و جان گذشتند و آتش حسد زبانه زدن گرفت در کانون سینه ملوک و سلاطین و اشراف و صنایع قریش و سدنه بیت و خدام حرم و رؤسای قبایل برای اینکه سالها باین آرزو بسر بردند که با عبدالطلب وصلت بنمایند و دختر های خودشان را که هر يك مانند حورالعین و از خیرات حسان بشمار میآمدند بدون اخذ عوض و طلب مهر با مصارف لازمه تقدیم حضور نمایند شاید آن نور ساطع لامع بارحام ایشان منتقل گردد و در دودمان ایشان این فخر نمایان بماند پس از مزاجت آمنه خاتون دخترهای ایشان از حسرت و اندوه جان بدادند .

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت

تن و جان ودل و دین جمله ییکبار بسوخت

این است مضمون خبریکه سید جزائري علیه الرحمه و دیگران از محدثین

از کتاب (هز امیر العاشقین) نقل کرده اند من عشق و عفو و کثرت و مات مات شهیدا و مؤید او است شعر شاعر که گفته .

من مات عشقا فلیمت هکذا ❖ لاخیر فی عشق بلا موت
در عشق کسیرا که توانایی نیست ❖ در هجرت حمل و شکیبایی نیست
مرک است علاج آن و بیرون از مرک ❖ هر مصلحت دیگر که فرمائی نیست

لیکن بهتر و خوشتر از همه در این عنوان بیان لسان الغیب خواجه حافظ است
تو خود حجاب خودی حافظ از میان بر خیز

خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود
محبت محرک شوق است و علامت شوق موت است کما قال الله تعالی فتمنوا
الموت ان کنتم صادقین .

حامله شدن آمنه خاتون بر رسول خدا ﷺ

چون مدتی از آن عقد میمون گذشت و نزدیک شد طلوع خورشید نبوت حق تعالی امر نمود جبرئیل را که ندا کند در جنت اله اوی که تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیروند برو سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و مرد مرا براه حق خواهد خواند و او است صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد هر که او را دوست بدارد بشارت یافته است بشرف و عطا و هر که او را دشمن بدارد برای اوست بدترین عذابها و اوست که پیش از خلقت آدم طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابوالقاسم پس ملائکه صدا بتسمیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفهای بهشت مشرف شدند و مرغان بر درختان جنان بانواع نغمات صدابه تسمیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل آسمان فارغ شد با هزار ملک بزمین فرود آمد و باطراف جهان خبر بشارت حضرت

ختمی مرتبت را رسانید و تا باهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانیدند .

هر که محبت او اختیار کرد محل رحمت خدا گردید و هر که عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید و شیاطین از استراق سمع محروم ماندند و آنها را با تیر شهاب از صعود بآسمانها رانندند چون عصر روز جمعه در روز عرفه پیش آمد (چون مشهور ولادت رسول خدا ﷺ ربیع الاول است نباید روز عرفه باشد) عبدالله با پدرش عبدالمطلب و برادرانش در بیابان عرفات سیر میکردند و در آنوقت در آن بیابان آب نبود ناگاه نهری از آب زلال صافی بنظر ایشان در آمد و ایشان بسیار متعجب گردیدند .

پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از آب این نهر بیاشام چون تناول نمود از بهر سرد تر و از غسل شیرین تر و از مشک خوشبو تر بود و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندیدند .

پس عبدالله دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفه آن برگزیده حضرت یزدانی است که در زمین ظاهر گردیده است بزودی بخیمه مراجعت نمود و آمنه خاتون را فرمود که برخیز و غسل کن و جامهای پاکیزه به پوش و خود را معطر کن که وقت آن رسیده است که مخزن آن نور ربانی شوی

پس در آنوقت بسید رسل حامله گردید و نور از صلب عبدالله برحم ظاهر آمنه منتقل گردید و آمنه فرمود چون عبدالله با من نزدیکی کرد در آن هنگام نوری از او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید .

اراده تگنا بر قتل آمنه خاتون

چون نور نبوت از صلب شامخ عبدالله بمیان دو پستان آمنه خاتون انتقال یافت در مقام اطفال آن نور برآمدند آتش حسد آنها زبانه زدن گرفت نفوس از وی

منکدر و قلوب ازوي منصرف گردیده از آنجمله یکی از ایشان زرقاء یمامة بود که بر وایت مجلسی در حیوة القلوب زرقاء بمکه آمد و بمحل بنی هاشم شتافت و بعد از تحنیت بسیار گفت ای بنی هاشم مخفل همه بشما روشن خواهد شد در هنگامیکه ظاهر بشود در میان شما کسیکه تورا و انجیل و زبور از وصف او مشحون است وای بر کسیکه با او دشمنی کند و خوشا حال کسیکه او را متابعت کند .

بنی هاشم از این سخنان شاد شدند و ابوطالب بزرقا گفت اگر حاجتی داری بگو که حاجت تو بر آورده است زرقا گفت من از شما مالی نمیخواهم فقط آمنه را بمن ارائه بدهید که از او تحقیق کنم شواهد اخباریکه بشما خبر دادم

پس زرقا را بنزد آمنه بردند چون نظرش بر او افتاد و لبانش از گفتار بازماند و پایش از رفتار بایستاد و بظاهر اظهار شادی نمود و خبرها از آن مولود همی داد پس از خانه آمنه بیرون آمد و در اندیشه آن بود که هیلتی انگیزد و آمنه را مقتول نماید این راز را با سطح در میان نهاد سطح او را منع نمود و فرمود هر که بخواد این نور را خاموش کند البته مخدول و منکوب خواهد شد .

بالجمله نصایح سطح بزرقا فایده نیکرد پس بازنی از قبیله خزرج که او را تکنا میگفتند طرح آشنائی انداخته و آن تکنا مشاطه آمنه و سائر زنان بنی هاشم بود اتفاقاً شبی زرقا خوابیده بود و تکنا هم در نزاد خوابیده بود بناگاه تکنا بیدار شد شنید که شخصی میگوید کاهنه یمامة آمده است بسوي تهامة - زودی پشیمان خواهد شد از اراده خود .

چون زرقا این سخن بشنید از جابر خواست و گفت ای یار جانی چه شد که در این مدت بسوي من نیامدی گفت وای بر تو ای زرقا امر عظیم بر ما نازل شده است ما بآسمانها میرفتیم و سخن ملائکه می شنیدیم اکنون ما را با تیرشهاب از آسمانها منع مینمایند و راههای ما را از آسمان مسدود ساخته اند و آمده ام که ترا حذر فرمایم از آنچه که اراده کرده ای زرقا گفت البته در هلاک این مولود چندانکه توانم سعی خود بکار میبرم و تکنا این سخنانرا همی شنید چون صبح شد بنزد زرقا آمد گفت چرا

ترا غمگین می بینم زرقا گفت ایخواهر من راز خود را از تو پنهان نمیدارم و غمی که من در دل دارم غم آمنه است که مرا آواره دیار خود گردانیده است و این آمنه حامله است بفرزندیکه تنها را بشکند و بتکده های روی زمین را خراب بکند و تومیدانی که صبر کردن بر آتش سوزان آسان تر است از صبر کردن بر مذلت و خواری آه اگر کسی مییافتم که مرا اعانت کند بر قتل آمنة البته او را از مال دنیا توان گر میکردم و هرچه آرزوی او بود برمی آوردم پس کیسه زری برداشت و در نزد تکنا بگذاشت چون تکنا دیده اش بر زر افتاد دل از دست بداد و گفت ای زرقا امر بزرگی اراده کردی ولی من چون مشاطة زنان بنی هاشم باشم توانم این کار به پای برد بشرط این که مردان بنی هاشم را از من مشغول گردانی زرقا خوشحال گردید گفت روا باشد و بدان ای تکنا که تدبیرش چنین است که این خنجر زهر آلود را بستانی و در وقت مشاطگی آمنه خنجر را بر او زن که چون زهر در بدن او کارگر شود البته از حلیه حیوة عاری گردد و او زخم تو کارگر نشود و تو دل خوشدار که چون دبه بر تو لازم گردد من عوض يك دبه ده دبه بدهم بغیر آنچه الحال من بتو میدهم و هر سعی که مرا مقدر باشد در خلاصی تو میکنم .

تکنا گفت قبول کردم اکنون بنی هاشم را از من مشغول گردان پس زرقا روز دیگر ولیمه برپا کرد و جمیع اعیان و اشراف مکه را دعوت نمود و شراب بسیار در ولیمه حاضر کرد و شتران بسیار بکشت و چون ایشانرا مشغول اکل و شرب گردانید تکنا را گفت اکنون وقت است فرصت از دست مده تکنا خنجر زهر آلود را گرفت و در زیر جامه خود پنهان کرد و روانه خانه آمنه خاتون گردید چون داخل خانه شد آمنه او را نوازش فرمود چرا دیر بخانه ما آمدی و هرگز عادت تو نبود که این مقدار از من مفارقت بنمایی .

تکنا گفت ای خاتون من بغم روزگار خود درمانده بودم و اگر نعمت شما بر ما نبود به بدترین احوال بودیم اکنون ایدختر گرامی نزدیک بیات را مشاطگی کنم پس آمنه در پیش روی تکنا نشست و تکنا مشغول شانه زدن بکیسوان آمنه گردید در خلال اینحال خنجر زهر آلود را بیرون آورد که بآمنه بزند و او را هلاک کند

در آنحال باعجاز رسول خدا ﷺ دردی در دل تکنا چنان پیدا شد و قلب او را فشار داد و دستی ازغیب نمودار گردید و بر دست تکنا بزد که خنجر از دست او افتاد و از شدت درد گفت و احزناه آهمنه چون این فریاد بشنید بعقب خویش نظر نمود و آن خنجر زهر آلود بدید نمره بزد زنان ازهر سو بدویدند و تکنا را بگرفتند و گفتند ای ملعونه بچه تقصیر میخواستی آهمنه را بقتل برسانی تکنا گفت میخواستم او را بکشم و خدا را شکر میکنم که او را نصرت نمود و بلا را از او دور گردانید پس آهمنه شکر الهی را بتقدیم رسانید و چون زنان از سبب این اراده شنیعه سؤال کردند تکنا قصه زرقا را از اول تا بآخر بیان نموده و گفت زرقا را قبل از اینکه از دست شما برود و فرار کند او را دریابید .

پس تکنا نعره بزد و بی هوش گردید و درهمان بی هوشی جان بداد چون این خبر به بنی هاشم رسیده صغیر و کبیر آنها جمع شدند و بعد از اطلاع بر واقعه بطلب زرقا بیرون رفتند عبدالمطلب فرمود زرقای میشومه را دریابید که بیرون نرود آنملعونه چون مطلع شد فرار کرد و این زرقا ملکه یمن و اعلم کاهنان بود و بسبب کفایت و سحر بر آن مملکت غالب شده بود و چشم او تاسه روز راه را میدید مثل کسیکه از نزدیک به بیند .

داستان سطیح کاهن و شهادت او

بفضل آهمنه خاتون

در حیات القلوب از کتاب انوار حدیث کند که نام سطیح ربیع بن مازن بود و از ابن عباس حدیث کند که حق تعالی او را گوستی خلق کرده بود تنها که هیچ عصب و استخوان در بدن او نبود بغیر از سرو گردن او از پاها تا به چنبره گردن او را می پیچیدند و هیچ عضوی از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان و هرگاه میخواستند او را بجائی نقل بدهند او را در جرید های خرما می گذاشتند و حمل میکردند و در هم می پیچیدند و هرگاه او را زمین میگذاشتند او را از هم باز میکردند و بر روی

حصیری یا سله ای میافکندند و در شب خواب نمی‌کرد مگر اندکی و پیوسته باطراف آسمان نظر میکرد و از بواطن و اسرار مردم خبر میداد و حدیث را میکشاند تا آمدن سطیح بمکه و خبرهای او از قدوم حضرت رسالت ﷺ چون آن خبرها را را بطور تفصیل بیان کرد نائره حسدا بوجهل زبانه زدن گرفت گفت این اول بلیه‌ئی است که از بنی هاشم بر ما نازل شد

پس جماعتی از اهل شر و فساد را برانگیختند و برای قتل سطیح کمر بستند پس ابوطالب سطیح را بخانه برد و اکرام و اعزاز نمود و با بطح آمد و فرمود ای گروه قریش بیرون کنید از دل‌های خود طیش را و انکار منمائید آنچه را که سطیح خبر داده است بجهت آنکه ما می‌معدن کرامت و شرف و هر کرامت که هست در مکه از ما ظاهر گردیده و ما می‌معدن خانواده شرف و بزرگواری آنچه سطیح خبر داده است علامت اظهار گردیده پس مردم را بوعده و وعید متفرق گردانید.

باز ابوجهل آتش فتنه را دامن زد در آنحال منیة بن ججاج برخاست و گفت ای ابوطالب ما را در تقدیم و عزت و رفعت شما و عظمت شان شما و شرف و بزرگواری شما شکئی نیست ولی از کیاست تو عجب است که برگفته کاهنی اعتماد بنمائی مگر نمیدانی که ایشان معدن افترا و مصدر اراجیف میباشند بهترین است که باردیگر او را حاضر بنمائی تا ما معلوم کنیم کذب او را و شاید که از شواهد و علامات چیزی معلوم گردد که رفع نزاع بین قریش بشود و این مشاجره بمسالمت پیوندد.

پس ابوطالب فرمان داد بار دیگر سطیح را حاضر نمودند چون او را بر زمین گذاشتند با آواز بلند فریاد کرد که ای گروه قریش این چه تشویش و اختلاف و تکذیب است که از شما میبینم و میشنوم در باب آنچه من اظهار کردم از ظهور خاتم پیغمبران و سید رسولان ﷺ که هنگام ولادت او کهانت باطل خواهد شد و در آنوقت سطیح را در زندگانی خیری نخواهد بود و آرزوی مردن خواهد کرد اگر خواهید که راستی گفتار من بر شما معلوم شود مادران و زنان خود را حاضر کنید تا من امور عجیبه را بر شما ظاهر گردانم

گفتند مگر تو غیب میدانی گفت نه ولیکن مصاحبی از جن دارم که از ملائکه سخنان میشوند و مرا خبر میدهد .

پس جمیع زنانرا بمسجد حاضر کردند مگر آمنه و فاطمه بنت اسد که عبدالله و ابوطالب آنها را مانع شدند چون زنان حاضر شدند سطح گفت مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیک من آیند چون زنان نزدیک او رفتند و نظر کرد بسوی ایشان خاموش شد اورا گفتند چرا تکلم نکنی سطح نظری بسوی آسمان کرد و گفت سوگند میخورم بحرمت خانه کعبه که شما دوتای از زنان را نیاوردید که یکی حامله است بفرزندی که هدایت خواهد کرد مرد مرا براه رشاد و خیر و سداد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد بیادشاه مؤمنان و سید اوصیاء پیغمبران و وارث علوم انبیاء و مرسلان .

چون آمنه و فاطمه را حاضر کردند سطح در میان زنان اشاره کرد بسوی آمنه و بآواز بلند فریاد کرد و گریست و گفت این زن است که حامله است به پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده .

پس آمنه را پیش طلبید و گفت آیا حامله نیستی آمنه فرمود چرا حامله باشم سطح فرمود اکنون یقینم بگفته خودم زیاد گردید این است بهترین زنان عرب و عجم و حامله است بسید ام و هلاک کننده هر صنم و ای بر عرب از او بتحقیق که ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا گردیده است گویا میبینم مخالفانش را کشته و در خون آغشته در میان خاک افتاده اند خوشا حال کسیکه تصدیق او بنماید و باو ایمان آورد که رسالت و ملک و سلطنت او عرض زمین را فرو گیرد .

پس بجانب فاطمه ملتفت شد و نعره بزدوبی هوش گردید چون بهوش آمد بسیار گریست و بآواز بلند گفت این است والله فاطمه دختر اسد مادر امامیکه بتها را بشکند و امیریکه شجاعانرا بخاک هلاک افکند و در علقش هیچ گونه خفت نباشد و هیچ دلیری تاب مقاومت او نداشته باشد او است فارس یکتا و شیر خدا و مسمی بعلی مرتضی و او است امیر المومنین پسر عم خاتم انبیاء آه آه گویا می بینم چه شجاعان بخاک هلاک افتاده و دلبرانرا سینه چاک کرده و بتکده هارا خراب کرده است .

نزول ملائکه بجهت حراست آمنه و تکلم

رسول خدا (ص) در رحم او

چون قریش این سخنانرا از سطح شنیدند شمشیرها کشیدند و بجانب سطح دویدند بنی هاشم برای حمایت سطح اسلحه پوشیدند و شمشیر حمایل کردند و ابوجهل ندا کرد که راه دهید که من این کاهن را بقتل رسانم و آتش سینه خود را فرو نشانم ابوطالب چون این بدید شمشیری بطرف او پرتاب نمود شمشیر بر سر او آمده جراحاتی منکر بر سر او بادید آمد و خون بصورتش بدوید .

ابوجهل ندا کرد ای سرکردهای قبائل این عا بر خود نه پسندید و سطح و آمنه و فاطمه را بکشید تا از شر آنچه این کاهن میگوید ایمن گردید پس همه قریش بر سطح حمله کردند بنی هاشم تاب مقاومت ایشان نداشتند غبار فتنه بلند شد و زنان بخانه کعبه پناه بردند و صدا بگریه بلند کردند

در آنوقت آمنه میفرمایدمن چون شمشیرها بدیدم بسیار بترسیدم ناگاه فرزندی که در شکم من بود بحرکت آمد و صدائی از او ظاهر گردید مقارن این حال صیحه ای از هوی ظاهر گردید که عقلا از آشیان بدنها پرواز کرد و مردان همه بیپوش شدند و برو درافتادند .

پس نظر کردم بجانب آسمان دیدم که درهای آسمان گشوده شده است و سواری حربه ای از آتش در دست دارد و باواز بلند میگوید که شما را راهی نیست بضرر رسانیدن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و منم برادر از جبرئیل . آمنه میفرماید در این وقت قلبم ساکن گردید و خوف من بایمنی مبدل شد و همه بخانهای خود مراجعت کردیم .

وقوع حوادث در ایام حمل آمنه

چون آمنه صدف درنمین و حامله بخانم النبین گردید چند سال بود که عرب

بیای قحط دچار بودند چون نطفه آنحضرت در رحم قرار گرفت باران بارید و مردم در حضب نعمت شدند تا بجاییکه آن سال را سنة الفتح نامیدند .

پس عبدالله سفر شام نمود و در هنگام مراجعت چون بمدینه رسید در دارالناقبه بر حمت حق پیوست و در آنوقت سن عبدالله بیست و پنج سال گذشته بود و هنوز آمنه حمل خویش نگذاشته بود بنا بر مشهور .

و واقدی روایت کرده که چون خیر فوت عبدالله بمکه رسید آمنه از شنیدن این خبر گریه ها کرد موی سر پریشان نمود گریبان چالک زد و زنان نوحه گر را برای یناچه بر وی حاضر کرده نوحه گری و عزاداری سخت کرد و بنا بر قولی عبدالله در مدینه پانزده روز مریض شد و داعی حق را امیک گفت .

پس سقف خانه شکافته شد و هانفی فریاد کرد اقد مات من کان فی صلیه خاتم النبیین وای نفر لایموت و بقول واقدی او را غسل داده کفن و دفن نموده و قبئه عظیمی بر قبر او بساختند و مزاروی در بنی النجار مشهور است .

واقدی گوید يك ماه از حمل آمنه گذشت آسمان وزمین و درختان يك دیگر را بشارت دادند و چون دوماه از حمل او گذشت ملکي از آسمان وزمین ندادرداد که صلوات فرستید بر محمد و آل محمد و استغفار کنید از بهر امت او .

و چون سه ماه از حمل آمنه منقضی شد ابوقحافه از سفر شام مراجعت میکرد چون بنزد يك مکه معظمه رسید ناقه او سر بر زمین نهاد و سجده میکرد ابوقحافه چوبی سخت بر سر آن ناقه بزد باز هم سر بر نداشت پس درخشم شد و گفت مثل تو ناقه ندیده بودم که بناگاه هانفی بنک بر اوزد که مزن او را مگر نمی بینی که جبال و اشجار و بحار و جمله آفرینش را که سجده شکرانه کنند که از پیغمبر امی در شکم مادر سه ماه گذشته است وای بر بت پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او .

چون چهار ماه از حمل آمنه منقضی شد حبیب زاهد از طائف روانه مکه شد و در راه طفلی را مشاهده نمود که برو در افتاده هر چند او را بر گرفت و به پای داشت

هم بسجده در افتاد پس هاتفی نداد در داد که دست از او بردار که سجده شکر میکند
و وجود پیغمبر بر گزیده

و چون پنجماء سپری شد و حبیب زاهد بخانه مراجعت کرد دید صومعه او
میلرزد و قرازمیگیرد و بر محراب آن نوشته است که ای اهل صوامع ایمان آورید
بخدا و رسول بمحمد ﷺ که نزدیک شد ظهور او و خوشا بحال آنکس که ایمان
آورد باو و وای بر آنکس که بر او کافر شود پس حبیب از دیدن این آیات ایمان آورد
و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و مردم یمن بقانون هر سال که در عیدگاه خود
حاضر میشدند و رسم آنها این بود که در نزد درختی که آنها را ذات انواط مینامیدند
جمع میشدند و آن درخت را ستایش و پرستش مینمودند و آنروز را خوش میخوردند
و خوش میآشامیدند در این وقت چون نزد آن درخت انجمن شدند بنگی از درخت
بر آمد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا مردم از آن بنك بترسیدند
و بخانههای خود شتافتند

و چون هفت ماه از حمل آمنه گذشت سواد بن قارب نزد عبدال مطلب آمد
و گفت دوش میان خواب و بیداری درهای آسمان ها را گشوده دیدم ملائکه همی
فرود شدند بسوی زمین و گفتند زینت کنید زمین را که نزدیک شد ظهور محمد ﷺ
پسر زاده عبدال مطلب رسول خدا بر کافه خلق صاحب شمشیر قاطع من گفتم او کیست
گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابن هاشم بن عبدمناف عبدال مطلب فرمود این
خواب را پوشیده دار

و چون هشت ماه از حمل آمنه گذشت ماهی طموسا یا طینوسا نام داشت در
بحر اعظم بردم خویش بایستاد در آن حال ملکی او را گفت ترا چه میشود ای ماهی
که بحر را متلاطم ساختی گفت هنگامیکه مرا بروردگار من بیافرید فرمود چون محمد
ظهور کند او را دعا کن اینک شنیده ام که ملایک بشارت او را میدهند پس برای دعا
بحر کت آمدم ملك گفت آرام باش و دعا کن

و چون نه ماه از حمل آمنه گذشت ده هزار ملك از آسمان فرود شدند و

هر يك قنديلی از نور بدست داشتند كه بر آن نكاشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس بدور مكه صف زدند و همی گفتند اين نور محمد است و عبدالمطلب از اينجمله آگاه بود و پوشيده ميداشت و چنان بود كه حمل آنحضرت بر آئنه تا شش ماه هيچ گراني نداشت و جز قطع آن خون كه مرزنانرا عادت است او را علامتی بدست نبود تا در شب جمعه هفدهم ربيع الاول آنحضرت متولد گرديد

اخبار آئنه بوقوع فرايب هنگام وضع حمل خود

آئنه ميفرمايد چون مرادرد زائيدن گرفت و شديد شد صداهاى بسيار شنيدم از خانه اى كه در او بودم كه بسخن آدميان شباهت نداشت و علمي از سندس بهشت ديدم كه بر قصبی از ياقوت آويخته بودند كه ميان آسمان و زمين را پر کرده بررد و نوری ديدم از سر آنحضرت ساطع شد كه آسمانرا روشن كرد و من قصرهاى شامرا ديدم كه از بسيارى نور كان شعله آتشی بود و در دور خود مرغان بسياري ديدم كه بالها كشوده بودند در اطراف من و در روز ولادت آنحضرت هر بتي كه بود سر نگون و هر سرير ملكی واژگون گرديد و ايوان كسرى بلرزيد و چهارده كنگره او بريخت و درياچه ساوه كه آنرا می پرستيدند بخشكيد و نمك زار گرديد و او نزديك كاشان است و وادی سماوه كه سالها آب در آن ديده نميشد چاری شد و آتشكده فارس كه هزار سال خاموش نشده بود يك مرتبه خاموش گرديد و داناترين علماء مجوس در آن شب در خواب ديد كه شتران صعبی چند اسبان عربی را ميكشند و از دجله گذشته و داخل بلاد ايشان شدند و آب دجله شكافته شد و در قصر كسرى جارى گرديد و صدائی از او بلند شد كه شاه شكست و جسر يكه بر دجله بسته بودند غرق شد و باب فرورفت و نوری از طرف حجاز ظاهر شد و باطراف جهان منتشر گرديد و جميع پادشاهان در آن روز لال و خاموش ماندند و عالم كاهنان و سحر ساحران باطل گرديد و بين كاهنان و همزاد ايشان كه آنها را خبر ميدادند جدائی افتاد .

آئنه فرمود والله چون پسر من بر زمين آمد دستها را بر زمين گذاشت و سر

بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آن نظر نمود پس از آن نوری ساطع شد همه چیزها را روشن نمود بنحویکه من قصرهای شامرا دیدم و درمیان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت که زائید بهترین مرد مرا پس اورا محمد نام گذار.

کعب الاحبار گفت من هفتاد و دو کتاب آسمانی خواندام و صحف دانیال را دیده ام در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشده اند مگر عیسی و محمد و حجابهای بهشتی نزدند برای زنی مگر برای مریم بنت عمران و آئینه بنت وهب

بالجمله کوهها همدیگر را بشارت دادند بولادت رسول خدا ﷺ و همه جبال خاضع شدند نزد جبل ابوقیس برای کرامت محمد ﷺ و جمیع درختها تقدیس حقهائی کردند باشاخها و میوهها و هفتاد عمود نور در آسمان زدند که هیچیک به دیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بولادت آنحضرت دادند هفتاد برابر حسن او مضاعف گردید و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بشوایها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سودمندی بزرگ و شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا بفریاد آورده است ای سید ما .

گفت وای بر شما از اول شب تا بحال اوضاع آسمان و زمین را دیگرگون میبینم که تا عیسی با آسمان رفته است مثل آن ندیدم اکنون بایستی حادثه عظیمی واقع شده باشد متفرق شوید و شرق و غرب عالم را سیر کنید و خبر از برای من بیاورید پس متفرق شدند بعد از فحص بسیار بر گشتند و گفتند چیزی نیافتیم .

شیطان گفت این جز کار من کسی نتواند آنرا استعلام بنماید پس در بحر و بر دنیا جولان نمود تا بمکه رسید دید ملائکه اطراف مکه را فرس و گرفته اند چون خواست داخل بشود ملائکه بر او بنك زدند .

پس بر گشت و خود را بمثل گنجشکی کوچک نمود و خواست از جانب کوه حرا داخل مکه شود جبرئیل بر او صیحه زد فرمود بر گرد ایملعون .

شیطان گفت ای جبرئیل يك حرف از تو سئوال میکنم بگو بدانم امشب چه واقع شده است در زمین.

جبرئیل فرمود محمد که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است .
پرسید که آیا مرا در او بهره هست فرمود نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم
فرمود بلی ابلیس گفت راضی شدم

شاذان بن جبرئیل در کتاب فضائل خود روایت میکند که چون نه ماه از حمل
آمنه گذشت با مادر خود بره گفت ای مادر میخواهم داخل حجره شوم و بر مصیبت
شوهر خود قدری بگریزم و آبی بر آتش جان سوز خود بریزم میخواهم کسی بنزد
من نیاید .

بره گفت ای دختر بر چنین شوهری گریستن رواست و منع کردن از نوحه
در چنین مصیبتی جفا است

پس آمنه داخل حجره شد و شمعی افروخت و بشعلای آه جانگداز سقف
خانه را بسوخت ناگاه او را در اینحال درد زائیدن گرفت و برجست که در بگشاید
هرچند جهد کرد درگشوده نشد پس برگشت نشست و از تنهایی وحشت عظیم بر او
مستولی شد ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد و چهار حوریه فرود آمدند که
حجره از نور روی ایشان روشن شد و بآمنه گفتند مترس بر تو باکی نیست ما آمده ایم
که ترا خدمت کنیم و از تنهایی دلگیر مباش و آن حوریان یکی از جانب چپ و
دیگری از جانب راست و یکی از پیش روی و دیگری از پشت سر آمنه نشستند پس
آمنه مدهوش شد چون بهوش آمد دید که رسول خدا ﷺ در زیر دامنش بسجده
درآمده پیشانی نورانی بر زمین نهاده و انگشتی شهادت برداشته لاله الا الله میگوید
آمنه میفرماید چون بر او نظر کردم او را طاهر و مطهر و سره کشیده و ناف بریده
و ختنه کرده و نوری از روی مبارکش ساطع شد و سقف خانه را شکافت در آن
نور هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود بدیدم پس جبرئیل

و میکائیل بصورت دوجوان داخل حجره آمده گردیدند و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابرقی از عقیق در دست داشتند .

جبرئیل گفت ای آمده ما اورا برای تطهیر از نجاست غسل نمیدهیم او طاهر است بلکه برای زیادتى نور و صفا اورا غسل میدهم .

پس آنحضرت را بمطرهای بهشت معطر گردانیدند ناگاه صدای بسیار و اصوات مختلفه از در حجره بلند شد جبرئیل فرمود که ملائکه هفت آسمان بزیارت محمد آمده اند پس آنحجره بقدرت حق تعالی وسیع شد و فوج فوج ملائکه داخل میشدند و میگفتند السلام عليك يا احمد السلام عليك يا محمود السلام عليك يا حامد .

پس چون ثلث شب گذشت حق تعالی جبرئیل را فرمود که چهار علم از بهشت بزمین آورد یکی از آنها سبز بود که آنرا بر کوه قاف بزد و بر او نوشته بردلالة الا الله و بر شقه دیگر نوشته بود لادین اِلادین محمد بن عبدالله و علم دوم را بر کوه ابوقییس زدند الخ .

و علم سوم را بر بام کعبه بزد و بر او نوشته بود طوبی لمن آمن بمحمد والویل لمن کفر به ورد علیه حرفا مما یأتی به من عند ربه .

و علم چهارم را به بیت المقدس بزد و بر او نوشته بود لا غالب الا الله والنصر لله و لمحمد و ملکی بر کوه ابوقییس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان بیاورید بخدا و پیغمبر او ایمان بیاورید بنور یکه فرستادیم .

پس حق تعالی ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران و مشک و عنبر کرد و بتها برودر افتادند و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه آویخت که بروغن روشنی می بخشید و در آن شب در هر توره و انجیل و زبور که در عالم بود دزیر نام شریف آنحضرت قطره خون نمایان شد زیرا که آنحضرت مامور بشمشیر بود و در هر دیر و صومعه که بود در آن شب بهجرا ب او نوشته شد که بدانید رسول خدا ﷺ متولد گردید .

پس آمده در را گشود و بیرون و غرابی که دیده بود برای پدر و مادر نقل

کرد و گفت هاتفی مرا ندا داد که زائید بهترین خلایق را و سید امت را پس بگو
عینه بالواحد من شرکل حاسد و اورا محمد نام کن و در آنوقت مرغی نمودار شد که
سفید بود بناگاه بال خود را بر شکم من کشید دهشت از من زائل گردید پس زنائی
دیدم مانند نخل که بر من داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر ساطع بود و
جامه‌های ملون بهشتی در برداشتند و با من سخن می‌گفتند و سخن ایشان شیهه بسخن
آدمیان نبود و در دست هریک جامی از بلور سفید سرشار از شربت بهشتی بود پس
گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چون از آن شربتها بیاشامیدم نوریکه در صورتم بود مشتعل گردید
و سراپای مرا فرو گرفت پس صدای هاتفی را شنیدم که می‌گفت شنیدم که می‌گفت
بگیرید عزیزترین مرد مرا و مردانی چند دیدم که در میان هوا ایستاده بودند و ابریقی
در دست داشتند .

پس فرزند من بسجده افتاد بجانب کعبه و دستها بسوی آسمان بلند کرد و
با حق تعالی مناجات نمود پس ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود شد تا آنکه آن
حضرت را فرو گرفت .

پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمغرب و مشرق عالم تا همه خلق
اورا بنام وصف و صورت بشناسند پس ابر بر طرف شد دیدم که آنحضرت در جامه‌ای
پیچیده شده از شیر سفید تر و در زیر او حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید
تر در دست داشت و گوینده‌ای می‌گفت که محمد گرفت کلید های نصرت و سودمندی و
پیغمبری را الخ آنچه که در حیوة القلوب است

وفات آمنه و هزار او

چون عمر رسول خدا بدوماه رسید وهب بن عبد مناف بدر آمنه دنیا را وداع
گفت چون چهار ماه بنابر قول مشهور از عمر رسول خدا منقضی شد آمنه بریاض رضوان
شتافت بعضی ۲ سال و ۴ و ۶ سال هم گفته‌اند.

در خصائص فاطمیه حدیث کند که آمنه چون رسول خدا ﷺ از او متولد گردید از عبدالمطلب اجازه گرفت که بمدینه برود و قبر شوهر را زیارت نماید و ملاقاتی نیز از اقرباء خود بنماید از قبیله بنی النجار عبدالمطلب او را اجازه داد پس آمنه قناده رسول خدا را برداشته با ام ایمن بجانب مدینه آمد و در دار النابه که مدفن شوهرش عبدالله بود یکماه اقامت کرد پس از ملاقات ایشان زیارت قبر عبدالله مراجعت فرمود و در ایواء که نزدیک عسفان بین مکه و مدینه است رحلت نمود و مدفون شد و ام ایمن حضرت رسول ﷺ را بمکه آورد بدست حق پرست عبدالمطلب سپرد .

و مخفی نماند که بودن مزار عالی آمنه بنت وهب در حجون مکه که قبرستان سالمین ایشان الی الیوم بوده و اهل مکه زیارت ایشان میروند برابر قبر خدیجه سلام الله علیها بادن کردن او را در ایواء منافی است و حق این است که آمنه را از آنجا نقل دادند و در حجون مکه دفن کردند و بر قبر منورش قبه ای بنا کردند با کمال شکوه (نیلا لا نور من اعلاها و بقتها مشهوره بین البقاء یقصد الیهما لکشف المهمات و یزار لکشف الملمات) .

اقول متأسفانه حضرات و هابیه آن قبر مطهر را با سایر بقاع متبر که خراب و ویران کردند و هنوز خراب است و حکومت سعودی مانع از عمارت او است و الله یجازیهم بعملهم .

پایان ج ۲ ریاحین الشریعه

که در بردارد بقیه زندگانی حضرت زهراء علیها السلام و خواهران اوزینب و ام کلثوم و رقیه و امهات مؤمنین و فضه خادمه دام ایمن و اسماء بنت عمیس و باره ای از حکایات متعلق بزریه حضرت زهراء علیها السلام المؤلف ذیح الله العسکری المجلاتی و انشاء الله بزودی شروع بجلد سوم میشود که در بردارد زندگانی امهات ائمه معصومین علیهم السلام و زینب کبری و سائر بانوان دشت کربلا با تمام حرف الف از بانوان شیعه

فهرست مندرجات کتاب

صفحه

۲	اموریکه مستلزم بطلان مذهب عامه است از ناحیه غضب فدک
۵	نادانی هلاسعد تفتازانی وقاضی روزبهان وشریف جرجانی
۱۶	قصیده سید جزوعی
۲۰	احتجاج امیرالمومنین با ابوبکر
۲۱	فرمان دادن عمر بقتل امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
۲۴	تکذیب کردن ام سلمه حدیث: نحن معاشر الانبیاء لانورثا
۲۶	باطل دانستن جاحظ حدیث مذکوررا
۳۰	مکتوب امیرالمؤمنین بابی بکبر
۳۴	اقاله ابوبکر از خلافت وعتاب عمر با او
۳۶	خطبه امیرالمؤمنین درمسجد
۴۰	بیماری فاطمه وعیادت ام سلمه ازایشان
۴۱	عیادت دخترطلحه ازفاطمه
۴۳	عیادت زنان مهاجر وانصار و خطبه فاطمه برای ایشان
۵۰	عیادت ابوبکرو عمر ازفاطمه زهراء ع
۵۴	اموریکه مستلزم این عیادت است
۵۹	عیادت عباس بن عبدالمطلب از فاطمه
۶۰	عیادت اسماء بنت عمیس ازفاطمه ع
۶۲	مالیه و اوقاف و صدقات فاطمه ع
۶۵	خواب دیدن فاطمه رسولخدارا <small>صلی الله علیه و آله</small>
۶۷	وصایای فاطمه زهراء باعلی مرتضی <small>علیه السلام</small>
۶۹	مرانی وصال شیرازی

۷۵	حالت احتضار فاطمه زهراء ع
۷۶	وفات فاطمه ع
۷۹	تجهیز و تغسیل و دفن فاطمه زهراء ع
۸۳	کلمات امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> بر سر تربت فاطمه ع
۸۶	عزیمت عمر در نبش قبر فاطمه
۹۰	اشعار امیرالمؤمنین در مرثیه فاطمه ع
۹۲	قبر فاطمه در کجاست
۹۳	مدت عمر فاطمه و روز و ماه و سال وفات فاطمه ع
۹۶	اولاد فاطمه ع
»	» ثواب زیارت حضرت فاطمه ع
۹۸	اوقات زیارت فاطمه ع
»	» نماز فاطمه زهراء ع
۱۰۰	نماز استغاثه بفاطمه ع
۱۰۱	کیفیت صلوات بر فاطمه ع
»	» ثواب صلوات بر فاطمه ع
»	» حرز فاطمه زهراء ع
۱۰۲	پاره ای از ادعیه فاطمه زهراء ع
۱۱۸	سبزی فاطمه زهراء ع
»	» حکایاتیکه متضمن فضائل فاطمه است و ذریه او
۱۱۹	» اول تأثیر مصیبت فاطمه در قلوب ائمه ع
۱۲۱	» دوم قصه بشار مکاری
۱۲۲	» سوم تأثیر قسم دادن خدا را بفاطمه ع
۱۲۳	» چهارم رد کردن فاطمه پسر بنا را به پدرش
۱۲۶	» پنجم خواب مهدی عباسی
»	» ششم جزای گوینده ناسزا
۱۲۷	» هفتم خواب دیدن ابن عیین فاطمه را

- ۱۳۰ حکایت هشتم تعلیم دادن فاطمه مرثیه را به ذره ناله
- ۱۳۱ * نهم زنی که مسائلی از فاطمه سؤال کرد و اخباری در فضیلت آن معصومه
- ۱۳۲ * دهم علویه شابه
- ۱۳۴ * یازدهم حکایت عجیبه آنکه مصری وضعیفه سیده
- ۱۳۶ * دوازدهم مردی که يك درهم بعلویه داد
- ۱۳۷ * سیزدهم ابو جعفر کوفی که مال خود را بسادات میداد
- ۱۳۸ * چهاردهم عطای مادر متوکل
- ۱۴۰ * پانزدهم علویه با ملک بلخ و مجوسی
- ۱۴۴ * شانزدهم علویه بصریه
- ۱۴۷ * هفدهم قصه عبدالله مبارک با علویه
- ۱۴۸ * هیجدهم قصه عبدالجبار و علویه
- ۱۴۹ * نوزدهم قصه ابن المبارک و علویه
- ۱۵۰ * بیستم احسان مجوسی و اسلام او
- ۱۵۱ * بیست و یکم قرض دادن آرد بعلوی
- ۱۵۲ * بیست و دوم قصه علی بن عیسی وزیر با علوی
- ۱۵۴ * بیست و سوم قصه ابو الحسن علوی و مرد خراسانی
- ۱۵۵ * بیست و چهارم قصه سید مهنا و مرد مغربی
- ۱۵۷ * بیست و پنجم قصه حسین بن الحسن با احمد بن اسحاق
- ۱۵۸ * بیست و ششم قصه حاجی میرزا خلیل طیب
- ۱۶۱ * بیست و هفتم علویه عیال مرحوم سید حیدر
- ۱۶۳ * بیست و هشتم قصه دریدن شغالها دشمن سید را
- ۱۶۵ * بیست و نهم هلاک تحصیل دار در چاه مبال
- ۱۶۶ * سی ام قصه صاحب سریشم
- ۱۶۶ * سی و یکم قصه عجیبه در پیدا شدن قبض
- ۱۶۷ * سی و دو قصه شیخ کاظم ازری با مرد ناصبی

- ۱۶۹ حکایت سی و سه قصه شیخ حسن تویرجی
- ۱۷۱ سی و چهارم قصه علویه با منصور دوانیقی
- ۱۷۲ سی و پنج نواب احسان بلوچین و نمرات آن
- ۱۷۷ در ذکر جمله ای از قصاید در مناقب و مرانی فاطمه
- ۱۹۳ زندگانی خواهران فاطمه زهرا
- ۲۰۰ زندگانی رقیه خواهر فاطمه زهرا
- ۱۹۸ زندگانی زینب خواهر فاطمه زهرا
- ۲۰۱ رفع اعضاء و دفع اشکال
- ۲۰۲ زندگانی ام المؤمنین خدیجه کبری مادر فاطمه زهرا
- ۲۰۳ فضائل خدیجه ع از کتب اهل سنت
- ۲۰۷ کمال ایمان خدیجه و پاره ای از شئون خاصه ایشان
- ۲۱۱ اطلاع خدیجه باحوال پیغمبر از علماء یهود
- ۲۱۲ خواب دیدن خدیجه رسول خدا را ﷺ
- ۲۱۳ ورود امام النبی در خانه خدیجه بجهت سرمایه برای تجارت
- ۲۱۵ آمدن رسول خدا بخانه خدیجه
- ۲۱۶ باز بستن رسول خدا بر شتر در محضر خدیجه
- ۲۱۸ رفتن رسول خدا بجاناب شام برای تجارت
- ۲۱۹ نزول قافله بوادی امواه و جریان سیل
- ۲۲۱ نزول قافله بر سر چاه و برگردن ابو جهل آن چاه را
- ۲۰۰ رسیدن قافله بوادی ذبیان و قصه ازدها
- ۲۲۳ قصاد بنی هاشم در مدح رسول خدا در وادی ذبیان
- ۲۲۴ ایجاد نخلستان در وادی بی آب
- ۲۲۵ نزول قافله بعقبه ایله و قصه راهب با رسول خدا ﷺ
- ۲۲۸ ورود قافله یشام و قصه سعید بن قمطور با رسول خدا ﷺ
- ۲۳۰ مراجعت رسول خدا از سفر شام و دیدن خدیجه قبه نور را
- ۲۳۲ استقبال خدیجه از رسول خدا ﷺ و مراجعت دادن او را بسوی قافله

- ۲۳۴ ورود رسول خدا بخانه خدیجه و مکالمات ایشان
- ۲۳۷ وارد شدن صفیه بنت عبدالمطلب بر خدیجه برای تحقیق مطلب
- ۲۳۹ وارد شدن ورقه بر خدیجه و مکالمات ایشان در باب مزاجت
- ۲۴۳ کیفیت عروسی خدیجه کبری
- ۲۴۹ بعثت رسول خدا و تسلیت دادن خدیجه آنحضرت را
- ۲۵۳ سلام آوردن جبرئیل از جانب حق تعالی برای خدیجه
- ۲۵۵ حامله شدن خدیجه بفاطمه زهرا، و مسئلت او از خدای تعالی
- ۲۵۷ اضطراب خدیجه در مسئله شق القمر و تسلیت دادن فاطمه او را در رحم
- ۲۶۶ اولاد ام المؤمنین خدیجه کبری ع
- ۲۷۰ وفات خدیجه کبری و آوردن کفن از جانب حقه تعالی
- ۲۷۱ ضراء خدیجه کبری و زنان بهشتی رسول خدا ﷺ
- ۲۷۳ اشاره بترجمه کلثم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم بنت عمران
- ۲۷۸ پاره ای از شئون و فضائل خاصه مریم کبری
- ۲۸۰ وفات مریم کبری در کوه لبنان
- ۲۸۳ زندگانی ام سلمه سر پرست فاطمه زهرا ع
- ۲۸۴ ذکر من یروی عن ام المؤمنین ام سلمه
- ازواج ام سلمه و اولادها و محاسنها
- ۲۸۷ هجرتها الى الحبشه ثم الى المدینه
- ۲۸۸ اقوال العلماء فی حقها
- ۲۸۹ روایت ام سلمه در خلافت امیر المؤمنین
- ۲۹۲ شهادت ام سلمه باینکه عایشه دشمن علی است
- ۲۹۴ سرپرستی ام سلمه از فاطمه زهرا ع
- ۲۹۵ نصایح بلیغه سرودمند ام سلمه بعایشه و مخالفت او
- ۲۹۸ کلمات دیگر ام سلمه در نصیحت عایشه ایضاً
- ۳۰۰ مکتوب ام سلمه بامیر المؤمنین ع
- ۳۰۱ ام سلمه محرم اسرار و حافظ ودایع بود

- ۳۰۲ ام سلمه و تربت حضرت حسین علیه السلام
- ۳۰۴ تکذیب ام سلمه حدیث نحن معاشر الانبياء لانوزث را
- ۳۰۴ زندگانی اسماء بنت عمیس باشوهر اولش جعفر طیار
- ۳۰۸ زندگانی اسماء باشوهر دوم و خواب دیدن او
- ۳۱۰ اختصاص اسماء بصدیقه کبری (ع)
- ۳۱۱ تحقیق در حضور اسماء وعدم حضور او در زفاف زهراء ع
- ۳۱۱ روایت اسماء در قلادة فاطمه (ع)
- ۳۱۲ من بروی عن اسماء و حدیث رد شمس
- ۳۱۳ اسماء و امیر المؤمنین علیه السلام
- ۳۱۴ زندگانی فضة خادمه کنیز فاطمه زهراء (ع)
- ۳۱۶ شمائل و علم و فصاحت فضة خادمه
- ۳۱۷ شوهرهای فضة و اولاد او
- ۳۱۹ دانا بودن فضة بعلم کیمیا
- ۳۲۱ ملحق شدن فضة بآل پیغمبر و حدیث اللهم بارک فی فضتنا
- ۳۲۵ شریک بودن فضة در مصائب اهل بیت
- ۳۲۶ بودن فضة در زمین کربلا
- ۳۲۷ ام ایمن خادمه فاطمه زهراء (ع)
- ۳۲۸ اخبار ام ایمن و شرائف اخلاق او
- ۳۲۹ خواب دیدن ام ایمن
- ۳۳۰ استشهاد فاطمه از ام ایمن
- ۳۳۱ پاره دیگر از اخبار ام ایمن
- ۳۳۲ آشامیدن ام ایمن آب بهشتی را
- ۳۳۳ سوم از امهات مؤمنین میمونه رضی الله عنها
- ۳۳۶ چهارم از امهات مؤمنین زینب بنت جحش
- ۳۳۷ برخی از احوالات زید بن حارثه و ازاله بعضی شبهات
- ۳۴۱ پنجم از امهات مؤمنین ماریه قبطیه

- ۳۴۴ ششم ازامهات مؤمنین صفیه بنت حى بن اخطب
- ۳۴۷ هفتم ازامهات مؤمنین سوده بنت زمعه
- ۳۴۸ هشتم ونهم ازامهات مؤمنین جویریة وام شریك
- ۳۵۱ دهم ازامهات مؤمنین ام حبیبه
- ۳۵۳ یازدهم ودوازدهم عایشه وحفصه وکلام امیرالمؤمنین درحق عایشه
- ۳۵۵ کلام ابی یعقوب معتزلی درحق عایشه
- ۳۵۷ تحریر و ترغیب عایشه مردمرا بقتل عثمان
- ۳۶۲ نظریة عایشه در خروج بر امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۳۶۳ بطلان اینکه خروج عایشه برای اصلاح بود درضمن چهارده امر
- ۳۶۹ بطلان ادعای جماعتیکه میگویند عایشه توبه کرد درضمن شش امر
- ۳۷۶ در اینکه معویه عایشه را درچاه انداخت واوراکشت
- ۳۷۹ حفصه بنت عمر بن الخطاب و کردار زشت او
- ۳۸۳ نام بقیة زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۸۶ زندگانی آمنه خاتون والدۀ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۸۸ پاره ای از فضائل آمنه و کمال ایمان او
- ۳۹۰ زنده کردن رسول خدا آمنه را
- ۳۹۱ سبب مزاجت آمنه بعبدالله بن عبدالمطلب
- ۳۹۶ عروسی آمنه خاتون وهلاك دویست زن
- ۳۹۷ حامله شدن آمنه خاتون بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
- ۳۹۸ اراده تکنا برقتل آمنه خاتون
- ۴۰۱ داستان سطیح کاهن وشهادت او بفضل آمنه
- ۴۰۴ نزول ملائکه بجهت حراست آمنه وتکلم رسول خدا در رحم او
- ۴۰۵ وقوع حوادث در ایام حمل آمنه
- ۴۰۷ اخبار آمنه بوقوع غرائب هنگام وضع حمل
- ۴۱۱ وفات آمنه ومزار او
- تم الفهرست بید المؤلف الاخر ذبیح الله بن محمد علی المعلائی المسکری والعهده وب العالمین
و صلی الله علی محمد وآله الطاهرين

نام کتاب	ریاحین الشریعه جلد دوم -
نویسنده	آقای شیخ ذبیع ا... محلاتی
ناشر	دارالکتب الاسلامیه
تیراژ	تلفن : ۵۶۲۰۴۱۰ - ۵۶۲۷۴۴۹
نوبت چاپ	۲۰۰۰ جلد
تاریخ انتشار :	ششم
چاپ از	بهار ۱۳۷۳
	چاپخانه خورشید